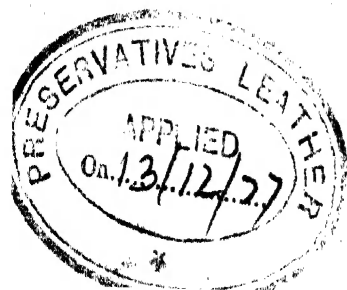


No 257
Rawdat us shuadu

١٢٥١/١٢/٢٧



سید محمد باقر
بن محمد
الحقیر



بسم الرحمن الرحیم

ای شربت در تود و ادل ما ز اشوب بلا تو عطای دل ما
از نامه حمد تو شقای دل ما و ز نام حبیب تو صفای دل ما
حضرت صبوی ملال و شکوری زوال عمت عطیات الله
و طالت بلیات الله در کتاب کریم و کلام لازم التکریم زمره
بلا رسیدگان میدان محبت و محنت کشیدگان معرکه شفت
را بدین خطاب و لنواز مغرور و سفاک از چشم که و لنبلونکم
بر اینینه مای از مایم شمارا یعنی با شما معامله ازمانندگان میکنیم
که هیچ حال شما بر ما پوشیده نیست اما بخواهیم که عیا کار و با
هر کس بر محک امتحان ظاهر کرد و دو عالمیان بدانند که کدام نقد

از بر ته اخلاص ابتلا پاک و عبثش بیرون می آید و منبر
خوش بوی و کر محک تجربه آید بیا این تاسیه می شود هر که در غش باشد
و از مایش حضرت الهی درین آیه بچند نوع واقع شده بشی
من الخوف بجزیری از ترس که خوف الهی باشد یا بیم دشمنان
و الجمع و بکر سکنه که آن فحط است و تنگی و یار و دشمن
و نقص من الاموال و نقصان مال که به راجع حادثات
یا زکوة و صدقات و الانفس و نقصان و نفسها که ان
بیماری باشد و ضعف و بجز یا احتیاج و بی نوالی و الثمرات
و نقصان میوه و تلف محصولات باغات ارضی و سماوی با
مرک فرزندان که میوه باغ دهند و روشنی چراغ بصیر و نوره
مادر و پدر و بشیر الصابین و بشارت ده صبر کنندگان را
که درین بلیات طریقه تسکینائی پیش آرند و رسوم خرج خرج
و شکایت فرو گذارند و
جام محنت خورند و دم نزنند جز برای راه و فاقه دم نزنند
خوش بسوزند در بلا چون عود که از ایشان بیرون نیاید
الذین و این صابران که استحقاق بشارت دارند اما نمند
که حکم الهی و فرمان بادشاهی اذ الصابون هم چون برسد

ایشان را مصیبه افتی و پستی و نکستی و از تنی قائلان گویند
از روی اخلاص بطریق اختصاص که انالله بدستیکه
ما از آن خداوندیم و بکنند بندگی او در بندیم پس مرجه اخراج
به بند رسد و از مالک برملوک واقع گردد و جز تسلیم و رضا
و انقیاد حکم قضا چاره نباشد و انا الیه و انا بسوی محراب
و مکافات او را جعین باز گردند کاینم یعنی رجوع ما بحضرت
او خواهد بود و او جزا بسرا فرار خود کرد کار ما با خواهد رسانید
اگر حکم او خورسند باشیم مستوجب ثواب ابد کردیم و اگر از آنچه
مراد اوست سرپیچیم سخن عذاب ابد بخلد شویم فرد
سر قبول بیاید نهاد و گردن طوع که هر چه حاکم عادل کند بپا داد است
مضمون این بیت دانی هدایت مشعر است بآنکه بلا محک نقد
عالمیاست و معیار تجربه احوال آدمیانست تا هر که دعوی محبت کند
نقد حال او را در بوتۀ بلا و کوره عذابانش امتحان و ابتدا
بگذارد اگر از غش هوا نفس دنی و غل آرزوی طمع خیسین پاک
و پاکیزه است از خلاص از مایش خالص بیرون آید و ضرایع غایت
چهره او را در دار الضرب هدایت بکس قبول بیاراید و اگر شکر
و محبت در زیران فراق بسبب احقران موسوم شده مردود ابد کرد

۵

و در یکی از کتب سماوی مذکور است **مِنْ أَحَبِّ وَأَحَبَّ**
 صحبت علیه البلاء یا یعنی هر که دعوی دوستی کند
 و بدست ارادت حلقه در محبت زند یا سر که می سجانه او را
 خلعت محبوبیت پوشاند یا جرعه قبولیت نوشاند باران بلا
 از او بر محنت و غنا پیاپی برفرق او ریزان گردد و شادی
 و بیخت و آسایش و راحت بنامی از وی گریزان شود
البلاء للولاء كالذهب للذهب للذهب ترجمه این کلام
 در مشکوٰۃ معنی برین منوال آورده :: **فَرُوْ**
 دوستی چون زربلا چون نشین است ز زلفش دل آتش خوشین
 و از قحوی کلام سابق چنان بحیطه فهم درمی آید که بلا منوجه
 اهل ولاست و محنت متعلق بآریاب محبت بگرچه بنامی محبت
 ننماده اند درمی از محنت بروکشاده اند و در هر میدان کوه
 و لا برافراخته اند فوج بلا را ملازم ان بای علم ساخته اند هر که
 چون سجانه و تعداد دوست دارد او را سید مستلا سازد و محسن
 منتحن گرداند و موبد این معنی حدیث حضرت رسالت نباه
صَلَوْتُ اللّٰهَ وَسَلَامَهُ عَلَيْهِ انجا که فرموده **اِنَّ اللّٰهَ**
اِذَا احَبَّ قَوْمًا ابْتَلَاهُمْ بدستیکه خداوند تعالی چون

دوست دارد لشکر بلا و اندوه را بر ایشان کمار و مقرر است که محنت
 باندازه محبت بود و بلا بمقدار دلانازل شود مگر در راه دوستی
 حق از همه هروان در پیش بود هر آنکه مشقت و ملت نیز از
 بیش بود.
 هر که از دوق محبت بیشتر سینه اش از زخم محنت ریشتر
 و آنحضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التمجیلات
 سوال کردند که ای الناس اشد بلاء کدام طائفه از
 مردمان سختتر اند از روی بلا یعنی بلای کدام گروه از امیان
 سخت تر و دل سوز تر است و محنت کدام زمره از اصناف انسان
 صعب تر و غم اندوز تر و فرمود که الانبیاء یعنی پیغمبران که محرم
 رسالت و حریم جلالتند بلای ایشان سخت تر از بلای همه بشر است
 و محنتی که متوجه رؤسا و ایشان باشد از همه محنتها بشیر شرم الا مثل
 پس ایشان بلای جمعی که مانند تر باشند ایشان در لوک سبیل
 محبت و قوت بر سر معرفت نیز صعب باشد فالامثل
 پس آنها که اشیاء بشبه بیخامت و برین قیاس هر که بدکاره تر
 اقرب ببلای و غنای او باشد و صعب باشد.
 هر که درین بزم مغرب تر جلم بلا بیشترش میدهند

دانکه ز دل بر نظر خاص یافت دانغ غنا جگرش نمی نهند
 بل آنه شربت شربتی است که اطفال طریقت را دهنده بلکه قبح
 زهر هلاک است که بر دالغارا نهند یکی از مشایخ طریقت فرموده
 در خمی درن یکیده عادت است رطبی که گرانتر است آن است
 و آنجاست که هر بار بلا که گرانتر است بر کما مبارک بنیانها
 اند و هر تحفه محنتی که قویتر است بر اصفیا و اولیا ستاده
 در روح الارواح او ده که هر کرا جاده صدیقان و قاصدگاه محبان
 می باید یکقدم بر مراد خود نباید گرفت و یکدم بار زوی
 دل بر نیاید آوردند
 عاشق با شمی ترا زبون باید بود ورنه زره عشق برن باید بود
 در راه ابتلائی او هزار هزار دل کباب است و از کشش محنت بکاه
 او هزار هزار دین پر اب در هر مادی به او را کشته است بحسرت فناء
 و در هر زاویه سوخته است از سطوت کبریا جان داده من کدام کی است
 که نگذاخته زبانه اش بلای است و دل کدام نمی است نه نشانه
 نیز ابتلائی او آخر نظر کن بحسرت آدم غمی و توحه نوح نجی و درش
 انداختن خلیل جلیل و قربان شدن سمیع نبیل و کریم یعقوب در
 بیت الاحزان و کمیت یوسف در جابه و زندان شبانی و سرگردا

موسی کلیم و بیماری دینی بیماری ایوب بنیم دارنده سکا فنده بر فرق
 ذکر بای مظلوم و شیخ زهراب داده بر خلق یحیی معصوم و الم لب
 و در دندان سرور انبیا صلی الله علیه و سلم و حکم پاره پاره
 حمزه الشهدا و محنت اهل بیت رسالت مصیبت خالوا و
 و طهارت و سرشک در الو بنول غدا و فرق خون الو علی
 و لب زهر چشیده و نوزدین زهر او خساره بخون غشته شهید
 و دیگر احوال بلا کسان این امت و محنت سید کائنات
 همه با جانم اندخته و کانون عجم و الم سزایا خسته ربا
 عالم ز بلاها تو محنت کنده است و این محنت و غم نصیب هر شده است
 بر جا که نگاه میکنم در ره تو دل خون خسته غم زده است
 ای عزیز در راه پیغمبری انقدر زحمت و بلا زنجند که در راه شهید
 و فرق پیغمبر انقدر که محنت نه بختند که بر آن سرور حاضر
 فرمود که ما او ذی نبی مثل ما او ذیت یعنی هیچ رساننده شد
 هیچ پیغمبر مانند آنچه من بخانده شدم و همین نسبت با اهل بیت
 پیغمبر این جفا کردند که با اهل بیت خواجه عالم صلی الله علیه و سلم
 و از جلد آن واقعه شهدا اگر بلاست که بچندین بد انگونه مصیبتی دیگر
 دنیا ندیده و بچگونگی از آن نوع بلینی و هیچ زانی از هیچ زانی نشنیده

نادر است واقعه زین صبیحه دید هر که این خبر شنید کشتن با خبرید
 چشم زمانه بر ورق جیح مقصود بر سوز نر ز حال شیر و شیرید
 حضرت امام یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که ابن عبد البر
 از حسن بصری نقل کرده که در واقعه کربلا شازده کس از این است
 با ابی عبد الله حسین شربت شهادت چشیدند که در آن روز در رو
 زمین ایشانرا شبیه نظیر نبود و در مصایح القلوب مذکور است
 که کعبه الجبار روزی اهل مدینه را از لاجم و فتنها که در کربلا رخ داد
 خبری میداد و اثنای سخن گفت عظیمترین واقعه و بزرگترین طعمه
 کشتن حسین خواهد بود و چنین خواندن ام که امروز که حسین را شهادت
 آسمان خون بگریه گفتند با ابی اسحق شنبه ایم که آسمان بر آن
 به یکبار خون گریسته شد گفت و یلکم ان قتل الحسین اعظم
 و امی بر شما بد رسیده که کشتن حسین بزرگ کاری و صعب امر است و
 فرزند خاتم پیغمبر است سبط یسوع و احوال زانست ریحانه سید
 رسولانست بهر سید و صبیحا تخم آل عباس نور دیده فاطمه است
 بدان خدا نیکی جهان کعب بدست اوست که چنین خوانده ام که
 امروز که ویرا شهادت کردی از فرزندان بر روضه مبارک او
 بایستند و بگریزند تا قیامت که هرگز از گریه باز نایستند و

بر شب ادرینه هزار فرشته فرو دایند و بر سر قبر وی زاری کنند
 و چون باد او شود بصواعق طاعت نمود باز روند اهل آسمان او را
 ابو عبد الله مقتول خوانند و فرشتگان زمین او را ابو عبد الله المرحوم
 گویند فرشتگان در با حسین مظلوم خوانند ملائکه هوا حسین بن محمد
 بر قتل حسین ارض و سما میگردانند از عرش علی تا بزمی میگردانند
 ماهی در آب و مرغ بر روی هوا در نامش ه کربلا میگردانند
 و کربیه درین نام مروجی حصول رستگاری و سبب حصول برپا شدن
 چنانچه در آن آمده که من بکی علی الحسین و تنبکی حب الجنة
 یعنی هر که بر حسین بگردد یا خود را بتکلف برگرداند و سر او را بجا
 که او را همیشه برند علامه شیخ جواد علیه صفر باید که هر که بر حسین بگردد
 بهشت مر او را واجب گردد و هر که خود را گریان فراموش نماید بکلمه تشبیه
 بقوم فتمنیم در وعده و محبت له الجنة و خلست امام ضعیف
 او رده که ای عزیز خاک کربلا کفایت که در آن خاک تخم شهادت
 کشته اند و آب از دیده و دستان و هواداران میطلبند من بکی
 علی الحسین پس هر که از جو بیاید و این ابی بچکاند و بجا که کربلا رفته
 هر که تخم سعادت و محبت اهل شهادت کاشتنه باشد در مزار علی رضا بآید
 وی پرورش یابد و چون از منزل دنیا من رعت الاخری

بیرون رود و محصول او بجهت نسیم بیت خواهد بود و جهت اجتهاد
 در برای این است که جمعی از مجتبان اهل بیت هلال که ماه محرم در این بیت
 شهادت نامه سازند و بفرستند اولاد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 پرورازند همه و لها برش حریت بریان کرد و وید با غایت حریت
 گریان شودند

زاندوه این ماتم جان کسل روان کرد و از دیدن خون دل
 و اجتناب منقل شد که در کتب مسطور و مذکور است تکرار نمایند و باب دیده
 غبار بلال از صفحه سینه بزدایند و هر گنا بیکه درین مانع نشد اند اگر چه
 بزبور حکایت شد احوالی است اما از سمت جامعیت فضائل سلطین و
 و تفصیل احوال ایشان خالی است و بهنجیت اشارت بحضرت
 سلطنت تربت نقابت منقبت ولایت تربت شانزاده اعظم
 نقاده ملوک الامم اقطاب بابان فلک بخنیاک ماه و خنیاک شهریار
 شرف العترة النبوة عن الغرفة العلوية المخصوص بالحب الحسنة
 و المخصوص بالحب الحسنى دارا جمی بشید مخبر فریدون فرخو رشید منظر
 خلاصه اولاد سلطین نامدار نقاده احفاد خواتین عالمقار نظم
 ذو هیبت رفی علی طاعت و بنون انکشف ظلام الدج
 شاه ملک شو فلک استا کلین نه روضه مینونان

سرورمه را بیت بهرام جابه صفدرمه را بیت کردون پناه
 داور عادل دل عالی نسب والی کافی کف والاحب
 رفیع قدر که ارتفاع سده مناقب واعتلای عتبه مناقب پیش
 برترتبه است که سیاح و هم دوراندیش بر این سرادفات شرح ان
 تواند گشت و نه سباحتی روشن رایی کرد سالی دریا بیان
 شمه ازان تواند گشت مشهور

مایه قدر او ازان میشست که توانم ادای آن کردن
 بلکه نتوان بصد هزار زبان عشر اوصاف او بیان کردن
 قره باصره سیادت و نقابت طره ناصیه سلطنت و نجابت
 سر و کلزار سید ثقلین قره بعین خواجه کونین المستفیض
 من مناجح فیض الاله مرشد الدلالة والملة والمدین
 عبد الله المشتهر بسید من لازالت سما و سلطنته
 بکواکب العظمة والجلال منینه وایات ایهته علی
 صفحات الکائنات بالدولة والکمال مبینه
 که با وجود علوب در سیادت چنانچه شمه ازان و راخر که اب
 مسطور خواهد شد بسجودت و در سلطنت استه است سر
 هم سیادت و در نسب هم شهر باری در نسب

شرف صدور یافت که این فقیر حقیر حسین الکاشفی ایدم
 باللطف الخفی بنالیف نسخه جامع که حالات اهل بلا از انبیاء
 و مشهور و سائر در باب ابتلا و احوال ال عبا پس بیل تفصیل در
 مذکور و بطور بدو اشتغال نماید و از انبیاء عربی آنچه ضرور الذکر باشد
 مع الترجمة ایراد کند و از منظومات فارسی آنچه مناسب
 اهل زمان بود در رشته بیان کند. ^{مشکو}
 در این سخن را فی بکوشد سخن را کسوفی از نو بپوشد
 ز سکه نکند ایندم کهن را بزبور؛ بیا را بد سخن را
 اگر چه این کمینه بی فصاحت استخفاف سمیعنی نداشت و بسطه
 کبر سن و موانع دیگر را بت فصاحت و رسیدن بلا بر نمی توان
 افراشت فاما چون امثال فرمان عظیم الشان انحضرت از
 لازم بود بترتیب این نسخه که روشنة الشهداء
 موسوم بوده اشتغال نموده و برده باب و خاتمه مرتب گردانیده
 باب اول در ابتدای بعضی از انبیاء علی نبینا وعلیهم الصلوٰة والسلام
 باب دوم در حقایق قریش با حضرت رسالت و شهادت حمزه و جعفر طیار
 باب سوم در وفات حضرت سید المرسلین علیه افضل صلوات المصلین
 باب چهارم در حالات حضرت فاطمه از هنگام ولادت تا هنگام شهادت

باب پنجم در اخبار حضرت تفضی علی از زمان ولادت تا هنگام شهادت
 باب ششم در بیان ائمه امام حسن و بعضی از احوال از ولادت تا شهادت
 باب هفتم در مناقب امام حسین و ولادت و احوالش بعد از وفات برادر
 باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل و قتل بعضی از فرزندان او
 باب نهم در سید امام حسن کربلا و محاربه کرد با اعدای شهادت آنحضرت و ولادت
 باب دهم در وقایعی که بعد از حرب کربلا مر اهل بیت را واقع
 شده و عقوبات مخالفان که میباشد این حرب شده
 خاتمه در ذکر اولاد سبطین و سلسله نسب بعضی از ایشان
 امید بعنایت ربانی و ائمت است که در انعام ابن سیال مدونین
 ارزانی دارد و برکات این روایات و حکایات بر ذکار
 دولت انجام حضرت نشان داده عالم مقام ابدی الله تعالی
 الی قیام الساعة و ساعة القیام و صل کرد اند و عامه مسلمانان
 و کافران اهل ایمان را از خواندن و نوشتن منسوب بی حساب است
 کند و هو الکرم الزهّاب
 باب اول در ابتلائی جمعی از انبیا علی نبینا وعلیهم السلام
 نخست خبر ابوالمشرک آدم علیه السلام
 رباعی

از روز که اب و خاک بر هم زده اند بر طینت ادم رقم ختم زده اند
 خالی نبود ادمی از درد و بلا کین ضربت اولین بر ادم زده اند
 هنوز آدم صغی اگر ختم عدم بقصا وجود نیامده بود که ملائکه زبان طعن
 بر او میان بکشادند و بقسا و خونریزی ایشان کوهی دادند و بعد
 از آنکه عزرائیل حکم ملک جیل از همه اجزای زمین بکف قبضه خاک برداشته
 در بطن نعمان بر تخت حق سجانه و تلعه سحاب پاک را بر بالا
 آن قبضه خاک برداشت و چنان تعیین فرمود که چهل روز بر آن
 خاک بیارد و هیچ نوع سایه از سران خاک بر ندارد آن سحاب
 بفرمان رب الارباب می و نه صباح از در بای اندوه آب
 بر دوشه بر خاک ادم میبارید تا آن خاک بآب عم و غشاکل شود فرد
 خاک ادم را بآب عم مخمر ساختند پس در دو دبلار اجامه فرستادند
 روز بیستم از بخت ساد اب گرفته قطره جذاب بر آن خاک افشانید
 که با کثرت هموم و غموم آدم بنا و قنط نشاء و نبط ایشان بدین سبب
 چنانچه فرموده اند: فرد
 بی حکمتی غریبیت عجیب است شادی بگزینان عم جاودان ما
 و چون روح در قالب آدم دمید و از روی تنظیم سجود ملائکه گشت
 و حواری از پهلوی وی بیا فریده مونس روزگار وی ساختند

فرمان در رسید که ای آدم اسکن انت وزوجک الحبة
 ساکن بشو تو و زوجه تو در بهشت و بخورید از میوه های و خوردنی بسیار
 هر چاکه خواهید و از هر گونه لباس پوشید و از هر لون طعام نوشید
 و کرد درخت کندم یا انکور یا کافور و یا شجرة القلم مکروید و شجرة القلم
 و خنی بوده که در وسط فردوس است جامع نرات لطیفه و مطوعات طیبه
 و هر که از وی بخوردی نیک و بد بد استی پس آدم و حوا در بهشت اقامت
 گرفتند و اطمینان بر حال ایشان رشک برده بوسید طاعت و نماز
 و بهشت درآمد و انواع حبلیه و وسوسه پیش او رد و بسوکنه و منع
 آدم و حوا را فریب داد و تا از شجرة نهیه تناول نمودند و لشکر بلا و گناه
 بدیشان نهاد سلطان دارالملک بهشت بود متوج بتاج عزت
 و مجلس بجله کرامت غلمان و دوله ان پیش آدم و مرغام خدمت
 رضوان و حوران نسبت حوا در پایه عزت بعد از اکل آن شجرة
 فی الحال تاج شرف و انصر اقبال و جلال از فرق ایشان در افتاد
 و صل و صلی بهشت از بدن ایشان بر نخت برهنه مانده بجال خود
 فرو نگرستند بجانب هر دوخت که می شناختند از ایشان
 و در میشد و از هیچ برگ نوائی نمی یافتند آدم از محالیت بر سگی
 بهر طرف میگردید و در پس هر دوختی پنهان میشد خطا الهی بر

که افراز منایا ادم از مایک زیری در جاکفت بل جیاء منک
از شرم کناه خود شرمند شده سرگردانم و چگونه کریم که کشتن جنت
نرمکن نیست کجا روم ^{خود}

کجا روم که بغیر از درت بنامم جز سانه لطفت که برگاه ندارم
عاقبت ببرک بخیر خود را بپوشید و فرمان رسید که از بهشت بیرون
آدم دست جدا گرفته از درون بهشت رو به بیرون نهاد و هر دو ادم
و عقیقه نکست که شاید شب غم را مصیبتان در بسته را منقاجی
پدید آید از هیچ جنب را کلمه مرادی به نام امید رسید و چون ادم خوا
که از بهشت بیرون آید کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بر زبان جاری کردید
جبریل گفت این کلمه بزرگ کفایتی زمانه باشد که از افاق عیب مع
بخانه درختان شود و از مطلع گرم که کتب صبی طلوع کند خطاب آید
که ای جبریل بگذار تا برو و جبریل گفت الهی ایا باسم حمیم خوانند
چه شود که بروی حمیت کنی ملک تعالی فرمود که مرا حمیت کم نیست و از حمیت
کردن ملال و ندانم نه فاما اگر امروز برو حمیت کنم بر یک تن حمیت کرد
باشم تا فردا ادم بروی در بهشت نهد و هزار هزار از فرزندان و پاک
انگاه برو حمیت کنم تا و حمیت حمیت من از شک را کرد و در بحر الوهین
فرموده که ادم را بدان سبب از بهشت عذر خواستند که با عاشق در کشت

و عشق را دارالسلام باید نه دارالسلام و عشق خود را اهل ملائمت
 و عقل جویای راحت و سلامت ::
 ای مروره عشق یکش با ملائمت با در کدر از عشق و بر و خوش ملائمت
 یکی از اکابر از رومی تاویل فرمود که آن شجره که ادم ممنوع شد از
 نزدیکش بدن نهال محبت بود و فی نفس الامر آنرا از برای
 ادم کاشته بودند که میبهرم و میبیند که حسن و جمال و سبب
 ازان با عزت و دلال محبوبی بود بدان کمال میباید یا تخریص و
 ترغیب طلب الانسان حرص علی ما منع طبیعت ادمی از نقصا
 آن میکنند که از هر چه او را نهی کنند حرصش بر طلب آن بفراید
 و بکن که اگر نهی بدان متعلق نشد ادم را از استیقام رادت
 نفس و شکمال لذت آن پروائی مسوره محبت نبود چه محبت غذا
 روحانیت و آنکه بر سبب جسم اشتغال کند فراغت برورش روح
 پس حکم شد که ای آدم اگر اسایش مطبوعی اینک بهشت بخورد و بیایم
 و در شجره محبت مگرد تا باستجلاب محنت محبت از جمله تمکارات بیایم
 بر نفس خود زیرا که نوش محبت بی نیش طبیعت نیست محنت محبت
 تو مانده و بلاد و ملائمت از زمان ::
 عاشقانرا از بلا صدر راحت که محبت همیشه محنت است

عشق چون دعویٰ جدا دیدن کناه چون کواهیست دعویٰ شمع تباه
 هر که دعویٰ محبت ساز کرد صد درازنم بر رخ خود باز کرد
 از سلطان العارفین فخر منقولست که پیش از وجود ادم عشق و
 محبت منظر می‌جستند و چون ملائکه را استحقاق منظریت آن
 نبود در کنج خلوت و گوشه فراغت می‌غنودند تا بدیده طاعت و طنطنه
 عبادت اربیس در ملک و ملکوت افتاد عشق خواست تا دوست
 که موصفت او زنده سلطان هجرت بانگ بر دزد که حرفت با نیش
 عشق دیگر بار در حلقه غیبشست و در بر جوی و ملک در لب
 تا و نسب که اوم از کتم عدم خمیه بفضای شهنش و عشق را در صورت
 شجره منهیه با دم نمودند و اله جمال او شد خواست که هانجا عقد
 وصال با دهنده گفتند این معنی در سر اخلاص است نیاید منزل این
 کارخانه دل محنت زدگانست و در پشت مناع محنت یافت
 از راه بهشت کاری کشاید کردیه و زار زندانیا مضیق دنیا را بکار آید
 ای برادر شفیق را در دایه و زکو بر سر کوی محبت مرد باید مرد کو
 چند این ذکر فزوده چند ازین فکر دراز لغوهای انشین و چهارهای زرد کو
 پس اوم بهر محبت از فضای بهشت به تنگنای دنیا اید و از ریل
 سلامت روی بگرداب ملامت نهاد و از کلشن فرج شود که طغیان

کز انعمت را بنجارستان نفقت مبدل ساخت و از ذروه
 بخصیف محنت افتاد و از مرتبه قربت روی بیادید غریب آورد
 و در کانت کلفت را بر درجابت اسس الفت اختیار کرد قدم از
 صومعه شاد کامی بسیرن نموده ساکن غمگده بدنامی شد
 زیرا که عشق و یکنامی با یکدیگر راست نیاید
 را که نیکه تن در دهم بیدار که نام نیک در این عاشق
 الفقه چون صدرا اهل طوطی آنها برادر حکم شد که
 از بهشت بدنیاداران محل ادم دست حوا گرفته گفت بیاتاریم
 که نتوانی رسید محنت غریب و یکسوی پس آمد رباعی
 برخیز که دقت اقرار است از دور با محنت و در افتافت امروز
 ایدین رخ وصال میدی بچند خونا که نوبت فراق است امروز
 همین که ادم و حوا با یکدیگر روان شدند جبرئیل آمد که ای ادم حشمت
 که دست از خواب بدار و در من موصلت او را از دست بگذری
 که هر یک را بجانب دیگر میاید رفت پس ادم دست حوا را بگذشت
 و هر یک روی بطرفی او رفته آدم میگفت و میگفت و افق تاه
 ملائکه تعجب نموده مینگارستند و بر غریب ادم و کرب حوا میگریستند
 و ایشان یکدیگر را که کردند نه این را از آن خبر که گامی رود نه آن را

ازین وقوف که گجایس برزند ^{مصرعه}

ادم بسر کوه سرانذیب افتاد

و حوا بر ساحل در بای هندی و روضعی که انرا جح کونیند و او
ادم دوست سال بر سر کوه سرانذیب میکزیت ابن عباس
گفت که هرگاه آدم بهشت را یاد کردی بهوش شدی نه از بهر
بهشت بلکه برای خداوند بهشت جبریل بیامدی و دست بر ادم
فرداورد و نذار سید که ای جبریل ادم را منسی کن که غریبت
و چون جبریل خواستی که برود ادم گفتی که زنا دیگر باش که غم دل
بانو بگویم و دفرانده خود بر تو خوانم و چون جبریل غم فتن کرد
و از چشم ادم نابیداشدی چنان بنالیدی که مرغان هوا را بروم
آدمی و چندان بکزستی که جوها از چشم دی روان کشنی فرد
روزی که چشم ما ز جمال جدا بود چند آنکه انیک کار کند چشم ما بود
و حوا نیز بر ساحل جن میکزیت و ناله وزاری میکرد روزی آدم از
جبریل پرسید که ای برادر حوا کجاست گفت بر کنار دریا و فراق تو
میکزید و از حال تو هیچ خبر ندارد آدم بهوش شد و جبریل سرودی
در کنار خود نهاده بود که در آن بهوشی می بیند که حوا بر کنار دریا نشسته
میکزید و میگوید جیبی ادم ای دست من ادم و ای منس و بهم

اجتمع انت ام شبعان آبا کر سنه با سیر الابس انت ام
 عن یان ابا تو برهنه یا پوشیده انا ثم انت ام یقظان
 ابا و خوابی با بیدار آدم خواست که جویش در ناکاه بهوش آمد
 و خروش و فغان در گرفت جبریل گفت ای آدم چرا چه شد صوت
 واقع باز نمود و چنان از روی در و بخروشید که جبریل بنابر آید
 و مناجات کرد الهی برین غریب فردمانده رحمت کن خطاب رسید
 که آدم را بشارت ده که نزدیک آن رسید که شب فراق ببارید
 و ماه مراد از مشرق مهیبه برآید و خود
 نسیم باد صبا و دوشم الکبی آورد که روز محنت و غم رو بگوئی آورد
 آنکه حق سبحانه و تعالی توبه آدم قبول کرد و عمار را در انبیا سخن بسیار
 یکی از محققان فرموده که سبب قبول توبه آدم چیست پس بود
 حیاء و بکا و دعا اما حیاء بر آدم بمناسبه غالب بود که شهر بن حوشب
 گفته رح که آدم که بر زمین اند سیصد سال سر بالا نکرد و با ستم شکر
 از نرساگر اما بکاء وی بمرتبه بود که در اخبار آمده که اگر جمع کنند
 گریه تمامی اهل دنیا و نسبت دهند بیکای داود بنحیر هنوز گریه داود
 بیشتر باشد و اگر بکای اهل عالم و بکای داود را نسبت کریں بکای نوح
 بکای نوح از آنها زیاده بود و اگر گریه مجموع عالم را بگریه داود و نوح

جمع کنند بکای آدم از همه بشش بود و در عیون الرضا آورد
 که آدم علیه السلام چون سید بیرون می آمد از دیده راست او
 مانند آب و جده و از چشم چپ او مثل آب فزات و مردوبیت که آدم
 دویست سال چندان باران حسرت از او بر دیده بر زمین نداشت
 که در خساره مبارک او دو جو پدید آمد و از آب چشم وی چشمها روا
 شد مرغان هوا از آب بدن او میخوردند و بایکدیگر می گفتند که اینجا خوش
 آبی است که ما خوشتر ازین آب نخورده ایم آدم کمان برد که مرغان
 این سخن از روی طعن و فسوس میگویند آهی سر و از دل بر آورد
 و از آزار بنالید و گفت بار خدا یا حال من بدانجا رسید و کمان
 بدان مرتبه انجا رسید که مرغان هوا باب دیده من سخریه می کنند
 اخرا چشم کنه کار چه مزه خواهد بود خطاب رسید که ای صفتی دل
 که مرغان است میگویند ما هیچ جوهر نفیست از آب دیده بنالند اینا فریدیم چشم
 کوهر بس کران به اناشک سبب ابروی ما اناشک است
 کریم کن کران ثمر یابے اناشک ریزی کنی کهر یابے
 ابرنا کریم بر چمن نکند غنچه هم خنده بر سمن نکند
 اما دعای او آن بود که تشفع کرد بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
 گفت یا رب بحق محمد و اهل بیت محمد توبه مرا بشرف قبول برسان

حق سبحانه پرسید که ای ادم تو محمد را چگونه شناسی گفت الهی
 برسان عرضش نام منی او باسم من تو قرین دیدم و نسیم که گرامی ترین
 از دیدگان بحضرت تو او مینماید پس چون ادم بحضرت خاتم النبیین
 استشفاع نمود نوبه او بحمل قبول رسید و مشنوی
 جوادم کرد روی دل بپوش شفیع ادم اید آبروش
 کز اول دست بند کشتن بود باخروشته صبر خرمش بود
 و دیگر نعم ادم عرقی بود که قابیل با بیل را بکشت و صورت این قصه
 بر سبیل اجمال چنانست که بعد از اتصال ادم بجواد محالست ایشان
 بایکدیگر حواست نوبت حامله گشت و بهر بطنی اسیر و دختری آورد
 و چون بزرگ می شدند ادم جاریه یک بطن را بعلام بطنی میگردید
 و دختر یکیه با قابیل زاده بود و اقلیم نام داشت و دو غایت حسن بود
 روی درخشان داشت و موسی مشک افشان و فرد
 روی چگونه روی جوانی بود موی چگونه موی هر قطره و تاب
 و توام با بیل را نیز می گفتند و او چنان بجا نداشت چون بعد
 بطوع رسید ادم پس او را با قابیل نامزد کرد و اقلیم را با بیل خنصر
 و او قابیل ازین حکم آگاهانده گفت خواهر من اجل است و با من
 رحم بوده او بمن اولی است ادم فرمود حکم الهی بدین جمله غرض دور

مراد رین، سیج اختیار نیست مصحح
 حکم حکم اوست و ما محکوم فرمان و بسم
 قایل مسلم نداشت و گفت نو بایل را از من دوست تر میداری
 لاجرم آنکه خوب روی ترست بد و میگذاری ادم فرمود که اگر سخن من
 با و نرسد اگر هر یک از شما قربانی کند با نچه میتوانیید قربانی هر که قبول
 کرد و اقلیما از آن او باشد بایل کو سبند دارد و بره فریه که بغایت
 دوست میداشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و نیت کرد که اگر قربان
 من قبول نکرد و ترک اقلیما کنم و قایل صاحب زرع بود و ضعیف
 کم و آنه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت اگر این قربانی
 مقبول نشود و گرنه من دست از خواهر خود باز ندارم پس انش سید
 سفید از آسمان فرود آمد و کوسفند را بخورد و از قربانی قایل در گذشت
 و بخورن آن ملتفت نکشت قایل را انش خشم شغال در آمد و دود
 دیده بصیرت او نیره کرد و کمر قتل برادر و بست و در نگاه تمام نشست
 همین که ادم غنیمت زیارت بیت اعمو فرمود قایل فرصت یافت
 و بر مرید امد بایل انجامد خواب بود سنگی برداشت و بر بایل را
 فرو کرد و گفت چنانکه من عرض بر پشان شد یت فرد
 خود برادر با برادر این کند کافرم که سیج کافرا این کند

چون هابیل کشته قایل ندانست که با او بکند و او را در خانه
 و در پشت کشیده روی به بیابان نهاد و چهل روز در پشت گرفته
 به طرفی برفت و میدانست که چه چاره سازد و اخلاص روزی پی
 که زانمی بنفار و بکمال خود حفره کرد در خاک و راغ مرده و پاره
 در آن حفره نهاد و خاک بر آن میپاشید تا آن راجع به کشته
 قایل نیز بهمان طریق هابیل را در خاک کرده بمیان قوم آمد چون آدم
 علیه السلام از زیارت حرم مراجعت نمود فرزندان همه استقبال
 آمدند مگر هابیل او را بسیار دوست داشتی جوانی بود با
 چون ماه و دو کسبوی سیاه داشت حق سبحانه تعالی او را صوم
 خوش و سیر دلکش از زانی داشته بود و هیچ یک از اولاد او
 بجمال و کمال وی نبودند
 پیش روی تو هم صورت برد بواند نه چنین صورت معنی که تو داری دارند
 و هنوز شبیه علیهم السلام متولد نشده بود و در خبر آمده اجمل اولاد
 آدم شبیه بود چه بلعه نور محمدی از بشره اولامع و در حسین
 ساطع بود القصه چون آدم علیه السلام هابیل را ندید بگریه
 اشتغال فرمود و از هر که خبر وی پرسید هیچ نشان نداد
 و گفتند که روزی چند شد که پیدایش نمانیم کجا رفته و کجا

مشغولست ادم هفت شبانه روز کوه و صحرا بگردم طلب می نمود
 تحقیق جانی را که با من در راه بود و کلام می نمود و این جان من به حال من نمی رسید فرد
 شب نشسته انعم من بجا جویم ^{بشوب} بهجران بکر از دعای جویم
 شب هفتم در واقعه دید که با بیل جانی ایستاده بگوید یا ابتاه
 الغیاث ای پدر بزرگوار بفریاد من برس ادم از آن هول از
 خواب در آمد و خروش در گرفته بهوش شد چون با خود چهره را دید
 بر سر بالین وی نشسته گفت ای برادر از حال با بیل هیچ خبر دار
 که حالی او را در خواب دیدم چون مظلومان استغاثه می کرد
 و چون بجا رکان فریاد رس مطالبید خبر می گفت یا ادم حضرت
 عزت میفرماید که عظم اجرت بزرگ با و فرزند تو درین مصیبت
 بدانکه قایل با بیل را بگشت و او فریاد میکرد و الغیاث می گفت کسی
 بفریاد او نمی رسد اکنون همان فریاد است که از زیر زمین می شنود
 و فریاد قیامت نیز فریاد کنان بحر صه گاه در اید ادم فریاد
 گرفت و گریه آغاز کرد و گفت ای برادر خاک ویران من نمای
 جبریل ادم را بهر فریاد با بیل برد و ادم خاک از روی دور کرد با بیل
 دید سر کوفته و تمام اعضا بخون و می غشته و الوده روی مبارک
 در روی او مانده و کیفیت و احسن تاه و ابتاه و اغری تاه و ان

در آن شکل و آن شمایلی که در ریخ در زیر خاک قامت بالایی او ریخ
 سر تا بیجا چاک و غر و لطیف بود زیر زمین نهفته سر آبا و در ریخ
 آدم چندان بکربت که فرشتگان هفت آسمان بگریه در آید
 و گفتند بار خدا یا دوسه روزی آدم از کسین اسوده بود و گویند
 باز گریان شد ما را طاقت کسین می نیست خطاب شد
 آدم صبر کن درین مصیبت که مزد صابران بی نهایت و ماکرم
 که نصف عذاب دوزخ تنها مقابیل را باشد از بزرگی استماع
 که بمحمد اسلام عقیقه بر آنکه حضرت سالت صلی الله علیه و سلم را آدم
 علیه السلام فضل و اشرفست هرگاه که قاتل فرزند آدم را این مقدار
 عذاب مقر نشود یا قاتل فرزند مصطفی و جگر گوشه سرور انبیا
 حال چگونه خواهد بود و در صحیفه رضویه که احادیث آن مستند
 بحضرت سلطان خراسان امام علی بن موسی الرضا علیه النجته
 والد عاست و آنحضرت از ابایی کرام عظام خود روایت فرموده
 مذکورست که قاتل امام حسین در نابوتی باشد از آتش دست
 برنجیرهای آتشین بر بسته و از و تنی می آید که اهل دوزخ بپا بخیزد
 برنداز شدت آن تن و چگونه چنین نباشد سزای ظالمی که تیغ
 آبداده بر خلق نا آبداده شاهراده نمود و خلقی که بوسه کاه حضرت مصطفی

رسول الله صلی الله علیه وسلم بود بخیر کین آزرده کرد اند در کتاب
 کنز الغرائب آورده روزی فاطمه زهرا رضی الله تعالی عنها جهت زیارت
 کر نما دوخته بود و بدیشان پوشانید ایشانرا حضرت رسا ص و شما
 چون بخدمت رسیدند ایشانرا در کنار گرفت و دید که گریان بر این
 حسین تنگست و کردن و بر آنحضه دارد و در حال گمراهی و خطای بود که
 کردن پدید آمده بود دل مبارک وی کران آمد فی الحال حیران حاضر شد
 و گفت ای سید برین مقدار خطا که بر کردن حسین دید دل مبارک
 متالم شد روزی باشد که بغرب خجسته همین موضع را برین سببی سر
 مبارکش از بدن جدا سازند این سخن خواجه عالم را در گریه او و چگونه
 کسی چنین مصیبت نگریه و درین واقعه هنوز و دل ننالد ^{نوحی}
 و جهان زمین صعبتر هرگز بگفتنیست ^{نوحی} دل شکن تیریزین عزا هرگز از آلی گشتنیست
 ابتلائی انبیا و اولیا بسیار بود ^{نوحی} لبک عالم ازین ابتلائی گشتنیست
 در سرای دهر نماند رسم نام نسکا ^{نوحی} همچو دشت کربلا ماتم هرگز گشتنیست
 و از جمله انبیا حضرت نوح راء

بلا نامی عظیم پیش آمد نصد و پنجاه سال جهای قوم میکشید و شربت
 الود بلا از جام محنت و غنا بچشید بکدم ناره بلاش در ابلاغ پیام
 نسکین نیافت و خطه از راه دعوت صفائی عنان بر تافت و چگونه

که در سه قرن خلق را بجا میخواند و اهل هر قرنی به سبب دل بقا داشتند
 چون ایشانرا مرگ آمدی فرزندان ایشانرا دعوت کردی و حق تعالی
 او را اوازی داده بود که هرگاه آغاز دعوت فرمودی هر که از امت
 بودی اواز او بشنود هم در خلوت نصیحت میفرمود ایشانرا و هم لشکر
 ملامت مینمود ایشانرا سنگ بر او میزدند و استخوانهای پهلوی ایشان
 در هم می شکستند و گاه بود که چندان سنگ بروی افکندندی که
 میان سنگ پنهان کشی و قوم گفتندی که او کشته شده و بطایف
 کردند شب جبریل علیه السلام بر او آمدی و سنگها از وی دور کردی و بر باغ
 بروی مالیک همه جراحتهای او درست کشی و صبح با نوح قوم در آمد
 و گفتی قولا لا اله الا الله فلاحی یعنی بگوید لا اله الا الله تا شکار
 یابید باز آن سنگدان دست جفا بروی کشا و ندی و تیر از ارجیت
 تا لم ان بزرگوار در کمان انکار و اسنکها نماندند و آنحضرت قضا
 برضا استقبال نموده سپهر بر درو کشید و در میدان بلایای
 کونا کون جوشن تسلیم پوشید چه یقین مبدانست که عیبت عین
 عطیست از آن بدستان داده و راحت نعمت سبب طرد و غفلت
 جمت آن بدشمنان فستاده و ربایع
 دشمنی در دشمنی دلا اشتنا بود کرد امن تنعم دنیا جدا بود

اینجا که غفلت همزدون است و اینجا که عشق دوست بلا در بلا بود
 آورده اند که پدران کوه دکان خود را بر کردن گرفته بیاوردندی
 و نوح را بوی نموده گفتند ای پسر این مرد دیوانه است مگر تا
 هرگز فرمان او بکسی در این سخنهای میبود که میگوید در گوش نگذار
 پدران ما ویرانجا کردند و ما هم خوار داشت و می گفتیم نویسنده باید
 که همین طریق عمل کنی بهیچوجه بدو نگوید سخن او را بسمع قبول نشود
 روزی مردی بس خوش بدوش گرفته نزد نوح آمد همین صیقل
 پس گفت ای پدر شاید پیش از آنکه این صیقل بجا آرم مرگ در باب
 از دولت از ارضی و محروم مانم مراد زمین نه پدر و پسر زمین نهاد
 پس که سنگی برداشت و بجانب نوح افکند و سربازکی دخیست
 و خون بر روی مبارکش فرو دوید نوح هم آن خون پاک کرد و گفت
 رب الی مغلوب فانتصر ای پروردگار من بدینگونه مغلوب
 قوم و بیکحال فدا اعدا اگر فشار شدم باری کن و مراد باب مصرعه
 رحمی کن ای ربم که وقت نرحم است
 بعد ازین صورت حق سبحانه فرمود تا نوح کشتی ساخت و اهل خود را بکشتی
 در آورد و طوفان عذاب پدید آمد اهل عالم هلاک شدند و کشتی ششماه
 بر روی آب ماند و در تمام زمین طواف کرد و کثر الغرائب آورد

که کشتی نوح بر روی آب گرد عالم می‌گشت چون نوبت جریان او رسید
 که بلا رسیده کشتی از زلفا فرودمان بهمانجا توقف نمود نوح هجرت کرد
 که الهی این چه جایست و حکمت در توقف چیست خطاب رسید که این جاست
 که کشتی مثل اهل بیتی کسفینه نوح ایجاد کرد آب خون غرقه
 خواهد شد در آبخار آمده که چون شاهزاده حسین از مدینه بیرون آمده
 عزیمت کوفه فرمود و او را خنجر بود هفت ساله بحیث رنجوری که
 عارض شده بود نتوانست که با خود همراه برد در خانه ام المومنین علیها السلام
 بگذاشت و آن دختر در آن خانه میبود و دائم تفحص حال پدر می نمود اما
 در آن ساعت که شاهزاده را شهید کردند کلاغی بیاید بر دبال خود را و
 خون امام حسین مالید و پرواز کنان میرفت تا بمدینه رسید و بر دبال
 خانه ام سلمه نشست قصار دختر امام حسین از خانه بیانچه درآمد نظرش بر آن
 کلاغ خون الود افتاد دست بلند کرد و منقعه عصمت از فراق مبارک کشید
 و فریاد برآورد و ابنا و احسینا و امصیبتا و محدثا حرا
 رسالت بروی جمع شدند و گفتند ای دختر فرزند رسول خدا ترا چه افتاد
 این خروش و افغان چیست دختر امام حسین اشارت بدیوار کرد و گفت
 بدین کلاغ خون الود مکرید کلاغ صاحب خنجر کشتی نوح بوده اینجا خنجر
 اهل بیت آورده و جهان مینماید که کسفینه مثل اهل بیتی کشتی کسفینه نوح

امروز در غرقاب خون فرو رفته است فریاد از غورات ابلهت
 خبر با هم سید بر خاست و نزد یک دختر امام حسین آمد و او را
 بیداد میگفت ای دختر این واقعه را که تو میگوئی نشانه هست قدر
 خاک که با پیش من است و در شیشه مضبوط ساخته ام و جد بزرگوار تو
 فرموده که هرگاه خون فرزندم حسین علی برین خاک ریخته این خاک که
 نو داری بزرگ خون گردد و درین خبر علماء را احوالست فایض
 و شفا آورده که حضرت پیغمبر ص خبر داد و کشتن امام حسین در طف و طف
 زمین کر بلا را گویند و بدست مبارک خاکی بیرون آورد و منمود که
 فيه مضجعة خواجه حسین درین خاک خواهد بود و با فعی الحسنة
 در مرآت الجنان آورده که عبدالله عکس نقل میکند که ملکی که سقا
 میخواست بد حججه حضرت رسالت ص آمد و اجازت در آمدن طلبید سید
 عالم ص او را شرف اجازت از زانی فرمود و اقامت سید را رضی امر کرد
 که در خانه در بند تاملی بر ما دنیا یار امام سید را و مانع کرد امام حسین بر
 و خود را درون حجره کند و نزد یک جد بزرگوار آمده دست بکردن
 وی را و او را بر دوش و گردن آنحضرت بر میرفت و فرمودی ای ملک
 السحابت یا رسول الله این سپردا دوست بیدار گفت نعم او را
 دوست میدارم آن ملک گفت ای سید زود باشد که جمعی ازین

اور اقبل رسانند و شربت شهادت چشانند و اگر سنجوایی بنویسم
 آن مکانی که دی در اینجا مقبول خواهد شد پس دست بیارید و مقدار
 کلسرخ بحضرت رسالت ۴ نمود ام سلمه رضی الله عنهما را فرا گرفت و در شیشه
 و نکاه میداشت و چون قتل امام حسین واقع شد و خون مبارکش در آن
 ریختند آن کل در آن شیشه بخون مجید گشته بود و در شیشه
 آورد و که ام سلمه زخم گفت شبی حضرت رسول ۷ از خانه من بیرون رفت
 و بعد از زمان دراز باز آمد ز ولید موسی و عمار را آورده و حبس
 در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالت است که بر تو مشاهده کنم
 فرمود که مرا بموضع بیرونند از عراق که آنرا اگر بلا گویند و جای قتل حسین
 و جمعی از فرزندان من نمودند و من خونهای ایشانرا بر جسم
 و این است در دست من پس دست مبارک بکش و گفت این را
 بسنان و کندار من انزال بستم خاکی بود سبز از او شیشه کردم
 و سر آنرا محکم بستم چون امام حسین بسفر عراق بیرون رفت آن شیشه را
 هر روز بیرون می آوردم و نکاه میکردم و میکردم روز و جمعه می آوردم
 از آن نکاه کردم آن خاک در آن شیشه خون پاره گشته بود و دانستم
 که او را شهید کرده اند راوی سخن اول گوید که چون دختر امام حسین
 اضطراب میکرد ام سلمه آن شیشه را بیرون آورد و آن خاک را که در آن

گشته بود مشایخ کردند خروش از اهل بیت برادر خرامام
 بسکفت یا ابتکاه مرا غریب و نهانگذاشتی و بدست منافقت
 رایت مصیبت برافشیدی نه غزل

آه این چه حالتی که عالم خراب شد بحر زلال ال محمد رایت
 سروی ز بوستان ولایت زبافتا برخی را آسمان ولایت خراب شد
 چون ذره برقرار از انجم که کربلا بیت الوبال کو کعبه افتاد شد
 روی چنانکه بوسه که مصطفی بود در خاک شد خاد و از خون چشاد شد

دیگر اسعمران ابرار بسیم خلیل ص

بچندین بلا مبتلا شد زیرا که نام دوستی داشت و درین کار خا
 شود محبت بی سوختن نباشد حق سبحان و تعالی هرگاه که سنده رنج
 بلای بنواز و دل او را منظور نظر عنایت بیغایت خود سازد و نادان
 بلا و محنت چنان شادان کرد که دیگران در بخشش راحت و نعمت
 یکی از اکابر دین فرموده که سخن نضر ح بالبلایه ما فرخاک و مر
 می شویم ببلای کما یفرح اهل الدنیا بالنعمه همچنانکه اهل دنیا
 بنعمت شادمان میشوند مگر دند زیرا که بلا صیقلی است که اینی را
 از غبار هوا مصفا و از زنگار شهود ماسوا مجلا میگرداند و محنت کمال الحوائج
 است که دین بصیرت بدو روشنی میباید بکیشی که مبتلا بشاید

جمال حضرت مہلی بنیامی شود و معاینہ می بینند کہ بلا از دست
 و میدارند کہ ہر چہ از دست بغایت نیکو است رہا سیے
 طریق عشق جانان جز بلا نیست زمانی بی بلا بودن روایت
 اگر صد زخم از زور جانم آید چو تیر از شست او این خطابت
 و از جہد انبلا می خلیل کی آن بود کہ اورا در انش انداختند و انجا
 اندہست کہ چون انش فرود بالا گرفت و ابراہیم را بختیق نہاد
 خواستند کہ در انش اندازند فریاد از فرشتگان برخاست
 زمین و آسمان و وحوش و طیور بگریہ درآمدند حمد و سکنہ کرسی غا
 کر نشین کردند ملائکہ گفتند بار خدا یا از شرق تا غرب عالم ہم یک
 آدمی است کہ ترا بوجدانیت می شناسد اکنون بخوانند کہ و را
 بسوزند ما را دستور دہ تا اورا مدد نمایند خطاب رسید کہ بزد
 و می روید و اگر از شما مدد طلبید مدد و معاون باشید اول ملک
 الراح بباد و بر خلیل سلام کرد ابراہیم صلوٰۃ اللہ و سلام علیہ
 جواب داد و گفت توجہ کسی کہ بر یکسان و بچارکان سلام میکنی
 گفت من فرشتہ ام موکل برباد ہا اندہ ام تا ترا مدد دہم و اگر
 فرمائی لشکر با دارا کنم تا تمام جہات انش را بردارند و در خانہا
 فرود یان کنند و ابدان و متعلقاتش را محرق سازند ابراہیم گفت

نمیخواهم که در خیال بنابه جز ملک متعال بر من ملک السحاب بیاید که
 امی خلیل همه بر ما محکوم فرمان میسند اگر فرمانی بگویم تا قطرات
 بران جبرأت افشانند و باندک زمانی ان انش از خسته فرو نشاند
 ابراهیم صلوات الله علی نبینا وعلیه فرمود که مهم خود را بجن واکند
 ام و چشم از مددکاری این دوان برداشته ملک الجبال برسد
 و گفت ای بد بخت و صاحب حکم فرمائی تا کو همگام بابل را
 بسر نمرود بیان فرود دارم و همه را در زیر کوهها بلند بست کنم
 ابراهیم هم گفت میخواهم که غیر حق را در مهم من مدخلی باشد و
 ملک الارض پیش آمد که امی خلیل جلیل طبقات زمین را میروند
 اجازت ده تا زمین بابل را گویم تا نمرود یا نمرود برود ابراهیم
 خلی ایمنی و بد حسیب بگذارد و با دوست من با هم میگردانند
 ما کار خود بیا کر ایمی گذاشتم که زنده سازد و بکشد ایمی می
 در آخر همه جبریل بد بختی که ابراهیم را تخمین جدا شده بود و بطیر انش
 نزدیک رسیده و نعره زد که امی خلیل هل لك من حاجه
 هیچ حاجتی داری ابراهیم هم گفت اما الیك فلا حاجت دارم
 اما بنوندارم جبریل فرمود که بد آنکس که حاجت دارد بخواه ابراهیم جواب داد
 که علمه بحالی حسبی من سولای دهنش او حال مرا از سوال باز

میدارد یعنی چون او رسید اندک جویم و خوب جوئیم او میدیدم چه می‌فرد
 ارباب حاجتیم و زبان سوال است و حضرت کریم تقاضا چه حاجت است
 آورده اند که چون جبریل با وی گفت که چرا با کنس که حاجت دار
 نمیکوی گفت چون دوست دوست را سوختن خواهد رسیدن رواست
 همان ساعت خطاب رسید که چون دوست مراد دوست خواهد
 سوختن نترسیت و بعضی گفته اند ابراهیم ص در جواب جبریل گفت
 که مرا هیچ خواهشی نماند نفس را حکایتی نیست و از نار و دود و شعله
 فی ارادت اوست یفعل الله ما يشاء محکم ما یبدل
 حق نیک خطاب تطاب صادر شد که ای آتش چون خلیل از
 طبیعت بیرون آمد تو هم طبع خود را بگذار یا نار کوی بر د او
 سلاما علی ابراهیم سرود سلامت شو که در بلای دوست
 بطریق تسلیم در آید هر آنکه از کوره محنت خالص تسلیم بر آید رباعی
 از خنجر دوست هر که قربان گردد شک نیست که پای تابش جان گردد
 در آتش اگر قدم نهد از سر صدق آن آتش سوزن و گلستان گردد
 و ابتلای دیگر ذبح اسماعیل ص

حق تعالی در نفس خلیل از قصه ذبح اسماعیل و فرمان برداری خلیل ص
 و میگوید ان هذا المصی البلاء المبین این بلای بود هر چه یاد آید

بود بغایت پیدانا محبان راه و مفران درگاه ما دانند که دعوی محبت
 بی ترک جاه و جلال و در باختن فرزند و مال مقرر و منسبت رباعی
 خونیز بود همیشه در کشور ما خونیابه بود مدام در ساغر ما
 داری سر ما و گرنه دور از بر ما ما دست کشیم و تونداری هر ما
 در آچار آمده که روزی اسماعیل از شکار بازگشته بود از ناغبار شکار
 کرد بر کمر خنجرش شسته و از ناب اقا طیب سبیل بر تابش اشفته
 حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسماعیل افتاد خساری دید
 چون گل شکفته و عذاری می شایده کرد تا بنده تر از ماه دو هفته
 زخمی چنانکه زخوشید و ماه توان شست خطی چنانکه زشت سیاه نتوان شست
 همه بجز اطیع بشری و حرکت انداخت الهی سلسله محبت یا نیز منجر گشت مصرعه
 چون محبت رخ نمود اسباب محبت ساز کرد

و چون شب سحر آمد ابراهیم بعد از وظیفه عبادت بطریق عادت بر
 بیابین نهاد و در خواب بسر او اندا کردند که انی خلیل دعوی محبت میکنی
 و مهر فرزند در دل خود راه میدهی آخر دانست که بیت
 که عاشق بالغی بر ما در نکرد بر جمله کائنات انش با بریم
 انی خلیل اگر نشنه وصال مائی بر خیزد جوی کلوی فرزند و بند
 بادشنه داس تیغ غرقه خون سازد بیت

داری سر یوسف بر از هر چه بزرگتر کین تخفیه پس از دست بریند توان یافت
 ابراهیم از سطوت ان خواب و هیبت ان خطاب بیدار شد و علی الصبح
 هاجر که مادر اسمعیل بود گفت برخیز و فرزندت را گشت فاحشو و خلعت
 ظاهر پوشان که او را بهمانی دوست میبرد خانه چشمنش را بپوش
 سباه کن که جواری میخواند دوست برای قدم بزرگوارش
 که کل الجواهر اولوالابصار است چشم امید بر راه انتظار دارند کیسویا
 مشکینش را تاب ده که خدام ضیافتخانه دوست حلقه حلقه ایست
 بسودا تماشا گسنیل غریب سر را درت بر خط منان داده اند مشو
 اندک را اینش مکن بسیار کن هر چه توانی همه در کار کن
 نشانه کش مرغول زلفش از کلاه کرد و نشان از رخ چون افتاب
 هاجر جامه نو بر فرزند اجنبی پوشید و روی منویش نشان کرد
 بپوشید و بپوشید و گفت ای جان مادر منم که ترا بکدام مجمع میرود
 اما از کیسویا بوی پریشانی فراوان می شنوم معلوم ندارم که ترا بکدام
 مهمانخانه دعوت میکنند اما درل بریان خود خواند حکم می رسد
 میرود بجا لطف کن بن دیده کار کن دل کبابت بر خوان کسان مهربان
 چون تو کردی غم فتن از تنم جانم از تنم تا به نیایدن من با جان مرد
 ابراهیم هاجر را گفت که کار دور سنی بیاز تا خود ببرم با گرفت خلیل

پوسته شما در وسط پیوند و مصلحت و شیان باشد و کارالت قطعیت
 و هجرت است اینجا بچه کاراید و همواره شما را بطه و کنگش و وسیله را
 مستمندان بود و در سن نعب درندان است از بردن او چه کشاید
 خلیل صوفی بود که شاید قربانی باید کرد و بی کار و در سن قربان کردن
 پس خلیل و اسماعیل با جبر او دواع کرده از خانه بیرون آمدند و سپس خبر شد
 با خود گفت وقت است که مکر می سازم که بنیاد خاندان خلعت را
 بر اندازم پس با خود تامل کرد که زمان را قوت شکستنی کی کمتر است دل
 مادران بجانب فرزندان تامل ترا اول بوسه او پر دازم شاید که
 توانم که کاری سازم پس بصورت سپید نزد با جبر آمد و گفت ای هاجر
 هیچ میدانی که خلیل اسماعیل را کجا میبرد گفت بمشما دوستی میرد و طلب گفت
 ای غافل او را میبرند تا کلندار خسار او را بنفخم و خبر اید از خونبار گرداند و
 سنبل با تاب او را تیغ بید تیغ بخون خضاب کند با جبر گفت ای هاجر
 شده عجب اگر نزد طلب نیاشی پدری چون خلیل و سپری چون اسماعیل
 چگونه دلش بد که میوه رسیده نهال نهاده خود را که نوباد و باغ خلعت
 و کلده سته بوستان ملک است بر خاک هلاک اندازد گفت ای هاجر
 مدعای او است که خوابیده و حضرت عزت او را چنین گفته که فرزند
 در راه من قربان کن و او از روی رضا و امتثال این فرمان با جبر گفت

خلیل دروغ نکوید چون فرمان رب العالمین بر نصیحت صادر شد
 باشد پیر جان با جزو فرزندش فدای خلیل باد بیت
 ما بیم و جگر در جهانم قد آردست به در هر چه هست اندر جهانم از خطای
 اعلیٰ از مهاجر نویسد بنزد خلیل آمد و گفت ای ابراهیم هزار جهان
 مقدس قدر آنگاه ابرو اسماعیل میسزد تو میخواهی که او را چون
 تیر بر تاب بالب خون الو در روی خاک افکنی و شمع تابان این
 چراغ دوده نبوت در روشنی دین قنوت را که هزار مرغ بر منظر
 پروانه جمال او بند تیغ سر بر دار در نیابت مل کن و بچاکلری می فرود
 باغبانان کز سر و خوشنجامی بی اول از بی رفتنی جویبار اندیشه
 ابراهیم داشت که این سخن شیطانست تیر استعاده بر کمال چو ل
 نهاده بجانب وی گفتند اعلیٰ از آن منزه خورشید و گفت ای ابراهیم
 خوابی که تو دین سبک است و کرنه حق تعالی را چون بغفل نام حق
 فراموش کردی گفت تو سبک است و ترا بر انبیاء است نباشد خواب جانانی
 و امریکه دوست فرموده تمل حکمتنمای بهنام است و من جزو فرمانبردار
 چاره ندارم اعلیٰ گفت ای خلیل اخرو ملت میسر بد که بدست خود پس
 فرزند را هلاک کنی ابراهیم را نشنید غضب اشتعال آمد و گفت
 ای مردود و مطرود دران دم که مراد افش ناخوش می افکند

جبریل که بدرقه مغربان درگاه است باز مابش خواست که غنا توکل
 و ز نام توکل مرا از طریق توجه حضرت دوست بگرداند و در دل میفرمود
 اثر نکرد تو که واپس نترس راند کافی این ای میخواستی که با حق
 انش برکش و مرا فرزند مرا از راه بس نترسانی بجلال و جلالت
 که اگر مرا از مشرق تا مغرب فرزند باشد و فرمان الهی در سر که همه
 بدست خود کنش فی الحال همه را به تیغ بیدریغ بکنم و هیچ باک ندارم
 زیرا که خورشای دوست مرا در دل و خاطر نیست ^{فرد}
 و ضمیر ما بیکدیگر بغیر از دوست کس هر دو عالم را بدشمن ده که ما را دوست
 است پس از دوست خلیل صلی الله علیه و آله محروم مانم پس اسمعیل آمد
 و گفت ای خلیل کسان سالت و ای میوه بوستان عزت و جاهالت
 هیچ میدانی که پدر ترا کجا میرود گفت بهما دوست میرود گفت غلط کرده
 بهمانه نمیرود بقربان میرود بدوست نمیرود سر بر بدن میرود میکشاید و ندان
 که فرزند ندان و خواب کرد سر بر ده کبریا یا او کرد بدین نیاید مرا در خواب
 گفته که فرزند را قربان کن اسمعیل گفت ای پیر بی تدبیر اگر فرمان حضرت
 قدیم و قیود حکم مالک ملک علی کبر است هزار جان اسمعیل نثار امر
 جلیل و ندای تیغ خلیل باد ^{بیت}
 جان شیرین که قبول چو نوجوانی ^{بود}
 کی بجائی نماند هر کرا جانی بود

ابلیس گفت ای پسر از محل تنیغ نیز نباشد سستیزه کن و انیش بد
 بکریز اسمعیل گفت ازین سخن درگذر که من سر از فرمان حق در نمی
 بچسم و رخ از امر پدر نمیشناسم ^{بیت}
 تمام سر ز فرشت نیستم که زنده ام مرا بعد از زمان شدم که ^{بیت}
 آبی بر نایاب ندانسته که حکم عیسی است روح من است و ^{بیت}
 سر مایه شمع و قنوع من ^{رباعی}
 دلدار من گفت که خونت ریزم کفتم شرف منست از آن بگریزم
 بکجان چه بود هزار جان بستی تا میکشی و بار در محبت منم
 ابلیس و بکر مبالغه آغاز کرد و ابراهیم را مقصداری راه در پیش
 اسمعیل نعره زد که این بکر که راه مرا بجهت میبرد از ضعیف گفت ای فری
 آن ابلیس و سباهت و بدترین سکان این درگاه است ^{بیت}
 چند درکار او کن که مایه انوش و جهالت و مزای ضربت جوینک
 اسمعیل سنگی چید بران خاک را زانداخت و آن سنگ بی ازدم را
 سنگسار ساخت و گفت ای یمن ترا گفتند درین حضرت سمرنه
 گردن کشید لاجرم طوفان علیات لعنتی را کردنت افتاد
 مرا میگویند سرباز اگر گردن نهم مباد که گردن جان من از طوفان
 انه کان صادق الوعد محمود ماند ^{علا مصراع}

ما سر تسلیم نهادیم تا تقدیر حسب

اما چون پدر و پسر منبار رسیدند ابراهیم نشست و همعجل را در پیش
 بنشاند و کار و درس از آستین بیرون آورد و بر زمین نهاد و گفت
 ای فرزند میباید که تحمل قرب الطبی بی تحمل بلا و کربت نایم تنها
 میسر میشود و تناول شند لقای تجرع زهر بلا دست نهد و من بد
 که کمر مفاسد بلیات بسته ام و بر مرصد صبر و شکیست صبر
 درود و فود و محنت و اذیت نشسته اما هیچ بلا باین ابتلا نمیرسد
 که در خواب نموده اند که داع فراق چو تنو فرزند می بردل بر این هم
 و ترا بر خم نیغ بیدوان قربان فرمان کنم ^{و بخت}
 چگونه صبر کسی بر فراق یار کند ز جان خویش بریدن که اختیار
 همعجل از روی دلخوشی و طوع و رغبت گفت یا ابت افع
 ما تقي من امی پدر بزرگوار بکن آنچه ترا فرموده اند و بجای آر
 آنچه ترا در خواب نموده اند امی پدر همعجل را ببدل باشد و حضرت
 حبیل را ببدل نیست فرزند را عوض ممکن است و حضرت عزت را عوض
 فی آنحضرت عزت فرمان کردن و از آتش مال آن نمودن و از نو
 که خلیلی نیغ کشیدن و فرمان کردن امی پدر اگر بعد ازین گویند که
 ابراهیم را برای فرمان حق پسر را در باخت این نیز خواهند گفت

که اسماعیل در راه ضای او سر در بخت بیت
 مراست که خواهم فدای بابی گرد قبول کن که خرابی بیهوشم بدارم
 ابراهیم گفت ای فرزندان هیچ وضعی داری که بجای آرم گفت اری نیست
 از من قبول کن اول آنکه بوقت گفتن دست و پا مرا به بند ابراهیم گفت
 ای پسر زود خداوند میرد خرج نمیکنی گفت خرج نمیکنم اما این وصیت محبت
 دومیست یکی آنکه کار خود را بجز چون بیدن نجف و جسم ضعیف من پس
 مبادا که دست و پا بزنم و صورت ترود و اضطراب از من در وجود آید
 و بدین حرکت نام من از جریب صابران بیرون کنند دوم آنکه التزام
 حرمت تو بر من واجبست شاید که در وقت اضطراب است و جانم تو
 خون الود شود و بدین بی ادبی از جمله ارباب حقوق و نصیب اگر دم فرد
 گفتی که بریزم از تو خون باگیست زان منبرسم که دست الوده شود
 این وصیت را قبول کرد و گفت دیگر هیچ وصیت دارم اسماعیل گفت و نیست
 دیگر آنست که در وقت قربان رو من بر خاک نیاز نمی و درین وصیت
 نیز دو چیز ملاحظه کرده ام یکی آنکه حضرت غرت خوار می و زاری بندگان
 دوست میدار و رو بپا کرد الود و جیسا خاک فرسوزانند یکدیگر می کشد
 هست چون مرا بدین حال به بید بر من محبت فرماید دیگر آنکه تعلیق خاطر
 بدران محبت فرزندان بسیارست منبرسم که در حالت تنگی را نماند

بروی دمی من افتد و سلسله مهر و شفقت پدر در حرکت اید و فرما
 حضرت حق تاخیر رود و این عین تقصیر باشد ابراهیم را درین حالت
 ایده و گفت این مصیبت را نیز قبول کردم و مصیبت سببم که ام است
 اسمعیل گفت که خلیل اللهیدانم که چون بخانه باز رو مادر فراق دیده و
 با حیران کشیده چون مرا همراه نونه بیند هم اینده بگوید و انقضی شود
 و بدر دل اغاز زار می کند و از سوز سینه و حرارت جگر غرقه زند و در
 من است که با وی درشتی نکنی و سخن بخت نکوی که فراق فرزندان
 بر مادران بغایت صعب باشد او را بتلطیف و لداری فرمائی و ابواب
 تسکین دست بر وی بکشائی سلام من بروی برسانی و بگوئی که اسمعیل
 گفت ای مادر مرا بجل کن و در فراق من صبور باش که خدای تعالی
 صابرانرا دوست میدارد ای مادر در هر کل زمین که جوان تازه رو
 بینی از کله خوار خون الو دمن یاد کن و بر هر راهگذر که خرامنده و کبر
 مشابه فرمائی از سر و قامت من در جای راستان براندایشی
 ای مادر این فرزند ستمند بیدار تو خور کرده بود و بخدمت و ملائمت
 انس گرفته حالا از حکم حاکم قدم بازدار و زیارت مرا از خاطر خاطر فرود کن از
 بر خاک نشین ای شمع و در دمن بین در فراق شک کرم و آه در دمن بین
 جام حیرت خورده و درخت بکین دلم نازنینا در فراق خواب و در دمن بین

ای پدر مصاحبان محله دودستان مکتب از من سلام برسان و بگو که
 اسمعیل از شما توقع نموده که هر گجا که جمع شود از پریشانی و تنهایی این
 غریب به عای خیر فراموش نکنید و در مجلس که محفل که شمع طلب افزوید
 از این کشتنغ بلا و غم بخینه میدان ابتلا باشکمی آهی یاد آرید رباعی
 بر شما باد که چون یاد بهاری گذرد تازگی گل خندان مرا یاد کنید
 چون قدس و سببی جلوه کند در بستان نازش سر و خرامان یاد کنید
 ابراهیم هم نیز این صیبه ها را قبول کرد و بدل قوی دست و پا سمعیل
 بر بست خروش از ملائی اعلی بر آمد فغان از ملائکه عالم بالا بر خاست فرد
 غلغله دگر بنده خضرا فتاد ولوله در قبه مینا فتاد
 فرشتگان نظاره این سادهمی نگرستند و میگفتند یارب چه بزرگ
 بنده است ابراهیم او را بر اینودانش افکندند پاک نداشت و اکنون
 بر اینود و راد رضایتو فرزند را قربان میکند و هیچ غم ندارد و چون نگاه
 خطاب کرد که او را خلعت خلعت پوشانیده ام و ساعه محبت نوشان
 و را کجاست تا محبت از خوار ابتلا می محنت خالی نیست رباعی
 هر که با عشق او در آو یزد از غم و اوست پیر میزد
 در بر و صد هزار تیغ کشند بکفت سرفدا و نگر یزد
 آورده اند که ابراهیم ص تیغ نیز بر حلق اسمعیل نهاد و هفتاد بار کشید

ذره از پوست و گوشت درک و پی نبرد ابراهیم ص در غصب
 کار و از دست نیکند بعد از حق تعالی آن کار و با وی در سخن آمد
 که ای پسر خدا خشم منی الخلیل یا من فی بالقطع ضیل را بریز
 میفرماید الخلیل بینانی و ملک صیل مرا از بریدن باز مبدار
 و من این میکنم که خدای میخواست
 بیت
 اگر تیغ عالم بحسب زجای نبرد ریکی ناخته اید خدای
 در اخبار آمد که در شکان درین کار متعجب بودند و ازین وقعه
 خیر می نمودند و میکنند آیا ابراهیم سخی ترست که فرزند خدا میکند
 یا اسمعیل جوانمرد ترست که رضای خود جهان در میان و بر بان این
 عبارت ضلیل میکند جوانمردی مرا سزد که فرزند عزیز دارم و برای
 دوست قربان می سازم و بسان اشارت اسمعیل میفرمود من سخی
 ترم که جان عزیز دارم و در راه او می سپارم ای پدر ترا و بکر فرزند است
 اگر من بروم تو بد بگیری پر داری و با مهر و محبت او و سازی مرا این
 جانی است و من تخفیه پیش آرم و باک نمیدارم اما جبار خلیل هر دو را
 مغرول کرد و گفت که من از هر دو جدا ترم که ناکشته را بحسب بکشته
 می برم و ناخوسته از برای اسمعیل فدایم میفرستم ای جبریل برو و خدا را
 و ابراهیم را بگو قد صدقت الرؤیا بدستیکه خواست را راست کرد

و شرط فرمانبرداری بجای آوردی ابراهیم کار دواز دست نهاده
 که جبریل در سبده و کوفه سفندی از بهشت بیاورد و گفت ای خلیل بر کوه
 و ای صاحب قدم و فدا در حضرت حق سلام بکنند و میگوید که بر دعوی
 خلعت بی علت قربانی فرزند احمده را کواه گذرانیدی دست و پا
 فرزند احمده را بکشای که دست و عویداران تسلیم یا بر چوب بختی
 حضرت ابراهیم ص با پی که سفند بخت و دست فرزند بکشا و گفت
 ای فرزند و لبند جبریل سلام ملک خلیل بنواورد و میگوید که دست خود
 که ای اسماعیل بر تیغ بلا صبر کردی در تسلیم و اطاعت بجا آورد
 دست و عا بر دارد و هر چه مراد است بزبان آرنام صله عطا در دامن
 دعایتونم اسماعیل دست برداشت و بنیاز تمام گفت با خدا یا هر که را
 از امت پیغمبر آخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه و رجال نقیصان
 تیغ زبان بر شهادت توحید روان باشد کناه ایشان بمن بخش
 جواب اند که ای اسماعیل و ای پسندیده خلیل و نور دیده خلیل
 مراد بر آوردیم و کناه کاران را در کار تو کردیم منشوی
 چون شد از صدق دل قربان ما سر نه بچسب که تو از فرمان ما
 شد دعا های تو در دم سبخت عاصیان را از تو باشد فتح باب
 از امام علی بن موسی الرضا علیه النجیه و الدعا منقولست که چون حق تعالی

کوسفندی برای فدای اسمعیل فرستاد و ابراهیم انرا ذبح کرد بخاطر
 مبارکش خطو غرور که بدست خود اگر فرزند خود را قربان کردی عجب ثواب عظیم هست
 و بقدم حرمت بر درجه رفیع شفاعت بجا و تعابوی حی فرستاد
 که از جمده خفقان کرا دوست ترمیدار خلیل گفت محمد را صلی الله علیه و آله
 که حبیب و صفی است خطا: اندک که او را دوست ترمیداری یا خود را ابراهیم
 گفت حفا که او را از خود دوست ترمیدارم باز فرمان رسید که فرزند
 او را دوست ترمیدار یا فرزند او را خود را خلیل جواب داد که فرزند او امجاد
 نزد من دوست ترمیدار او را و لا دمن حی ثکا و حی کرد بدو که یکی از فرزند او
 بزرگوار او را بخواری و زاری از روی جور و تمکاری غریب و تنها
 و کرسنه نشسته در دشت کربلا شربت شهادت بچشاند ابراهیم
 چون شمه ازین واقعه شنید قطرات حرارت از چشمه سار چشم بر صفحات
 رخسار فرو بارید خطاب رسید که ای ابراهیم ثواب کسین تو حسین و لمیکه
 بدل تو رسید بر ابران شویت هست که بدست خود فرزند خود را قربان
 کردانی عجز آن مامل فرماید که ثواب کسین حسین رض در مصیبت
 چه مقدار است آری ابراهیم اهل بیت نقل کرده اند که هر قطره آب که در تنم
 امام حسین از دین کسی فرو بارانزد در صد شرف درمی سازند و
 فلاحه عمل آنکس کشند و قیمت آن در آن روز بازار قیامت خلون

جهان ظاهر خواهد شد و
هر قطره آبدین که در قائم حسین
ریزمی زوین دانه در شایسته
انرا برشته عقلت در کشد ملک
بر تو هزار جوهر رحمت کند شار
شیخ سهیل بن علی بن سندی
روح فرموده که روز عاشورا
پیکر بستم و با خود گفتم که اگر
انروز حاضر نبودم که در پیش
انشاء الله شهادت میدادم
بریزند امروز باری در حسرت
آن قطره چند اب از چشم خود
برزم حضرت را در واقعه دیدم
که مرا گفت ای حسین بحال
حضرت و منی که که بقطره اب
دیدم تو در مصیبت فرزند
دلبنده من ضائع نیست و بر آن
کریم که امروز کردی خود را
از چندان ثواب دهند که می
توانی حساب آن ببرد نتواند
قطعه بیا و حسین علی کریم کن
و کزین کریم پیدا شود ابروی
بران نامه که خطاشد سباه
بدین اب کردن توان شد
در آن تاریخ که امام حسین
در روز قیامت بعرض در اید
با چهره خون آنود و گوید
رب شفقتی فیما بکی علی مصیبت
خدا یا مرا شفاعت ده در حق
کسیکه در مصیبت من بکربست
الهی که دیدنیاست بر شهید
و غریبی و محرومی و مظلومی
و یکسویی آن که در شکنجه
و کربس من کریم کرده او را
من بخش شفاعت آن سید

بمحل قبول رسیده که نیکان حسین را بر آیات نجات از زانی دارند فرد
 کراب زنی بگریه راه شهید بخشند کناه تو بشا و شهید
 دیگر از زمره انبیاء و اصفیاء حضرت یعقوب و یوسف علیهما السلام
 ریخ و بلای ایشان مشهور است و اکثر احوال ایشان در سوره یوسف
 مذکور و شیخ رکن مسعود بن محمد المشهور بشیخ زاده در ترجمه سوره یوسف
 که مشتمل بر روایات شریفه و محتوی بر حکایات لطیفه است آورده
 که در سبب نزول این سوره علمای تفسیر را اقوالست و قولی چندین
 کرده از جمله وجهی که آورده این است که این سوره جهت تسلی حضرت
 رسالت ص نازل شده بعد از استماع واقعه امام حسن و امام حسین علیه
 بهمان عبارت شیخ زاده باندک تغییری اینجا تحریر درمی آید و در صحاح
 انوار و لطائف اخبار نوشته اند که روزی سادیت منشای جمیع
 سعادات سر جریح دفتر کائنات و شته بیت نصیده موجود است
 علیه افضل الصلوات و اکمل النجات نشست بود و امام حسن و حسین را
 بر کنار نشانید و در عالم خوشتر ازین چه باشد که مقصود بر کنار و قاصد
 ازان میان بر کنار در بای محبت موج زده بود و در شب افزون
 بر کنار رسایل افشاده انروز اقیاب و ماه از یکبرج مینافت و قیامت
 نمانده سر جمیع الشمس و القمر مشاهد میرفت ندانم تا کنان حضرت

خواجه راعدن گویم بر دور و مرجان رواست بچرخ منها اللعین
 و المجران مراد امام حسن و امام حسین است همارحیانتان من
 الدنيا سید عالم ص کاه لب بلب امام حسن مینماد و کاه روی
 بر روی امام حسین مینماید که ناکاه بغوان اله جبرئیل در رسید خطاب
 خطاب رب الارباب رسانید که اتجهما ابا امام حسن و امام حسین را
 دوست میدار خواجه فرمود که آری اولادنا و اکبادنا چگونه دوست
 ندارم دوباره بگویند دور و شتایی بصراند و فرزندان بچندند و بگویند
 و پسندند جبرئیل فرمود که کدام را دوست میدار فرمود که ای برادر
 هر دو در یک نفسند هر دو بزرگ آفتاب یک آسمان شرفند هر دو پادشاه
 یک مدینه اند هر دو سر و یک پهنند هر دو بر تو یک چراغند هر دو
 که هر یک در چند هر دو آخر یک بر چند هر دو شکوفه یک شاخند
 هر دو بگویند که یک رسولند هر دو نوشته دل بتولند هر دو شیل الله
 هر دو سبط رسول الله اند با فخری جبرئیل هر دو را دوست میدارم
 جبرئیل گفت ای سید ملک حبیب میگوید که ای حبیب من آگاهانه بگو
 یکی را ازین دو فرزند ارجمند تو بزرگوارتر بدارند و یکی را بر هیچ
 سر بردارند خواجه چون از جبرئیل قصه هر حسن و قصه هر حسین شنید
 فرمود که من یفعل بها بھما با بگو گوشتکان من این بر جمعی که کند

و شک این جفا در روی فرزندان من که اکنون جبریل گفت جمعی از
 امت نو و گروهی هم از اهل ملت تو متفرق می‌گویند که بی‌منی این جهان
 بمن ایمان دارند ویرجن شفاعتی و شفاعت من امید دارند
 و یقیناً ابو لادی و فرزندان مرا بکشند و جاکر و شکنان مرا بکشند
 بلا در کشند گفت آری بکشند و از ایشان بکشند و سرشان بشیخه زنند
 و قطره آب از خون نشسته ایشان دریغ دارند و خواجه کائنات فرمود
 که ای جبریل امت من بچه جرم حسن را نترس زهر چشانند و بچه کناه حسن را
 بخنجر ابدار برافشانند جبریل گفت بی هیچ حیانتی این حیانت را روا دارند
 و بی هیچ خطائی از جور و جفا جبریل فریاد کردند ماه تابان را چه کناه
 که سکان کاهانی در رویش و لوله و علا لا کنند بیت
 مرفشانند نور و مسک و عود کنند هر کسی بر خلقت خود می‌تند
 متهم عالم از جفا گریان شد عبا را زار ان سحر دان بروی آینه
 دل مبارکش نشست جبریل از برای خرسند دل خواجه پیغام رسانید
 که نحن نقض علیک احسن القصص از معامله عصیان امت
 و از واقعه برادران یوسف براندیش که اگر اینها جا کارند آنها برادرانند
 اگر اینها بخیر اند آنها از نسل پیروزانند پس قصه یوسف از برای تسلی دل
 مصطفی ص دارا مش خاطر بلایشان که بلا نازل شده و وجه استیثان را

نیز همین گفته اند: رباعی
 اصل این قصه چو در دو سخن موجب سوز بکا و حسن سن
 احسنش گفت خداوند که او در لے حسن و حسن بیت
 و استلای این قصه دو نوع است یکی انچه یعقوب رسد از دست
 و یکی انچه یوسف در چاه و زندان کشید از محبت و بیعت و از هر یک
 بر سبیل اختصار دوسه کلمه گفته میشود آورده اند که حضرت یعقوب
 علی نبینا وعلیه السلام دوازده سبه بود و یوسف را از همه دست برداشته
 و نظر تربیت و تقویت بر حال می گذاشتی زیرا که هم بحلیه جمال آراسته
 و هم به پیرایه کمال پراسته صورتش از کمال معنی خبر میداد و جمال
 معنیش در این صوره جلوه میکرد: بیت
 صورت می نیم و حیران معنی می شوم تا چه معنی لطیفی تو که اینست صورت
 برادران را از بیخمت زنگار حسد برآینه دل شسته بود و قهر شک
 غیرت بر لوح سینه ایشان نقش بسته نافرینیکه یوسف و خواست
 که اقباب و ماه و بازده ستاره از آسمان فرود آید و او را سجده کردند
 این واقع باید ز نظر بر کرد و برادران شنیدند حسد ایشان باز پدید
 خواستند تا خیال یوسف را از دل یعقوب محو کنند و سودای او را
 از سر بد بیکسو افکنند از پدر و خواست کردند که یوسف را با ایشان

به صحرای فرستد و بسی تمام یعقوب را در آن مقام آوردند که بدین معنی
 رضا داده بفرموده یابوسف جامه های زیبا پوشانیدند و بنوعیکه طریق
 آن زمان بود بر آراستند و زبان قضا می گفت که آرایش برای
 وصال باید امروز روز فراق است آرایش بجه کاراید بیت
 گذشت روز وصال در شبدم فراق مباحج دلی مبتلا بدام فراق
 آن قصه یعقوب یوسف را برادران سپرد و فرمود که بروید بیرون دراز
 کنان در زیر شجره الوداع توقف کنید تا من برسم و شجره الوداع
 دخی بود که هر که بسفر رفتی باران اینجا او را وداع کردند و خوشن
 و دوستان تا بدان محل می شایع فرستند گوئی که آن شجره با
 اندوه پرورش یافته بود و شاخ و برگش در هوا محنت و بلا نشویند
 نگاشت و هنگام محنت درین دل تنش در برش اندوه بخشیدن
 پسران بفرمان پدر از شهر بیرون آمدند و در سایه آن درخت قرار گرفتند
 و یعقوب جامه تمیمه در پوشیده و عمامه هم از پشم بافته بر فون
 نهاد و میان برست و عصا در دست گرفته رومی بدروازه آورد
 و چون هرگز رسم نبود که یعقوب بمشایعه فرزندان رود هر که آن صورت
 مشاهده می نمود در تحجب و تعجب می افروزد و از سر کار و حقیقت حال سنجیده
 و زبانی یعقوب این نغمه ادا می نمود و هر کوشش یوسف نمی شنود قطعه

میان بغرم سفر بسته بر سر راه است سر شک بن من می رود که راه بگریز
 که وداع بکرم چنانکه سبیل بخیزد شب سیران بکرم چنانکه ماه بگریز
 اما چون نظر فرزند ان بر یعقوب افتاد از جای جریستند و دست بپوسیدند
 یعقوب بچکدام التفات نکرد و یوسف را در بر گرفت و روی بر پیش نهاد
 و گفت ای فرزند ان مرا معذور دارید که از و بوی پدر و جد می شنوم
 و از دیدن دیدار روی مطلقا سیر نمی شنوم نه بیت
 چه نیست این که درم گرفتار غم بنم همنوم آرزو باشد که یکبارش در کمر بنم
 بر گفت ای یوسف وای روشنائی دین پدر اگر توانستی ز ابر گردن
 گرفته بروی و باز او می آید برت ضعیف و نحیف و منتظر دیدار شریف
 زینهار زینهار شب صحرا نباشی یا بنی لویقیت اللیلة لاحرق
 ای پسر اگر امشب در صحرا بمانی و باز نیایی بیم است که دانیس فریاد بفرم
 و هزار شعله جانسوز در کانون سینه برافروزم یوسف پشت خم داد و تاب
 پامی پدر را بوسه دهد پدر سر مبارکش برداشت و پیشانی نورش
 بپوسید و گفت ای قره العین زمانی مراد کن که گیر و زمانی در غل
 من قرار گیر اللیل جلی که داند که فردا بر سر ما چه نوشته اند و سال
 خیال ما بدست تقدیر در کدام وادی شکسته اند نه بیت
 نگاهدار زمانی زمام گشتی وصل که بحر حادثه ما را کنار بیدار

ای یوسف ترا چهار وصیت میکنم وصیتهای را بشنو و نصب العین نما
و شکر جمیع مبرخ خود را اول یا بنی لا انتس الله بكل حال
ای فرزند خدایر اهیج حال فراموش کن و در هر کار که باشی ذکر و یاد
از زبان و دل خویش دور مدار که هیچ فری در سفر و منشی حضر
برابر ذکر و شکر او نیست دوم اذ اوقعت فی بلینة فاستعن بالله
اگر بلائی در مانی و عاقبت از تو گرانه گیرد باری هم از فضل خدای
که هر که سر رشته تدبیر از دست بردا اگر چنانکه حیل مشین او نرود
از پای در آمد سیم و اکثر من قول حسبی الله و نعم الوکیل
و ان کلمه الباری کوی که حدت خلیل را که دانش می انداختند این کلمه
گفت ضرر نرود و ای از وی من دفع شد و دودانش بجزه منقش شد
وصیت آخرین یا بنی لا انتسانی ای سپهر فراموش کن فانی
لا انساک پس بدینکه من ترا فراموش نخواهم کرد مایل خون
خانه دل را خراب نسازد ساکن نمکده سینه ام سودا وصال تو خوا
د نامحنت بکلا ندیده لوح دیدار نشویدش و ارق بر که چشم خیال تو فرو
بامهر تو در خاک فرو خواهم شد با عشق تو سر ز خاک بخواهم کرد
آورده اند که یوسف را خواهری بود دنیا نام در انسا که برادران بد
میرفتند وی خفته بود ناگاه در خواب دید که ده کرک یوسف را از کنار

در ره بودند از بیم این واقعه از خواب جریست و پرسید که یوسف کجا
 گفتند که با برادران بصحرا رفت گفت پدر را جازت فرمود گفتند آری
 دختر گفت آه قضا کار خود کرد و بدر و فراق یوسف و دوازده دل آورد
 سرو پای برهنه روی بدر و از نه نماند تا بر درخت وداع رسید
 پدر را دید که با یوسف در سخن است او نیز باید و در پای یوسف افتاد
 و مقنعه از سر بر گرفته در گردن افکند گفت ای عزیز برادر چنان انکار
 که من بکی پرستام مرا با خود بیز تا هر کجا نزول کنی من خاک از زمین
 بزرگان بروم و چون آب نوشی بر پای خواسته هر دو دست بریزم
 دارم اگر طعامی باید بخت من هنرم جمع کنم و اگر لابد نمیری اینجا خبر
 فلک خوبی وای که هر صفت یعقوبی زینهار دل این عاجزه بچاره را
 بدر و فراق سیاه سازی و بگر این مجوزه ضعیفه را با نشایجران
 نسوزی یوسف را سخنان خواهر بگریه در آورد یوسف از جانی میگریه
 و یعقوب از طر فی اشک میریزد و دنیا از گوشه مینالد و میرازد و درین
 محل اطباق آسمانها در بار نهاده بودند و حرا و عینا ایستاده و غریبان
 در جوش در و جانیان در خروش و زبان حکم ازلی میگفت ای یعقوب
 تو ازین طاقت بکش به می زاری و از فراق چهل ساله خبر نداری
 پس یوسف پدر و خواهر را وداع کرد و بیست

میکند آن مه و داعی ^{نخستین} ^{نخستین} تازه داعی میبندد و دل سنان
 برآوردان روی براه نهادند و یعقوب آواز داد که من از اینجا بشهر باخدا می
 نآشما باز آید و در ویل را گفت تو از همه اولاد من بزرگتری یوسف را بنو
 می سپارم زبهار که از حال او غافل نشوی و اعتماد بزرگواران کنی و در ویل
 قبول کرد و روی براه آوردند اما چون قدمی چسبید و در شدند یعقوب
 آواز داد که ای هسته روید که حریف و نکیر سحران کریبان دل گرفته
 بقاضای جان نجیب منماید ^{بیت}
 یکقدم هسته تر نه زانکه بر دل سنجی یک نفس هسته تر زانکه با جان می
 ایشان میفرستند و آن پر بزرگوار بر اثر ایشان آهسته آهسته قدم
 و بهر قدمی نمی از دویع میبارید و در هر قدمی ای سرو از سینه برکشید فرد
 میروان ماه و من از بیدلی میروانم از پیش کلکون اشک
 آورده اند که چون برادران قدمی چسبید بر رفتند و نزدیک بود که از نظر
 غائب گردند یعقوب آهی زد و گفت ای فرزندان یوسف مرا باز آری
 تا یکبارش بینیم یوسف را پیش پدر آوردند و در برش گرفت و گفت
 ای عزیز پدر ماه برداشتی و مرا در فراق بگذاشتی ^{مصرعه}
 و اشکت زلف تمام در دماغ ماند

یوسف پدر را تسلی داد و باز کرد و آید باز یعقوب مرحمت نموده بزرگوار

و دایم رسید از هر شاخ اواز افراق شنید دست که در پرده غیب
 برنگ دیگر امیخته اند و برنگی دیگر انگیخته اما فرزندان در نظر پدر یوسف
 از یکدیگر میسر بودند و بر دوشش کردن بلکه بر فزون سر می نهادند مشکو
 بچشان پدر نامینمودند و ز یکدیگر میسر میسر بودند
 که بی آن بر سر دوشش گرفتند که این رنگ اندر انگوشش گرفتند
 چرا در دامن محمد نهادند بر دوست جفاکاری کشادند
 ز دوشش محبت پایش گفتند میان خار و خارش گفتند
 بهر آن یعقوب چون از نظر پدر پادشاه ندید یوسف را بر زمین نهادند
 که چند بار تو بشیم و شربت رنگ تو بشیم بپایه روان شود و پیش
 مید و یوسف بگریه درآمد که ای برادران عزیز چه کرده ام که بامن
 این خوار می بینید و مرا بپایه مید و انید گفتند ای صاحب رویا
 کذب افتاب و ماه که ترا سجد کردند از ایشان در خواست تا بفرماید نور
 یوسف قدمی چند رفت مانده گشت و بند غلینش یکسخت از پیش
 اخوان پای برهنه بر خار و خار روان شدند بیت
 کفیک که میبوش ز کلتنگ زخم خار و خار گشت کلنگ
 نزد هر برادر که دوید طلب آنچه بر روی وی زوندی و برانندی و دور
 هر برادر که او بخشنی گریانش گرفتند و دور افتادند مشکو

هزاری هر کرا دهن کشید به بیزار گریانش درید
 بگریه هر کرا در یافتاد بخنده بر سر او بانهاد
 برین منوالش بخواهد و ایند تا وقتی که آفتاب ارتفاع گرفت
 و هوا چون سینه یعقوب سوزناک شد تشنگی بر یوسف غلبه کرد
 و بر ویل آورد که ای برادر نواز همه بزرگتری مرا هم پسر خاله و بزم
 پدر مرا تو سپرد و مهمات من بعبده مکرمت تو کرد و تو باری بزرگی کن
 و بر خردی من رحم کن و بر ویل سخن دی التفات نکرد و طلبا بجه حنا
 نازکش چنان زد که برکش مانند منقشه بود شد نزد شمعون آمد که
 مشرب مرا بده که از تشنگی جانم طلب بیه تا دمی آب در کشم و خود را
 از بادیه عطش فراتر کشم و آن مشرب که یعقوب علیه السلام از بر وی
 قدر می آب و مقدار شیر هم میخورد و در انبار ریخته و شمعون پسر
 که هنوز از لب یوسف بوی شیر می آید و او را طافت تشنگی نخواهد
 چون تشنه شود ازین مشرب او را شربت بیچشان چون شمعون
 آب طلبید شمعون هر چه در مشرب بود بزرگین ریخت و آن آب شیر
 با خاک میخست آن شربت بخاک داد و بان پاک نداد امام حسین
 نیز واقعه یوسف علیه السلام افتاده بود او جفای بکیشان میکشید
 و یوسف از خویشان ریج میدید این جماعت آب بر خاک میکشیدند

و برادر منیدادند ان جفاکاران بر لب فرات سکارا سیزا
 و شیر بچکان بیشه امانت و خلافت و کرامت را بنش نشانی خندیدند قطعه
 سوز دل مبارک لبش بکان پس زان یکما که فروش بیابان کر بلا
 در خون ناب غرقه لبش حسین معلی است آبدار که در کان کر بلا
 انقصه یوسف گفت شمعون این آب چرا بجای گفت ما داعیه ایم
 که خون از حلق تو بریزیم چه جای نیست که آب در حلق تو بریزیم
 تو نشسته ای و ما نشسته بخونیم چون یوسف صحرایت کشتن شنید
 بر خود ملز زید و ازیم جان آب و نان فراموش کرد و در آن محل
 یوسف را کام و زبان چون لاله انش بار شده بود و حدقه خون
 دین کرکس آب گرفته فضا شد و از پای در افتاده آغاز ناله کرد و گفت
 چونند نومید از ایشان ناله بردا ز خون دیده بر رخ لاله میکان
 کسی در خون و گداز خاک نجفت ز اندوه دل صد جاک میگفت
 کجائی ای پدر اخگر کجائی ز حال من چنین غافل چراپی
 اما یعقوب کجا بود تا فرزند خود را دیدی پای از رفتن ابله کرده درو
 از طبایع برادران کوفته شده ایام طفلی کجا بود تا بگرگوشه خود را شنید
 کردی لب ابدار از تشنگی خشک شده و خساره کلنا بر خم شمشیر فجا
 غرقه خون کشته محدرات حوران عصمت از سوز حسرت و کربت و غربت

خود در خروش اس در بای فتنه و غوغا برای استقبال ال عبا حوشرش آمده
 یار رسول اسد بر از روضه کبیره ^{تایه بینی آنچه واقع در زمین کر بلا}
 یار رسول اسد کند رفرما بخت کر بلا ^{خود نومیدانی که خاک کر بلا کر بلا}
 جسد کین حسین اغشته اندر خاک ^{ایچه محنتها یارب ایچه اندوه و غنا}
 چون یوسف را قصد برادران معلوم شد روی بقبیله دعا او گرفت
 ای خداوندی که جد پدرم را از شر ضررانش مژودی خلاص داد
 و پدرم مژوده و بارگنا علیه و علی اسحق فرستادی بر پدر
 من رحمت کن و مرا از گشتن نجات ده یهو واکه این مناجات استماع کرد
 بعون اخوت در حرکت آمد عرق هرون جبینش نشست رو یوسف کرد
 و گفت که ای برادر دل فانیع دار ما جان دهن من بانی بود کند ارم که
 بجان تو قصد نماید مصرعه و در رسد کار بجان از مر جان خیرم
 برادران چون دیدند که یهو و یوسف را دزد بر دامن حمایت خود جایدا
 دست نمدی در آستین ادب کشیده از گشتن او بکند شتند و اجمع
 ان یجعل فی غیابة الحب ^{در امی ایشان بران قرار گرفت}
 که و برادر چاهی افکنند و بر سه فرسخی کنعان چاهی بود عمیق و از طریق
 جاده دور افتاده او را بهر آن چاه کشیدند یوسف دست در دامن یک
 میزد فائز نمیکرد کاه بزرگی پدر و کاه خردی را شفع می آورد سو میزد

از ابروین اب حشرت میبارید اما از زمین بهت برادران کبانه و فامیرست
 نسیم راه انگشتش میشد ولی در روز شصت ایشان پنج مهر می شکفت
 یوسف در پا ایشان حی فساد و بزبان حال مضمون این سخن او میجو ربا
 باران غم خورید که بی بار مانده ام در خارزار سحر گرفتار مانده ام
 باری و مهید کردار و دو گشته ام رحمی کنید که غم اوزار مانع ام
 یوسف چون دید که از سران بیداد و رنج کند و بنظر محنت و حال زار او
 نمی نگرند فرمود که مهلت دهید تا دو رکعت نماز گذارم و بعد از نماز روی
 بر خاک بنم گفتند نو نماز گذاردن چه در آن گفت آخر سحر زاده ام بابا
 بسیار در محراب طاعت بر پای ایستاده ام بهر دو برادران را در سجده
 کرد و یوسف را بکند آشتند و دست از گریبان او باز داشتند تا دو
 رکعت نماز گذارد بعد از نماز روی بر خاک نهاد و میگفت خدایا خود را
 بنویس و در نام نهادم خود را بقبضه نقد بر نو باز دادم بیت
 ما بین ایم و مصلحت ما رضایت خواهی بخش و خوار بخش ای راست
 چون از مناجات فایده شد برادران گفتند برهن بیرون کن گفت
 بهشتا بهشتا زنم را عورت پوشش میباید و مرده بی کفن نیست باید برهن
 با من بگذارید که اگر ببرم بی کفن نباشم و اگر نبرم ستر عورتی بود گفتند
 البته برهن بیرون کن و عرض ایشان آن بود که خون الویش بر پیر

وگویند او را که اگر از هم درید و اینک بر این خون الود کو چاه است
یوسف بدو در بیان گرفته بود و ایشان بقوت دست از وی دور
کردند و سپید این از سرش بر کشید و رس برین و بسته بجای
فرو گذاشتند و

میشوی
مباش که بودی موسی مانند به شمعین رسیان دادند پیوند
کشیدند از بدن سپید این او چو گل از غنچه عریان شدند او
فرو و بختند آنکه بجایش بجای انداختند از نیمه را پیش
همین که یوسف را بجای فرو گذاشتند گفت ای برادران هر چه کردی
بود که دید و هر چه خواستید از جفا بجا آورید من شمارا بختی نمی کنم
بکوش جان بشنوی و از سخن من بیرون مروید گفتند نصیحت
میکنی گفت آن بس که گویم که پدرم را نیکو دارید و جانب او را فرو گذاشت
و چنان مسازید که او داند شما با من چه کردید که اگر بداند بر شما خشم آید
و شما را عقوبت کند اگر شما را فوت آن هست که با من جفا کنید مرا
طاقت آن نیست که شما را عقوبت پدر در مانید و بیل روی از سخن
در کشید و کار دزد و دوس را برید یوسف در نیمه راه چاه بود که
رس برین شد یوسف گفت که دروغ که دیدار پدر نادیدن شد
از زندکی منقطع شد و درنگ چاه فدا افتاد و دل از جان برداشت

و خود را بکلی بچن گذاشتند و از سید مجربیل که ادراک عبدی
 در باب بنده مراجع بریل یک پزند از سید منتهی بمیان چاه رسید
 و یوسف را در هوا بگرفت یوسف بهوش شد و بود است و او را
 بتک چاه رسانید و بر بالای سکنه خرابانید خطاب اندک ای صحرایی
 از جامهای شربت بر دوروی پوشان و از شرتهای انهار
 او را بنوشان و سر او را بردار و بر کناره خود بنده و پر با فر خود را در
 جراحیهای او بهمال ناپهن کرد و در حوض بهوش بازاید سلام با روی
 رسان و بگو هیچ غم مخور که ما ترا برای تخت و چاه افزین ایم نه از برای
 تخت چاه حبس گفت الهی اجازت ده که خود را بصورت یعقوب
 براده سر یوسف را بر کناره نیم پس جریل بفرمان رحیل بان نخچ
 بوستان خلیل بصورت یعقوب در آمد و سر او را شفق و بر کناره نهاد
 یوسف بهوش آمد و سر خود را بر کناره برد و بد جربت و هر دو دست کرد
 روح الامین کرده فریاد بر کشید که یا ابتاه کجا بودی که برادران
 من جفا کردند و مرا از خدمت تو جدا کردند و ترا نیز بر فراق من میندا کرد
 مرا سر و پا برهنه در بیابان مملک روانیدند و آنچه از چنانستم بگوین
 بمن رسانیدند اب و نان از من باز داشتند و مرا اگر سینه و نشانه بگذارد
 رخساره مرا بضرط طبا بچه کلزنگ کردند کیسوی مرا بجاک و خون بر میخند

بر لاهی که نوبت خود در من پوشیده بودی از سرم کشیدند
 رسن خواری بر لب نام بستند لک بیدادی بر پشتم زدند نکر کنم بچاه
 در انجینند ای پدر در روی من نکر و زخم طبا بچم بین درشت و
 پهلوی من نکر و اثر جراحت ملاحظه کن یوسف این میگفت و از
 دیوارهای چاه او از ناله می برآمد و جبرئیل میخروشید و ملائکه میگفتند
 اخیر جبرئیل بطاقت شد و گفت ای یوسف من یعقوب بنیم من روح
 الامین فرستاده رب العالمین ام پس سلام الهی بدو رسانیده و فرموده
 خلاص و نجات بکوشش بکوشش او فرو خواند و خواست که به مقام خود
 رود مقرب از حضرت عزت در رسید که ای جبرئیل دوسمه روزی
 در ننگ چاه قرار گیر و من یوسف را در کنار که غریبت تنها از یار و یار
 خود دور افتاده و دل بر کرب غریب و حرق زلفت نهاده
 نه اورا انجوا ری و نه مونس و نمکساری و
 مصرعه

نه انجوا ری نه دلداری نه باری

آورده اند که فرزند ان یعقوب علیه السلام ان شب بکعبان رفتند
 و یعقوب همه روز با انتظار یوسف در زیر شجرة الوداع نشسته و
 با خواهر یوسف سخن شنوف در پیوسته نماز شام در آمد و اثر آمدن
 فرزند ان پیداشد و دود از نهاد یعقوب برآمد بیت

اند نماز شام و نیاید نکار من ای دین پاسبان که خوابم حرام شد
 یعقوب گفت که ای دنیا برادرانت را چه شد که دیر آمدند و صحبت
 که ماه رخسار یوسف من از مطلع وصال طالع نمیشود و چرا شمع جانش
 کلبه مار یک زرافه البوامع انوار خود روشنی نمی بخشد ای دختر انجیل
 مفارقت یوسف آرام و قرار رفته و از تصور مهاجرت او انس حشر
 در التهاب آمده و سفینه آرام و قرار در گرداب اضطراب افتاده فرد
 یارب چه شد امروز که انماه نیاید جان رفت ز تن دلبر و دلد انماه
 و تبا پر رانسته میداد و انواع سببها و عذر ها ترتیب میکرد انقضای تقویم
 شب همانجا بسر برود باید و بر پشته بلند که بران صحرای مشرف بودست
 و دختر را نزد خود نشانده و دین بر راه فرزندان نهاده فرد
 من منتظرم که بار از راه رسد جان مرزوه دهم که یار ناگاه
 اینجا فرزندان یعقوب در سر رمه بودند و بخواه برایشان غلبه کرده
 بهودا در خواب نمی شد چون دید که برادران در خوابند فرصت غنیمت
 یافت و پنهان بر سه چاه شتافت اواز داد که احی یوسف
 ای برادر من یوسف احی او میت ایانوزنن دین چاه یازده
 یوسف گفت نکستی که از حال بچا کمان میری و از غریبان میکنی
 یا میکنی گفت منم برادر تو بهودا ای برادر با جان برابو حال تو صحبت

یوسف گریان شد که ای برادر چون بود حال کسی که از دنیا میرد
 جدا بود و در تنگ چاه در صدد وفات و فنا بود و بن برهنه بلبش
 بشکم کرسنه بدل خسته نه نموشی نه یاری نه همدی نه همکساری
 نه در روی زمین از زندگان و نه در زیر زمین از رفکان یهودا
 از درد دل یوسف در خروش آمد و بر خردی و غریبی و سگیستی تنها
 وی بسیار بگریست از فقر چاه آواز داد که ای برادر وقت صیبت
 نه هنگام تغزمت بیودا گفت چه صیبت دار یوسف صیبت من
 که چون شما نماز شام با برادران بخانه رسید از نیکی من بزنند
 و در وقت طعام خوردن از کس که من بآورد و بآوردان جو
 سر از بالین برداشته جامه پوشید از برهنگی من فراموش کنید
 و در وقت جمعیت که با هم گفتگو کنید تنها و پریشانی مرا بر خاطر گذارید فرد
 چه در میان مرا آورید دست میداد زعمه صحبت مادر بخانه باو آید
 و چه شبیه این صیبت بوشیت کرد که در نوبت آخر میدان رفت
 فرزندان همه خود امام زین العابدین را طلبیده در کنار گرفت
 و گفت ای عزیز پدر و ای شایسته پدر و ای غریب پدر بعد از من
 بصلوات است جدم و دوستان پدر و مادرم بگو که حسین را
 سلام رسانیده فرمود که ای برادران و یاران هر جا ذکر غریبی

بسنود از غریبی یکجسی من یاد آورید و بدو رفت که شهید برانام
 برند شهادت مرآه پیش خاطر دارید چون شربت آب بنوشید
 تشنگی جگر بر حرارت خشک لب زبان من دراموش کنید قطعه
 چون آب خوش خوری بکمر کنید از سوز سینه و جگر خون چکان من
 در جوی دین چشمه خورشید آب من از بهر ابدان سرور و ان من
 ز داسمان عمامه خورشید برین اندم که دید غرقه بخون طلیح من
 الفصه یهودا از سوزان صیت خروش بر شید و او مرد و لبه او از
 او از او بکوش برادران رسید چربند و بر اثران او از روان شدند
 چون بر سینه دیدند که بر سر چاه شسته و میگردید گفتند ای یهودا چرا
 میگردی گفت بر حال این تنیم غریب او را به بیچاره میگردیم و چگونه نکویم
 آیم از دین روست و خیال فدا و همچو سرب دران ابروان بسته
 بر آدران یهودا را علامت کرده و سنگ بر سر چاه نهاده روی بسو
 کفان آوردند و پیر این یوسف را بخون کوفته اندی آلوده ساخته
 با خود بردند نماز دیگر بود که بحوالی آن بسته رسید که یعقوب بر آن
 بالا بود همه روز انتظار برده و دین ترصد بر راه نهاده تا کاه کردی در آن
 روی صحرا پدر ارشد یعقوب و خضر گفت این چه کردی گفت
 که برادران من می آیند گفت بگو بگو تا ایشان هستند مانند دینا

دژکربست و لرزه بر اعضای او افتاد یعقوب پرسید که ای دختر
 ترا چه رسیده گفت ای پدر برادران من ایند اما یوسف با ایشان
 نیست یعقوب از استماع این جراه سوزناک از جگر برکشید و گفت
 ایشان را آواز ده تا ببالای این پشته برانید دختر نغمه زد که ای
 ابنای یعقوب بیایید که پدر بزرگوار شما اینجا انتظار میسر و جوج
 فرزندان بدستند که پدر ایشان اینجا است از لطن وادی دست
 برزدند و چون صبح کاذب کریمان چاک زدند و چون خردوش
 بر آوردند که واجیبتاه و اخاه و این سفاک یعقوب
 گفت ای دختر این چه فریاد است که می آید و اینچه صیحه است که کرک
 خون از دین میکشاید اینچه شور است که از ناخبران التش هجرت
 در کانون سینه می افروزد و این چه خروش است که از بیت
 استماع آن آب حربت از فواره دین میسریزد رباعی
 موج زین بنیم از هر دیده طوفان می رسد و در کونتم از هر لب اسی ما
 اهل عالم را نمیدانم چه حال فساد است اینقدر دانم که در هم افشاده عالم
 دنیا گوش فرا داشت و از مضمون فریاد حضرت یعقوب را خبر داد و معارف
 استماع آنخبر بر از بای در افتاد و از هوش برفت و دینا نغمه زد که ای
 برادران بشتابید و پدر پسر خود را دریابید که حال او در کون شده

و عنان از کف اختیار ما بیرون رفته ایشان شتابان رسیدند
 و پدر را بدان حال بیدیدند فریاد از نهادن برادر و پیل برید
 و سر پدر را گرفت و دست بر همان مبارکش برداشتند
 خروش بر کشید و گفت ای برادران اینچه بود که با خود کردید
 و پدر را ضائع ساختید برادر را بجاه انداختید زبان ملامت خلق
 بر خود دراز کردید و درهای تعرض استخوان پیکانه بروی خود باز
 کردید پرده خود بدست خود دریدید و رشته پیوند خویش را پاره
 قطعت بریدید بس غره زنان و فریاد کنان پدر را برداشته
 و بجانه بردند یعقوب همچنان بیخوش ششم باز کرد و گفت نور چشم من
 ایشان پراهن خون الود در دست گرفته حدیث کرک در میان
 آوردند باز یعقوب بیخوش شد و خمر بر بالین پدر اند کردار کنان
 دست بر فرق او نهاد نعره و او بلایه و احسبنا که بر کشید قطره آبدیده
 او بر چهره یعقوب چکید و بده باز کرد و گفت انا این من کجایم
 و منزل کرامت و مفر سعادت میا فرزندان گفت چه حال فرد
 کل و بنفشه همهت با نیت چه بت شکر ب من در کنایت چه
 القصه یعقوب از دژ فراوان یوسف چندان آه کرد که همه فرشتگان
 بفریاد آمدند گفتند الهی یوسف را بدو باز ده یا یعقوب خاموش گردان

یا مارا اجازت ده تا بدنیارویم و با یعقوب بآه و ناله موافقت کنیم
 هر باده یعقوب بهجرا برون آمدی و بر حوالی کنعان میکشتی و میگفتی
 یا بنی ایفرزند و بلند من یا قرق عینی ای نور دین و مدد دهن
 یا مرق فواجی ای سیه باغ دل پرواغ من یا فلان کبدی
 ای گوشه جگر خرن شده من فی ای بطر حوت ایانرا در کدام
 چاه انداختند بای سبب قتل ایانرا کدام سبب قتل کردند
 فی ای جگر غرق ایانرا در کدام دریا بغرقاب فنا کردند اند
 بای ارض و فلول در کدام بقعه از زمین برای دفن تو فرستاده اند
 سرشته دران داد بهامی گشت و اب حیرت از دیدن میبارید و بسوز
 که آتش در کینه افلاک زوی میزارید جبریل رسید که ای یعقوب
 ابکیست بیکانک الملائکة فرشتهای آسمانرا بگریخته
 بگریانید و مقدسان طای اعلی را بناله در آورد یعقوب جواب داد
 که ای جبریل حکیم که نکریم بیت
 جانم غم منو ده دارم چون ناله آه او در دالود دارم چون نکریم زار
 انقصه یعقوب در فراق یوسف چندان بگریست که چشمش منبسطه چنانچه
 حق سبحان و تعالی فرمود و ابیضت عینا در اجاراده انام و انکاب
 علی بن حسین بعد از واقعه کربلا بسیار میگریست گفتند یا ابن رسول الله

بسبار میگویی و ما از بسبار گریه زلف تو میترسیم گفت ای باران
 مرا صد دروارید یعقوب پیغمبر خدا بود و دوازده پادشاهت یکی از آنها
 از نظر او غائب شد چندان بگریست که چشم او خصل پذیر شد مرا که در
 پیش نظر من پدر بزرگوار مرا بباران من و اعمام و پسران ایشان
 درویشان و دوستان و متعلقان من شهید کرده باشند چگونه میگویم
 که در فراق بگلشن انقدر گریه واقع است در مفارقت هفتاد و نه
 شهید حال چون باشد

بیدر فراق در جهان گیت بگو بدتر ز فراق در جهان ~~بگو~~
 مارا گویند در فراقش بگری آن گیت که در فراق بگریست بگو
 دیگر ابتدای یوسف در بندگی بود که چون یوسف از چاه خلاص شد
 برادران را خبر شد بیادند و در وی او نمیکنند که این بنده خانه زار
 ماست و از ما که نجات بود و او را کجا پانصد و بعد از گفتگوی بسیار
 بهمن در قلمش بفرخواستند بشرط آنکه غل برگردش نهند و دست
 و پایش زنجیر کنند که گریز یابست و او را برهنه و کمر بسته و نشسته
 که غلامی متحیر و سرکش است تا رام کرد و یوسف در برادران میباید
 و سخنان غضب میرایشان می شنید سامان سخن گفتن سینه و خوش
 راز نهفتن نه است

بیت

این طرفه کلی نکر که مارا شکفت فی رنگ نوان نمودنی بدوی نفقت
 مالک که یوسف را خرید یکسان خود فرمود تا غل در بخر حاضر کردند
 یوسف را چشم غل در بخر افتاد و فغان برداشت مالک گفت
 ای غلام اضطراب مکن بندگان کریز بای را آغوشن باید یوسف گفت
 از دل غل و تشویر بخر فغان آمده از آن حالت یاد کردم که ملک
 زبانه دوزخ را فرماید که بگیرد این سبز عاصی را و غل برگردن او
 نهید که کردن از طوق خدمت با بچید پایش و ز بخر کشید
 که قدم از دایره فرمان بیرون نهاده است مالک ازین گفتا متحیر شد
 افسانه بدو گفت ای غلام من ترا در نظر خواجگان تو بند کنم دل
 خوش دار که چون از ایشان بگذریم بند از پا و غل از گردن تو برداریم
 پس در حضور برادران تو بیت

ز این بند می شنش نهاده بگردن طوق تسلیمش نهاده
 بلا کس کشه اش پوشانیدند و انواع تهدید و وعیدش شنوایند
 فرزندان به قیوب خاطر جمع کرده روی بکفغان نهاده یوسف دیگر
 باره کر به آغاز نهاد مالک گفت ای غلام چرا اضطراب مینمائی و در
 سکون برخویشگشائی یوسف گفت ای مالک نخل فراق ندارم مرا
 دستور ده تا بروم و فرزندان خود را به بنیم و ایشانرا بدو بفرستم

ما گفت ای غلام من از ایشان اثر فخر دیدم و محبتی از ایشان نبوده
 نکردم و جز نفرت و وحشت از ایشان نسبت نبود زیرا قتم ترا چه نسبت
 که بدیشان بمنجائی گفت اگر ایشان از من نفرت مراد ایشان نیست
 و اگر ایشان مراد دوست منید از من ایشان مراد دوست میدارم و تو که مرا
 ایشان را بگوی تا رفعت نمایند مالک آواز داد که ایچو دنان هسته باشد
 که این غلام میخواهد که از شما بجای طلبد یوسف را و سنوری داد که برو
 خواجگان را و دای کن یوسف را بجز کشتن سوی برادران آمد و گفت
 ای عزیزان هر چه کردید بخل کردم توقع دارم که در وقت گریه دیدم را نصیب
 و بهر نوع که توانید مراعات او بجا آرید و من غریب بداران را با و بگذرانم
 بهودا بگریه درآمد و یوسف را در کنار گرفت و گفت جان برادرانه
 باش کار خود را با خدا حواله کن پس ششتری آوردند و یوسف را با
 پلاس و فل و بجزیر بالای آن ششتر افکندند و غلام رشت خوی داشت
 کوی را بروی موکل ساختند و کاروان بجانب مصر روان شدند پس
 از عقب نگاه میکرد و گفت ای پدر بدو و باش معذور دارم که برنج من
 و ذل بندگی گرفتارم ایچو از من فراموش کن که من ششفتها و ششفتها
 ترا یاد دارم کاروانیان هم شب برانند سحری بود که بمقابرالسمین رسید
 یوسف هم در کنار قبر مادر خود را دید بی اختیار شد خود را از بالای شتر

بر شهمه مادر کنند از تربیت عهد کودکی یاد کرد و مهر و شفقت مادر
 بخاطر آرد و فطرات مبرات چون باران نیسان بر روی از غم و
 زنجین گرفت اواز داد که اما که ای مادر مهربان از غمی مرا سگ
 سر خود را بردار و بر ده خاک در پیش نظر دور کن و انظر الی ابنک
 و نگاه کن بحال فرزند دل بند خود انا ابنک المغلول منم سیر نو
 که غل بر گردنم نهاده اند و اسیر دار بکاس پوشانید دست و پایم
 بزنجیر بسته نهمت بنده بفروخته دل بدر سپرم بانس سحران مین
 سوخته از کور را جیل صیحه بر آمد یا ولد له و فراق عیناکه ای فرزند
 پسندیده و ای نور هر دو دین اکثرت همی بسیار گردانید غم مرا
 و زدت حزنی و افزون ساختی اندوه مرا ای فرزند مادر پرور غم
 مرا بسیار کردی و جانم به تیغ درد افکند محمود فاصبر پس این
 صبر کن ان الله مع الصابین بدستیکه باری و مددکاری
 خدای نمک با صابر است در وقت ورود سهام بلا صبر در رو
 کش تا علم ظفر در سب ان مراد بر توانی افزاشت قطعه
 صبر و ظفر هر دو در دندان قدیم اند چون ننگی صبر زوبت ظفر آمد
 بگذرد این روز کاینچ نزار زهر باز یکی روز کار چون شکریه
 اما چون روز روشن شد غلامی که مومل یوسف بود نگاه کرد و یوسف

پرشترندید باضطراب بجاینبی دوید او را بر فرسیده یافت نشسته
 زاری میکرد آن برجم جفاکار از روی نم طبا بچه بروی یوسف زد
 که خسارنازکش از زخم آن طبا بچه بشکافت روی مبارکش خراشیده
 و خون الوده پس گفت ای غلام خواجگانست راست میگفته اند تو گریز
 بانی یوسف هیچ نگفت اما چنان بدرد بنالید که غلغله در صوامع ملکوت
 و دوله در جوامع جبروت افشاد فی الحال تند بادی پدید آمد و گرد و غبار
 برخاست صاعقه بی بردر هوا پیداشد رعد و سوزنی برق سیاح
 نظا هر گشت کاروانیان گفتند ما از خود درین زدوی کناه ناز نمی بینیم
 که موجب این عذوب باشد آن غلام سنگدل بیاید و گفت که این
 محنت بسبب شومی معاملات منست که این ساعت بروی این غلام
 عبری زوم داد آب دروین بگردانید بدرد دل ناله کرد مقارن این
 حال اینصورت واقع شد مالک گفت ای غلام سبب این ادب چیست
 گفت او خود را از شتر سبزه خسته بود و داعیه گرفتن داشت مالک فرمود
 که این نامعقول منجاید که کسی باعلی در تخمیر تواند گرفت پس پیش یوسف آمد
 و گفت ای جوان قصد گرفتن دار گفت ای مالک من هرستینزد و بجای
 گرفتن ندارم بجا که مادر رسیدم مبر و فحل از من میرد شده رسته
 طافتم بتبع اضطراب برین گشت مادر هرگز اندیشه نکرده بود

که من باغل و زنجیر بر سر خاکش خواهم رسیده با دایع بندگی بر رخ جگر گشته
 او خود بر کشید چون قبر و بر او دیدم بی اختیار خود را از بالای کرب
 در انداختم غم دل با او گفتم قصه غصه خود با او بخواندم که این غلام بیاید
 و جبهتی طبا نچه بر روی من زد و من نفرین کردم همین بود آهی از دل
 پرورد بر او دم کار و انیان بگریه در آمدند آغاز تضرع و زاری کردند
 که ای جوان عالیشان این کردی که بر این خسته فروتن یوسف
 بهو انگزست و لب بجنبانید فی الحال با و بیارمید و هوا صافی شد
 مالک این حال مشاهد کرد و در زمان بفرمود باغل از گردن و بند از دست
 و پای یوسف برداشتند و جامه نیکو پوشانیدند و بر راحتی نرود
 نشانند یوسف قبر را در دین تحمل داشت و از گریه و زاری دقیقه
 فرو نگذاشت ابامحمد رات حجره حجرات رسالت موعظات جمله
 ولایت در دست کرد و چون سرمای بین شمشید ان بر سر نیزه
 دین باشند و تنهایی میر ایشان بجاک و خون انخته شده
 کرده باشند حال گریه و زاری و ناله و بیقراری ایشان چگونه بوده
 باشد آورده اند که بعد از شهادت حسین و اولاد و اصحاب بی
 عمر سعد بفرمود تا سرهای کشکان بر سر نیزه کردند و تنهایی ایشان
 در خاک میدان افتاده بگذاشتند و حکم کرد تا حرم امام حسین

و خواهران و دختران را بران حربگاه بکند زانید خون خاتونان بیصفت
 و بر رویان برادق طهارت و عفت بمیدان حرب رسیدند و آن تنها
 بی سر دیدند بی اختیار نامه برداشتند و نوای افغان بجان فتنه خیز
 برافراشتند زینب و حضرت فاطمه همراه بود فریاد برکشید که
 و الحمد لله ای جد بزرگوار ای سید مادر هدا حسینک بالکمال
 این حسین نست درین صحرا سرش باز برین اند و پرده بخشش را بدست
 درین منزل بالکمال این نور دین است که بدن مبارکش برکنار تو
 پرورش یافته بود در خاک و خون فدا شده مقطع الاعضاء این
 ریخته باغ نبوت که اعضای او پاره پاره ساخته راومی گوید که
 از گفتار زینب همه لشکرمان میگریستند و بر شک خورین از دیده ها
 می بازیدند آهی عزیزان دشمنان را بر حال شده او ریخ ال عبا کریم
 می آید اگر دشمنان و مجنبا دینم مصیبت ایشان بگریید هیچ عیب نیست غزل
 لائق بود درین ده از ماکر سنین بر عزت نبی مصلح اکبر سنین
 بران باوقار و جوانان جمع را لازم بود بران مشه بر ماکر سنین
 اید و سنانها بکشیداه سوزناک کاند زمان نغره و پیداکر سنین
 عین صفاست مقصود داران بد را در ماتم خدمت کیم بر ماکر سنین
 حوران ز بهر فاطمه آغاز کرده اند بر غرضهای جنت ما و اکبر سنین

مادر نبود و جد و پدر روزی تمشش باید بجای آن همه را کرستین
 بی نامه و خروش میباشید نفیس قانع چرا شودید به تنها کرستین
 ابتلائی دیگر مر یوسف را با وجود و در میان ریج زندان بود در وقت
 که عزیز مصر یوسف را بخزید و ریجا پاسبنه دام عشق او شد هر چند
 جلد آنجخت نزارت که یوسف را مقید نفس هوا کردن و زمان
 و مردان مصر زبان ملامت بر ریجا بکشا دند چون عشق مجازی بود
 تحمل بدنامی نداشت با وجود آن همه دبدبه شوق و طغنه عشق
 کاتریمت رسیده با آنکه خود گناه کرده بود نهمت یوسف حواله کرد
 و گفت عیسی از من نبوده و عیب از جانب یوسف ظهور نموده و این
 بسنده نکرد و گفت بر زندانش کنم تا نهمت حکایت و شکایت ملامت
 از من دفع شود ایام بندالت که ملامت نمک خوران عاشقان فرد
 این کوی ملامت و میدان ملا کرد ملامتی درین کوی بیبا
 القصد چون زبان مردم در طعن ریجا دراز شد و از هر جانبی در ملامت
 بر روی او باز شد آنکه را بخواند و گفت بندکران بساز و سلسله محکم
 ترتیب کن تا بروست و بای این غلام عبری نهم و روزی چندش
 در زندان گوشمال هم آنکه را نظر بروست و بای یوسف افتاد و گفت
 ای ملکه او خردست عافت بندکران و قوت ریج زندان ندارد

زینجا با ناک بر زد که تو بر ورم میکنی بر زندانیان رحم نیت آهنگر
 بند و زنجیر ترتیب داد و بردست و پای یوسف نهاد زینجا فرمود
 که او را باند و سلسله بدستوری نشانید و در بازار مصر بگردانید
 و نهادی زیند که هر که در حرم عزیز خیانت کند نمرای او این است
 و خود جامه مجهول پوشیده بیاید و بر سر راه یوسف بایستد
 تا او چه خواهد گفت پس یوسف را بر کبی سوار کردند و دست بر گرد
 بسته و بند کران بر پا نهادند یوسف بنالید که الهی نواز رحال
 آگاهی از غم بدر بانال و افغانم و از جفای برادران در غمت دردم
 و بر سر بازی گرفتار بند و زندانم خیر استغاثه بحضرت نوح جاره ندانم
 بزکوار خدا یا اسیر و جرانم شکسته حال دل از زده و بر شایم
 تو یار باش که یار می کنی بنیم نوح جاره ساز که من چاره نمیدانم
 ببارگاه نواورده ام رخ آید بفضل خویش که نمیدانم کردانم
 جبرئیل آمد که ای یوسف از بند و زنجیر غم مخور
 سلسله بندست شیرانرا بگردن زینجا

زینجا که از تنگنای حبس اندیشه کنی و از جفای قید اندوه مخور
 که نزول در زوایای سخن موجب طراوت ریاضین و ریاض دولت
 چه کل احمد در تنگنای پنجه نیت جان پرور کسب میکند و مشک از فرا

بستگی نافه شامه عطر کستری باید تو
 قطع
 ننگهای کوشه زندان ترا مینماید قرب غر و شرف
 قیمت کوهر بدان باشد که او پرورش باید زندان شرف
 حضرت جبریل امین از حضرت رب العالمین در رسیده گفت ای یوسف
 زینجا آمده است و بر یکدزد تو نشسته تا نظاره کند که تو چگونه خارج
 خواهی کرد و اگر از برای خلاص خود شفیع خواهی آورد زندهای
 یوسف ناروی ترش کنی و کره برابر دزنی و سر از پیش بر نیاید
 و بچپ و راست و پیش و پس نگر می خندان باش و بسم کنان
 و خود را بدان میار که ترا از گلستان زندان بر ندان من ان زندان
 بر تو چنان کنم که هر گلستان بسلام آستان زندان خانه تو آیند فرد
 مخورم که چون جان زندان کنی زردی خود از گلستان کنی
 چون یوسف را از سرای عزیز بجانب بازار بردند صد هزاران زن مرد
 بنظاره او بگردان آمدند و مردان سنگ بر سینه میزدند و زنان
 بناخن میخراشیدند خروش اهل مهر براده یکی میگفت مظلوم بیچاره
 و یکی میگفت محروم و او را به یکی نغره میزد که آه از دروازه غیب کنجا
 و یکی ناله میکرد که در بیخ ازین اسیر زندانی ان فریاد میکرد که این چه سیرت
 و دل از اربست ان طعنه میزد که این چه سیرت و ستمکاریست کردی که

دست حوران زیباروی برای حامل او در دست باطوق چکار دستی
 که کردن دلبران مشکین موی در از زوی آن مقید قید حسرت
 به بند و زنجیر حبس است هر که چشم بر جمال یوسف افتادی فی الحال دیوانه
 و شقیفته عشق کشنه دل از دست بردادی و بزبان حال بدین نغمه کنش
 بزنجیر چه میدار قریب آن سر دلخواه مرا زنجیر میباید که من دیوانه نام و را
 راوی گوید که چون یوسف برابر زنجار رسید بر زبان منادی جاری شد که
 هَذَا غلام من کِنْعَانِ اِسْنِ غلامی است کِنْعانی عبری یوسف بن یعقوب
علیه غضبنا و عزیز بروی شمشکست و از نو مالان جبریل اند که ای یوسف
 جواب مناد باز ده و بگو هَذَا خیر من غضب الرحمن این جواب
 بهتر است از غضب بار و محسنة الدیان و این نافرمانی خویش است
 از عصیان سجده و دخول النیران و رسیدن بانس سوزان
 و سراییل القطران و پوشیده لباس قطران تا با کمال قدرت او از
 بگوشت زنجار ساینم و بکس دیگر از اهل مصر نشود حضرت یوسف جواب داد
 زنجار شنید و بر خود به سجده و برخواست و بجانده باز آمد و پیغام فرستاد
 با میزندان که این غلام را در جانی تنگ و تیره بازدار و اب از و با گیر
 یوسف را بر زندان آورند و هفت سال در زندان بودند و روز میگردید
 تا بحدی که زندانیان تنگ آمدند و گفتند ای غلام برو زگر میکن و شب بگوشت

میبایست نامار را امشی باشد یا شب بگری و روز بسیار نام مارا آشتی بود
 زینجا را ازین حال جدا نمودند بفرمودند و زندان مومنی خالی کردند و بچه
 بر شایع عام ساختند و حکم کردند تا یوسف در پیش آن روزنه بنشیند تا
 بدین مردم مشغول شده که نیکند و زندانیان را ارامی پدید آید فضا را رو
 بر شایع کنعان واقع شده چون شب شدی یوسف در پیش روزنه بنشسته
 و آغاز کردی و هر بادی که از طرف کنعان وزیدی بزبان حال
 از حال یعقوب پرسید و هر یک که بطرف کنعان رفتی پیغام در خود فرستاد و
 بیان نظاره کن ای با حال را مرا ز حال را خبر دار ساز با مرا و
 شبی نشسته بود و دین بر راه انتظار نهاده ناگاه شعبی در راه پدید آمد و
 چنان بود که اعرابی بر شتر سوار میخواست که بر راه بادیه رود و شتر سوار
 در می کشید و بطرف زندان میرفت اعرابی او را میزد و مهار او بر میخیزد
 و او نمکین نمیکرد و القعه اعرابی به تنگ آمده پیاده شد شتر نام از دست او
 در کشیده بسوی دیوار زندان رفت و در پیش روزنه که یوسف اینجا بود
 بایستاد و بزبان فصیح بر یوسف سلام کرد و گفت ای سخن چمن خوبی
 و ای کلین کلشن یعقوبی از کنعان بهر آمده ام و حالا از مصر کنعان بروم
 بدان بر محنت زده هیچ خبری میفرستی یوسف چون نام بدو ذکر
 کنعان شنید خروش فریاد برداشت و از زاری بگریست بهیت

باز با صبح بوی کسنان آورد عند لیسان قفس را در فغان می آورد
 ناگاه اعرابی از پی شتر برسد با عصائی کشیده و خواست که بترزند
 زمین او را گرفت تا نیمه ساق اعرابی فرو ماند یوسف اواز داد که
 یا اخا العرب زمانی باش تا با تو سخن گویم اعرابی گفت من خواهم
 و زمین مرا نمیکندارد و توجه به پیری من این تجلی از کجای می آید گفت از
 کسنان یوسف پرسید که شتر تو در کدام چراگاه میسود گفت در مراغه
 یعقوب چرین و آب از چشمسار کسنان چشیده یوسف فرمود که در
 زمین کسنان هیچ درختی دانی که او را دوازده شاخ بود یکی از آن شاخها
 کشته شده و اکنون تا چند سال است تا پنج آن درخت در فراق شاخ
 خود میمالد و اصل آن شجره در از روی فرع خود روزگار میکند زاندا اعرابی
 گفت اینکه تو میگوئی صور حال یعقوب چیست که دوازده شاخ داشت
 یکی از آن دوازده شاخ را و او را ندیدی که در فراق او میگری و میزنی
 و بر سر چهار راه خانه ساخته و از بیت الاحزان نام نهاده هر که
 از آن راهها میگذرد حال کم گشته خود میپرسد و کسی نام نشان او نمیبرد
 ز بار کم شده خود نشان نمی یابیم دلم بشد ز کف و دل نشان نمی یابیم
 مرا جهان بچه کار اید ای سنان چرا بچه میطلبم در جهان نمی یابم
 یوسف را از استماع این خبر در و بر در و افرو و گفت ای اعرابی از اینجا

غم کجا داری گفت بپاویه میروم که مناسبی مناسب اینجا خریدم
 انرا بفروشم و بعد از آن بکنعان روم یوسف فرمود که درین معامله
 چند سود طمع داری گفت صد درم یوسف گفت یا قوتی بتو دهم
 که بیت هزار درم از تو دهم از اینجا باز گرد و بکنعان رود چون ثبت
 بدان بیت الاخوان رود و بگوید ای پیغمبر خدا من رسولم از غریبان و
 همجواریان و زندانیان در آن وقت که در دلت بغایت سیده باشد
 و سوز فراق بهنایت اینجا میده دست تضرع بحضرت بی نیاز بردا
 و ما را بدعا یاد آرد و چنانچه ما از تو فراموش نکرده ایم تو نیز از ما فراموش
 نکن اعرابی گفت چه نام دار گفت مراد سنو نام نقش نیست اما در
 من نگاه کن و صفت و صلیه من بر و درون دل ثبت نگاه حرف از
 صفت روی و موی من بر صفت خیال رقم زن و ازین علامت آن پیر
 صاحب کرامت را خبر نمایی و اگر از خالی که بر خواره راست داشته ام
 پرسد بگو آن مظلوم محروم گفت که آن نقطه بر بکنزد وین افتاده بود
 از نس که از فراق تو مصر خون جگرم زد وین برج بالو به آن حال
 مصرعه حال من این سست و خواب بود حالا اینچنین
 ای اعرابی سلام من غریب و پیام من اسیر بدان پیر برسان زار از شایسته
 که بدل او رسد بکنت بسیار روی خواهد داد ای اعرابی چون بختکده بفرست

چندان صبر کن که باسی از شب بگذرد و غوغای هنگامه دنیا فرو نشیند
 و نفس جوانی رخت حواس از بساط استیلاست و چشید و بچوب و در
 خویش فایز کرد و تو بدیده او رو و بگو السلام علیک ایها المغموم
 سلام بر تو باد ای خورن غمهای دما دم من الغنیمت
 از غیبی مبتلا با انواع هم و غم و بگو ان مظلوم میگوید که ما از خدمت تو
 محروم بوده ام از گریه و ناله نیا سوده ام و تا جمال ترانه بنیم بر بساط را
 و فراش سایش و فراغت نه نشینم ای اعرابی بیادین یا قوت یغنی
 از من بستان و از یعقوب هم دعائی درخواه که دعای آن پسر در
 بدرگاه خداوند سنجاست اعرابی گفت چگونه میشنویم که مرا این
 گرفته است یوسف گفت اندیشه زدن شتر از دل بیرون کن تا این
 تراز بکنند و این شتر را مرغان که او را از حال آن مکر و بیهوشی
 الا حذران خبر داد و مرا از من بخیب بر گردانید فرد
 گفتیم خبر تو پرسم از با صبا یا بومی تو بود و بخیب بر گرد مرا
 اعرابی گفت از شتر و گدازانیم فی الحال با بیش از زمین براندازد
 یوسف دوید و هم از شعلع رویش نشانهای که می بایست همه بدید
 و یا قوت از دست بکشش فرا گرفته راه کنعان بر گرفت یوسف
 از عقب اعرابی مکرست و از زار میگریست و میگفت یا لیت را لیت

لَدَلْدَنِي كَاشِكَةَ حَيْلٍ مَرَزَادِي نَادِلٍ مَن دُرُوطِ حُسْنِ عَمَلٍ ^{فرد}
 چون بیتیو خوست بومر ایم کاشکی هرگز نبودمی وز مادر نژاد می
 پس اعرابی کنگان آمد و صبر کرد تا مقصد از شب بگذشت بدین الاخر
 آمد و گفت السلام علیک یا نبی الله بعفرت رازان نذر ارضی
 بدل رسید جربت و از خانه بیرون آمد و گفت علیک السلام یا عبد الله
 چه کسی و از کجای می آئی گفت پیغامی آورده ام ^{فرد}
 مرحبا قافج بی خفته مقام خیر مقدم چه خبر با کجا راه کدام
 رسول گیتی و پیام که آوردی گفت رسول غریبانیم و پیک مهورانیم
 و قاصد زندانیانیم از زمین مصری ایم و تمام قصه بازگفت بعفوب ص
 چون آن حکایت استماع نمود فرمود بر او که اگر تو رسول غریبانیم من نیز
 مود و فراق غریبانیم و اگر پیغمبر مودانی من نیز سوخته نشن سچانم و اگر پادشاه
 زندانیان من نیز ساکن بیت الاخرانم ای اعرابی مژده دادی که از این
 بوی وصال بمشام میرسد و خبری آوردی که بدان گره حشر از دل
 میکشاید مژدگان می چه بخواهی گفت یا نبی الله آنچه مقصود من بود از تو
 یافته ام از تو توقع دعائی دارم بعفوب گفت الهی سگرات بر زمین
 آسان کن شتر اعرابی بفرماید آمد که سبب این پیغام من بوده ام
 و اعرابی را بدر زندان من ره نموده ام و در گذاردن این رست

نیز مرا شکر کنی هست و طمع و عا دارم حضرت بقول فرمود الهی این شکر را
 نافه ساز از نافهای بهشت اعرابی گفت ای برکزین خدا انقرض
 زندانی را نیز دعا گو گفت اللهم اطلق عنه خدا یا اورا
 از آن زندان و بند خلاصی ده و صله با قاریه و او را بخویش
 او پیوسته کرامت درگاه ای عزیز پوشتن بخویشان پایه را
 و جدا ماندن از ایشان سرماجیست یکی در حال شهید کربلا
 کن که یکبار از اقربا و دوستان در نظر شریف و شربت پاک
 می چشید و رشتنه صحبت به تیغ مفافت میریدند تا فوسف که افکند
 غریب و تنها در میان کرب و بلا بماند و از هر طرف که نگاه میکرد
 یاری نمیدید و نه دلداری و موسیقی میبافت و نه نمکسای از
 باران ارحمت و برادران دلبنده و خویشان مهربان و فرزندان
 دلستان یا و مسکداه سوزناک از سینه کرم برمی آورد و برین
 دوستان و عزیزان و تنها ماندن حسرت بخورد
 هزار جفت که باران بهشتین رفتند و ریغ از آنکه حریفان مانین رفتند
 بیایع عمر شکفتند چدر روزه چو گل و زین چمن بدو گای انشین رفتند
 زهی سعادت صاحب دلان که با غم و درد
 بزیستند و چو رفتند با همین رفتند

آورده اند که چون امام حسین رضی الله عنه تنها بمناجات کرد الهی صورت مجسم
 فرید اقل الطف مغمیا وحیداً و فرد
 خدا یا مانده ام تنها و سرگردان بکار خود بحر کشتنه کشته دور از بار و دیا
 الهیست سالت و مغطات حرات طائر و جلالت رفیع چون سخن شاهزاد
 شنیدند و تنهایی و بیکیسی و غریبی و حیرتی او را بدیدند و در محنت از
 دلهای ایشان برآمد و انش نعم در جان آن پاکیزگان افتاد و خضر
 امام حسین رضی الله عنه چهره بخون دلخورد که یا ابتاه خواهرش رضی الله عنه جابر حیرت
 بدست حسرت چاک میزد که و اخاه حرم مخزنش رضی الله عنه لبیکه در بیابان
 این کلین کشتن و لایت از شاخسار جات فرو خواهد ریخت فرزند و بدین
 زمین اعیادین رضی الله عنه میزاید که افسوس که دست روزگار خدا را غبار تنگی بر
 من بخورده بخت زمانه جفا پیشه را با وجود قساوت بر حال آن مظلومان
 رحم می آید و جهان سخت دل را با آن همه بیخبر بران محدودان دل
 میسخت فلک بزبان حیرت می گفت و فرد
 و حسرتا که رشته دولت کشیده پشت اهل زبانه صیبت کشیده
 زمین از روی نماند ماله میگرد و فرد
 بیدارین که عالم خدا میبکند غوغا نکند که در ستمکار میبکند
 امام حسین رضی الله عنه الهیست را تسلی میداد و بهیچ نفی نمود که کلید و بخت فرد

ایکه هستی از حوادث در جرح صبر کن که الصبر مفتاح الفرج
 اما سرکردانی موسی کلم الله درختین او از فرعون لیم و از اربابین
 از قوم خویش و شنیدن سخنان ملامم از کم و بیش اشتهار تمام دارد
 و فراق شاهزاده حسین رض از جفای حکام شام و مجبور ماندن از
 بزرگوار خود علیه النجیة والسلام و سرکردانی در صحرای کربلا و مبتلا
 شدن به بیوفائی است با انواع کرب و بلا و محل خود ازین کتاب قم
 تحریر و محنت تسلیم خواهد یافت هر سخن وقتی و هر نکته زمانی دارد
 دیگر از پیغمبران ملت ایوب مشهور است

و صبر او در آن بلا در همه زبانها مذکور است شکر محنت که در راه
 بیکانگان طلبه نافروداید طلیعه سپاه محنت که بیاید از او به نشان
 جوید و در آنجا نزول فرماید ای دنیا داران شمار نعمت و شوق در جوش
 ای دوستان و همواران شمار از محنت و شوق خوشتر است در یکی از
 سعادتی مسطور است که ایفرزند آدم بدانید که اسمانها خزینة فرشتگان
 و بهشت خزانة حور و علمانست دریا جای دریای آبدار است کوه
 معدن کوههای باقیمت و مقدار است سینهای اجوار مخزن اسرار
 قدم است دلمای دوستانم خزینة اندوه و غم است در بلا شکی
 و من دل شکسته دوستدارم انا عند المنکسر قلوبهم

و محنت هجوم اندوه سست و من اندوه کیا ترا بمقام محبت فرو آرم

ان الله عجب كل قلب حزين ^{رباعی}

هر که دارد در راه درد و در راه سوز و بر حال او باشد کواه
کرد و ای وصل اومی بایدت درد خواه و درد خواه و در خواه

ایوب صبور پیش از محنت چهل سال در نعمت بسر برده بود و از دوزخ
داشت و چهار صد غلام شبان در تصرف وی بودند هر یک با هم
کوفتندی و قطارشتری چهل باغ و بوستان بودند همه با درختان
رسیده میوه دار روزی جبرئیل این نزد وی آمد که ای ایوب
شد که در نعمت میگذرانی حالا حکم شده است که حال تو منقلب گردد
نعمت بخت مبدل گردد تو نگر برود درویشی بیاید تن در سختی
بر بند بیماری در ملک وجود خیمه زند ایوب فرمود که باکی نبود چون
رضای دوست این است ما تن بفضا در دادیم هر چه از دوست سید

چون مطلوب است بغایت نیکوست ^{فرد}

پیکان ابدار که آید ز دست دوست بر عاشقان سوخته باران محبت

ایوب مدتی منتظر بلا بود تا روزی نماز بجا داد که ازین دلشت بجز آب
نبوت باز نهاده حاضران مجلس اموعظه میفرمود که ناگاه فریادی از
در مسجد برآمد و مهنر شبانان از در وارد آمد که ای ایوب سبیلی از کوه

و تمامی رهبر را بدربار فروراند شبان در حکایت بود که یکی از
 ساربان در رسید که یانجی اندک موی پیدا شد که اگر بر کوه زد
 صحرا ساختی و اگر بر خورشید وزیدی نریزاید و بر شتران وزیدی
 همه را هلاک کرد بانعیان نباید جامه چاک کرده که ای ابوبصیر علقه
 پدید آمد و تمام درختان را بسخت ابوبصیر این سخنان شنید و ذکر
 حق بر زبان میگرداند که انا یک فرزندان در آمد سنگ بر سینه زنا
 که ای پیغمبر خدا یا زده پسر در خانه برادر منتر بهمانی رفته بودند بسف
 خانه برایشان فرود آمد بعضی را القمه در دهان و بعضی را کاسه در دست
 فرو گرفت و همه را غبار فنا بر چهره حیات نشست حریف کریم و نام
 خواست که بر ابوبصیر استیلا یابد ابوبصیر خود را دریافت و سجده
 در افتاد و گفت با کی نیست چون او را دارم همه دارم بیست
 اگر هیچ نباشد نه بدنیانه بعضی چو تو دارم همه دارم و کرم هیچ نباشد
 چون مال منال و فرزندان همه فرستند انواع بلا و بیماری روی
 بوی او و تا در سبزه آمد که چهار هزار کرم در بدن مبارکش جای کردند
 و اعضای شریف و پرا میخورند و دندان بلا شگون آورده رفته و در
 قالب وی افکنند و جز دل و زبان هیچ عضو دیگر بجا نماند
 کرمان آهنگ دل و زبان کردند ابوبصیر فریاد برآورد که ای مسکین

دیر سبب که مرا بچ میسر نماند این لشکر عجب می شکستند صبر میکردم
 اکنون قصد خانه محبت و خزانة معرفت نمودارند که دل سب و میجوایند
 که از انرا راج کنند و زبان را که دست افراز مناجات داعیه کرده اند
 که از گفتگو بر طرف سازند رحمتی فرامی و انت ارحم الراحمین و تو

مهربان تر مهربانانی و

دل مخزن مهرت و زبان جانی نیا وین هر دو از ان تست رحمتی فرما

حق سبحانه و تعالی بر ایوب ص بخشید و آنچه از او گرفته بود با مضاعفان بگو

از انانی داشت امی عزیز چهار هزار گرم در نهاد ایوب ص بود و بر الم ان

صبر میفرمود شاه کرمان نیز که سبت و دو هزار تیغ بران و نیزه جان

ستان و حریر جان شکار و تیر سینه که از حواله وجود با جوشش کرد

بودند همان سپر صبر در روی کشیده و زره شکستنا پوشیده بنابند

و از هیچکس استغاثه نکرد و بنا به حضرت العزیز مناجات میکرد که

دب احکم خدا با حکم کن بینی و بیز قی می میان من و قوم من

فکذبتونی و خذلونی یعنی قوم کو فیان با من در فوج گفتند

که بیا و من سخن ایشان ادم پس مرا فرو گذاشتند و حرمت جدیم

مصطفی و پدرم مرتضی و مادرم فاطمه زهرا نگاه داشتند می بینم

که سر و قاضی و شوخ چندی پیش روی آورده اند و شمشیر قطعت دیر

حوالہ سینہ بی کینہہ ما کرده اند از برفانی کو فیان مصرعہ
چندان قبح در چشمم کہ پیرا و زبجیے شامینا مصرعہ
چندان الم و غصہ کشیدم کہ پیرا

حالایخضر جابرہ ندایم و کار خود را بجن سبحا و تعالی میگذارم بیت
من نکویم خبر بجن حال ل افکار خود کار از ان اوست با او میگذارم کاخود
از جمله انبیاء ابتلا بجایی و ذکر یا اشتهما تمام اند

آورده اند کہ چون ذکر یا با حق سبحانہ و تعالی مناجات کرد کہ اضعف
من قوت گرفت و سستی بپر بر من سبوح شد فہم لے ملین ناک
ولیا پس بخش مرا از نزدیک خود فرزندیکہ نو اورا دوست دار
و او ترا دوست دار و حق تعالی اورا فرزند می داند نام او بھی بغایت خدا
نرس بود حق سبحانہ و تعالی اورا در کودکی علم و حکمت ارزانی فرمود او را
کہ در وقتیکہ او سالہ بود کو دوکان بدرخانہ ذکر یافتند و او را

کہ بھی از خانہ بیرون آئی تا بازی کنیم از دین خانہ جواب داد
ما للعب خلقنا ما از برای بازی افریدم نشدہ ایم و بخت لغو
و ہمو و لعب بدین عالم نیامد بھی رافت قلبی و وقت بھی و خدا
ترسی بود کہ خون از اہوال قیامت خبری استماع کردی فی الحال
دلش مضطرب شد ہی و مزع روحش در ہمت از اندی از لباس ہا پہلا

قناعت کرده بود و از طعامها بنان خشک قناعت کرده قطعه
 از پی شوق و ذکر حق مارا در دو عالم دل و زبانی بس
 و از طعام و لباس اهل میان کمنه و لقی و نیم نانی بس
 و چهار ساگی توریت را حفظ کرده بود و به ساگی بر جمله احکام
 شرع و قوف یافته با چندین تربت و قدر و منزلت چندان کر سینه
 بود که پوست و گوشت از خساره مبارکش فرو ریخته بود همین
 رک و پی و استخوان مانع بود مادرش از شرفقت دوباره
 پشیمینه براب دین وی نهاده بود و هر خطه انرا برداشتی و میخورد
 و باز بر جای نهاده می روزی ذکر یا ص گفت الهی فرزندی خواستم
 که سرور سینه من باشد این فرزند سرور از سینه من بیرون میرد
 و لبش بطلب کردم که دلم را از و نشادی بود و این جگر گوشه دانع غبار
 بر جانم نهاد و دیگر تحمل کریم و ناله او ندارم که تو از من فرزند ولی طلبیده
 و صفت او لیا که بسین و نالیدن و بار محنت کشیدن باشد انروز
 که بساط محبت بکسرتند و علم شوق در عالم عشق بر بای گردند همه مراد ما
 را احضار آتش در زوند و تخم حسرت و ناامیدی در زمین دل انبیا و اولیا
 و هر دو ان راه خدا پاشیدند و باب اندوه و باران بلا پرورش دادند
 بنای راه محبت بر ضربت قهرت و غذای محبان و عاشقان شربت

ای ذکر یا هنوز تو کجائی باشی یا پست را تیغ جفا بر حلق نازنین نهند
و تو از فرق تا قدم باره ستم بدویم باز برند میان بهمت در بند
و بلا را بقدم رضا استقبال نما و با دوا ساخت و یک نام در میان مهر قطعه
چون خدا بخشنده و در میخواند تو خسته را مرهم ساز و در را دران
آتش دهر زمان جان در بخشد ترا با چنین آتش حدیث چشمه حیران مکن
الفصله خوف یحیی بر تنه بود که در مجلسیکه حاضر بودی ذکر با صغیر از
عقوبت الهی کلمه کفنی و جز شرح آماز نامتناهی نکردی چه یحیی را فوت
استماع ایات خوف و وعید نبود و اگر از آن شمه شنیده از کریم
بهلاکت نزدیک رسید روزی ذکر یا بر بالای منبر برآمد و از حب
و راست نگاه کرد یحیی را ندید و یحیی در پستونی نشسته بود و کلیمی را
در خود چسبیده چون یحیی بنظر وی در نیامد سخنی از وعید الهی نگفتند
و گفت در دوزخ گویی است که آرایش غضبان نام و سجکس از آنجا نکند و
مگر بکرستن از خوف خدا یحیی که این کلمه شنید جنت کلیم از دوش
بیفتند و قدم از مسجد بیرون نهاد و فریاد میکرد که الویل لیلین غضبان
و امی بر آنکس که غضبان بجای وی و این کوه نفسان مادی بود و نعره میزد
و ماله میکرد و ناز شد بر سرین رفت و گریه از منبر فرود آمد و نجات رفت و دود
یحیی را گفت من ندانم که پست در مسجد است و یک شمه از وعیدی بیان کردم

او سر و پای برهنه از مسجد بیرون رفت و شنیدم که روی بجز آن
 بیاتنا ز پی او بردیم مباد که از بخودی در جای افت پس تا دور
 از عقب پسر روان شدند و شش بنزد کوه و صحرادشت بطلب
 به پیوند مسج اثری نمی دیدند
 ای کلین حدیقه جانها کجا شد بهمان رستم بیل شیدا گجا شد
 صبح روز چهارم شب رسیده و پرسیدند که از کجی مسج خبر دار
 گفت فی اوج افتاده است گفتند از خوف خدای سر و پا برهنه
 از شهر بیرون آمده و ما شش بنزد روست که او را می طلبیم و هیچ خبری
 و اثری از او نیافته ایم شبان گفت من هم او را ندیدم ام اما شش
 که از بن کوه ناله زار می آید که کوفته اند من سبب آن ناله از چرا
 باز میمانند و کوش بران ناله نهاده اب از دین مبارند میت
 زنده فرقت یاران چنان نیامد که هر که بشنود آن ناله در خوش اند
 ذکر با گفت این نشان ناله کجی است پدر و مادر روی بران طرف نهاد
 مادر زود تر رسید بجایی را دید بکوشه سجده در افتاده و چندان
 گریسته که خاک سجده کاه از آب ششش کل شده مادر شست و سر
 از میان خاک و گل برداشته بر کنار نهاد و بجای دین برهم داشت
 خیال کرد که ملک الموت بقبض روح وی آمد گفت ای عزایا

پدر مادر سپیدوارم چند انم امان ده که از ایشان بجای حاصل کنم
 خوشنود ایشان بدست آمدم مادرش در محوش آمد که ای جان مادر
 عزرا بیل نیست مادر است بجای دین باز کرد و مادر را دید بر خاست
 که بگریزد مادرش پنهان مبارک بر دست گرفت و گفت ای بجای
 بخدمت شیرینی که ازین پستان خورده که با من بخانه آئی در نیجات
 ذکر یا نیز بر سید و میا لعه تمام بجای را بخانه آورد و دستش را نوز
 بود که بجای طعام نخورده بود قدری آتش عدس نختند بجای مقدار
 از آن طعام نمود و بیل خواب کرد در خواب دید که آینه بیا گفت
 ای بجای مگر غضبانرا فراموش کردی که سیر بخوردی و بجای بجای
 بیدار شد و بر جفت و باز رو بجهان نهاد و بجای محصوم درین عالم کن
 کناه نکرده بود و اندیشه کناه بخاطر در نیابورن با وجود این حال
 از خوف ذوالجلال منتهی از موی چوموی شد و از نا احوال
 آورده اند که روز عرض اکبر دو بار ضاوی ندانند چنانچه اهل محشر شوند
 نوبت اول نوازند که ای محشر بشردین بکشاید و نظاره کند
 نایب بیدین بنده مار که هرگز کناه نکرده است و نه اندیشید
 مردمان نگاه کنند بجای را ببینند که میکند و کنگار آن همه از خجالت
 سرها در پیش افکنده و بگریه اندازند که یا اهل المحشر غرض از من

ای اهل محشر دیده با فرد خوا بایند هم مردان و هم زنان که دختر
رسوخدا میکند و علما گفته اند حکمت در آن که زنان هم چشم بر هم نهند
نه آنست که ایشان را محرمند بل نسبت که حضرت فاطمه زهرا بصفی
در عصا در آید که بکس طاقت دیدن آن نباشد بر این
زهر الو حسن بر دوش راست افکنده باشد و بر این خون الو
حسن بر دوش چپ و عمامه خون الو علی در دست گرفته رومی
بعرش آورده چنان بدو میخوردند که ملائکه بناله در آیند انبیا از
کرسیها دارند حوران بهشت گریه آغاز کنند حضرت فاطمه
دست در قائمه از قوا تم عرش زند و گوید الهی داد و بد و بفرماید من بک
جبریل ام خورشید پیش سید عالم صلی الله علیه و سلم در آید که یا رسول الله
فاطمه زهرا عرش در آمده با خرقه خون الو و جامه زهر اندود و در پا
قمار بر انداخت که بویج در آرد اگر در نیابی خطر عظیم است سید عالم
از منبر فرود آمد زهر عرش در آید و گوید ای فاطمه ای نور دین و ای
فرزند پسندین اید دست بدو بفرماید زهر امرو زهر روز فریاد و نسبت
نه روز فریاد و بگرشیدن امرو زهر روز نواختن است نه روز کد اخن
امرو زهر روز بدو است نه روز فرد کد اخن من مظلومان را شفاعت
میکنم و تو بظالمان شفاعت میکنی فاطمه گوید ای پدر حکم بر این سخن آلود

حسین می بینم جگر می بسوزد در اعنه زهر الود حسن می نکرم دل کمیت
 سید فرماید که ای جان بدران بر این خون الود بردار و بگو با بر
 بجن این خون بناحق ریخته که هر که فرزند آن مرادوست داشته
 نعم محبت ایشان در مزرعه دل بکاشته و از واقعه ایشان ملول
 و مصیبت ایشان گریسته گناه او را این بخش بیایان بدرتا
 بنزد یک ترازور دیم هزار هزار در نشین منفس عاصی بکسین ابا بر
 برابسته اند و در انتظار مانسته انجا رویم تو جامه خون الود
 دست بزن تا من کسوی خون الود بگفت نه تو بادل خسته ناله کن تا من
 بدندان شکسته شفاعت بکنم تا بود که ارحم الراحمین بر بجا بکان
 و گناهکاران امت محکمه ^{قطع}
 اند کم عذر گناه عاصی خواهد بخش هیچ امت را از این عذر خواهی
 مجرمان ازند سوسی در کنش روی زانکه در عالم ازین بهتر نیاید کسی
 اما قتل محمی را سبب آن بود که ملک از زمان زاری بود و آن زن
 شوم بگوید خیزی داشت بغایت جمیده و خود بپشید و بخوابست که دختر
 خود را بشوم خود دهد ملک و بیابان با کمی مشاورت که کمی فرمود که
 آن دختر تو حرام است ملک ترک آن مسمی گرفت و آن زانیه فاجره
 ازین صورت برنجید و صبر کرد تا روزی که ملک مست و بخود بود و خرا

برار است و در نظر او بجلوه و آواز ملک قصد دختر کرد و نش گفت
 اینصورت میسر نشود تا بجای را کنشی چه مهر دختر من سر بجای است ملک
 بجای اشارت کرد و علمای وقت را خبر شد گفتند اگر قطره از خون
 بر زمین بریزد دیگر گیاه نرود به ملک امر کرد که سرش در پشت بریزد و آن
 در جامی ریزند پس کسان طلب بجای فرستادند کسی از مغربان ملک
 گفت که پدرش مستجاب الدعوت است پس او را بقتل باید رسانید تا به
 کشنده فرزند خود دعا بکند ملک حکم کرد که پدرش را بقتل رسانند
 چاکران ملک بخانه ذکر یا در آمدند پدر و پسر در نماز بودند بجای را از
 پهلوی وی بکشیدند و بر بستند و قصد ذکر یا کردند اواز پیش ایشان
 فرار کرد جمعی در عقب وی روان شدند و کردی بجای را بدقتصر ملک
 آنها که در قفای ذکر یا بودند بوی نزدیک رسیدند ذکر یا صریحاً
 در آن موضع درختی بود اشارت بدان درخت ساخت شکافته شد و ذکر یا
 بیرون وی درآمد و لباس کوشه روی ذکر یا گرفت و بیرون رفت
 بداشت درخت فراهم آمد و کفار در رسیدند و پرسیدند که بدین صفت
 مردی پیش پیش ما میرفت کجا شد و لباس ایشانرا دلالت کرد بوی و
 گفت آن مرد درون این درخت و کوشه روان شد بایشان نمود
 گفتند ای پسر چه تدبیر او را از میان درخت بیرون آید گفت او را چاره ای

گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت او را هم اینجا هلاک
 کنیم شیطان تعلیم داد تا آره دوسر سباحتند و بر سر دخت نهادند
 خواستند که بدو نیم بربند از سر دخت غیبی ندائی بزرگ یار رسید که
 تا نانی و آبی کنی که نامت از جریح صابران بگویم و نمانت از سر
 وجود بیرون کنند و ما در حجره شهودت ننگ داریم پس چون آره بسزداران
 گفتند خدا یا هزار شکر که خون من بر سر کوی تو میریزند قطع
 در بلاد نانی است پنهانی ناجشیده کسی کجا داند
 و آنکه اولوفت بلا دریافت در در بهتر از دوا داند
 اما جمعی کجی را پیش ملک بردند چون بدر بارگاه رسیدند فرمان
 رسید که هم در بیرون بقتل رسانند و سر او را بیاورد آن سگین دلان
 خدا کار کجی معلوم مظلوم را بیاوردند و سر مبارک او را در طشتی ریختند
 و آنی که در آن طشت جمع شده بود در جای ریختند آن خون در آن
 جاده ریختند و چون سجد نمودند بخت نظر بایلی با باطل کوس رومی
 بر نشان کماشت ناهفتاد هزار کس از کرده بنی اسرائیل را بکشتند
 تا خون کجی از جوش فروشت در تواب از حضرت امام زین العابدین
 نقل کرده که در وقت نوحه بگرفتند هیچ نمزی فرو دنیا بیدم و کوچ کردیم
 مگر که ابراهیم بن حسین بن ذریحی بن ذریحی کرده با یک روز فرمود

که از خوارمی دلی اعتبار می دینا است که سرکشی بن ذکر بار اصداف^{البد}
 علی بنیسا و علیها بنان با بکاری از نا بکاران بنی اسرائیل مدیه فرستاد
 سعد بن حبیر از این مجلس حضور روایت کرده است که دی گفت که رسول
 صلی الله علیه و سلم وحی فرود اند که بحیث نقل می بن ذکر یا صه هفنا و هزار گشت
 کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفنا و هزار گشت را خواهم گشت و در روایت
 دیگر است که برای خون جگر گوش رسول صلی الله علیه و سلم هفنا و بار هفنا
 هزار گشت را خواهم گشت و چنین بود آنچه مختار بن ابی بسید ثقفی و مسیب بن
 نفعان خزاعی و ابراهیم اشتر نخعی و هفنا و سته تن که خروج کردند و در رب
 از ایشان چندین شامی و کوفی را از برید یان گشتند و در آخر حاکم بن
 والد عوفه ابو سلم مروز می چندین مردانی را هلاک کرد و دو دستگیر
 از تخمه مردان بر آورد و حضرت خانی سیمان مکانی صاحب فرانی
 قطب سلطنته والدینا والدین امیر مومنین کورگان که جدا علما حضرت سلطنت
 بنای می شدی است بطریق انتقام با امانی شام صورتی پیش برد که
 رقم آن بر صفحه روزگار سالهای بسیار مقرر خواهد شد چنانچه در تاریخ نگار
 مذکور است و این است هر زده عالمی مقدار را نیز خلعت دوله همت بلند
 و همت ارجمند بر همان انتقام مصروف است و عنان عنایت بصوب
 دفع جمعی از بقیه و تیران مملوک ع^ع بسیار دشمنان دولت بتوفیق خداوند

و عیون الرضا خبری ایراد فرموده که مضمونش شریف است بآنکه مهدی آل محمد
 قائمان امام حسین را افضل خواهند ساخت پس منزه انتقام این خون نیست
 تا خروج مهدی امی عزیز دلهای انسان از خیال آن خون ناحق بخفته
 در وی دارد که جز کریمه انزاد و آلی نیست و سینههای دستان از اندیشه
 این واقعه مانده جراحی یافته که جز ناله انرا مرهم شفافی نه بیت
 اینچه زخمی است که جز ناله ندارد مرهم اینچه درست که جز کریمه ندارد در ما
 عظم الله اجرنا بمصابنا بالحسین و رزقنا شفاعته
 جد محمد سید الکونین علیه و علی عترته صحبه صلوات الثقلین
 باب دوم در جماعتی از سائر کتب با حضرت سید ابراهیم علیه
 صلوات الملائک الغفار و شهادت حمزه و جعفر طیار
 حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه میفرماید که ان عظم الجنائ
 مع عظم البلاء بدستیکه بزرگی جزا تر نیست بر بزرگی بلا
 هر که با عظمت تر خفه خرابی او بیشتر هر که اجک از زخم غنا بیشتر مرهم درش
 از دار الشفا عطا بیشتر امی عزیز کی ز نظرات عواطف ربنا و قوای
 مرا میسببی است که بنده البشرف محبت خود بنوازد و در بر القات
 مطلع میجهم بر دل سیل وی اندازد و نشانه دوستی ان بنده ابتلاست
 بصنوف بلیات و امتحان بصنوف محن و آذیات یکی معاذ را زنی خدش

در مناجات خود میگفت الهی هر که از اهل دنیا کسی را دوست دارد خواه
 که او را نوازش نماید و ابواب نعمت و راحت بروی وی بگشاید و نوم بر کار
 دوست دگر خواهی که با انواع بلا مبتلا سازی و بانس محنت و غنا بگذاری
 باران مشفقت برو بارانی و عبا حسرت و طلال برفق احوال می افشانی
 با توفی او را داد که بد آنسته که نصیب بستان ما آنش جانسوز است
 و بهره مجبان ما از کمان نصاف ناوک دلدوز هر که را دوست داریم عساکر
 نوائب مصائب برو کاریم تا روی توجه او از مخلوق بر گردانیده بسوی
 خود داریم تا چون منوجه حضرت ما شود محرم خلوتخانه اسرار کبریا گردد چون
 از ساعه محبتش جرعه دهم فی الحال نام ولایت برو نهمیم رب ما
 ما بلا بر کسی عطا نکنیم تا که نامش را او بیا کنیم
 این بلا کو هر خزانه است ما بر کس کهر عطا نکنیم
 پس بیاید دانست که محنت ازین روی محض راحت و نکتت بیرون
 عین دولت و مناسک فرموده
 هیچ کس که را حتما دروست مغر نماند چه بخواشد پست
 ظاهر کار نو ویران می کند لیک خایر بر اکلستان میکند
 پس یا صفت بجان شو شکر بر بلا با جان بنه تا جان بری
 در بعضی از کتب سماوی آمده که ای آدمی چون راه بلا برزوش ده شود

و اسباب رخ و محنت برای تو آماده کرد و فقیر عیناً پس روشن ساز
 چشم خود را و شادمان شو که آن طریق انبیاست که تو بیناید و ابواب
 فتوح اولیاست که بر اینو میکشایند و چون محقق شد که سلوک سبیل
 صفت انبیا و حرمت اولیاست و هر چند بلا بزرگترست عطا بشیر
 این نکته نیز تحقیق باید کرد که از جمله انبیا، هیچ نبی انقدر احفایند
 که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کشید و از زمره اصفیای هیچ صفتی را
 آن محنت و بلا نرسید که ستم مار را رسید اگر خرقه میپوشید بر آن نجبه
 قهری بود و اگر نقمه میپوشید در آن نقبه زهری بود زبان حال مصطفی
 صلی الله علیه و سلم بشارت ما اذی نبی مثل ما اذیت میکند
 کآنچه ما دیدیم از جو و جفاها کس ندید و آنچه ما خوریم از زهر بلاها کس نخورد
 آن نه بلا بود که ذکر یار بار باره باز بریدند و آن نه محنت بود که کجی از تیغ سر
 برداشتند بلا و محنت این است که بر بختیستند ما را بر اهل آسمان و زمین
 مقدم ساخته زمام مهمات ایشان بدست اهتمام ما باز دهنده و محضبت
 بردامن شفاعت ما بستند تا میرسید که من اللیل فتجد
 به نافلة شهباء خیر سخن مفسدان است بعضی سالن بعضی خفتگان
 فراش غفلت تو بیدار کنش بجای غافلان عشره تخا جنت ترا نکند
 از دین ببار اکنون کار کا بلان ما را میباید کرد و غدر مجرمان ما را میباید

خواست از کطرف کار و دستان میباید ست از جانب دیگر از دست
 میباید کشید کاه مار بر سینه قفسین نشانند و کاه پستانه جفا
 ابو جمل فرستند کاه بشیر و نذیر در سراج منیر لقب دهند کاه شاعر
 و ساحر و مجنون نام نهند کاه قلعه یبر بدست یکی از ملازمان ما
 بکشایند کاه دندان بسک ناکر و بدکان شکنند انهمه انبی
 تا بر عالمیان روشن کرد که درین راه در باهای بلاد و سرچ
 و انشای عناد را شغال است اگر کسی برک این راه دارد
 در ابد و اگر نی از رحمت خود را دور دارد و در راه
 راه عشق او که کسیر ماست در و در و وفات اندر رفت
 فانی مطلق شود از خوشبختی هر دلی کو طالب این کیمیاست
 اول تحفه در وی که بر آنحضرت فرستادند آن بود که بدش را برداشته
 تا نماز بگذرند بید و بر کنار مهر نه نشیند هنوز آنحضرت در کلمه مالد
 که بدش وفات کرد و دایع بنیمی بر دل مبارکش نهادند و خبر داد
 که در آن وقت ملائکه او را یتیم خواندند و بر در و بنیمی او اشک از
 دیدن او افشانند

کرد بنیمی چه شد که از تعظیم
 بپیش باشد بهای در تسم
 حق تعالی با ملائکه خطاب کرد که اگر چه حبیب من یتیم است اما من حافظ

دولی و کار ساز و کوبل و بیم و صلوات فرستید و او را مبارک داشت
 چون سید عالم صلی الله علیه و آله بشنیدن سالکی رسید مادرش نیز وفات کرد
 دوباره سمت نسیمی بر آنحضرت کشیدند ^{فرد}
 چون در آن کریم شد بشنیدن بود بهیچ ^{از آنکه} خرد فرو نهند و نسیم را بها
 آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله شد مادرش او را بیدینه برداشت
 پدرش عبدالله که آنجا وفات یافته بود در وقت مراجعت با او رسید
 مادرش بسیار شد و فرمودی رسول ص بر بالین دمی نشسته بود در ^{دست}
 مادرش بگریست و بر تنهایی و غربت و یکسوی خود میگرفت ^{فرد}
 سخت دشوار است تنها ماندن ^{و لا وجود} با که گویم حال تنها ماندن دشوار خود
 و آمنه خاتون بهیچش بود ناگاه بهیچش باز آمد و بر روی رسول ص
 نگرست و بر اشک آلود او را دید و او را در دالود او را شنید و بیستی چند
 برای علی فرزند دلبنده خود بر خواند و این ابیات از آنجمله است شعر
 یبارک الله فلیک یا غلام ^{ان} صح ما ابصر فی المنام
 فانت مبعوث الی الانام ^{میر} عین ذی الجلال الاکرام
 یعنی خدا بکرت و ما ترا ای پسر و اگر آنچه من در خواب دیدم ام و ما را
 و از ما نفع غیب شنیده ام دست و در سینه پس تو بفرستی که بفرستی
 بسوی او میان از نزد یک خداوند جهان بعد از آن گفت ای پسر برین

میزین سب و هر زوی کهنکے پذیرین هر که از کتم عدم قدم هم جراحی
 نهادند نهایت کار او آنست که حواری او بنجر اهل بریده شود و هر که در
 محفل زنده گاشترت بجلا و جاش پید غایت مهم اوها که هر مقام بچشد بر با
 دلی کاست که زیر بنجه غم نب

لباس عمر نکو شود و یک چه سود که استین بقاش از دو اسم غایت
 اما ای پسر اگر من میروم ذکر من زین خواهد بود و نام من از صفحه روزگار
 محو خواهد شد زیرا که چون تو پاکیزه نهادی ز ادم و مانند تو نیکو کار
 یاد کار کند اشتم بیت

زنده است کسی که از نباشش ماند خلفی بیا و کارش
 مرست که چو از وفات کرد او از نوحه جن می آمد که بگریستند و میگفتند شعر
 یکی الفتاة البر الامینه ام رسول الله ذی السکینه
 مامی کریم بهرین زن نیکو شعار مادر پسر دین پرور صاحب وفات کرد
 و چون آنحضرت هشت سال شد جدش علیه السلام بطلب که کامل مهم وی بود
 و او را بمشرب بطالب پسر و بعد از بیست کی بچسبال شتاب میکرد و در
 بست پنج سالگی خدیجه خاتون راضی آمد و نهادن و در چهل سالگی
 و می بوی فرو داد و در چهل و سه کی آغاز دعوت کرد و ده سال دیگر
 از اهل کفر و ضلال انواع بی ادبی و سفاهت و اشنا ضرر و شفت و کشید

اولاد میان دو همسایه خانه داشت که بهترین دشمنان بودند یکی الهب
 و یکی عنبه بن ابی معیط در زلال الصفا بود که در اول حال انحضرت را
 صلی الله علیه و سلم دو جارجا بر بودند و دو خلیط ضائر دو خود بین خود گما
 دو بدنام سیاه نما دو همسایه کران به دوزبان کار بی همراه
 شب روز در اندامی گوشتیدند و جوشن جفا پوشیدندی
 انواع ارواث والواث بیاوردندی و در هر یک از آن پاک سرشت
 برکنند کرده که ناشاید دامن پاک او بر آنها الوده گردد و بعضی نقاب
 آن که ام جمیل که زن ابولهب بود روز بایشها خار و ستمها خاک
 جمع کرد و شب آورد و بس راه پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفتی تا حایه در درش افروز
 یا در یک بامش خلد انحضرت ص که بنیاز آمدی آنها را از سر راه برگزینی
 و بطریق ملایمت و طفت گفته این جمیع همگی سن که میکنید خود
 میخیزند در ره نوحار و باهمه چون گل شکفته بودند رخ دل سنا
 طاق بن علی علیه السلام کوید در بدو اسلام بسوق مجاز فرستم در یکی اربابا که
 عرب مردی را دیدم حله سرخ پوشیده و بزبان فصیح و بیان ملیح میگفت
 قولا لا اله الا الله تفلحوا بکونید کلمه شهادت نارسنگار پدید
 و یکی دیدم بر پی او میرفت میگفت سخن او شنوید که او در معرکه کوفه
 و سنک بر روی انداخت چنانچه پاشنه کعب او را خنجر کرده بود

من پرسیدم که اینها چه کتابی گفت آن جوان که لباس سرخ دارد
 محمد قرشی است که خلق را بجهاد استقامت دعوت میکند و آنکه در عقب او یک
 بر روی اندازم وی البتة و اکثر صنادید قریش با او بود بن
 قضیه متفق بودند و هر کس که در موسم دیگر موسم بکمی امداد را
 از حجت انحضرت نپذیرد بگرداند و از کماله با او تغیر نمونود سخنان
 مختلف در باب انحضرت میکنند و ویرا بحسب مبادی و کلامی شاعر
 میکنند زما منسوب بکهنه شستن و وقتی نام بگویند برو می نهانند
 و سید سلار ازین اقوال ملال بر خاطر عاظمه شست و حضرت
 ذی الجلال برای تسکین دل کامل او اینها میفرستاد و میفرمودش آنکه
 هیچ بجزیری بقومی نفرستادیم الا که معاندان قوم او را سحر و دیوانه
 گفتند و آن بجزیران بر خضای قوم تحمل میفرمودند و طریق مصابت
 بقدم اجتناب میجویند فاصبر کما صبر اولوا العزم پس تو هم شکست
 و زنجار بجهت رسل اولوا العزم و زبید پس حربه اضرار و ایند از ان قوم
 بد انحضرت میسر شد با قدم میوزید و مصابت نموده ترک دعوت میفرمودند
 از نبات خود این نکته آمد که بخور بر سر کوی نواز با پی طلب شنیم
 در روضه الاجاب آورده که عروۃ الزمیر از عبدلین عمر و علی بن سید
 که از ان اندامها که تودید که قریش بر پیوسته رسانید که ام زیادت تربو

گفت روزی اشرف قریشی در حجر جمع شده بودند و من اینجا حاضر بودم
 سخن وی در بیان آوردند و گفتند ما هرگز ندیدیم خود را که صبر کرده باشیم
 بر هیچ امری مثل صبریکه مینماییم بر آنچه ازین مرد یعنی محمد صلی الله علیه و سلم
 بامیر سه عاقلان را سفیه نمود و پدران ما را دشنام داد و ما را محبت
 و جماعت ما را متفرق ساخت ما سب الهیه مانمود و با این همه ویرا گذشتیم
 و هیچ نیکوئی در سخن بودند که ما گاه سید علم صبحم در آمد و استدلال کن
 بجا آورد و لطواف خانه مشغول شد و چون در اثنای طواف بر شیب
 بگذشت و بر این اثر انقضای رسانید سخن سخت گفتند خواجه از سر گفت
 انرا در رو حضرت ص مشایخ کردم و طواف دوم و سوم نیز مثل آن
 گفتند در نوبت سیم آن سرور بایستاد و فرمود که بشنوی ای کرده قریش
 بخدا ای که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آورده ام برای شما هیچ یعنی
 اگر سخن مرا شنوید و متابعت من ننمایید همچون کوه سفند تیغ بر کوهی میخواریم
 نهاد و شمارا بخواریم گشت پذیرید که از جنگ من را بکایان بیرون خواهد
 چون حضرت م این سخن گفت کویا کله می همایشان بگرفت و از ره
 بر اعضا ایشان افتاد و بعد از آن بملین درآمدند و یکس که پیش ازین
 در سب طعن و از همه زیادت بود و بر آنکس داد به بهتر کلای می نرمین
 سخنی می گفت یا ابا القاسم باز کرد و براه خود برو بخدا که تو حصول نیستی

یعنی در کار خود زمانی و هر چه بکینی از روی دلشست پس رسول الله
 بازگشت و طواف خود تمام کرد و روز دیگر نماز جماعت در آنجا محل جمع شد
 و من با ایشان بودم بعضی بعضی گفتند آن همه دی روز طعن و
 محمد نمودیم چون بر مظهر شد و ما را دشنام داد هیچ نتوانستیم گفت
 و خاموش شدیم که یازبانهای ما گنگ شد و بوی این چه بود که ما کردیم
 اگر این نوبت می را در یابیم و انیم که چه باید کرد درین سخن بودند که
 حضرت رسالت علم پیدا شد و طواف خانه آغاز کرد چون ویرا دیدند
 و غیظ که داشتند همگی را بر سر آنحضرت ریختند و گفتند تویی که در حق
 و بنان ما سخنان میگوئی گفت که آری منم که آنها گفتند میگویم مرد را
 دیدم که گوشه روی گرفت و در کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 چنانچه راه نفس بر نکشید و لهله ای قحافه یعنی ابو بکر صدیق رضی الله
 حاضر بود فریاد بر آورد و میگفت آیا کمی شید مردی که میگوید بر و زکا
 من الله است و معجزهای و شن بشما مینماید آن قوم دست از معجزه برداشته
 در روی بونماؤد و محاسن برار گرفته خند ابروی دند که شکر شکسته شد
 آنحضرت مثل این جفاها میدید و بدین نوع غناهای کمی شید و میداد
 که بلام از نکاشت کیست را کلبیت و پنج و غنا با شرات معاشرت را
 موجب اصل و بود و جصل و غصص را با قدام صبر بمجون منتج زوائد فوائد نواب

و در کوه با دلا و زوایا شهادت نبات قدم و زبیدن نمحور اند فرزند
 بدرگاه ربک باب معصوم و لای فی ضمن البلاء بالطف
 بزیر غصه نهان و قضا و قدر است بسی مرا که در ضمن نام را دین است
 ابن عباس رضی الله عنه آورده که فرشتی اتفاق کردند بر آنکه این نوبت که محمد
 به یمنیم او را زین نکند ایم و هیچ وجه دست از فضل او باز ندرایم فاطمه
 رضی الله عنها خبر شد بخد مت بدر آمد فطرات عجلت بر صفات جنت
 روان کرده

بر چهره خوشی اشک کلون بخت خون جگرش دین پرده میرخت
 چون حضرت صلعم فاطمه را کر بان دید فرمود که مایلیک ای جان
 چه چیز را بگریه در آورده است و موجب کسین چه چیز شده است
 فاطمه فرمودت یا ابتاه ای پدر بزرگوار ان القی عن علی
 ان یقتلک بدینیکه قوم عزم حرم کرده اند بر کشتن تو و هر نفسی
 از خزان تو با خود تخمیر نموده اند حضرت ص فرمود که باک مدار هدیری بسیار
 تا سلاح الضعیف سلاح المؤمن در پوشش و زر عصمت نماز در
 در افکنم پس وضو و تمام خست و قدم در مسجد کرام نهاد آن گروه از اشیاء
 چشم نکشادند بلکه از حمایت او چشم دین بر هم نهادند خواهی عالم صلعم
 قبضه سکر بزه بر گرفت و در رویشان انداخت گفت شأهت الوجع

زشت باد و دمای شما بر یکپارگی سکنه با جزیری نیاید الا در روز
 بدر کشته شد و همچنان در ضلالت بنار اندک الموفقیت و در روز
 القای شیمه ابو جهم و عتبه و شیبه و ابی دهمیه و عماره را و عماره
 بدر کرد و هر کرا در آن دعا نام برد در روز بدر بدست انصار کشته
 و قصه محاربان کرد و این چنین بود که از جمله بیت و دود و نار شامی
 و کوفی که حسین و اصحاب و رضای حرب کردند یکپس نبود که در آن سال
 بیداری مبتلا و بفریبی معاف نکشت و چون سال سپید و روز
 عاشورا درآمد از آن لشکر کران یکپس نماند بود چه آنکه متعلق
 نموده بودند و چه آنکه میان لشکر بودند و چگونه چنین نباشد
 که امام حسین رضی الله عنه و مصطفی صلی الله علیه و سلم و فرزند پسندیده
 کرم الله وجهه و جگر گوشه بنول عذرا و برادر با جان بر این چنین بود
 در کفر الغرأب ابو جعفر محمدانی نقل کرده است از ابو عبد الله رضی الله عنه
 که استثنای دیدم ما بینا گفتیم تو پیش ازین بینا بود و دیدهای تو روشن
 بود چشم ترا چه رسید و سبب ما بینا می نویسد که گفت ایها ضعیف من
 در لشکر سپریا بودم بکر بلا چون انواقعه مایه واقع شد و بطن باز
 کشتم شنبی باز خفتن بگذارم و نگه کردم خواب بر من غلبه کرد و رفتم
 دیدم که یکی بیاید و گفت ایبت کن رسول خدا را رسیدم دیدم در مسجد

پیش محراب شسته سن نه دهم که مسجد انحضرت ص یا مسجد دیگری
 و برین روبرو صحابه کرام رضی اللہ عنہم شسته اند و بر حوالی ایشان
 مردم بسیار بناده و حضرت امام حسین را دیدم در پیش انحضرت
 بزانودرام و جامه خون الود پوشیده و اهنه با خود سختی
 و یکبار از کشندگان امام حسین ص و اولاد و اخوان و اقربا و صحابه
 و یراضی می آرند و حضرت رسالت ص از روی غضب میفرماید اضر بوج
 بالسيف و احرقوه بالنار اورا بشمشیر زنند و با آتش بسوزند
 شمشیر را ایشان میزدند و چون شمشیر بر یکی میزدند میانشی میبسته
 و در کوفتادی و بسوختنی و باز زنند شدیدی و باز شمشیر میزدند
 من چون آن حال مشاهد کردم نرسیدم و از جا خود بر جستم
 و نزد یک حضرت رسول ص دویدم و گفتم السلام علیک یا رسول
 انحضرت ص نظری از روی هیبت بر من انداخت و جواب سلام من باز ندا
 و سلامت درنگ کرد و گفت یا عدو الله در من مرا فرو کمر آشتی و ادب
 من نگاه نداشتی و عزت مرا گشتی و از رسالت من یاد نکردی و از
 غضب من نیندیشیدی گفتم یا رسول الله بخدا که شمشیر بر من میزدند
 و اصحاب او کشیدیم و بنیزه طعنه بر سیمک نزد من میزدند و لشکرگاه
 نینداختم همین بود که کشیدم بزم و نظاره میکردم فرمود راست میگو

شمشیر نزدی و بنزد رسانید و لکن کثرت السکاد
 و لکن سیاحت کردی و کفر سواد لشکر خصمان می نمود بیا نزد یک
 من آی چون پیشتر فتم طشنه دیدم بر از خون نزد یک بنا بود گفت
 این خون جگر کوشه من است پس از آن برداشت و در چشم من کشید
 از هول بیدار شدم ما بینا بودم قاصی گفت انی تا کس این عقیدت
 دنیا است و که داند که فردا قیامت با توجه خواهد کرد قطعه
 بر روز واقعه انی ظلم خدا نارس بنیابین که چهار کرده بجای حسین
 خداست حکم و پیغمبر است و عو گبر چگونه میدی انصاف با جوی بنزد
 رو بود که بخاک و بخون کنی غرق رخ منور و کیسوی شکسای حسین
 ایتم بقیه قصه حضرت سالت صلی الله علیه و سلم محمد اسحق روح گوید که کفای
 بسبب حمایت ابوطالب حضرت سالت ص دست نداشتند و کجا صحاب
 نیز بواسطه حمایت قوم و قبیله ایشان اندامینوا لستند که و پس بر جا
 عاجزی و فقری که او را مشیره و قبیله نبود میدیدند تعذیب و شکنج
 میکردند بعضی را بکمر سنگ و شکنج غدا بگردند و بعضی از ده پوشش
 و از قناب باز داشتند و میردندی که بیایند از دین محمد بر گردیده
 و از حبه کفار امیه بن خلف بلال حبشی را هر روز بیجا مکه بردندی
 و او را بر مننه درین ریک گرم بخوابانیدی و سنگ قناب کرم شده

بر سینه وی نهادهی و گفتی ای سیاه از دین محمد برگرد و بملات و در
 ایمان آرد و بلال گفتی احداً احداً یعنی خدا بکنار می پرستم و همین
 صفت و جناب و عامر بن فهیر و اسبیه ایشان را با انواع عقوبت
 تهنیت می نمودند و آن فارسان میدان دین و هر روان طریق یقین
 آن ملا با را بقدم یقین و رضا استقبال نموده می گفتند بلا عطا است
 پس از عطا نماند و خطاست مجاهد ابدان صفت از سینه جان است
 و خرابی آب و گل سبب معموری خانه دل
 هر پنج که از حضرت جانان آید زنگ غم از آینه جان بزداید
 که راه سلاشت به بند و لیکن صد در زکرامت جانش بکشد
 القصد کار بدان کشید و مهم بدان انجامید که دست نعل میگویند
 و خرمن عمر بدر و مادر عمار یا سر را رضی الله عنهم بیاد هلاکت برداوند
 بضرورت جمع کثیر از اصحاب رضی الله عنهم با شارت سید احباب
 الله و سلامه علیه بجا حبشه هجرت نمودند و چون بایران رسیدند
 که شنیدند کفار در آزار آنحضرت ص میباش سعى نمودند روزی سید عالم صلعم
 بجانب مقبره مجنون میرفت گذرش بر جمعی از صنادید عرب واقع شد
 چون ابو جهمل و عبد بن حمزه و امثال ایشان که بر سر راه نشستند
 و خواهر را دیدند بازای او برخاستند و از سخنان نافهوشن مسج

نمکذا استند انحضرت بکم واذ اخاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً
 سر مبارک در پیش انداخت بی مجادله و مفاوله از ایشان بگذشت
 و در وضعی که از کورستان طول و محزون نشست ابو جهم باید و چنانچه
 بقول شیخ انحضرت را از رده بود بفعل شنیع نیز مصدق از او شد
 چنانچه بسی از زن و مرد بران مطلع شدند و دران محل علم انحضرت حمزه را
 شکار بود فضا را سه روز در کوه و صحرا گشته و شکار بدست نیامد و گرسنه
 و تشنه خشم الود بر دروازه مکه در آمد و بیک عبد الله بنی در ونگر بست
 گفت ای حمزه ترا شکار کج کار باید و این عا یکجا بر که بابر در زاده تو کرد
 آنچه کردند حمزه ازین سخن متغیر نشد و مجال استفسار نداشت بچانه خود
 و طعام طلبید و شش سفره بنیذاخت و طعامیکه داشت حاضر ساخت
 حمزه نگاه کرد زن خود را که این دیه گفت چرا میگری جواب داد که ای ابا عمار
 چگونه میگویم که تنگی را از بینم شما بلکه وضعی را از ضیاعان شما کسی بن جفا
 رواند که با نودین هاشم و سرور سینه مطلب واقع شد حمزه گفت روشن تر
 بگو گفت چگونه ابو جهم بابر در زاده تو محمد کرد حمزه گفت چه افاض شد
 و چه صورت و نوع پذیرفت ام عمار گفت ای سید ابو جهم با جمیع از شما
 او را گرفتند و چندان زدند که از پیش بکیش خونی روان شد و ماهی را
 که افتاب از رنگ آن میبود بر زمین نالیدند حمزه گفت دایم یادگش ابو جهم

کجا بود گفت لشعرب زفته بود و کوفته میخوابید و ازین حال خبر نداشت
گفت ابو لهب اینجا بود گفت آن سخت دل بیجیل اینجا نشسته بود گفت
بزنید این ساحر کذاب گفت عباس کجا بود گفت عباس همچون برادر
کبر که در شمع کرد و در حواله آن حضرت صلی الله علیه و آله میگردید و فریاد میکرد که
رحم کنید پرسید خود کسی از آن بدجنان سخن او و التفات نمی کرد
حمزه ناز را بگریست و با آنکه سه روز بود که طعام نخورده بود از سفره
برخواست و گفت طعام و شراب بر خود حرام کردم تا غایبی که از از این
برادر زاده خود انتقام کشم پس بطلب رسول صلی الله علیه و آله روان شد
و مسجد الحرام نشان داد و چون بحرم درآمد آنحضرت را دید در پیش خانه کعبه
نشسته و سر بر زانو نهاد و حمزه آمد گفت السلام علیک یا ابنی
ای برادر زاده اینک می توانم داد تو را و دشمنان بستانم حضرت صلعم
سلک کوه را زدین فرود بخت و آه سرد از دل پرور برادر و گفت بگذار کسی
که نه پدر دار و نه مادر و نه عم دار و نه یار و نه منشی و نه دلدار و نه محرمی
و نه عکسای نه ناصری نه مددکاری

غزل

اه کاند ز زانه محرم نیست	هیچکس از حال من غم نیست
دم بنادم زدن ز سوز درون	که کسم عکسای و همدم نیست
در دهنم و غصه بسیار است	هیچ جز از بلا مرا کم نیست

حمزه کربان و عزیزان شده سوگند ببلات و غمی خود که انفرزند
 من از برای نصرت تواند. ام حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عم
 بخن آن خدا که مرا برسالت خلق فرستاده است که اگر بشیر آید بار
 و ما را از مشرکان خاکساراری و برای جایت من مفاد نهائی تا خود را
 بخون بیالائی ترا از درگاه حق بجا و تعلق جز دور نبفراید و از آن محارب
 کارزار، هیچ کائنات بیدگر بوجدانیت حق و رسالت افرار کنی ای عم
 اگر نخواهی که مرا شربت لطف دمی و مرهم راحت بر جراحت دل بشی
 من نمی بگویم لا اله الا الله محمد رسول الله حمزه گفت ای جان
 عم اگر من این کلمه را بگویم تو خوشدل میشوی گفت اری ضای من خوش بود
 ضای و بسته بدین کلمه است حمزه کلمه شهادت بر زبان راند و بعد از آن
 از مسجد بیرون آمد با تمام ابو جهل روان شد بعد خانه ابو جهل رسید
 دمی نشسته بود جمعی از اشراف عرب با او بودند و کما در دست حمزه
 بی محابا بر سر ابو جهل زد و چنانچه سرش شکافت و خون روان شد
 و گفت تو محمد را دشنام میدهی و ایند امکانی یکی از آن قوم برخاست که با
 اباعماره غضب الوده ساعتی صبر کن تا در آخر بشیما نشوی حمزه رض
 گفت چرا بشیما شوم من کواهی می دهم که خدا کی است و محمد رسول دمی است
 بحق و ازین ملت باز نمیکردم و ازین قول روی نمیکردانم فرد

کشا و خوش چو در راه عشق میسایم بهیچ حال از بنحال روحی تا بم
قریش که ابن سخن شنودند در نعم و الم افرو دند و دین را قوتی و اسلام
را غرتی بدید آمد و در همین اوقات ابن الخطاب شرف اسلام یافت
و ان صوت نیز صد و تقویت مسلمانان شد اما چون کفار دیدند که
اسلام روز بروز قوت میگردد و کار آنحضرت صلعم رونق می یابد یعنی و صد
ایشان زیاد شد و داعیه هلاک آنحضرت نمود و با ابوطالب مجادله
بسیار کردند و مهم را بر محاربه و منافقه قرار دادند ابوطالب بنوا نتم
و بنوعیه مطلب را جمع کرد و در محافلت ان سرور اتفاق نمودند موصدا
و غیر ایشان هر چه بودند الا ابولهب که با ایشان متفق نشد و بعدا
که ابن خوم حریف قتال قریش نبودند بنسب ابوطالب درآمدند با
کوچ و بنه خود و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم با سبب می نمودند
و قریش همه کردند که با ان طایفه مناکه و مکالمه نکنند و هیچ چیز بر ایشان
نفرودند و از ایشان نخرند و اگر کسی از شعب بجهت همی بیرون آید
او را بزدندی و اید اگر دندی و در موسم اگر بیرون می آمدند میگذرانند
که همیشه بر ایشان فرستند همه سال بدینمقال و ان شعب گرفتار
تا کار باضطرار رسید و شبها اگر بیهال و ضعفا ی اهل شعب
مردم مکه در خواب میفتند و بعد از سه سال که حق سبحانه و تعالی ایشان را

خلاصی داد از شعب بیرون آمدند بعد از هشت ماه و سبت و یکروز
 ابو طالب وفات یافت و حضرت صلعم از فوت او بسیار غمناک
 شد بعد از آن شب روز یکماده و پنج روز خدیجه کبری در گذشت
 و خبر شد که سید عالم بوقت حلت خدیجه کجی طاهره در اند خدیجه از
 شدت مرض شکایت نمود خواجه صلعم بگریست و او را دعا خیر کرد و فرمود
 که ای خدیجه بهشت مشتاق دیدار است خدیجه گفت یا رسول الله من
 مرک باک ندارم ولی بر مفارقت تو حسرت میخورم خود
 ز مرک بیم ندارم ولی از آن ترسم که من بمیرم و تو جان دیگران باشی
 خاطر جمع کرده ام چه هر کدام ساکن و خانمانی دارند اما فاطمه من هنوز
 سرانجامی ندارد و او را بنویس بپایم و توقع میدارم که دست شفقت از
 سر او باز نذاری و بهم او را خود مشکفل شده بدیگری نکذاری حضرت
 بحضور وی فاطمه را طلبیده و در گرفت و گفت فاطمه پاره جگر من است
 اما چون فاطمه مادر بزرگوار را در سکران دید فریاد بر کشید و روی
 روی مادر میمالید و زار زار بر مفارقت می نالید و چگونه کنی مفارقت
 مادر نکند و از سوز هجران نعره بخواند نزد چه مفارقت و دست
 بنامی صبر را بر می اندازد و مهاجرت با ران روزگار باز ماندگان را
 نیراه می سازد

روزمارسا چون شبیره انماه از فراق چند یوم از فراق آه از فراق آه از فراق
 اکند از آه ناماهی که هر شب یزدانم از بهای آه ناماه از فراق
 در میگیا ابوبکر و راقح مذکور است که چون یحیی خاتون ضرار عمر
 بیابا رسید و دشت که دفت حیل است سید لم را فرمود که یا رسول الله
 دمی پیش من نشین تا دیدار آخرین تو به منیم و ذوق لغای ترا نوشه آخر
 سازم و بزبان نیاز و دواع آخرین عرض کنم حضرت صلوات الله علیه پیش من نشست
 خدیجه گفت یا رسول الله عمر در خدمت تو بسر برآمده و حالا بیک اجل آمد
 و من میروم مغمس است که در قیامت مرا باز جوئی و سخن من با حق بیجا
 بگوئی و مرا در خواستنی و بهم من شفاعت راستی و دیگر در خدمت اگر
 نقصی شده باشد عفو فرمائی و مرا بکل گنی و دیگر فاطمه من خرد است
 و بیاد میماند و بر اینگونه دار انگاه گفت کلمه بزرگست با تو نمیشد انکه گفت
 با فاطمه بگویم تا بعضی شمارساند سید عالم ص کربان از سر بلین وی
 برخاست و فاطمه رض اندر پیش نهاد نشست خدیجه رض گفت ای دختر
 پدرت را بگوئی که مادر من میگوید چون من در که زم را می مبارک خود
 که بوقت نزول وحی بر فرفر همایون می انداختی کفن من کنی باشد
 که بیکت آن خدا بر من حکمت فاطمه رض بیاد و ان سخن بعضی رساند
 مهتر عالم ص کربان شد و در فاطمه داد که برو و بهادر بنامی دل

خوش شوی الحال جبریل امین در رسید که با محمد خدا تعالی سلام
میرساند و میگوید نور دای خود بکندار که خدیجه پنجم داشت در ره ما
فدا کرد و کفن وی بر کرم ماست ما او را بلباس کرم خود پوشیده
کردیم و از پشت پاکیزه مرثت کفن وی بپوشیم و اگر این نقل
بصحت رسیده باشد ارسال کفن و از پشت یکی از خصالش باشد
و بوفات وی خواجه عالم ص بغایت متألم شد
جان درینا نما که آرام جان نمائید دل از آلم سوخت که مطلوب جان نمائید
اکنون چه حاصل از قفس تنگ زدگار کان طوطی نثار شکن بوستان نمائید
آورده اند که بعد از موت ابوطالب فوت خدیجه فرشته طفلی
از اسنین عدوان بیرون کشید و هر چه از جفای توانستند
نسبت بسید عالم ص بجای آوردند و مهم بدان رسید که آنحضرت ص
در مکه توانست بود و بجانب کعبه رفت و آنجا نیز از سفاهت ازارهای
بسیار یافت باز بکعبه آمد و چهل آنکه حبیب ملک تعال ده سال در مکه
جفا اهل ضلال کشید تا امر الهی بجهت در رسید و چون بدین
تشریف فرمود آنجا نیز سه و کمر عداوت بر بستند و منافقان کینه
جمله شستند و شکن و عین اصرام و صده مجاریه و منافقانه
اهل اسلام در آمدند و در حرب اول که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم

در آن حاضر بود غرور و بدست و در آن غر از اهل بیت آنحضرت
 بعسم و می عبید بن جارت بن عبدالمطلب بن شهاب بن جشید
 و او مرد کهن سال بود و او را شیخ المهاجرین می گفتند و حضرت او را
 بسیار دوست میداشت و او را کسب کرده بود و ابراهیم و لوطا بدست خود
 بست او بود و صورت شهادت او چنانست که چون بر سر حاه بدر بر او
 بر کشیدند و علمها بر پا کردند لشکر کفار نهصد و پنجاه مرد جنگی بودند
 و صد سب و نهصد شتر و میان ایشان بود و بیشتر ایشان سلاح داشتند
 و لشکر اسلام سیصد و پنجاه تن بودند اکثر ایشان بی سلاح و میان ایشان
 هفتاد و شتر بود و دو سب و شش زره و هشت شتر بعد از تسویه
 سه کس از کفار و سه پسران را آمد مبارز طلبیدند یکی عبید بن رقیعه
 و دوم شیبه برادر او و سیم ولید بن عقیله و از لشکر اسلام سه جوان انصار
 و برابر ایشان فتنه ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از
 انصاریم مبارزان فرشتگانش گفتند ما را بشما کاریست ما انصاری عمام
 خود را می طلبیم یکی از ایشان ندا کرد که ای محمد اکفای ما را برای ما ببرد
 فرست حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ای عبیده ای حمزه ای علی
 شما بمیدان ایشان روید این سه مرد مردانه و این سه شجاع یکجا
 در میدان آن سه سیدین بیکجا نه در آمدند و عبید مرد پیر بود و در میان عبید

که او هم سال نایفه بود و حمزه میانه سال بود غنیمت شبیه که او نیز
 در سن کهنوت بود و علی که جوان بود در برابر ولید آمد که نخواست
 نورسیده بود علی و حمزه غنیمت خود را بقتل رسانیدند و عبیده و عتبہ یکدیگر
 مجروح ساختند عتبہ زخمی بر ساق عبید زد که استخوان شکافت
 و مغز بیرون شد عبیدہ از پا درآمد چون حمزه و علی چنان بدیدند
 رومی بعقبہ اوڑھ ویرابه تیغ بکذا نیدند و عبیدہ را بر دوشه بنظر انور
 سید بشر رسانیدند و مغز از ساق وی بیرون میرخت و عبیدہ
 بیہوش بود چون دیدہ باز کرد چشمش بر جمال خواجه عالم صلی اللہ علیہ وسلم
 افتاد و گفت یا رسول اللہ الست شهید ابی من شہید شتم
 حضرت ص فرمود کہ بلی تو از شہدائی و سر فرستہ عبیدہ گفت
 اگر ابوطالب زنم بود انصا داوی کہ من جقم با بچہ او در نظم آورده شعر
 و سلمه حتی نضرع حوله و نذہل عنہ ابنا ثنائی الخلائک
 مضمون بیت راجع بکوانست کہ مادر سلامت پنجم و محافظت او
 افتہا بکوشیم تا وقتی کہ ہلاک کردہ شویم بر کردار او و غافل شویم و
 فراموش از زمان و فرزندان خود یعنی خود را و ہمہ کسان خود را
 و سیاریم آورده اند کہ حضرت صلعم او را تصدیق کرد و دعا گفت و او در
 وقت مراجعت از بدر منزل روحا بدار البقا انتقال فرمود و روحا بدار البقا

و شهادت اهل بیت حمزه بود که در حرب احد مرتبه شهادت یافت
 و غزوه احد اجمالاً بران وجه بود که مشرکان بعد از جنگ بدر مکینه اهل
 کمر بسته خواستند که جهت صنادید و اشرف ایشان که کشته بودند
 دولت اسب و سه هزار اشتر که در میان ایشان بود در مدینه امداد
 احد شرکاء بزدند و حضرت سالت صلعم با مقصد مرد و مقابلۀ ایشان
 بر دهمیکه کوه احد بر قفا و مدینه در پیش روی باشد و کوه غنیمت
 که محل خطر بود در ششنگین کرده از انجا بر لشکر اسلام امید حضرت عبد
 جبر را با انجا ویرانند از انجا فرود داشت و مقرر کرد که شکاف کوه انکا
 دارند و نگذارند که کسی از مشرکان از ان راه دراید و فرمود که شما همچو
 از جای خود مجنبید و این مرکز را از دست بر سید خواه ما غالب شویم
 خواه مغلوب و بعد از تسویه صفوف و برافراشتن الویه علم دار قریش
 طلحه بن ابی طلحه بمیدان امداد مبارز خواست علی کرم الله وجهه مبارز شد
 بیرون رفت تبغی برفروزی زد که تا بمنقرش رسید ملاک شد بر او
 بمیدان امداد دست حمزه کشته القصه علم داران قریش ملاک شدند
 و علم کفر نوسار شد و مسلمانان علیه کرده کفار را از شرکاء ایشان بیرون
 کردند و غنیمت گرفتن مشغول شدند چون انکا میان شکاف غنیمت قرار
 کفار و اخذ غنیمت دیدند مرکز را گذاشتند روی بشکر نهادند هر چند عبد جبر

مبالغه کرد که خلاف امر رسول خدا نمکینه نشوند و این جبر با بعد و روی ضد
 انجا بایست که کفار چون آن مهر را خالی دیدند روی بدالضوب نهادند
 این جبر را بایارانش ننمید کردند و از عقبت که اسلام در آمده و صفی از
 بهم بهایشید و بشامت مخالفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که از آن قوم واقع
 شکست برستانان واقع شد و بعضی کفار که پشت داده بودند روی معرکه دادند
 و اهل اسلام را در میان گرفتند و درین حال لشکر اسلام منتهی نشد و قسمی
 بنزیمت رفتند و خود را درین باب بشهر دارند و قسمی از ملازمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مفارقت نمودند چون مرتضی علی و مسعود و قاص و طلحه رضی الله عنهم و قسمی
 سر اسیمه و حیران میان میدان میکشند برخی از ایشان بسعادت
 شهادت فائز شدند و برخی از خنجر دست حضرت خواجه علم صلی الله علیه و سلم
 شناختند در روضه الاحباب آورده که منقولست که روزی
 چون مسلمانان روی بنزیمت نهادند حضرت صلعم خشمناک شد و در آن
 حال تکلیف علی را دید که بر پهلوی او ایستاده گفت ای علی چون
 که بدیگران ملحق نشد گفت یا رسول الله ان لی بک استسقاء
 بدستیکه مرا بتوافقت است مقصدی از نزد یک مقصدی را رباعی
 جان بدشمن و از کوچه جان نرو بلبل سوخته هرگز نکشد ز تن نرو
 صفات شوق و کیفیت اینست که کرش سر برد از سر سپان نرو

ما کاه جمعی منوجه حضرت صلی الله علیه وسلم شنید فرمود که با علی مراد این جمیع است
 علی فی الحال منوجه آن قوم شد و ما را از زور کار نشان برآورده همه متعزونی
 بعضی را بدو رخ فرستاد جماعت دیگر پیدا شدند نبی بولی داشتند که در مهم
 کرده نیز کفایت نمود در آن حالت جبریل با بنجره گفت این کمال ماست
 و جوایز دیت که علی بجای او در حضرت ص فرمود که انده منی و انما منکها
 جبریل گفت و انما منکما و من از شما هر دو ام و شنیده اند که گویند عیسی
 لا فتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار و در روح المعانی و در روح
 روح مولفه درین محل ذکر کرده که باید که بی شبهه نصیبین نمائی و همیشه
 نصیحتی که سلطان اولیا علی مرتضی اکسب ایند دولت عظمی و درک این
 سعادت کبری و نزول این مرتبه آشنی و در روح برین مقصد انصافی میر کشت
 بفضل اصفیاء و بواسطه آنها با کل انقیاء یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
 کما قال النظم و نقدا جادینما قال نظم
 ان کوب مرتبه لافتی رسید از دولت متابعت مصطفی رسید
 ان بر دلی که بر سر اعدا بند و نقدا همچون کلیم بود که با از دیا رسید
 با مهر او ز نفر قمار دل خلافت نذر کشت کما قیل که با یکبار رسید
 آورده اند که چهار کس کفایتش با یکدیگر معادل نمودند و آنکه بر سر آمد
 بفضل از این شهاب و این حمید و این قیام و عقیقه و آنکه و خاص سب

درین محل که اشهر از غلبه کرده و ابرار مغلوب شده هر یک بکوشه افتاد
 حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه با مسمود و چند دروغ
 استاده بود و آن سنگین دلاں سخت تل میدان از زور احرام
 یافته دست حرارت از استنین و قاحت بد را آوردند و سنگها حواله افتاد
 جواهر رسالت و جلالت کردند این قمیه سنگی چند حواله حضرت مکرر
 یکی از آن برابنه نورانی پرست افختر که محراب غلوب منوچهر حرم صند
 و صفاد طاق ابرو و لجوی ان کعبه علم و وفا آمد و بغایت مجروح گشت
 چنانچه خون روان شده قطرات بر محاسن مبارک او فرو می آمد
 حضرت صلوات الله بر او اطهر خویش پاک رخت او نمیکذاشت که بر زمین چکد
 و میفرمود که اگر قطره ازین خون بر زمین افتد هر آینه عذاب از آسمان ازل
 زمین نازل شود و این شما سبک بر باز روی افختر نزد و از اوج و جاست
 و این ابلی فاص سنگی بر لب و دندان مبارک افختر نزد چنانچه لطفش
 بشکافت و هر آینه ان مینوا خاirstان حسد که بنگر طرب تازه
 نخل جو مبارک قدس آخته گردانید نهال غلش در روز جزا نمره ان
 شیع القوم طعام لا یثم بار و زو خواهد بود
 آن مشکدل که سنگ جابر نکیند جز خار خار از ان طیش نیست
 و هم از آن ضرب آن سنگ دندان بر آید و از طرف شیب کشته شد

و یکی از کوه‌های شجران که ماه را در آن سیاه از آن سودا می‌صفت
 آن در آن است از درج با قوتی بیرون افتاد و از بیخ آن مردود که بر
 تخته خاک در هیچ شهر نبوده کسری بدان غصه هیچ راه یافت نشد
 داشت از در دناش درجی بر و اندران درج درج سبی دود
 بود غصه هیچ لبک در آن گریه افکند سنگ بد که آن
 کو با سنگ خشک مغز را بجهت سودا مغز در کار بود که بجهت نام
 در شاهرگ شکست و با قوت زمانی می‌سود فرد
 کی شد آن سنگ مفرج که گزندی در شکن و لعل
 با آن سخت دل سیاه چهره میخواست که چون عقیق بینی در شاهرگ
 کرد و از شعله سبیل با شاهرگ قیاس نکی می‌نمود
 بود لعلش سبیل خشنده سنگ لعل خشنده
 چون سبیلش رفیق سنگ سنگ در عقیق سنگ آمد
 و درین محل که آن حضرت را چندین جراحت رسید این نمیه مشیری
 حواله آن حضرت کرد سید عالم از مشیری او اجزا کرده و معالجه افتاد و
 خضار آفتاب از آنش از نظر ابرار و اشترار نهان گشت روز روشن
 بر درین دکان چون شمس تیره چشم بود کار از مشاهیر آن
 چشم زخم انبیا خیزه شد بیت

ناله و لعل باشد برآید و فرما سیل بدر بارید
 این قمیه ملعون پنداشت که خورشید شرع بعین جامه غروب کرد
 و ماه و برج کمال مغرب فوت و زوال منواری شد قوم خود را نبرد
 داد که کار محمد را بختیم ابله پس زبان او فر گرفته اواز برآورد که
 آلا ان محمد اقد قتل بدایند بدست محمد نشید اواز ابله پس
 بدین رسیده و بیک ناکا و این خبر جانکا و میان دوست دشمن
 انتشار یافت اهل شرک ازین خبر تشاؤن شدند و بکفر غنیمت
 مشغول شدند بعد از آنکه سلم علیه و سلم بعد از زمانی از آن
 مکان بدرآمده بجانب شعب توجه نمود و برخی از اصحاب کو پیوستند
 و درین غزوه حمزه رضی الله عنه از جام شهادت چشید و پرتو زاره
 یزوقین و حنین رسید و صورت شهادت حمزه رضی الله عنه و وجه
 که جبرین مطعم که بهتر زاده مکه و یکی از اشراف عرب بود غلامی داشت
 حبشی که او را حبشی گفتند مرد مبارز و دلیر بود و پیوسته نزدین
 جنگ کردی چون لشکر دشمن غنیمت بدین کردند جبر و حبشی را طلبید
 و گفت ای غلام دانسته که مسلمان در روز بدو من طعمه بن عدی را
 بچه زاری و خواهر بکشند و من با عسم و کاشتم و حالا محمد دو علم دارد
 حمزه و عکاس عباس خود در مکه است و حمزه در مدینه اگر درین حرب

حمزه را بقتل رسانی ترا از دسازم و بهال و اقر ترا شاد گردانم
 و حشیشی تمام آن کار را در عهد و اتمام گرفت و هند که زن ابو صفیان بود
 و در قبایل عرب بحسن و جمال شهرت بهکمال داشت پدر او عقیقه هم در جنگ
 بدر در جاه هلاک افتاده بود و حشیش را طلبید و گفت اگر محمد را بزنم
 زوین جواب کشن پدر من باز دهمی کامی که ترا باشد بصول وصول
 و من ترا تربیت بر فاعده کنم منقولست که دختر حارث بن عامر نیز با
 و حشیشی گفت که پدر من در بدر کشته شده و در لشکری که غریب مجاز به
 با ایشان در یم کس را پیش گفت پدر خود منم محمد و علی و حمزه
 اگر یکی ازین سه تن را مقتول سازی من ترا شادی و ازادی می‌دهم
 و حشیشی جواب داد که من بقتل محمد فادریستم چه اصحاب و در محافلت او
 یک جنت اند و اما حمزه بخدای کعبه که اگر او را و خواب یا بم تربیت
 و سلطوت او را بیدار توانم کرد اما چون علی نور سیده است و کارزار
 نادرین و مبدان حرب کم رسیده شاید که برو حرب نهانم انداخت پس
 و حشیشی گفت و ازادی و بوعده هند و خیال تربیت و دختر حارث خیال
 کشن یکی از شیران بیست اسلام دست کرد و چون روز حرب شد
 بکیمین در حصه دریده تفحص تمام بجای آورد و بد که هر دو را در مهاجرت
 انصار در ملازمت سید اختیار اند از انجنانا ریشته و بجنوبی علی در آمد

دید که مبارز میدان لافتنی صد نشین ابوان ملانی در حرب مهارت
 تمام دارد و از جوانب و اطراف خود خبر است و آنست که بر دست
 ندارد بازگشت و بجانب حمزه متوجه شد دید که حمزه چون شمشیر
 در میان قوم دارد و صفوف لشکر فرشت بر هم میزنند و روایتی است
 که حمزه در آن روز به دست شمشیری داشت و بهر دو حرکتش از دفا
 کار از حریف فریاد میکرد و بسطوت شجاعت دست بر می نمود که اگر
 سام بر جان زنج بود بمشاده از پای در رفت و اگر ستم و سنا
 مد خطه پایدار و دستهای او نموده بود بر فعل سمندش وادی قطعه
 سالامع نماید فلک چکان قد تا چنین شاهسوار سومی این آرد
 از جهتی و چاک از فکند بد می گوی فلک در خم چکان آرد
 اتفاقا بسباع بن عبد الغری رسید بی فعل او را بمقر سفر فرستاد
 و بر خر کویان مبارز طلبید از جماعت فرشتن یکسری برابر روی نیامد
 حمزه رضی الله عنیه و غضب رفت و بی تاختی خود را در میان جمعی انداخت
 و بفرشتش آید بار ایشان را امتلاشی و متفرق ساخت و کف برآورد
 بر وادی حفظ اطراف داشت و حشی در کین گاه نشسته فرصتی طلبید
 که ناگاه کمرش را بر سر و روایتی است که پیاده بود پایش نشسته بر آرد
 و بر پشت افتاد و شکمش بر پهنه شد و حشی از کین گاه نزد پنی اسب ووی انداخت

بزهارش آمد که از طرف دیگر بیرون شد حمزه خیرست و بسوی کینکا
 متوجه شد تا بگوید که این زخم که زده است نتوانست رفت بروی افتاد
 و پیش مبارک بر زمین نهاد و کلمه شهادت بر زبان راند و جان سپید
 بعالم بالا رفت و حنی صبر کرد تا مردم از نزدیک وی دور نشدند بپای
 و بحربه که داشت شکم و برایش کافت و جگرش بیرون آورد و بنزد
 و گفت اینک جگر حمزه قاتل بدست هندانرا فرستند و در میان
 و بخاند پس بنیادخت و پیرایه و زیوری که در گردن داشت و پیک
 داشت بوی شبیه و گفت چون بکمر رسم ده و بنار زرخست بهم
 پس پرسید که حمزه را کی گشته بمن نهای خوشی او را آورد تا به حمزه
 رسیدند هندگان بر کشید و کوشش و بینی و بعضی از اعضا و دیگر وی بر
 و در رشته کشیده با خود بردوان بزرگوار را مشک کرده در میان
 خاک و خون یکداشت
 در خاک خون خناده را کی بود کودنغرا بدین بین کارزار کرد
 جاننا خود اعظم محمد که در احد جانرا برای دین الهی نثار کرد
 آورده اند که چون او زره فلان حضرت صلی الله علیه و سلم بدیده رسید
 هیچ زن فرستید با تمییه نماند الا که میکسیت و مخدرات حجات طهار
 قصد احد کردند فاطمه در بس حمزه ایستاده بود یکی از مردم محله از اهل

هر نیمت پرسید که خبر چیست گفت چه میپرسی
 احوال در آن خانه گفتن نتوان خون بر دیستان می بینم پس
 فاطمه را از مضمون این سخن دود از نهاد مبارک برآمد و بدماغ رسید
 سیل اشک از دین روان شد و در اندیشه دور و دراز افتاد که کجا
 کس دیگر رسیده گفت ای مسلمان خدای مزد دها دشماران شما و بنشینما
 فاطمه را که این خبر استماع فرمود بهوش شد جماعت زنان که اینجا حاضر
 بودند اب بر روی مبارک وی زدند تا بهوش باز آمد و فریاد کرد که
 یا ابتلا یا صفیاء یا صمیمت بر سر افکنده از دروازه بدین برود
 آمد و صفییه و ام ایمن و جمعی دیگر از زنان اتفاق نموده روی کوبه
 احد روان شدند راوی گوید فاطمه آهی مینمود که هیچ احدی را
 قوت استماع آن نبود و ناله میکرد که هیچکس طاقت نشنیدن آن نداشت
 آنچه اهی است که ما اوج شریا بروی کوه کر نشنود این ناله را از جای
 فاطمه رسد هر قدم که میرفت می افتادنی قوت ره رفتن و بی روی
 توقف ناکاه زنی از بنی دینان پرسید و گفت ای دختر خیرالشیر
 کجا میسر و گفت میخواهم که پیش بر روم اما قوت رفتار ندارم
 زن گفت ای سیده النساء تو همچنان ساکن باش تا من
 دبر اینو خبری بیام که اگر بد بزرگوار تر از اینحال بنید تخیل نتواند کرد

فاطمه ص در سایه دیواری قرار گرفت اما دوش بفرار بود حالت
 این غم و سوزش این الم محنت زوده داند که بدست پیران عمر بر
 گرفتار شده باشد فرد

انرا که غمی چون غم من نیست چو آن کز دست غمش دل بجان میگذران
 پس فاطمه فرمود که ای زن چون شمت بجمال جهان از می بدرم افتد
 سلام و نیاز من برسان و حال بدین که مشاهده میکنی
 عرض ده و بوقت فرصت بگو

ای آفتاب من که شدی غایب نظر ای شب فراق ترا کی بود سحر
 ای خورشید عالم و چشم و چراغ دل بکشای چشم حمت و حال من
 نالم حونی غصه و بادم بودیت سوزم و شمع دوزخ و دودم رود بر
 آن زن برفت و فاطمه ص قطرات حشر بر رخساره مبارک دید و بدو
 تمام میگفت ای بدر مرا بغریب آورد و در غریبی دایم تنگی بر حکرم
 نهادی ای درین خاکاش که مادرم خدیجه زین بود تا در بیکسیتی تنگی
 مرا داد و دی و زخم تنهایی و غریبی مرا مرا می ترسید مگر اینجای عالم
 در ناله و زاری بجانب زن و دینا نیه روی ملشک کاه نهاد و میدید
 و هر کرا میدید بر سینه عالم علی و علی و علم می پرسید و او را بر او بد
 و سپهر سر در ملازمت پیغمبر ص ملشک زنده بودند و قصه را چون

بشکرگاه رسید گشته دیر افتاده نگاه کرد برادرش بود شهادت شده
 و آنجا بجا کوه خون گشته دین برهم نهاد و بگذشت و با خود گفت
 حرام است بر من دیدن روی او و ما روی پنجه را صلی الله علیه و سلم
 نه نیم چون قدر دیگر برت پدر را دید جان داده و بر خاک افتاده از کوه
 نیز در گذشت و بعد از آن پیشش در نظر آمد و هنوز زنتی از حیات
 داشت چون مادر را دید گفت ای مادر خوش آمد که از روی من
 دیدار تو بودم زمانی پیش من نشین و ساعنی در بر من آرام گیر
 ناکفار تو بشنوم و دیدار تو بنگرم ^{سکرت}
 که جا داشت خیرت دیدار بخواهم اگر چه بر تو دشوار است ببار بر من
 زن گفت ای عزیز مادر در فراق تو کربانم و بر نشن شنیدی تو
 بریان اما در حق سوخدارا جانم نده آمده ام و با تنجا حال بدش
 در بجا رسیده و من هنوز از رسیدنم خبری ندارم و فاطمه انتظار میرود
 معذوم دارم که قوت نشستن ندارم پس را نیز بگذرانست و بیاد ناپاک
 کوه احد در محلی رسید که سید عالم صلوات الله علیه از شعب بیرون
 آمده بود و در پا علم ایستاده و صحابه رضی الله عنهم کردار آنحضرت ص
 صفت کشیده زن پیش آمد و در قدم رسول ص افتاد و گفت یا رسول
 پدر و برادر و جد و قبیله و یحیی عشیره ام خدا تو با سلام ملامت فرم

در حالت او کفرت نزع شد و حضرت ص فرمود که او را کجا گذاشتی زن
 تمامی قصه شرح داد رسول ص گفت ای زن نفوذ باز گرد و بشارت جنت
 بدو رسان و بی انتظارش نرو من آرزو زن بازگشت و مژده سلاطین
 خواجیم فاطمه رض رسانید و گفت بخند ای که بدرت را دیدم سینا
 و علم بر سر او دیدم فاطمه رض فرمود که مرا بسپارن و مژدگانان از زمین بیا
 زن او را پیش گرفته با صد سیاهبند و حضرت ص که فاطمه را دید پیش او
 باز رفت و او را در کنار گرفت و فاطمه بسیار کریمت حضرت ص
 او را سیله داد و بنواخت فاطمه گفت ای پدر من این زن را چه کردی
 قبول کرده ام سیدم ص از آن زن پرسید که از فاطمه چه توقع داری
 گفت یا رسول الله ششم اندازم که فردا قیامت مرا دست گیرد و از من
 فراموش نکند فاطمه گفت یا رسول الله کوره باش که من فدای او
 باشم همیشه تنم از آن زمان از تن او بزرگتر است و گفت یا رسول
 الله دستوی فرمای که بر سر کشکان خود روم که بکس اند حضرت ص او را
 اجازت داد پس وی با صحاب کرد که ما فعل نمی آبا چه کرده
 عم من حمزه حال او چگونه است و چرا او را نمی بینم حارث بن صممه
 از نزد آن سرور روان شد تا خبر حمزه بیافریند و او برآمد علی
 مرتضی کرم الله وجهه از عقب او رفت و بجا رسید در آنجا که او بر بالین

حمزه رضی الله عنه ایستاده بود چون علی حمزه را با حال دید و گریه
 و ناله و پیغمبر ص را دید و او را از آن حال خبردار کردند ^{خود}
 آه این چه خبر بود که دلسا خون شد جانها همه سخت و دید با همچون
 برخاست و بیاید و بر سر بالین حمزه رضی الله عنه و بایستاد و عم ز کمر
 خود را گشته و مشک کرده دید بسیار اند و هناك شد و بگریه در آمد چه حمزه
 بسیار دوست داشت زیرا که هم علم وی بود و هم برادر رشتگی و دنبال
 مصیبه عمه آنحضرت که خواهر حمزه بود از دور پیداشت حضرت ص با لب
 زیر فرمود که برو و احوال را باز گردان تا اینجا بیاید و برادر خود را با این
 حال نه بیند که شاید طاقت نیاید و زیاده از حد خرج کند ز بر شش باد
 آمد و گفت کجایم آنی خاطر بر خود میخواهد که تو باز کرد ص صیفیه گفت ای پسر
 شنوده ام برادرم حمزه را تشبیه کرده اند و مشک ساخته و میسوزانم
 که این بلا و محنت ویرانجیت طلبی رضای خدا پیش آمده ام نه ما
 او را به بنیم شاید که خدا تعالی مرا نیز صبر دهد و بدولت رضای او برسم
 ز بر سخن مادر بوض پیغمبر ص رسانید حضرت ص دستور داد تا آمد و برادر
 دید که استرجاع نمود و حکمت و از حق سبحانه و تعالی آمرزش طلبید اما خود
 از گریه نگاه نتوانست در رسول ص از گریه وی بگریه در آمد و فاطمه ص نیز
 بگریست حضرت ص فرمود لن أصاب بمثلک ابداً هرگز مصیبت ^{نموده}

بمثل نوحوا هم شد یعنی مصیبت یکپس نزد من برابر مصیبت نوحوا بود و مقرر است
 که در مصیبتی چنین خبر یکا و این بظهور رسد و خبر کردی ناله نشاید قطعه
 هنگام چنین مصیبت ای دل کوناله داه بے فراری
 دی دیده تو اشکهای خونین از بهر کدام روز داری
 پس فاطمه و صفیه رضی الله عنهما را گفت بشارت با و مر شما را که جبریل
 آمده و میگوید حمزه را در میان اهل هفت اسماء الله واسد
 و سوله نوشتند و در بعضی روایات آمده که حضرت ص بر شهادت احد
 نماز گذارد اول بر حمزه و دیگر جنازه هر که می آوردند پیش حمزه می نهادند
 و نماز میکردند تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه گذارد نورانی خوار شد
 آورده که حمزه شهید دوم بود از اهل بیت و حسین شهید آخر از خاندان
 همانا که سید عالم اصلی الله علیه و سلم خبر کرده بودند که هفتاد کس را
 با حسین شهادت و کسی نباشد که بران شهیدان غریب غریبان میگشاید
 نماز گذارد هفتاد و هفتاد بار بر جنازه حمزه نماز گذارد یکی برای او
 و باقی برای شهید اگر بلا یعنی تاج سبزه و تسبیح ثواب نماز را بارواج
 شهیدان رسد بعد از شهادت ایشان و ثواب شهیدان احد احد
 و شمار بیرون و از جنز حساب افزودند و در خبر آمده است که چون
 شهید از پای در افتد حمزه العین از کنار خود بر آید و بالین بدهد و بگوید

وقت غراتیغ زنان غبور جان که گفت ازین مردانه
 فی زبلی و خل زبانت کنند کز بی اعلای شهادت کنند
 لاجرم ان تیغ که بر سر خورند شمر نبی از حشمت کوثر خورند
 پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که حمزه را بپنهان با جامه خنجرین دفن
 کنند و از احد بازگشته بدین امدار اکثر خانها او از گریه زنان بپسند
 الا از خانه حمزه فرمود اما حرق فلا تباکی همنا حمزه را درین
 زمانی که برو که گفت نیست یعنی او غریبست و غریبانرا در غریب کسبه
 برایشان شفقت و در و در مصیبت ایشان بگرد کمتر شیخ حال غریبان
 عجبست و هر حال میست نصیب جان گفتند اند وقت دو کس را
 موجب حسرت اول با دو مرتبه را که از خواب برخیزد و حال بدین
 و دوم نماز شام مرغوب که هر طرف نگردد و شش بنظر و دراید ربا
 نماز شام غریبان جوگر به آغازم بویها غریبان قصه پر و زرم
 بیاد یار و دو بار بختان بگویم که از چهاره و رسم سفر بر اندازم
 آورده اند که یک از پیغمبران عزرائیل را پرسید که ای فضل روح
 چندین داغ بر جگر آدمیان می نهی و این همه شربت تلخ اصل بعالمین
 بسم می هرگز کسی هم میکنی عزرائیل گفت ای پیغمبر خدا می رجم را
 از دل من نزع کرده است و مرا در فضل روح بر هیچکس هم نیست

الا بران غریب مستحق جدا مانع از شهر و وطن آن ساعت خواهیم که آفتاب
 روح را استنداد کنیم بجهت مطالبه در دامن بخشش زخم آن بچاره بداند
 که چه در پیش وی این در حقیقت نظر کند نه زن بپند نه فرزند نه خویش
 مشابه کند نه پیوند پدر و مادر نه که با ایشان غم دل گوید برادر و خواهر
 که با ایشان ضمیر خود در میان بند یاری شفیقی نه که پیغم خود را با سوار
 نماید دوستی مهر بانی نه که حسنی بکار در آن ساعت که اس حشرت در
 دین وی بگردد قطره چندان ندامت آنجا چشم وی بچکد و این
 حال برود رحم ابد و بهدار روح وی فیض کنیم
 هر شب برود و نشسته آرام غریب در شربت غم تلخ نشود کام غریب
 گویند که از مرگ بترسند غمی تشک نیست که زان بترسند غم غیب
 انصاف چون انصاف شنیدند که حضرت صلعم فرمود که حمزه درین شهر گریه نکند
 بخانه خورشید رفتند و زنان خود را گفتند اول بخانه حمزه رسم بفرست
 روید و بروی بگریه زن انصاف همه بخانه حمزه رخصت آمدند و تا قریب
 نیم شب بروی میگریستند و سید عالم صلعم بخواب رفته بود چون بیدار
 شد او از گریه زنان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه اواز است
 گفتند زنان انصاف که بر غم تو میگریزند حضرت صلعم فرمود که خدا شنود و با او
 شهادت او و دشمنای او عزیز در قضیه اگر بلا همین ملا خطه کن که حسین اولاد و

اصحاب او غریب بودند و در آن بادیه کسی نبود که برایشان بگریزد
 آسمان برایشان بگزشت و محلی آسود و نفس بر معالمتی برآید
 نقل کرده که چون امام حسین را شهید کردند آسمان بگزشت و در به او بر
 اطراف اوست و نفسی برآید آورد که محزون برین رخ فرمود که پیش
 از قتل امام حسین رضای که حالا از شفق مشهود میگردد نبوده و بعد از قتل
 امام حسین رضای ظهور نموده و درین باب گفته اند
 این سرخی شفق که برین رخ پیوسته هر شام عکس حسن شهیدان که بکشت
 و در شواهد مذکور است که معمر و زهری رخ در مجلس عبد الملک مروان بودند
 و بعد پس عبد الملک پرسید که کدام از شما میدانید که در روز قتل امام حسین
 حال سکنای بیت المقدس چه بود زهری رخ فرمود که چنین بمن رسید و
 که در آن روز هیچ سکنی را در مسجدی و حوا او بر نداشتند مگر که در زیر آرد
 خون تازه یافتند و از دیگری می آید که چون امام حسین رضای شهید شد
 از آسمان خون بارید و هر چه که مارا بود بر خون شد و آسمان چند روز
 در چشم ما خون بسته می نمود و در عیون الرضا در حدیث ریان بن شیب
 مذکور است که سعد بن علی بن موسی الرضا علیه التحیه و الدعا با او گفت که این
 شیبی رقی که جدم را شهید کردند آسمان خون بارید و تراب احمد را از اطراف
 بجوانب زمین رسید با این شیب بدست که چهار هزار فرشته برافروخت

از محط افلاک بمرکز خاک فرو آمدند و در جنگ و ستوری یافتند بر سر
 مقدس او قرار گرفته با برود و بود موئی لید میگردید و میشد تا فرقی از
 اندرین تمام ملایک دمیدم بگریدند حن النور علوی و علی نعم بگریدند
 کریمی جافته و سده در خنده عش نالان کشته و لوح فلم بگریدند
 مهر عالم تاب سحر نالیده زار پیر کردون هر زمان با پشت هم بگریدند
 حوین هر ضامی فاطمه در باغ غلده بر شهید بادیه با صد الم بگریدند
 زین غراب رضای خواهد که کن مقام نال کرد و زرم بیت الم بگریدند
 در شهید سوم در سده اهل بیت جعفر بن ابی طالب بود برادر رضی علی
 کرم الله وجهه و او در اول حال با جماعتی از صحابه بحیث بر حرت کرد
 و بخاشی بردست وی سلمان شد و از حبشه بیرون آمده در روز
 فتح خیبر بمقام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید و آنحضرت بغا
 شادمان شده فرمود که منیدانم که بگوام یک ازین دو امر شادمان
 ترم بقدر جعفر یا بفتح خیبر و حضرت ص او را بسیار دوست داشتنی
 و در باره او فرمود که اشبهت خلقی تو شباهت منی در صورت و غیر
 و این نهایت شرف و وصف و آورده اند که در سال ششم از هجرت
 که آنحضرت صلواتی فرمود و فرموده بجزب حبیل غنی از شاد و جعفر
 نیز در آن سربیه بوجوهن بموت رسیده و آن مضمی است نزد بک

از ولایت شام بالشکر کفر روی بوی آوردند سریه حضرت سالت صلیم
 سه هزار کس بودند و لشکر شریف جلیل صد هزار سوار و پیاده بلکه ازین عدد نیز
 زیاده بودند مبارزان معرکه جهاد و کجمنان پاک طینت پاکیزه اعتقاد
 از بسیار دشمنان انداخته کرده دست اعتصام در دامن توکل
 استوار داشتند و بای ثبات در رکاب و قار و زده عنان اختیار
 بقبضه مثبت افروید کار بازیکذاشتند
 و دست ما چو غنای ارادت بلکه ایشتم تا کرم او چه میکند
 و مردانه وار روی بکارزار کفار آوردند در آئینای قتال که بنید
 بن حارثه رضی الله عنه شهید جعفر البطل را علم بردار و از مرکز سپاه
 و اسب را بی کرد و اول اسبی که در اسلام پی کردند آن بود و آنکه
 بحار به مشغول شد ضربتی بر دست راستش زدند چنانچه ازین دست
 جدا شد علم را بدست چپ گرفت و برانیز مینداختند علم را بپا زوی
 خود نگاه داشت مردی از زرومیان زخمی زد که از پای در افتاد
 و در صحاح اخبار وارد شده که من تعالی پیغمبر خویش را از احوال مومن
 اطلاع داد و زمین را مرفوع گردانید تا معرکه محاربه ایشان را دید و باران
 خرداد از اهل مومن و فرمود که زید بن حارثه علم بردار و شریف شماست
 جشید پس جعفر بن البطل را بت فراگرفت و بمرتبه شهادت رسید

پس از آن ابن رواحه لوا برداشته جرعه فنا نوشید این سخن فرمود
 و قطرات اشک از دیده مبارکش میبارید و فرمود که جعفر سهرشت در آمد
 و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دودست او که انداخته بود
 از زانی داشت هر جا که میخواست بر طیران مینماید و از مرضی علی کریم ص
 منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که جعفر را در بهشت دیدم
 بمشال ملکی که پرواز میکرد آورده اند که ویرا بخواب دیدند که در جنب
 بامرغان بهشته پرواز میکند هر جا که میخواست و ازین جهت او را جعفر طیار
 گفتند و مرضی علی کریم در شعر حمی چنین گفته شعری

جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائک ابن اخی
 یعنی آن جعفر که با دوش شبانگاه با ملائکه طایفه میکند بسراوردن
 یعنی برادر من و در بعضی از قصص آورده اند که در معرکه که یقیناً و محکم است
 کافران بواسطه هیبت و سطوتی که رز و مشایخ میرفت گرد او میایستادند
 کشت و در آن جنگ پنجاه زخم رسید بود در طرف شین او و شکست
 کرد او بنابرست کشت تا سر مبارک او برین جمله حمله کرده او را به نیزه از
 زمین در ر بردند درین محل حضرت سید عالم در مدینه بر منبر بود و وضع
 حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد همین که جعفر را از زمین به نیزه را
 روی مبارک با شما کرد و گفت الهی بسرمه را رسوا کن حق سبحانک

در همان ساعت اورا دو بال بخشید تا از سرنیزهای گلزاران پرواز
 کرده بروضه فردوس برید و ازین است که اورا طیار گفتند
 و هرگاه عبد السمیع عمر رضی اللہ عنہما تحت جعفر رضی اللہ عنہما
 السلام علیک یا ابن ذی الجناحین منقول است
 که حضرت رسول ص بعد از مشاهده حال جعفر رضی اللہ عنہ و می اندوخت
 بنت عمیس را که زن جعفر بود در طلبید و پرسید که کودکان جعفر کجاست
 ایشانرا نزد من آر چون ایشان را نزد او برد و پرسید و پرسید
 برشان گرفت و برکنار خود نشاند و اب از دیده انحضرت ص بیغم
 بچکید اسما گفت یا رسول اللہ فرزندان جعفر را چنان مینوازی که شما
 نوازند و با ایشان ان معاملہ میکنی که با بی پدران کنند مگر از جعفر
 آمده است و او را حالی افتاده حضرت ص فرمود که آری شہید ساخته اند
 اسما را از غایت بخودی فریاد کرد زنان برو جمع شدند و آغاز کرد
 و زاری کردند رسول ص ایشانرا تسع داد و بصبر فرمود که فاطمه سکوبد
 و اعماہ بفرمود فرمود که علی مثل جعفر فلیتک الباکتہ اگر کردند
 بکرید باری مثل جعفر بکرید باری
 جبران شده ام که در نعمت خن کیم از ابر بهار باری افزون کریم
 کردیم زهر در آن کردید اب بهر نون حسنہ بکرم خون کریم

و از عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما روایت که گفت من باید دارم که
 سرور صلی الله علیه و سلم بخانه ما آمد و تعزیت پدرم رسانید و دست بر سر من
 و سر بر او من فرود آوردم و بوسه بر روی ما نهاد و اشکش روان بود
 بچشمتی که بر محاسن مبارکش متفطر می شد و فرمود که بار خدا یا جعفر
 بهترین ثوابی رسد اکنون تو صلیفه می باشی و در ذریه می بینی
 خلافتی که با یکی از بنده گان بجا آری و بعد از سه روز بخانه ایشان رفت
 و فرزندان جعفر را بنواخت و دلدار می نمود و حلاق طلبید تا سر ایشان
 تراشید و فرمود اما محمد بن جعفر نعم من اربط الشبیه سبت و ابنا
 بن جعفر در خلق و خلق سپید خود میماند و دعا خیر در شان عبد الله بتقدیر
 آورده اند که مادر ایشان میگریست و از پیچی ایشان یاد میکرد و از
 بی کسی ایشان مینالید حضرت رسول ص فرمود که اتخافین علیهم
 وانا ولیهم فی الدنیا و الاخری آبا منترسی بر فرزندان جعفر حال آنکه
 من یار مدد کار و منولی کار ایشانم در دنیا و آخرت و جعفر امشت
 پسر بود و من از ایشان که عون و محمد اصغر بودند و ذکر بلا با پسر عم خود
 حسین بهشتی شهادت نوش کردند خنجر بعد ازین در واقعه جانسوز
 غم اندوز که بلا که سبب کجا موجب اندوه و غناست مذکور خواهد شد قطعه
 سوانح میشود دل ما چون گل حسین ایجا که ذکر واقعه که بلا رود

آخر و ابو دکنه ز سنگین دلاش نام
 بر اهل بیت اینهمه جور و جبار بود
 دیگر ابتدای آنحضرت بر فاقه فرزندش ابراهیم بود و ابراهیم در مدینه
 در سال هشتم از هجرت در ذی الحجه منوله شد از ماریه قبطیه و قابله
 او سلمی از او کرده رسول خدا بود شوهر خود ابو رافع را خبر داد که دانید
 که ماریه پسگردد ابو رافع بشارت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 رسانید و آن سرور بفرز دکانی آن خبر بنده با ابو رافع بخشید و در همان
 شب ابراهیم نامش نهاد و جبریل آمد و گفت السلام علیک یا
 ابا ابراهیم حضرت صبر بدین سبب شادان شد و دایه برای او مقرر
 فرمود و ابراهیم قریب بیک نیم سال بزیست و در سال دهم از هجرت وفات
 یافت و پیغمبر ص از موت وی بسیار اندوهناک گریان شد و صحبت
 رسیده که چون خبر بان حضرت ص رسانیدند که ابراهیم در سکر است
 آن سرور فرمود دایه وی آمد و عبد الرحمن عوف ص همراه پیغمبر ص بود و هم
 در کنار ما در بود حضرت ص و برادر کننا رکفت و چون بدان حاشش رسید
 اشک از چشم مبارکش روان شد عبد الرحمن عوف ص گفت یا رسول الله
 تو نیز میگری نه نه نمی کرده بود از گریه برست فرمود که ای پس عوف
 من نهی کرده ام از روی و موی کشیدن و جامه پاره کردن و طلبا بجه بر
 رخسار زدن اما چشم اثر چیست انگاه فرمود که ای ابراهیم اگر نه آن

بودی که موت امریت حق و وعده صدق و آخر ما غفر ربنا
 ملحق خواهد شد هر آینه که بر تو بیشتر ازین حزمین می شدیم انکه فرمود
 العین تدفع دین اشک مبارک والقلب تحزن و دل اندوهناک
 میشود و لا نقول الا ما یرضی ربنا و میگویم سخنی که آنچه پسندد پروردگار
 و ما با بقرات با ابراهیم لحزن و ما بفراق تو ای ابراهیم ترا
 اندوهناکیم و چگونه کسی در فراق جگرگوشه اندوهناک نبود چه او جزو بیت
 از والدین و قطع جزوی بر آینه دل را کلال و ملال میرسد بیت
 دل ز بوندگان بر دشمن اسان بود یک ز بوند جان خود بر بدن مشکلیست
 و در شواهد النبوة و دیگر کتب مذکورست که روزی رسول صلی الله علیه و سلم
 امام حسین را بران راست خود نشانید بود و خبر دایم را بران حب
 جبریل فرود آمد و گفت یا حبیب الله ای نیکو این هر دو را برای تو
 جمع خواهد کرد و یکی را از تو باز خواهد گشت اکنون تو اختیار کن هر کدام
 که خواهی تا خلاصی نیای او را بجوار رحمت خود برود رسول ص گفت که اگر حسین
 و فاطمه بر فراق و هم جان من بسوزد و هم دل علی ملول شود و حکم
 فاطمه را بپس کرد و هم برادرش حسن را اندوه رسد و اگر ابراهیم برود
 بیشتر الم بر جان من باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان
 و بعد از سینه ابراهیم وفات کرد هرگاه که امام حسین را پیش میبردند

ویرا بوسه داد و کفنی مرجا بر کسی که من بسپر خود ابراهیم را فدا می
 کردم بسن با چنین کسی جان خود را بها چگونه روا باشد و کنیز العزیزه
 روزی شش هزاره حسین رضی الله عنه پیش حضرت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود
 و میخواست که بخانه رود و باران مبارک حضرت صلعم در حسین می نگرست و او را
 ملول بد فرمود که ای جان جد چرا ملولی گفت لم یجانب ما دروید یکبته در زد
 و بدار ایشان دایم و باران از رفتن مرا باز دار حضرت صلعم دعا فرمود تا بار
 باز ایستاد و حسین بخانه باز رفت آنحضرت قطرات باران بر سر حکم کردند
 روانه شد تیر باران زهر الوبر و وجود زمین و چگونه روا بود قطعه
 کلبرک سینده وی از اسبب تاثیر مانند حبیب بچه شده چاک ای دریغ
 دیدند غرق خون رخ او را ملائکه گفتند در صوامع افلاک ای دریغ
 این دریغ و درد تا قیام قیامت در میان ما تم زد و کان این است باقی
 خواهد بود هر سال که عاشورا ماه محرم در اید مصیبت داران امام حسین
 در درد خواهد افزود و حق سبحانه و تعالی هم دوستا از اسبب شادی آخرت کرد
 و روح مقدس شش هزاره و سائر شهدا از ما خوشنود با
 یارب نظر لطف عطا کن ما را داریم دل خسته و اکن ما را
 هر چند که کما رو پریشان حالیم
 در کار شیب کربلا کن ما را

جهان را هر کلی با نوک خار بست خزانش از پس هر نو بهار بست
 وصال غنچه بی خار جفا بست چراغ لاله بی باد فنا بست
 جهان کینج دارد مار با بست و گر خرما نماید خار با بست
 اگر از لطف خواهی قریبانی و گر تر یاق خواهی زهر بانی
 نه سروی و چین بنیم نه شمشاد که او از ارد و دهرت ازاد
 کدام سرو سہی و چین وجود بالا کشید که باره فوات سرو شاد
 بر خاک ہلاک نینداختند و کدام ہنال نازہ و گلشن جایت نشو نما
 یافت کہ بخت ترس ز مہات بیخ اورا منقطع فاختند فسر
 کہ آمد سرور او اولست کہ بازش خم نکرد از دردست
 ہر کہ از دروازہ عدم قدم در فضا صحرای وجود نهاد بی شبہ اورا
 از خستہ فنا بیرون باید رفت و ہر چہ خستہ مال و مالہ فی بکشور زندگاہ
 کشید با کفر و مہاجرت جان بی بدل را بمقتضای اصل باید ہر دو رباع
 ان کہیت کہ دل ہنہا و فوٹو بست ہنداشت کہ مہلتی و تاخیری است
 کو بیخ مزن کہ خیمہ باید کند کو بار منہ کہ خست می باید بست
 ہر سحرنا و بیان کار کاہ فضا نداد و لکڑی کل مخلوق سیمت
 بکوش ہوش عالمی فرو خوانند و ہر محمدا و علیا بار کاہ قدر صدہ مشفق
 کل مرزوف سبقت با سماع چہان رسانند یعنی ہر فریاد

زود باشد که میرود و هر روزی خورند اندک زانی را سمت فوت و فنا
 پذیرد پس خفتگان نماند بیدار شود که مرک و کمین است
 ایستان شبانه هشیبا گردید که رجوع بکفرت رب العالمین است
 ای مغرور شدگان سب و رابام زندگانی کو کشتن بخود دارید هر کمالی را زود
 در عقب است ای مسرور شدگان بنیل مالی و امانی بکوشن متن آری
 که ابام حیات را زمان حیات در قفاست

خود
 که می بیند اندر برای کون و فضا که باز روی براه عدم نمی آرد
 هیچ خانه دیده که از روزنه او دود مرک بر نیاید و هیچ ایوانی شنیده
 که شرف شرف او بقیه اجل از پای در نیاید و هیچ مجلسی مصلحتی بوده که است
 لقد تقطع بینکم بر و نخوانده اند و هیچ مجمعی است داده که آوازه
 هذا فوات بینی و بینک بدان نرسانند نیل جیل کل
 شیء هالک بر چهره ادانی و افاصلی کشیده اند و غبار کل علیها
 فان بر مغارق اسافل و اعلا فشانند همه را با فوات کشیده
 و جده را شربت فنا چشیده خاقان و امیر و سلطان و وزیر و مشی و دیگر
 و غنی و فقیر و صغیر و کبیر و جوان و پیر و عالم و جاهل و عاقل و غافل و
 ناقص و کامل و قائم و فاعل و باطل و صاعد و خفته و بیدار و مست و هشیبا
 و قوی و ضعیف و وسیع و شریف و موحده و متحد و مفروجه و جاهد و خائف و

و کامل و جاهد همه در فضیله بن بلا و چنگال این غنا برابراند فرد
 در بارگاه حشر چه سلطان چه بی نوا براستمارک چه در بان چه پاؤ
 آر درین جهان کسی را حیات ابد سیر و بقای سرمد تصور بودی آن
 خلعت با قیمت بر قامت استقامت انبیا و رسل صلوات الله علی نبینا
 و علیهم که باریان مسالک و سبلند راست آمدی و اگر اصل کسی با مهلت
 و باب بقا بروی وی کشاد با بستی که سید انبیا و سنده اصفیا که
 منشور کرامت بیغیرش بطغرای غرا انا سید ولد آدم
 موشم بودی و نشان عجیب نفاقیه نهایش بنو قیام و قیام و قیام و قیام
 رسول الله و خاتم النبیین مرفوع و موشم جام فوات ننوشید
 حق تعالی جهت تسبیح این امت کجاست رقم نبوت بر صحیفه شریفه
 جانش کشید که انکس میت و انهم میتون بواسطه دفع نوم در
 دنیای غما این خطاب بکوشش پشش رسانید که و اجعلنا
 لبشر من قبلک الخلد یعنی مانند ایدم و مفرز کردیم هیچ بشر را پیش از تو
 رتبه جاوید در دنیا تمامی انبیا و اولیا و از کیمیا و اصفیا و غیر ایشانرا که
 پیش از تو بوده اند شرب مرک چشایند ایم و ندای قل یتقوا
 ملک الموت بدین شنوایند افئتن مت فهم الخالد
 آیا اگر تو بمیری این دیگران که هستند باقی خواهند ماند فی فی

كل نفس ذائقة الموت نفسی چشنده مرگ است قطعه
 کیر و قرار در رحم خاک عاقبت به نطفه که آمده از صلب آدم است
 کاخ فلک پر ز ذکر کدشتگان لیکن کسکه گوش کند این صد اکم
 بر اصحاب مصائب و رزایا و ارباب نوائب و بلا یا اگر در اقعۀ عالمه
 انتقال سید المرسلین و حادثه نازلۀ فوت و ارتحال خاتم النبیین
 علیه فضل الصلوات من المصلین بواجبی تامل نمایند دل و جان در روند
 و روح روان مستمند ایشان با صبر و رضا فرین و باطمینان و تسلی
 بهمنشین گردد و اندیشه مرگ و خوف فنا بر ایشان غالب شود شعری
 ولیکن انسان یدکم بقاء فلامات خیر المرسلین محمد
 اندیشۀ مرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب جلد زبا باید کرد
 چون سید هر دو کون جلوه نماید ما را طمع خام چسبۀ ابا باید کرد
 ای عزیز چون ابا نم علم انجام عاشورا محل ماتم و بکاست اگر دو کلمه از
 وفات حضرت سید کائنات علیه فضل الصلوات بزبان قلم بر حقیقت بیان
 سمت تحریر یابد دور نمی نماید آورده اند که در سال ۱۱۰۰ هجری هجرت که آنحضرت
 حجۀ الوداع ادا فرمود در روز عرفه در ساحت عرفات این آیت نازل
 الیوم اکملت لکم دینکم امروز دین شما برای شما کامل
 گردانیدیم و اتممت علیکم نعمتی و نعمتهای خود را بر شما تمام نمودیم

پنجشنبه را از صبح این است راحه انتقال بروضه دار الوصال بشمار
 جان رسید هر چه که رقم کمال بر کثیده شدافت زوال و بقیه فرد
 چو آفتاب بنصف النهار یافت کمال منفرست که رومی نند بهیچ زوال
 آورده اند که در آن اوقات خطبه میخوانند میفرمود که فراگیرید از این مسک
 خود را که شاید نه بنیم شمار بعد ازین سال و منقولست که در خطبه بروز غرض
 فرمود که شما پرسیده خواہشید یعنی فردای قیامت از شما خواهند پرسید
 که محمد چگونه زندگانی کرد با شما شما در جواب چه خواہ گفت گفتند گواہی ہم
 داد که ادای سالت و امانت کردی و در نجه شرط ارشاد نصیحت بود بجا
 ادوی پس آنحضرت ص آنکشت سبابه خود را بجنب استیاء برداشت
 و بسوی زمین فرود آورد و گفت اللهم اشهد
 بار خدا یا کواه باش و بعد از آنکه ارجح مراجعت فرمود در تنای راه و منزل
 فرود آمد که آنرا غنیمت میگفتند و در نواحی حجه واقع است و آنجا نماز
 پیشین در اول وقت ادا فرمود بعد از آن روی بیابان کرد و فرمود
الست اولى بالمرء من نفسه ایایستم من سر او را زمر من
 از نفسها ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پنجشنبه است که میفرمود
 و تو اولی از ما بانی گفت من كنت مولاه فعلي مولاه
 هر که من مولا اویم پس مولاى اوست و دایمی است که فرمود

که خداوند تعالی مولا منی است و من مولا می بسیم مومنانم بعد از آن
 علی کرم الله وجهه بگرفت و فرمود که هر که من مولا می اویم علی بن ابیطالب
 مولا می اوست بعد از آن پنج وعده ایشان مرتضی علی کرم الله وجهه
 بتقدیم رسانید اللهم وال من والا باز خدا یاد دست دار
 هر که علی را دوست دار و عاد من عاداه و دشمن دار هر که علی را
 دشمن دار و اخذل من خذله و فرو گذار هر که علی را فرو گذار
 و انصر من نصره و یاری ده هر که علی را یاری دهد و اد الحق
 معه حيث كان و حق را با او دار هر جا باشد مرگست کفر و
 رضی الله بر خاست و دست مرتضی بگرفت گفت لج لک یا ابن
ابیطالب نیکوئی و خرمی باد ترا ای پسر ابوطالب اصبحتی
مولی کل مومن و منتی را بداد و کردی و مولا همه مومنان
 و درین محل این سه بیت از روضه الآب نقل فساد نظم
 روا از برادرین خوش تاجی ساز ز خاک پای جوانمردان من والا
 ز دل عداوت او دور دار تا بخوری ز تیغ لفظی زخم عاد من عاد
 کواده با کی اصدت و کاشاهی که بر کمال معاشی هل آتی کلاه
 و بوقت نقل حدیث در دوح الدرر آورده که از مخوای این خبر معتبر میشوند
 که دوستی مهر سپهر لافقی یعنی علی مرتضی کرم الله وجهه در کمال ایمان و خیل

تمام دارد و بعضی او عیاذاً بالله شخص را در سلسله الهامی شمارد و بعضی که فقه
 هرگز است با علی کینه در سخن حاجت درازی نیست
 نسبت در دستش استین پدر دامن مادرش نمازی نیست
 در روایتی است که همین وقت در عذیر خم فرمود که کویا مرا بعالم بقا
 خواندند و من اجابت نمودم بدانند که من در میان شما دو امر عظیم
 بسکندارم و یکی از دیگری بزرگتر است قرآن و اهل بیت من بنسبید
 احتیاط کنید که بعد از من با آن دو آخر چگونه سلوک خواهید کرد
 رعایت حقوق آن بچه کیفیت بجا خواهد آورد و آن دو امر از یکدیگر
 جدا نخواهند شد تا در لب حوض کوثر بمن رسند بزرگی فرمود که حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم امت را بحوض کوثر وعده میداده و بعضی
 ازین امت جگر گوشگان او را کرسند و نشانه بشریت زهر و ضربت قهر
 هلاک کردند

مای بجای نومن وفا کرده تو مکافات آن جفا کرده
 بوده بیکانه و ترا با حق بنصیحت من اشنا کرده
 من ترا چون بخشنه نشسته وعده شربت صفا کرده
 و مکافات تو حسین مرا بغم آب مبتلا کرده
 فاطمه از برای تربتیش صه سحرگاه ربهنا کرده

در مقتل نور الایمه آورده و نمی که حسین با کودکان در محله از محلات
 مدینه بازی میکرد و خواجه عالم صلی الله علیه و سلم از گوشه در آمد و قصد کرد
 تا حسین را بگیرد و حسین در میان کودکان میکرد و خواجه از پی او میزد
 و او خود را بچپ راست می انداخت گفت حسین این چه کاریز با
 ست گفت شما با منیکر نرم ترا جستجو می ارم و می معشوق که از
 جویند پر نیز میکنند نه فکر کریز میکنم بلکه عاشق را و طلب میکنید
 انصه خواجه او را گرفت و تنگش در کنار کشید و دست دعا برد که
 اللهم انی اجبه فاجبه بار خدا یا من حسین را دوست میدارم
 تو هم او را دوست دار در آن ساعت از عالم غیب پیام رسید که حبیب
 من این جگر گوشه تو بر تابه کر بلا بریان خواهد شد و آب ازین
 ریخته کلشن نبوت باز خواهند گرفت و بر درگاه مالشند دست
 دارند در راه ما حشر از خون الود طلبند مفرمان سکونند بسرا
 برین منجا خورند لاجرم او و پدر و برادر او با سعادت شهادت و بدرگاه
 خواهند آمد علی بحر بنی حسن بشیر بنی حسین بضر بنی
 آن یکی حضرت تنج بلا بفرق سر و آن در را شربت زهر غنا در کمال
 دیگری با صحن شسته خورده تنج ابدار خاک دشت کر بلا از خون پاکش
 آورده اند که در ایام نبی در حجه الوداع سوگرمه اذاجاء نصر الله

والفتح فرود آمد حضرت صلی الله علیه وسلم با جبریل گفت ای برادر گویا
 مرا خبر داری مگر دانستی که ازین عالم میباید رفت جبریل گفت یا رسول الله
 ولا اخرج خبر لك من الاولى براینه عالم بقا تر ا بهتر است از دنیا
 انحضرت ص بعد از نزول این سوره در کار آخرت بیشتر ابر بیشتر محمد
 می نمود و کلمات سبحانك اللهم وبحمك اللهم اغفر لي
 انك انت التواب الرحيم تکرار می نمود گفتند یا رسول الله چون است
 که این کلمات را بسیار میگوید فرمود بدانید و آگاه باشید که در عالم بقا
 خوانند اند و در گریه شد گفتند ای سید و سرور از موت میگری
 و بدستبند که امر زمین است حق تعالی کنایان گذشته و آینده ترا فرود
 که کجاست هول اطلاع بر فوت و تنگی قبر و تاریکی کج و احوال قضا
 بعضی این همه میباید دید و میباید کشید و مقرر است که این سخن
 برای تعلیمه داشت و سائلان میفرمود و کردند انحضرت ازین خطرات
 این و سالم بوده منقول است که چون سید عالم را فرخواستی بود فتح
 و مضمون است الیوم اکملت لکم دینکم خبر را بحال ازین عالم بی
 سریع الزوال دریافت و شمع شمع رب الارباب و ذوق
 بطن اصل و خبر المآب از مطلع ان حجج الرببات بنفس من
 یافت بکما به پیش از آنکه وفات خواص اصحاب را بخانه یکی از محترم

طلبیده چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد فطرات عبرت از چشمم
مبارک بکشد و همانا که آن کرب از غایت رحم و شفقت انحضرت
بوده بر یاران که ایشان را تحمل بار پیران و طافت و دواع جان
جهان چگونه تواند بود

دواع یار و یارم جو بگذر بخیال شود منازم از دین مال مال
بیش آتش سوزن ممکن آرام ولی دانش پیران قرار و محال
بس از سر استقام تمام محبت حضار مجلس ب ط دعا بکسرا نید گفت
مرحبا بکمر فراخی عیش و دوام عشرت و کمال جمعیت بشما وصل باد
و حیا که الله بالسلام و تحیت کوبید شما را خدا باد که دلیل سلا
و وسیله کرامت جمع الله جمع داد خدای تعالی شما را از فقره
محفوظ سازد و رحمت الله رحمت خدای تعالی شما را و مهربانی در
بار شما بایند و ادا حفظ که الله شما را از مخافات و آفات
نگهدارد و جبر که الله و شکستی های شما را بدستی مبدل کند
نصر که الله در همه احوال باری و نصرت دهد و فعل که الله
توفیق رفیق روزگار شما سازد و قبل که الله شما را شرف
قبول از زانی دارد و هدای که الله شما را بر راه هدایت برار و
اول که الله در کف لطف و پناه فضل خود جای موقوف کند

کلام ارحامیت کنند و شما با **و سلم الله** از هر حد نشاید نباید
 بسکت دارد و **و ز قلم الله** از خزانه انصاف بنزدال شما روزی در
 وصیت کنیم شما را بتقوی و پرهیزکاری و ترسکاری از حضرت بار و شما
 بخدا می سپارم و حق تعالی را بشما خلیفه خود می گردانم و می رسانم شما را
 از عقاب رب الارباب بدرستیکه من از نذیری منیم می باید که در طریق
 کرد و علو بر بندگان خدا غلو ننمایند و در بلاد او دقت سنه و عدوان نکنند
 که من نعلی فرموده که برای آخرت یعنی نعیم او را آماده کرده ایم برای کسی
 که نخواهند تکبر و سر بلندی در زمین و در زمین و نه تباهی و طغیان
 و عاقبت پسندیده هر متقیان را اصحاب را ازین کلمات بایر کانه چنان
 مفهوم شد که سید ذات یار از او ادع میفرماید و این همه مبالغه بر
 قرب سفر آخرت بنمایند گفتند یا رسول الله وقت صلت تو کی خواهد بود
 و اهل مسمی کدام روز روی خواهد نمود فرمود که هنگام فراق نزدیک است
 و زمان بازگشتن بجدا و وصول بسره امانتهی و حبه المادی در حق
 گفتند یا رسول الله غسل تو که بجا آر و بدان وظیفه که قیام نماید فرمود که مردان
 اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر است گفتند که نژاد چه جامه من کنیم
 فرمود که درین جامه که پوشیده ام اگر خواهید یا جامه صحر یا جامه ای منی
 یا جامه مسقیم گفتند یا رسول الله که بز تو نماز گذار و همه در کربیه افتادند

حضرت نیز صلی الله علیه و سلم در کربه درآمد و گفت صبر کنید و خرج منهایید
رحمت خدا بر شما باد و کنایان شما بیا میزاد و شمار از قبل پیغمبر شما جزای
خیر و پادشاهان مرا بشنویید و کفن کنید همچنان بر جاذبه در پنج نه کنای
قبر بگذارید و همه بیرون روید و بدانید اول کسی که بر من نماز گذارد و
من جریلی خواهم بود پس کاش نیل آنکه اسرافیل بعد از ایشان ملکوت
با کرده انبوه از ملائکه پس از ایشان فوج فوج در آیند و بر من بجا بگذرند
و اینست اینها من مردان اهل بیت کنند بعد از آن زنان اهل بیت انگاه
سائر اصحاب گفتند یا رسول الله که شمارا در قبر دراز فرموده است
طبیعی با کردی از ملائکه مفرین که ایشان شمارا بینند و شما ایشانرا
نه بینید پس حاضر از اخیر با کرد و گفت سلام من بر بنید بدان عجا
از یاران من که غائبند و هر کس که بروی من بکشد تا روز قیامت
او را سلام از من مخصوص سازید و تحفه بخت همه را بنوازید فرد
روز که ز تو سلام باشد ما را از روز فلک غلام باشد ما را
بعد از تمهید قواعد صحبت سید عالم منتر صد میوه که آیا کی باشد که ابا
خانی این جهان با بنام رسد و نفس مطمئنه را از حضرت جلال اهدا
مژده فادخلی فی عبادی بنام رسد تا در شب چهارشنبه میبینم
ماه صفر سال یازدهم از هجرت بنیارت کورستان قبیح نوبه فرمود

و گویند ابو موسیبه در آن شب ملازم حضرت صلی الله علیه و سلم بود
 ابو موسیبه گوید که در آن شب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجهت مقبول
 بقیع زمان طویل استغفار نمود و چندی دعا خیر کرد و بر ایشان
 که از زبرد مردم که کاش من از اهل کورستان بودی ناشر آن دعا
 دریافتی انگاه روی بمن کرد و گفت ای موسیبه خزان دنیا را بمن
 عرض کردند و مرا خیر ساختند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن
 بهشت ردم و میان لغای بروردن کار خود و بعد از آن بهشت گفتن باری
 پدر و مادرم فدای تو باد و خزان دنیا و بفا در آن و بعد از آن بهشت را
 اختیار کن فرمود بی تحقیق لغای بروردن کار خود و بهشت را اختیار کردم
 و منقولست که رسول صیشی مامور شد که برود بقیع و بجهت اهل آن مقبره
 استغفار کند حضرت م جهان کرد و باز گشت و در خواب شب باز با او
 گفتند برو و برای اهل بقیع استغفار کن باز رفت و طلب زین
 نموده باز آمد و با ستراحت مشغول شد باز با وی گفتند برو و برای
 شهدا احد دعا کن حضرت ص با حد رفت و نشان شهدا احد دعا می کرد
 بتقدیر ساینده در وایتی هست که برای شهدا احد نماز گذارد و بعد از آن
 سال که واقعه احد گذشتیم بودم ادا است که ایشان را دعا می کرد
 و آمرزش طلبید و درین اوقات کوهی دواج اجبا و اموات میفرمود

روز دیگر مرا حضرت اعلیٰ العلیه السلام صداع طاری شد و سر خود
 بعضا به برکت و از روز نوبت میمونه رضی الله عنهما بود چون مرض شد
 یافت زوجات مطهرات همه انجا جمع شدند حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود که این اناخذ من فراکبا خواهم بود و این سخن را مکرر میخواست
 حضرت فاطمه ص با آنها مژنات گفتند پیغمبر را صفت خواهم رسید
 که هر روز بخانه یکی از شما نروم و گفتم همه بر بخانه راضی شویید ایشان بخانه
 یکی از آنه واج مطهرات راضی گشتند پس حضرت بخانه میمونه ره برد
 اند و دوستی بردوش فضل بن عباس رضو با پیغمبر مبارک در زیر میکشید
 تا بخیره یکی از مردم محترم اند و در انجا بستر مرض پیداخت سائر بخت
 ان سرد انجا بخدمت دی قیام می نمودند و مرض ایشان رومی شد
 و مصوبت نماده تعظیم طاری شد بعد از مدتی که در اندام
 بنزد رسول صلعم در حالتی که تب داشت دست بر نهادم چنان گرم
 بود که دستم تحمل ان حرارت نکرد گفتم یا رسول الله نبی انابت گرم دار
 فرمود که آری بدرستی که تب من جدا است که دو مرد از شما را نب گیر
 گفتم پس ترا دوا جر باشد فرمود آری بخدا یکله نفس من بید قدرت او
 که هیچ اصدی بر او زمین نبود که ایذائی از مرض و غیر ان مدور
 الا انکه من نفا از وی کنان بریزانم چنانکه درخت بر کوه خوار گردد

منقولست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در ایام نزد انصرت
صلی الله علیه و سلم قطیفه بر خورشید میپاشید و پوشیده بود حرارت
شب و بر از بالای قطیفه در می یافتیم دست من تحمل آن نداشت که بر او
بیدان آن سرور صمانم از روی تمجید بجان الله گفتیم فرمود هیچ احدی
بلای او سخت نراند اینانیت و چنانکه بلای ایشان مضایقت
اجرای ایشان نیز مضایقت بعضی از ایشان از اجتناب مناسک بفر
ودرویشی حتی که بر لبو سی قادر نبود بر غیر یکب که شب روز بهما
پوشیده و فرج انبیا بیلار یاده بود از فرج شما بطل آری سبحان راه
و مغربان درگاه راز خمی که از دست دوست رسد عین مرهم است و آن
که برای دوست کشد عین عطا و کرم
الهی که کز برای دوست کشم راحت جان مبتلای من است
زخم او مرهمی است ببول من درد او شربت دوا می من است

رباعی

من خاتم شمس بکشتانند هم خاک قدش باب جویان نهم
دردی که مراد در غم او حاصل شد ان در دبدبه هزار دوان نهم
مادرش بن البراکو به که بر رسول ۴ درامدم در مرض لکوت پی در غما
حرارت داشت گفتند یا رسول الله هرگز تو بکس مثل این نب کریم که به

بدن نست نیاخته ام فرمود برای آن جناب است که اجر ما مضاعف است
 ای ام المومنین مردم در مرض من چه میکنند گفتند میگویند که مرض مختصر
 دات الجنه است فرمود من را و ازلطف و کرم الهی است که آن مرض
 بر پیغمبر خویش مسلط کند چه آن رحمت از بهرات شیطان است
 و شیطان را بر من استیلا نیست ولیکن این مرض من اثر آن گشت
 زهر العود است که با پسر در حبس بر خوردم و بهر جنبه وقت آن لم
 بر من نازد میشود و اما این زمان وقت انقطاع رک جاست
 و کوباحکمت در آن این بوده که پیغمبر را از مرتبه شهادت نصیبی باشد
 و در روح الارواح آورده که عجب سرسیت معدن فتوت با نصفه
 نبوت قریب شد و در شاهوار بیدار شد که یحیی منہا اللیل
و المنجان هر یکی میراث پدری برداشتند پدر بزرگتر حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم با اثر زهر از عالم رحلت فرمود و پدر دیگر علی رضی
 بضر تیغ توجه سفر آخرت نمود حسین هم فرزند بزرگتر بود با اتفاق
 مصطفی صلی الله علیه و سلم زهر چشید حسین هم فرزند دیگر بود موافقت رضی
 المرحوم تیغ کشید سالها گذشت هنوز ضرر آن زهر هیچ نرسان
 منفع نگشته و قرنهای برآمد هنوز زخم آن تیغ را مرهم پدید نیامده
 دیدهای درمندان هنوز از اثر آن زهر کربان است و سینهای مستمند

از نشر آن تیغ بریان
 چون چراغ دیده در هر یکبش
 زهره رادل بر چراغ دیده در هر یکبش
 حون روان کردند خوار فرقه العسل
 چشم عیسی بن بیاید دل زشت
 آورده اند که رسول ص هماره روز چهار بود و در آن ایام قضا یا
 متحقق گشته و ما بعضی از آنها از کتب روضه الاحباب و غیر آن
 اینجا آوریم اول آنست که صبحت رسیده که یکی از ازواج طاهره
 گفت ندیدم احدی را مانند تر بر رسول خدا ص از فاطمه زهرا رضه از رو
 حسن سیرت و استقامت و منظر و سکنه و وقار در قیام و قعود
 چون فاطمه بر پیغمبر ص در آمدی آن سرور بر خاستی و متوجه و متفصل
 شدی و او را بیوی که و بیوسید و بر جای خود بنشاند و حضرت
 چون بخانه وی رفتی وی نینسند باید بزرگوار همان طریق مرعی داشته
 در آن خستگه فرستاد و فاطمه را بخواند و حون بیاید فرمود چنان بپوشی
 و او را در پهلوی خود بنشاند و بعد از ترتیب ضوابط تفقد و تنذیب
 روابط نعمه تمهید قواعد محافظه و تشبیه مبایع ملاحظه با او سخن طریقی
 مساره فرمود و گریان شد باز با وی بر سبیل تجوی سخن گفت این
 نوبت فوجان و خندان گشت عایشه رفقه گوید فاطمه را گفت ای خیر خیر
 ندیدم من هیچ فرح را بخون نزد بکر مثل امروز و شنیدم نمی بشاد ما

قریب تر از آنچه از تو دیدیم فاطمه در آن روزان سر را بپاشیده
 گفت اما بعد از آن گفته بود که نوبت اول که با من مساره کرد و من
 این بود که بدان و آگاه باش که در طی این سنوات سابقه جری
 این جهت در آن بین بکینوبت بعرضه زمین امدی و سال
 دو نوبت برای ضبط آن مهم نازل شده که آن نمی‌برم مگر آنکه اصل
 نزدیک رسیده و شوق من نیز عالم قدس نهایت انجامیده و غنچه
 ازین منزل فانی بجوار رحمت سبحی حلت خواهم کرد و صحبت مرا غنیمت
 و تاملتوانی دست از دامن مسلم بازدار

ع
 کاید روزی که خواهی و نتوانی

از استماع این خبر خوشش نالم بی شمار و ترجیح بسیار بخاطر من رسیده و قطره
 عبرات بصفتی و جنات من فرود و دید چون بدر ز کوار من مرا
 بدان حال دید و بگر باره مرا نزد خود طلبید و بطریق احتفا گفت ای نوز
 دین دای فرزند بر کنینم مخور که ترا دو فرود از زانی دارم و زنگ الم
 بر آینه خاطرت نگذارم بکی آنکه در روضه رضوان سید فرزان اهل
 ایمان خواهی بود و بگر آنکه بیشتر از اهل بیت با من ملاقات خواهی نمود
 من میامین آن تریان تجرید زهر فراق را بر مذاق دفاق خود شیرین
 ساختم و بشکوه سماع آن خبر بجهت اثر تبسم بر دهنم دروایت

که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که این فاطمه حبیبیل در آخر داد که
 نبوت هیچ زن از زمان مسلمانان که درین او اعظم باشد از او نیست
 نویسن باید که صبر نواز باقی زمان بکتر نبود و درین سخن شنیدنی
 مر فاطمه را با آنکه در مفارقت آن سرور باید خیر ع بنماید و صبر کند
 چه بر خاطر عاقل آنحضرت و واضح بود که شکایت از ملاقات و مفارقت
 آنحضرت و مر فاطمه بغایت دشوار خواهد بود
 روزیکه چشمه باز جالت جد بود چند آنکه چشمه کار کنت اشک مابود
 گفتی دلیکه صابر و فایز بود کرا در دور و لبری چو تو اینها کرا بود
 و یکی از قضایا این بود که چون مرض آنحضرت و اشتداد یافت
 فرمود که اب بر من ریزید از مهنه مشک سزنا کشوده که از مهنه چای
 بر کرده باشند که شاید خفنی یابم و بیرون روم و مردم را وصیت
 کنم پس بدستوریکه فرموده بود مرتب ساختند و ویرا طشت بزرگ
 نشاندند اب از آن مشکها بروی میخیزند مابوقنی که بدست مبارک
 اشارت فرمود که بس آنچه گفته بودم بجا آورده پس ویرا خفنی چاشند
 و بیرون رفت و با مردم نماز گذار و خطبه خوانند و بعد از حمد و ثنای
 خداوند تعالی استغفار برای شهدا اهد فرمود که انصار خاصه
 و محل سمنند با ایشان هجرت کردم و همراه جای دادند نیکان

ایشان را کرامی دارید و از بعد از ایشان در گذرانید مگر در حد از حد خود
 در روایتی است که چون انصار بدیدند که مرض حضرت صلی الله علیه و سلم
 روز بروز زیادت می کرد در خانه ها خود را نمی داشتند و سر اسیر می کردند
 کرد مسجد نبوی می گشتند عباس رضی الله عنه درآمد و حضرت را از حال
 انصار اعلام فرمود انکا فضل بن عباس درآمد و حال انصار را بعض
 رسانید پس مرضی علی کرم الله وجهه درآمد و مثل آن کلمه عرض کردند
 حضرت ص دست خود برداشت و فرمود که یا رسول الله دست مرا بده و او
 نداشت و فرمود که انصار چه می کنید علی گفت یا رسول الله می گویند
 که پیغمبر از دنیا نقل کند بنده ایم که بعد از تو حال ما چون شود پس عایم
 برخاست و دستی برداشت علی کرم الله وجهه و یکی برداشت فضل رضی الله
 انداخت و مسجد را و بر پایه اول از منبر نشست و عصا به بر سر مبارک
 بسته بود مردم هر که جمع شدند و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنا انصار را
 و مهاجر را یک یک بکمر سپارش فرمود و در باب قریش نیز سخن گفت
 و ذکر آنها بتطویل می کشد روایت کرده اند از فضل بن عباس که گفت
 رسول خدا ص در ایام مرض روزی دست مرا گرفته از خانه بیرون آمد
 و منبر نشست و عصا به بر سر بسته بود و حال را بخواند و فرمود که مردمان را
 ندانم تا همه جمع شوند که من خواهم که ایشان را وصیت کنم و بگو که این ختم

و بیست و سه هزار پس بلال بچوب فرموده عمل نمود و در بازار
 و محله های مدینه منادی کرد تمام مردم از خرد و بزرگ چون نه تنه
 روی مسجد نهادند و صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بشنوند پس حضرت
 مسجد نشینان فرمود و منیر بر این خطبه بیغ دادند و گفت ای گروه مردمان
 بدانید که اهل من نزدیک رسیده است و کوباجی بنیم شمار که از من
 جدا شده اند و من از شما جدا شده ام چون از من جدا شوید به تنها بدین
 جدا شوید ای مردمان خدا را هیچ پیغمبری نبوده است که جاوید دنیا
 بماند باشد تا من نیز بمانم و مرا استیفاء لغای الهی دریافته است
 و روایتی است که گفت ای یاران من چگونه پیغمبری بودم شمار
 نه جهاد کردم در میان شما و دندان مرا بشکستند و ضاره مرا خورالود
 ساختند و هیچ و بلا کشیدم و از جایان قوم خود بختینا دیدم و از کشتن
 شک بر شکم بستم گفتند علی یا رسول الله بد رسیده بود راه خدا صابر بود
 و ما را بخی راه نمودی و از بدیها بازداشتی خدا می نهد ترا از ما جزا
 دهد و فاضله بن خرا رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که شماران نیز جزا
 خبر دهد و آنکه گفت پروردگار من حکم کرد و سوگند خود که از ظلم هیچ ظلم
 درنگزد پس بخدا بر شما سوگند میدهم که هر کس که من و یار زده باشم
 باید که خبری نرسد و مرا قصاص کند و اگر ستمی نموده ام و قصور بوقض و

رسانیده مکافات و از من طلبید و اگر مال می برده باشم
 اینک نزد من بیاید و حق خود بازستاند و نگوید که من می ترسم
 که اگر قصاصی ستانم رسول با من عداوت پیدا کند بداند که عداوت
 طبیعت من نیست و من از آن دورم و دوستی من شماست و انگیز است
 که اگر حق من داشته باشد استیفا حق خود از من نخواهد و مرا بکشد
 نابخد او نه خود و طیب نفس و پاک دهنم و جان کمان میسرم
 که این بکثرت کافی نیست شما را یعنی این معنی را مگر خواهم ساخت
 تا کسی را که بر من حقی باشد استیفا حق خود نماید پس از بنزد خود
 و نماز پیشین گذارد و باز بر بنزد رفت و آن مقام را عاده نمود و مرد
 برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد تو رسیده است حضرت صلی الله علیه و آله
 فرمود که ما نکذ میبکنیم و لیکن این رسیده من بر من از چه مرست گفت
 یا رسول الله روزی در پیش من بکنی بر تو گذشت و سوال کرد و مرا
 که سه درم بوی ده من بوی دادم و عوض نداده حضرت صلی الله علیه و آله
 عیسی کرد و گفت رسیده بوی ده و در سیر امام شهابیه امام سمعیل
 خوارزمی رحمه الله و در روزی که حاضر رسیدید الدین جعفری رحمه الله
 مذکور است که در آن مجلس عیسی کاشته بن محسن است و خبر بر خاست گفت
 یا رسول الله اگر نه انت که مبالغه کردی درین باب و الا من این سخن

اما چون تکرار فرمودی و بسیار مبالغه نمود اگر نگوییم جای شده باشیم
 تو در سفر نبوک نازیانه بر او رو تا بر ناقه غضبنازی برکت من آمد
 و از آن بسیار الم بمن رسید اکنون قصاص آن مطہر حضرت رسول صلعم
 فرمود که جزا لك الله خير ايا عكاشه خدای تعالی ترا خیر می فرماید
 و ما و یا عکاشه که این خصوصیت باقیامت نیکداشتی و نقصان کشید
 در دنیا و دستر میدارم از قصاص آخرت که انبیا و اصفیا و شهدا
 خاصه باشند و فرشتگان و مغربان درگاه کبریا ناظر ای عکاشه
 دانستی که کدام نازیانه بود گفت آری چوب دستی است مشوق
 خیران بافته و در او بزم گرفته مانند نازیانه حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
 که ای سلمان آن نازیانه در خانه فاطمه است برو بستان و بیا
 سلمان میرفت و ندا میکرد که ای مردمان کیست که انصاف انفس
 به پیش از آنکه بقیامت از و بستانند فرد
 انصاف ده امروز که فرصت دارد برمی به از آنکه پیش بستانند
 چون بدرجعه فاطمه رضی الله عنهما رسید فرمود که السلام علیک
 اهل بیت النبوی فاطمه او از سلمان بشناخت گفت ای سلمان
 کجا بوده گفت ای سیده این بپرت نازیانه مشوق مطہر فاطمه
 گفت ای سلمان پدرم نب و در چه سامان بر شستن مرکب دارد

سلمان گفت پدیر بر سر است و خلق را و دایع میکنند و ادای حقوق میکنند
 و میگویند هر که از برین جغی است باید که طلبش مکر زری این نازیانه بر سر
 میزد و بگرفت کسی این حال را آن کسی از حضرت قصاص مطلبه فاطمه رضی
 خروش بر او زد و گفت ای سلمان بخدا بر تو که انگشت اسکنند و می کنند
 پدرم حرم کند که رنج و ضعیف است ستم با گشت و فاطمه بر نمودن حسن
 و حسین را بخوانند و گفت جان مادر جد شما در سجده و یکی میخواند که او را
 نازیانه زند بر وید مابوض حد هر یک از شما صد نازیانه بنزد که آنحضرت
 بیست و طافت نازیانه نذر ایشان روی مسجد نهادند و اول سلمان
 بیست و ناریانه داد و گفت حاجت من زده باشم مرا نازیانه بنزد عکاشه
 نازیانه باز داشت و هر یک از اکابر صحابه نزد عکاشه می آمدند که بعضی
 یک نازیانه و دو نازیانه بر مازن که رسول صلی الله علیه و سلم در دست
 او را بچین مکن و اندوه مار زباده مساز و عبا را این طال بر دل مار را
 در حضرت ص ایشانرا عذر خواهی بنمود و میفرمود که قصاص بر من چیست
 نازیانه بر شما زدن چه فایده دارد با خر حسن و حسن رضی کریم خورشید
 مجلس آمدند بار دیگر خروش از صحابه بر آمدند و از او گفتند ای جد نبوی
 ما شنیدیم که مردی از تو قصاص مطلبه آمده ایم ما هر یک بعضی یک
 نازیانه صد ناریانه بخوریم حضرت فرمود که ای جان جد نازیانه من دهیم

چگونه شما قصاص کشیده ای عکاشه بر حسب در قصاص کن عکاشه
 گفت یا رسول الله انتر در کتف من برهنه بود ان خواهم که تو نیز
 مبارک برهنه کنی حضرت صد دست برهنه کرد و در اعنه خیمت بر
 دوشش افکند خودش از ملائکه برخاست و فغان از صحابه برآید
 اما چون عکاشه را نظر بر کتف آنحضرت صلی الله علیه و سلم افتاد
 و مهر نبوت بنظری درآید حیرت و ان خاتم مشکین را بوسه داد
 و روی در میان دو شان آنحضرت نهاد و گفت یا رسول الله من
 من قصاص نبود مرا من ان بود که مهر نبوت را بر سیم و بعضی از
 ابضای زراس کشیم که شما فرموده بودید که من مس جلدی
 لم یمسسه النکاح هر که پوست بدن را مس کند آتش و فرخ او را
 مس نکند بعد از ان سید عالم ص از منبر فرود آمد و آخرین موعظه که
 این بود دیگر آنکه چون بیماری آنحضرت ص روی بازو یا دهناد و صدا
 این معنی

بنا بعبادت بنده بن چه باند کس بازای که در غربت قدر تو ندانند
 از عالم قدس بسیمع عالی ان نقطه دائره معارضه رسیده روزی حیرت
 بفرمان حضرت ملک حبیبی بیاید و گفت ای سید بدستی و راستی
 که پروردگار تو سلام فرستاده است بر تو میگوید اگر میخواهی

تر استفا دهم و ازین مرض خلاصی بخشیدم و اگر خواهی ترا میسر آید
و مستغرق در بامعرفت گردانم حضرت صلی الله علیه و سلم در جواب گفت
من امر خود را بپروردگار خود باز گذاشته ام تا هر چه خواهد مینماید

فان شاء احياني وان شاء اتلف

اگرم خدا مرا زنده کند و اگر مرا بکشد
بکسی نمی توانم که حکایت تو گویم همه جانبی خواهند توان گفتی خواهی

و یکی دیگر آن بود که بلال هر روز حضرت را با اوقات نماز اعلام نمود
و حضرت بیرون آمده نماز با مردم گذاردی و در آخر مرض سه روز بیرون
نخواستند از نماز خفتنی بود که بلال در جبهه رسول صلعم اندوختند

الصلوة يا رسول الله حضرت رسول را تنفیل بود طاقت بیرون
رفتن نداشت فرمود که برسانیدی بلال خدایت مزدوم و بلال
اندک زمانی دژنگ کرد و گفت الصلوة يا رسول الله

خواجده جامه از خود باز کرد و گفت برسانیدی یا بلال خدا بر تو رحمت کند
بلال زمان دیگر توقف نمود و صلا الصلوة دروا و خواجده عالم

و غرض بود جوایش نداد و گفت بلال او خواجده ترک جماعت کرد
بسیار زحمت پس کریان کریان روی مسجد نهاد و اغوشگاه
و انقطاع جاءه آه انکسا ظمیر آه که بفراید من رسد

که ریشه امید من برین شد پست تنهای من شکسته گشت چه بود
 که مرا مادر نژادی چون مرا برادی چه بود که پیش ازین ببرد و اینجا
 چسبیده بجلال مشایخ نکردی رباع
 با من از فلک جفا نکردی چه شد و زیاده خودم جدا نکردی چه شد
 چون آخر کار بنویس باید ریت اول نبواش تا نکردی چه شد
 انقضه شخصی نبرد بلال آمد و گفت حکم نبوی چنین نفاذ یافته که علی بن ابیطالب
 امامت قوم بجای آورد بلال نزد علی آمد و صوت حال بازگشت علی
 کرم آمد و همه برخاست و چون نظرش بر محراب افتاد و آن محل را
 از قبله اهل بقیع خالی بدستوانت که خود را نگهدار کریم بروی غلبه کرد
 و صحابه رضی الله عنهم فریاد برکشیدند رباع
 زانروز که قد تو بمحراب ندیدیم بر چهره بخیر اشک چو خورشید بیدیم
 جمعی تو یک لحظه فراری نکردیم بروی تو در دین خود خواندیم
 درین محل حضرت رسالت بهوش آمدن بود از فاطمه زهرا رضی الله عنها
 ایند خرا این چه فریاد است گفت یا رسول الله اصحاب از غم مفارقت تو
 میکنند و منی انداختن من و عباس اطلبیدند نغمه را ایشان انداخته از
 خانه بیرون رفت و ناز کردند دیگر آنکه در صحنی از کتب آورده اند که در
 در ایام مرض ام سلمه رضی الله عنها گوید که گوش فرا داشتم که چه میگوید با جوی

مناجات میکرد و میگفت الٰهی است مراد از انش و فرخ نجات ده و حسنا
 قیامت بر این آسان گردان من کفتم یا رسول الله شما چه حال است
 فرمود که ای ام سلمه بدو و بپوش ازین اندک زمانی بگذرد که تو اواز
 من نشنوی تا که مرضی علی که ام سلمه چه در آمد و گفت یا رسول الله واقعه
 دیدم که زرهی پوشیدیم اما گاه آن زره از من جدا شد و من بی زره
 هماندم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی آن زره که پناه تو بود منم
 حالا وقت آنست که من در کدزم و تو تنها بیا ای علی بعد از من امور مکرر
 بسی بنویسید باید که تنگ دل نشوی و طریق مصیبت نبین
 و چون سببی که مردم دنیا اختیار کنند تو آخرت اختیار کنی و بدانکه اول
 کسیکه در لب حوض کوثر مینویسد تو خواهی بود تا گاه فاطمه را گفت
 یا رسول الله در خواب دیدم که ورق مصحفی دارم و از آنجا قرآن میخوانم
 تا گاه آن ورق از نظر من غائب میشود و حضرت فرمود که ای فرزندی
 آن ورق منم که از چشم تو غائب خواهد شد و تو از من دور خواهی شد
 و دانشای این حال حسن حسین را در آمدند و گفتند ای جد بزرگوار
 یک از ما چنان در خواب دیدیم که تخمی در هوا میرفت و ما در زیر آن تخم
 سر تا برهنه کرده پیشتریم حضرت رسول ص فرمود ای یاران جهان
 تابوت من است که بردارند و شما در زیر آن فرقیهای یک برهنه گرد

و کیمو امای شکین برکنند کرده میروید بام سلمه روضه میگوید که زین و انشا
 و تعبیر سیکانات علیه فعل العلوات خروش از اهل بیت براندیدند
 از حیران کران شد و جانها از شر حرمان بریان گشت غزل
 جانها از گشت که جان همبرو سبلا ب خون زدین کران همبرو
 بعقوبت از یوسف خود دو میکند خانم برون ز دست لیسان همبرو
 آدم و دایع سابه طوبی همبند خضر از کنا چشمه حیوان همبرو
 دروا که کوه سبت کرانمایه جھنیش دشواریست داده داسا همبرو
 دیگر آنکه مردیت که قبل از فوت اکفرت صاب ز جبریل مراد گشت
 بروردگار تو تر اسلام سپند و مراد تو فرستاده از جهت اگرام و انفعال
 خاص تو چه پند از تو میسر و دوزخ تا ترست از تو بان میسر و خود
 چگونه می بیا پیغمبر صلعم فرمود که یا این اند خود را مکروب و معنوم و در دکان
 می یابم باز روز دیگر اند و همین پیشش نمود و همین جوابش نمود و در سیموم
 نیز بر همین منوال واقع شد آورده اند که در در سیموم ملک الموت بیاید
 و ملک دیگر اسمعیل نام که بر صد هزار ملک حاکم است که هر یک از آنها صد هزار
 ملک حاکم است با وی همراه بود پس جبریل گفت یا رسول الله این ملک
 است و بر دایستاده دستور می طلبید و هرگز از هیچ آدمی پیش از تو
 بقبض روح وی اذن نه طلبیده و بعد از تو نخواهد طلبیده و فرمود که

ای حبیبیل سنوری ده نادرا بد ملک الموت بعد از آنکه دستور
 یافت در اسلام کرد و گفت یا رسول الله جن مکار بنو فرستاده
 و امر فرموده که فرمان تو بجای ارم اگر فرمانی روح ترا قبض کنم و عالم بالا
 برم و اگر کوئی بازگردد حضرت صلعم لطیف جبریل نگاه کرد و جبریل گفت
 ای سید بدستیکه خداوند تعالی مشفق لغافلست پس حضرت فرمود
 که ای ملک الموت بکاریکه دار مشغول شو که من نیز مشغول لغافل
 حضرت جن سحانه و نگاهدارم کوبا از سرادفات غیبی یافت عالم
 لایسی بکوشش بکوشش آنحضرت فرمودی خوانند ^{قطعه}
 تو باز دوزخ نازی نفیم برده باز ^{فراگاه چه سازه درین زمین جان}
 تو مزخ عالم قدسی حریف مجلس ^{درین باشد اگر تو درین مقام بجا}
 از این مجلس رضی الله عنهما منقولست که در روز فات آنحضرت صلعم
 جن سحانه و نگاهدارم فرمود ملک الموت را که زمین رو بنزد حبیب محمد
 و هر میرزا را که بی اذن برود آئی هزار آنکه بی دستوری نفیض روح و
 غافل ملک الموت باز ملک از اعراف خود همه بر سینه ابلق سوار
 جاسک منسج بد رو با قیمت پوشیده بدخانه آنحضرت صلعم اندود دست
 عزرائیل نامه بود از هر دو کا عالم بکس از بیرون خانه بر صورت اعراف
 بایستاد و گفت السلام علیکم اهل النبوة و معدن الانس و الجن

مختلف الملائكة دستوری دهید ما را که در راه دور آمده ایم تا
 بحجره درایم فاطمه را بر بالین رسول صلی الله علیه و سلم بود
 جواب داد که حال محل ملاقات منتهی است که پیغمبر ص بحال خود مشغول
 بار و یکر اذن طلبید و همان جواب شنید نوبت سبوم دستوری خوا
 با و از این درخت بخت همه کس که در آن خانه بود از هیبت آن آواز
 بدر زید حضرت صلعم پیشش باز آمد و دیدن مبارک بکشاده پرسید
 شما را چه میشود فاطمه را گفت یا رسول الله مردی غریب با صورت
 مهیب و عجیب بیرون در ایستاده اذن میطلبد سه نوبت در آنجا
 کردم نمیشنود حضرت صلعم فرمود که ای فاطمه درستی که اگر بیت فاطمه
 گفت که خدا و رسول او را نمانند پیغمبر ص فرمود که این شکسته لذات
 و قطع کننده آرزو با و مراد است و جدا کننده جماعات و پیوسته
 فرزندانست میوه کننده زن است حریفی است که بی کلید در کشاید
 بی حرم به جان را باید و اگر در بر کو در بندند از دیوار در باید بهر خانه که
 دراید و دوزان و دومان را باید این ملک المومنین که بغض روح پر
 تو آنده است و حرمت است آنکه نماند و نماند و نماند و نماند
 و خصیت طلبید ادب عادات و منیست در شش گشایی فاطمه که
 این سخن شنید گفت و آمد نیتا و خربت المومنین

امی درینج که مدینه خراسان که صاحب کینه از انجی عزم سفر دارد
 و حضرت دست فاطمه را گرفت و او را بسینه بکینه خود ضم کرد و زمانی
 نیک چشم مبارک برهم نهاد و چنان گفتند که مگر روح مقدس و احسن
 مفارقت کرده فاطمه را سر فرایشن برده گفت یا ابتلا هیچ جواب
 نشنید که باین گویان گفت امی بدر جان من فدای تو یا درینجا
 کن و یک سخن بامن بگوی حضرت صد دین بکشت و گفت ای عزیز من
 مگری که حمد عرش از گریه تو میگردند و بدست مبارک تشنگ از چشمم
 پاک میگرد و او را بشا رها میداد و دلدار بهای میفرمود و بار خدا را و او را
 و مفارقت من صبری کرامت فرما پس گفت ای فاطمه چون روح مرا
 قبض کنند بگوی بدستیکه بر انسان از هر مصیبت غرض است و طبع
 گفت یا رسول الله از تو که کم رس و چه چیز عرض نوازند بود و بعد از آن
 چشم برهم نهاد و فاطمه را گفت و اگر ابتلا حضرت صفر بود که بعد از من
 هیچ کرب و اندوه این دنیا که بواسطه علون حبیب میشد بحسب تعلقات
 و تفرقاتی که لازم طبیعت شریعت است اکنون قطع این علون خواهد
 و انتقال عالم وصال ملک متعال دست خواهد داد و حضرت و ملال
 داند و و کمال جبر است
 مگر آنکه که دور را ندیده بود آن کسبت که او برک شادان نبود

آورده اند که درین محل امهات مومنین حاضر شدند و ایشان را بتغوی
 طاعت وصیت نمودند انگاه با فاطمه گفت پسر ترا پیش آفاطمه
 کس طلب حسن و حسین را دست و پا بنجیل میانداش گفتند و ابی لاه
 هرگز ما را باین شتاب طلبیده اند سبب طلبش را هر دو گان عیسی
 تمام روان شدند حاجتخواهانها از سر ایشان بیفنا و هر که از زن و مرد
 ایشان را بدین صفت میدید خوشتر و خشن تر میشد و چون ایشان
 بنزدیک آن سرور آمدند سلام کردند و در برابر جد بزرگوار نشستند
 و چون حضرت خواهر را بدین حال دیدند که به آغاز نهادند و چنان زیاده
 که ذکر به ایشان هر که در آن خانه بود بکسبت و چه سجالت که کل
 زمین و آسمان و حیوان و فرشتگان در مصیبت سید اخوانان فریاد
 و دروغهای آن محسوب بناتکند دید ما می باریدند آبا کدام دل سست
 که تحمل این خزان نواند داشت و کدام کوشش را قوت استماع نداع
 نواند بود

در کشتن روز و دست فغان در گریه دل میکشید که از جان و جهان بگریه
 شمع خورشید باه بوی نیت و زلف سوز خجسته بار در گریه
 آورده اند که حسن روی خور را بر میگذاشت حضرت حمیر را
 بر سینه بکینند آن سرور نهاد حضرت صدیق مبارک کشاده ازین

لنگه میفرمود و از ره لطف و شفقت بر ایشان نمیگزید و ایشان را میسوزید
 و میسوخت و در باطن عظیم و احرام و محبت و معبود ایشان صحبت میفرمود
 و در قتل نورالایم حسرت که آنحضرت صلعم است میگفت که در بیع ازین
 رو بیا شما که غیاثی بران نشینند و سوس ازین رو بیا شما که مکر و خدعه
 آنکس که در دوزخم تا جفا کاران است با شما چه خواهند کرد و بعد از حال شما
 یکی خواهد رسید شما را و کان میگفتند ای صید بر کور رب بگو که هر روز
 وادی و بسا مارا بسینم خود باز نهد و پس از تو پناه ما بکند باشد
 و ملک و دولتمواری ما که کند فاطمه میگفت ای پدر اگر مرا غمی باشد
 با که گویم و از حسن حسین را آرزوئی باشد از که طلبند ای سوس بیای
 وای نور زلف بیتجان وای پهای میکیان وای و سنگیر بجا کان
 ما بغراون تو چگونه صید خواهیم کرد و بی بر تو با کت چسب تو انیم بود و با
 و غم باد جهانی ما بود مثل فلک غم زده بگذشت غم جو از درون کلک است
 رفت و لدا و دل خوش شتر را با خود رفت ایوزان سبیل و لدا بود و کلک است
 راوی کرد بعضی از خواص اصحاب که بر در حجره حضرت صلی الله علیه و سلم بودند
 از که حسن حسین بگریزند چنانچه او از که ایشان بگوشتش بخورند و در سینه
 وی نیز گزیدند ام سلمه گفت با رسول الله از که آن کند شتر دانی
 نو نموده شتر و در کت صید و بود که انما بکیت حجه لامنی

یعنی که بر من نیست مگر از برای رحم و شفقت بر امت خود که آیا بعد
 من حال ایشان یکبار سه نگاه فرمود که بخوایند برای من برآین
 علی را مرتضی علی کرم الله وجهه و بر بالین و پشت حضرت مصطفی علیه
 و سلم سر خود را از بسند برداشت امیرزبیر غیلوی در آمد و سر مبارکش
 بر بازوی خود نهاد و آن سرور صلعم بعضی از وصیتهای که داشت بوی فرمود
 و از مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که حضرت هزار باب علم بر من
 آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتح شد آورده اند
 که چون ملک الموت بصورت اعرابی دستوری طلبید حضرت
 وقوف یافت و اهل بیت را خبردار گردانید که اوست فرمود بگوید
 تا در اید پس عزرائیل در آمد و گفت السلام علیکم ایها النبی
 بدینیکه خدای تعالی مرا سلام میسر رساند و مرا فرموده که قبض روح تو
 نکنم الا باذن تو آن سرور فرمود که ای ملک الموت مرا بنوحی است
 عزرائیل گفت یا رسول الله چه حاجت فرمود که آن بنحوایم که روح را
 قبض نکنی تا زمانیکه برادرم جبریل بیاید ملک الموت گفت فرمان
 بردارم پس حضرت از فرموده ملک دوزخ که روح مطهر حبیب محمد را
 باسمان خواهند آورد انش دوزخ را فرد نشان و بیدار و وحی کرد
 بر منوان که برای روح مقدس من بهشت را آراسته گردان

و به نام رسیده بجوین که خود را بیارایید که روح دوست من میرسد
 و عاقل که ملکوت و مکان صوامع جبروت را خطاب اند که برخیزید و
 صف و صفت بایستید که روح محمدی لید و جبریل را خطاب اند
 که بر دوز حبیب من محمد و مندیلی از سندان بهشت برای وی بفرستید
 جبریل که بیان بنزد پیغمبر اند ان سرور فرمود ای دوست من چنین
 حالتی مرا ننمایند از حی حبیب بل گفت یا رسول الله بهم تو مشغول بودی
 و حالا بشا رتبا آورده ام و خبر ما دارم که محبوب که مرضی است فرمود
 که آن کدام بشا رت است جبریل گفت ان النیران قد اخذت
 بدست بیکه انش و فرخ را فروت نه اند و الجنان قد زحفت
 و بهشت پاکیزه مرثت را بیارسته اند و الحی و العین قد تنینت
 و حورا و عینا بزینت زمین و زبور مجلی شده اند و الملائکة
 قد صفین و فرشتگان صفها بر کشیده اند لقد ام روحک

از برای رسیده روح تو
 حوره قدس بر آنو بیارسته اند خوش خرامان گذری کن نمایانگاه
 قد می پیش نه و قصر فلک را بفرود برقع از رخ فلک و جمیع ملک را بفرود
 حضرت صلعم فرمود که ای برادر همه بشا رت های نیل است و لیکن مرا خبری
 بگوی که چشم من بدان روشن شود و دل من بدان شاد گردد

جبریل گفت بهشت بر جمیع انبیاء و ائمه ایشان مسدودست باز مایه
 تو دامت نو در انجا در ایند حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود مرا فراده این
 دانی تر و خسته از این علی بن ابی طالب گفت یا رسول الله مگر گشته که در آن
 قیامت در عرصه کاه حسرت و ندامت اول کسی که تلج شفاعت
 بر فرق همایون دمی نهند و اول شفیع که منشواری السور است و می
 تو باشی حضرت صلعم فرمود ای حامل وحی و امی بلغ امر و نهی بشانی بمن
 رسان که کره طلال از دلم بکشد و ترک اختلال از ضمیر نر واید
 جبریل علیه السلام گفت ای مقتدای انبیاء و رسل و امی پیوای مناج
 و سبل بیان کن که در غم چیستی و در فکر کیستی این همه پست
 فرج افزای بارانده از دولت بر نمیدار جواب داد که ای برادر میوه
 غم داند و من بجهت امت بوده و اکنون بیشتر از پیشتر از بر
 ایشان منموم و مهموم که آباد دنیا بعد از من طالبان در معانی در خراج
 جواهر و اهر حقائق از بکار اسرار قرآنی بکه رجوع نمایند و روزه داران
 ماه مبارک رمضان بی من چگونه روزه کشایند حاجیان بیت الحرام
 بی من چسان بنمای منابر آیند و در عقبی سرانجام مهمام و عاقبت کاه
 و کرد کار ایشان بکار سید جبریل علیه السلام گفت ای سید سرور
 خوش دل و شادمان باش که صبح بخانه نماز امروز امتان ترا در پناه

خواهد ساخت و فردا می است چند از امت بنویسند که نورانی
 حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که این زمان خوشدل شدن و خوشم
 روشن شدن ای ملک الموت بهتر است و با نوحه یا موشی قیام نمی
 ملک الموت قبض روح اهلان سرور صلعم منقول شد و آنحضرت هم در آن
 حالت در سقفت خانه بیدار و دست مبارکش بر می داشت و می گفت
بالحق لا عیالی که دست در بارش نماند و به عالم احوال فرمود
 رفت آن طایفه عشی سقوت چون سید اندیشا مشغول می عیش
 شاهباز این قبض می شکست رفت و خوش بر سید سلطان
 در روایتی است که ملک الموت در حضور رسول علیه السلام روح مطهر
 آنحضرت را هم قبض کرد و علی علیه السلام بر او می گفت یا محمد یا
 رسول رب العالمین یا علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
 منقول است که من جانب آسمان و یا محمد می شنویم و صحبت
 که چون آنسرور صلعم ازین عالم انتقال نمود فاطمه زهرا رضی الله عنها بنیان
 ندیده وزاری کرد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار اجاب باعلاه
 اجابت کرد و بر درگاه بر او را آنحضرت خود خواند یا ابتاه ای پسر
مهران من جنة الفردوس ما واه آن کس که خست فردوس
 ما و او فرارگاه اوست یا ابتاه ای پدر عزیز الی حیرثیل سقا

خیر تغریب او بحیریل گویم و اگر مصیبت او از ملک صلیل جویم و گویند
 بعد از پنجم صلعم کسی فاطمه را رضی الله عنها هرگز ندانند تا فاطمه وفات
 یافت بلکه شب روز و دمی از کربه فراری نمی اسود ^{رباعی}
 کار او فدا و بنوم اباکر استین عیبت و عیب غم تو ناگر استین
 شب بر عهد کار من در تابش نالیدنت در غم تو باکر استین
 و ذکر مانی که فاطمه زهرا رضو بعضی از و اوج طاهرات رضو و جمعی از
 صحابه کبار رضو و تغریب آنحضرت صلوٰه الله و سلام علیه گفته اند باید
 ازین اوراق محالی می طلبید و مقصود آن در بیج و افسوس و حسرت
 و سوز و ناله و اندوه و حیرت ^{نظم}
 شعله آتش سحران تو جان میزد و ز فراوان تول بر و جان میزد
 آنچه درست کرد خون جگر میزد وین چه سوخت کرد جان جهان میزد
 شرح این غم چه نویسم که قلم نمی کند و صف این حال حکویم که زبان میزد
 بی آرا کار رضو فرمود که هر شمی که بر حضرت رسالت صلعم بگردانش و فوخ
 نه بیند و این مخصوص اهل مان آنحضرت نبوده بلکه جمیع امت تا قیام
 قیامت چون از فوت آنحضرت متأثر و تحسّر شوند و از در فراوان و
 بگریند و برین حکم واصلند زیرا که فوت آنحضرت مصیبت همه امت است
 و همه را در این مصیبت امر کریمه لازم باشد و اندوه حکم منتهی بلکه جن ملک

در بین دفلک زمانست بسیار و جبال و احجار و نباتات اشجار
 و وحوش و هوام و کساج و سوام و مرغان هوا و ماهیان دریاه
 درین نوعیت مشاب و مسا هستند و از ترکیه و ناله محزونان متاثرند
 انی سحر است بین اوهمان بکر بسته سینه دل خورشید روح و این بکر بسته
 کنکاجان جان فانی و جوفانی لاجرم در عزای تو تمام کنان بکر بسته
 فی سبیل کنان بر تو نام داشتیم بلکه ضوان نیز در باغ جهان بکر بسته
 خون کرمی آید به بهرید کز نثار جبرئیل اند فلک فانی بکر بسته
 بودم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم در عزای حسین زمان بکر بسته
 ای بیت اندم که کرمانشاه از بهر سنا یا بزل بر دوشان بکر بسته
 عظمه الله اجلی نامصائبنا بحضرة رسول الله ﷺ
 در زقنا شفاعت الکبری و ادخلنا تحت لوائه الاعظم
 با حجاب و بعضی حوال فاطمه رضی الله عنها از وقت ولادت تا زمان شهادت
 بیاید دانست که حضرت سالت را صلی الله علیه و سلم از حدیثی که بر می آید
 دو پسر و چهار دختر بوده از پسران یکی فاسم که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
 بدو کنیت کرده ابوالقاسم گفتند و دیگری عبد الله که طریقی بر لقب او
 و در زمان اسلام متولد شده بود اما دختران زینب و فاطمه و ام کلثوم و زهرا
 و خدر و تریمه بقول الله فاطمه است و گویند قیه و همه فرزندان در زمان

حضرت علی علیه السلام وفات یافتند الا فاطمه بود و ولادت
 فاطمه رضی الله عنها اختلاف بسیارست بعضی بر آنند که ولادت او
 در سال است و پنجم بوده بعد از آن واقع فیل پنج سال پیش از نبوت
 و بقول در سال چهارم واقع شده و شیخ ابو محمد بن الحثاب و کتاب
 موالیه از امام محمد باقر نقل کرده ولادت فاطمه بعد از بعثت بود
 پنج سال و شیخ مفید در روضه الغواصین آورده که چون خدیجه
 بفاطمه حامله شده حضرت رسول صلعم فرمود که خدیجه حیرت من را خبر ده
 که این فرزند دختر است فاطمه نام که در آنست باشد پاک و پاکیزه و هسته
 و پاکیزه اما چون ولادتش نزدیک شد خدیجه رحم کس را فرمای خود
 فرستاد و از خویش که بیاید و کفایت کند آنچه زمانه از یکدیگر کفایت
 میکنند جواب دادند که ای خدیجه تو در مایه صبی شده و قول ما قبول
 نکردی و زن بتم ابوطالب شدی و در دوشی بر تو نگرانی اختیار کرد
 ما نمی آیم و شغل تو کفایت نمیکند خدیجه از این سخنان ملول شد که ناگاه
 چهاردهن بروز ظاهر شد که کون و دراز بالا چنانچه کفنی زمان
 بنی هاشم خدیجه چون ایشان را دید بر سر سبد یکی از ایشان گفت
 انالله و انا الیه راجعون بخود راه داده که خدا نفعی لی ما راستو
 فرستاده است و ما خواهران تویم من ساره ام و این دیگر مریم بنت

عمل است و بوم کلیم خواهر موسی همام اسبیه زن فرعون
 و اینها فتنه تو خواهند بود و در پشت یکی از جانب است یاری داد
 و دیگری از جانب و یکی از پیش رو و دیگری عقب و غاطسه
 منور شد طاهره و مطهره و حور بزمین آمد نور می از او درخشان
 کردید چنانچه بختها نمائند که احاطه کرد و شرف و غرور بین هیچ
 نماند الا که بدان روشن کردید
 بر آسمان رسالت هلا از نو نماند بهیست نبوت کلی زن و شکفت
 چمن دولت سبک به ناله برومند گلشن سعادت احمدی بفرجه رسید
 اراسته و ریاضین ریاض عصمت در سبزه فدی و طهارت
 بهیم جمال و شمیم کمال بسته گشت
 تبارک الله ازین بکار خجسته گشت زن و طلعت او بر فضل نورانی
 مردانیت که حق سبحانه و تعالی ده حور از بهشت بجز طاهره حضرت
 رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد با هر یکی طشتی و لبر نفی و در آن
 ابارین آب کوثر بود و آن زن که در پیش منی خدیجه بود و غاطسه را
 فرا گرفت و بدان آب نشست و خرقه سفید بیرون آورد و بغایت
 خوشبو و دیرادرا و خرقه مجید و رفته پاکیزه باران که طیبه
 بطریق متعنه بر سر او افکند و گفت بیکر منی خدیجه ویرا پاکیزه

کن که حرکت کرده اند بروی و بر نسل و دیگر زنان نیز نهیت گفتند
 خدمت میرا فرستند شاید خندان و حضرت سیدالصلی علیهم السلام در
 خدمت فاطمه را در کنار پدر نهاد و حضرت ابوالفاطمه نام نهاد و گویند
 ام محمد است و نقیض از ضیه و مر ضیه و بیمنه و زکیه و بتول زهرا و وی
 فضائل بسیار و مناقب بسیار است در روضه الاحباب آورده
 که از عایشه رضی الله عنها پرسیده که از او میان که دوستر بود رسول
 گفت از زمان فاطمه گفتند از مردان گفت شوم را و علی و بی بی و بی بی
 که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مجمع صحابه رضی الله عنهم
 فرمود که زنان را چه بهتر یا ان ندانستند که جواب گویند تفصیلی
 کم الله وجهه بخانه آمد و آنچه مجلس گذشت بود با فاطمه باز گفت
 فاطمه گفت چرا گفتی که زنان را ان بهتر است که مردان را نه بنیند
 و مردان این را نه بنیند پس مجلس حضرت مراجعت نموده
 این جواب را بان سرور بگفت فرمود که از که تعلیم رفتی گفت از فاطمه
 حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بضعة منی او یاره است این
 صحبت پیوسته که خدای تعالی خشم کرد و بخشم فاطمه و خشو و شوخشو
 لود ایبا فاطمه از کشیده کان فرزند ان خود خشمناک خواهد بود و خشنود
 و ان خود می است که پسر زهرا از فاطمه اول و پاک خود خشنود

باشد بی شک بر ایشان غضب خواهد داشت و غضب طاعتی است از خدا
 غضب خداوند است پس آن طاعتی که بشم خدا گرفتار خواهند بود
 و عذری که در بنیاب گویند غرض قبول نخواهد یافت
 قتل اولاد نبی و انگاه عذر بی شک این عذرتست بهر آنکه
 در اخبار آمده است که روزی سید انبیا صلوة الله علیه و سلم
 بغزوئی رفت بود و مرضی علی را کرم الله هم با خود برده و حسن بن
 طفل بودند که حسین را از خانه بیرون آورده بخرواستان بردند و از خانه
 در طرف میشت و دختر از انفرج میگردناگاه یهودی که او را صالح
 بن رعه گفت که اینجا بگذشت و نظرش بر حسین افتاد بی الحال
 او را گرفت و بخانه خود برده جای پنهان ساخت روز نماز دیگر
 رسید حسین را بیدار شد و دختران قیامت بگوشش آمد
 و زبان مبارکش بخرویش راوی میگوید که هفت بار انبیا
 بدرجعه آمده بود و بازگشته کسی بیدار نشد که او را طلب حسین کردند
 آخر روی حسین کرد که ای جان ما چه بویست و طلب برادر خود کن
 که دل مجروح من بر فراق او میسوزد و هر دم شعله اندوه و کانون سینه
 بی کینه من برمی افروزد حسن را خبر خواست و از بدین برون رفت
 گرد خرواستان میشت و گفت یا حسین بر عیسی و یاقین

عید النبی ای انبت تو کجائے و چرا دیا ریز برادر خود و شما
 بکجات جویم ایجان که بر سمت کجائی
 حسن نعره میزد و جوابی اندناگاه آهوائی پیدا شد فی الحال بزبان
 حسن بکارت شد یا ضعیف هل رأیت اخی حسینا ای اهو
 برادرم حسین را دیدی اهو بفرمان حضرت اله و برکت و مینت محمد
 رسول الله سخن آمد و گفت ای نور دیده پیغمبر و سوره سینه را روید
 اخذ صالح بن رفعة الیهودی اورا صالح بن رفعة یهودی
 گرفته است و اخفاء فی بیت و در خانه خود پنهان کرده این کنج را
 در ویرانه ادجوی و این جوهر را در حسره خانه او طلب کرده است
 خوامان حسره امان بدر خانه صالح آمد و او را صالح بیرون آمد
 حسن رخصت گفت ای صالح برادرم حسین را از خانه بیرون آر و من سا
 و کنه مادر مرا بگویم تا بیک یارب سحر کاهی از حضرت الطی در خواهد
 تا بگوید بر روی زمین نماند و پدر مرا بگویم تا بر خیم آبدار و مار از پیوست
 تا بکار بر آرد و از جدم درخواست کنم تا بر دعا از جعبه اخلاص بر کشد
 هر که آن نصیب پیوندد و بهدش قاف قوسین زند تا حق سبحانه اجازت
 نموده نامی بگوید میان شوند صالح از آن گفتگوی منجر و در آن جستجو
 متعجبانه گفت ای پسر مادر تو کیست گفت مادرم زهره و زهرا

صفحه خانواده رسالت واسطه قلاده عزت و جلال و عصمت
غره جبهه علم و حکمت نقطه دایره مناقب و مناقب لمعه ناصیه مدینه
وجود مبارکش از سینه شیشه و قباله اوزار ای صبا بگوشته
ما در سادات مجمع سعادت چشم نهاده از بهر اهل عصمت
بتول عذرا فاطمه زهرا صالح گفت ما درت را دهم بهر کس گفت
پدرم شیر نروان و شاه مروان و بدو شیر حرب کشنده و مسبدان
و بدو نیره طعن ز زنجیر اهل انکار و عدوان بدو فایده مصطفی صلی الله
علیه وسلم نماز ادا کرده جان خود را برای سید الشهدا جان فدا کرده
و جبریل بخوان مروی او از آسمان ندا کرده حدیثش علی نام کرده
و رسول تعظیمش اهتمام کرده سید عالم محور فلک مواهب علی بن
ابطالب صالح گفت پدرت را هم دهم جدت گفت درت
از صدت شرف خلیل میوه سب از دخت بخت خلیل نوروزان
از قندیل نجیل او بخت اندازد از دوزخش ملک خلیل در کله نماز خشن کدازه
در سجده اقصی سنت ادا کرده در زیر عرش بنماز و نریام نموده حسن نماز دعا
برو سلام فرموده از عرش مجیدش بگذرانند بمقام فایده سببش رسالت
رسول نقیبن امام مبین سید کونین انتظام داین مقتدر حرمین
بیشوای اهل منقین و مغربین حدیثین حسنیم و برادر حمین

شمار اهل بیت منافع ادا نمود و صقیل نکاشش غبار از آینه دل صالح
 میزد و اسب خود امت از دیده می بارید و بید و جسته در رو
 حسن بیگربیت
 ای عالم جان با روی تو صدل اسب مسند کبوی تو
 کبوی سخن ادا و صد و ارگون بر در شاهوار شد اگر گفتگوی تو
 پس گفت ای حکمرگوشه رو بخدا وای نوز دیده علی مرتضی وای سر
 دل فاطمه زهرا پیش از آنکه برادر را بنواستیم نیم مهر مهر جد بزرگوار خود
 بزرگین دل من نکار و کلمه شهادت بر من عوض فرمای تا احکام اسلام را
 کدوان نیم و منقاد و فغان قرآن شوم حسن اسلام بر تو عوض کرد
 صالح از رو اخلاص کمان شد و بجانه درون رفته دست حسن گرفته
 بیرون آورد و بر حسن داد و طبعی از سرخ و سفید بر سر نشان نگار کرد
 حسن دست برادر خود گرفته باز آمدند و فاطمه دل مبارک آرام گرفت فرد
 رخ فروغی و لم را فرجی باز نمود اندی از قدمت جان بستم باز آمد
 روز دیگر صالح با هفتاد تن از قوم خویش مسلمان شده بدر نه خانه
 اند و از شهادت بر کشید و محاسن چند و راستانه خانه زهرار
 میمالید و بسوز سینه و نیاز تمام نمی لید و میگفت ای خضر مصطفی
 بگو دم فرزند ترا از دم از ان حرکت پشیمان شده ام کفر را بگذران

مسلمان شدم از سر کناه من در کذر فاطمه رضای بوی بخام فرستاد
که من از حصه خویش در گذشتم و نصیب خویش عفو کردم اما ایشان فرمودند
مستطف و نور دیدگان مرتضی انداز ایشان عذر بدید خواست صالح کرد
تا مرتضی کرم الله وجهه از غم باز آمد صالح ایضا سلامت کرده بخوبی
بازیند و علی مرتضی فرمود که ای صالح من خوشنود گشتم و از سر کناه نمودم
اما ایشان ریختن روضه سالته و نهال صدیفه جلالتی حکمگوشگان
سید عالمند نور دیدگان خواجه اوله دادمند بر و تر و آن حضرت
و از و عذر خواه صالح کریم کنان نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود
و گفت یا مسید المرسلین و بار حمتی للعالمین صالح خطا کرد و با بکار گشته
تو جفا کرد و او را بی اجازت مادر و پدر و برادر بخانه برد چون واقف شد
فی الحال برادرش سید و اکنون که اسلام برست و بر عقیقه متابعت شیخ
و سنت نشست نوبه و انابت پیش او و بر آنچه کرده بود حجت بسیار
هیچ روی ندارد که بر و رحم آری و کناه و میراد کند ای حضرت صلی الله علیه
و سلم علیه فرمود که ای صالح من از بهره خود در گذشتم اما ایشان
کزیدگان خدا اند اگر وی از تو خوشنود کرد و زیارتها تو همه سود گردد
صالح چهارده روز بصره نهاد و فراری میگوید که خدا یا کنه کرده ام و نما
عمل خود را بدین بی ادبی سیاه کرده ام

باید بد تو عذر خواهد آید دام بگر بخته بوده ام براه اندام
 اکنون ز پی عذر گناه آید دام بنذر که با حال تباہ اندام
 بفرمود شبانروز مبارکست و در صحرای سبکست و ناله های شبها از منزل
 نر با میگذشت روز به روزم بسبیل این از حضرت رب العالمین در سب
 که ای خدایت سلام بکنند و میفرمایند که ان محسین روح را با
 خوان که مایه بود او را قبول کردیم و بکنایان او قلم عفو در کشیدیم و نام او را
 در جبین دوستان ثبت نمودیم غریز من درین معنی نظر کن کافیست
 این مقدار خطا کرد که حسین را بخانه بر و پنهان ساخت نه او را طبع
 شد و نه در روی لوحین بگفت بعد از آن از کرده پشیمان شده و کفر را
 بگذاشت و مسلمان شد این همه نضرع بایستی کرد تا حق بجا آرد و حق
 که در آن ستمکاران که حکم گوشه و نودین هزار را بر حق سفاک و دوباره
 ستم کردند و فرزند پسندین مرتضی را به تیغ بدین تیغ با سفاک و دود
 در جگر که بلا باشد کرب و بلا بگذرانند حال ایشان چگونه خواهد بود قطع
 ای که سینه بخور تیری اولاد کرب بی سجت آخر خداوند جهانم نم بود
 هیچ اندیشه نه کردی که بول نفلس از بی حرمت ایشان چه دست برد
 آه از آن دم که کند فاطمه زهرا زود مصطفی از تو عفو علی گشت
 آیدیم باز که بعضی از منافق فاطمه رضی الله عنها در اجبار واقع شده

که خدیجه بن ابی طالب گفت: من و من زنی بچید که گاه
 که سحر را صلوات علیه وسلم ندیده گفتیم چندین وقت مرا خواب کرد و شنیدم
 و او گفت: بخدا زنا بروم و با حضرت صلوات هم نماز شام بگذارم و اینوای خود
 خواهم نماز کنم طلبت از من نماید و سحر و ادرتم و با حضرت صلوات هم
 نماز شام و خفتن گذارم چون از نماز فارغ شد بر خاست و نمود حجه
 ظاهر شد من هم از غضب روان گشتم دیدم که در راه شخصی می
 پیش آمد و بطریق مسافه با وی سخن گفت و عاصی باز این
 روان شد و من از بی فتنه او از بای مرا شنود فرمود این
 خدیجه گفت: گفتن آری پرسید که حاجت تو چیست گفتیم: بگذار من
 و ما در من آمرزش طلب فرمود که غفر الله لك و اهلک بکفت
 این شخص که مرا در راه پیش آمد و گفت: آری یا رسول الله فرمودی بود
 که هرگز پیش ازین بر من نیامد از پروردگار خود استوری خواست
 که بر من سلام کند و بنایت دهد مرا که فاطمه سید زنان اهل بیت
 و حسن حسین سیدان اهل بیت خواهند بود و در حدیث از من یاد
 آمده که حضرت صلوات فرمود که بستان ترا از زنان دنیا یعنی آنها که ب
 منافق و عیالی را بسته اند و بستم عمران و خدیجه بنت خدیجه
 و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت فرح زین فرعون و این لویه در کتاب

آنکه کسی که میباید که حق سبحانه و تعالی آدم و حوا را
 بهشت بمانند که او ایند ایشان در روضه فردوسی بنحرامیند و خود را
 و عیال و غنای حیات میباید و فنی آدم با حوا گفت که خدا از تو
 نیکوتری بنا فریده است و بر لوح همکس از نور بیا نزدیک حق تعالی
 می کرده بجزیل که ایشان را بفردوسی علی برند چون آدم و حوا بفردوسی
 در این نگاه کردند و خسته دیدند بر لب لطف از بساطها بهشت
 ناجی از نور بر سر و دو کوشواره از نور در گوش و دست بهشت از نور
 و خشن کشته مسخر توجع نمود و عالم تمام نور گرفت
 آدم گفت ای سیریل دای دوست من این دختر چه کس است بدین
 زیبایی که ریاض جهان و نور و جبین نورانی کشته جبریل گفت
 این فاطمه است دختر محمد صلی الله علیه و سلم که از فرزندان نوح علیه السلام
 خواهد بود گفت آن پادشاه چیست بر سر و گفت زوج و علی است گفت
 این کوشواره چیست در گوش وی گفت فرزندان وی حسن و حسینند
 آدم گفت ای سیریل ایشان پیش از من فریده شده اند جبریل گفت
 ای آدم موجود بودند در غامض علم الهی پیش از آنکه تو فریده شوی
 بجزایر سال
 اندم که خانه بر سر کوی تو ساختم آدم هنوز محرم خلد برین نبود

قطعه

انهم که ما بپایه امانت داریم جبریل بر خزانة رحمت لعین بود
 و از عایشه صدقه رزم بصحت رسیده که گفت بیرون رفت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم و بروی کتف بود از پشت حسن پیش آمد و برادر
 آن کس را آورد و حسین نباید او را در آن جا داد و علی بن فضال و فاطمه را
 در آمدند ایشانرا نیز در آن کس در آورد و گفت انما یند الله
 لینه ذهب عنکم الی حبس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
 یعنی جز این نیست که خدا میخواهد که بر دوازده نفر حسین ای ائمه است پاکیزه
 گردانند شما را پاکیزه گردانید و در شان این چهار کس فرمود
 انا احب لمن حاکم بکرم و سلم لمن سلمکم ملخص بمعنی نیست
 که من حرب کنم با کسی که با ایشان حرکت و صلح دارم با کسی که با ایشان
 صلح دارد و حضرت فاطمه هم هشت سال در مکة ملازم پدر بود و از آنحضرت
 کلمات بسیار منقولست یکی آنکه بعضی از کتب آورده اند که روزی
 حضرت سیدالمصلی الله علیه و سلم در مسجد الحرام نشسته بود و پشت بر دیوار
 کعبه باز نهاد و جماعتی از خواتین قریش خرماتان در لباس ناز و عیش
 و شادمان در مقام مفاخرت و طشش بنزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
 و گفتند ای محمد اگر چه از ملت بنویسند ما هم امانت نسبت قرابت الیکان
 و در یک شهر نمیکانیم بنویسند ما هم که یکی سر رشته و هم ننویسند که ما هم

ایروند خوشبختی و ایروند و کار ز فانی میبایزم و فغان ز خوشبختی است
 بفلان کس میدهم و خضر خود فاطمه را بفرست تا عروسی را تماشا کند
 و رسم خورشید و ندی بجارد و قدم خود منزل مادر و نفعی بخشد و محفل
 زیب و زینتی از زانی فرماید و جبهه و سینه و کمر و تن و پا و سر و دست و پایی فرمود انگاه
 سر بر آورد و گفت بیکو باشد شمار و بد نامن فاطمه را بفرستم ایشان رفتند
 و حضرت علی (علیه السلام) پیش فاطمه آمد و گفت ای جان پدر ما را فرموده اند
 که با خلق خلوت و زبیم و از اردو دشمنان را تحمل کنیم زهر نفاق ایشانرا بشکر
 شکر مقابل سازیم
 جناب باید کرد و پسندید صلیح زهر باید خورد و انکار یافت
 ایروند و خاننومان عرب نزد پدرت آمده بودند و درخواست کردند که
 بخانه ایشان روی و در رفته و زفاف ایشان حاضر گردی من قبول
 کرده ام که ترا بفرستم و چه بسا کوئی فاطمه زهرا فرمود که حکم خدا و رسول
 اوست من بنده فرمانم و از حکم تو سر خمیدن نمیتوانم
 مرا تو جان عزیز و شاه محترمی بهر چه حکم کنی بر وجود من حتمی
 ای پدر من بفرمان تو بیکس و محفل ایشان میروم اما تحریم که کدام جا
 بهوشم و بچه لباس متلبس کردم ایشان جامهای زیبا پوشیده بانه
 و خود را با بستره قیمتی بسیار بسته نهاد که چون مرا با جامهای خلعان

و چادر کهنه به بینه طعنه و طنز پیش آرند و با سینه او افسوس در می کنند
 و دختر شنبه و خواهر ابو جمل بار عنایان فضول پیشه دلی او بیان
 کج اندیشه اینجا حاضرند ای پدrlات و کزاف دختران عرب را
 نیکو شناسی حمله الحطب که خار در راه تومی اندازد و میزند
 ابی سفیان که از غیبت شما هیچ کاری بردارد و در آن مجلسند
 ای پدر بر صبر منیر شمار روشن است که اینها همه تهنیت است
 خانه ما درم صدیقه میرفته اند و برسم ملازمت دائم بد خانه او
 اندام و زحمه بادیهای رومی و خرمصری و بر دمی و حله عراقی
 نشسته باشند و زیور با تکلف بر بسته ناچهار مکمل کجای بر سر
 نهاده بر بالشهای زلفت تکیه زده من با چادر که چند جا از
 لب خرابند بر نهاده ام و با شنبه که چندین رفته بر استن و کپاش
 او دوخته ام در آن مجلس درایم چون مرا به بینه گویند که این خراب
 چه افتاده عقد مادرش که در روز عقد بر کردن داشت خراج نمکنته
 بود اکنون دخترش جامه پلاس پوشیده و میپوشد سبب
 ای پدر بزرگوار ایشا نرا دیده معنی کشاد نیست که دانند که در خانه
 که از بوستان نبوت رسته است و نهالی که از جو بیار رست
 سر بالا کرده بجامه دیبا و زیور با بلکه تمامی متاع خود در دنیا و غیبه

و شیفه نشود ایشان همه نظر بر صوت دارند و دیده بصیرت بر جاب
معنی نمی کارند نه است
و ه که آن صوت پرست حلال است
ارمی ارمی اهل صوت را معنی راه
بودی نایب از این دایره پیداست و این خیال از خاطر سر برد
اکنون او بجوار رحمت حق پیوسته و من در خزان خرافش چون عبید
بر بوی گلزار میزارم و از خار خاخنه نان عرب که بر حضور انفعال
در حیران نادر زار می نالم
هر گه که دلم از غم دلدار نبالد
از ناله زارم در و دیوار نبالد
عبیدم کن ایدوست اگر زار بنالم
کارا که خزان سب بناچار نبالد
فاطمه بن سبغت و قطرات حشرات بر رخساره می بارید حضرت رسول
نیز صلی الله علیه و سلم بگریه در آمد و گفت ای جان پدر طول نشود و اندوخت
مباش لباسها فاخر و زبورهای مشکل نزد ما قدر قیمتی ندارد و هر چه
تاج بر سر دارد که میدارد که رانحه گریه او مشام را ایند امکنده طاس
لباس طمع می پوشد که می پوش که بای سیاه او را رسوای می سازد
امروز آنها که چون کل لباس زرد و سرخ پوشیده در چنین تکرار
می کنند فردا مانند خرابی قیمت همه همه انباش دوزخ خواهند بود
خواهر ابرو چهل بر چهل اگر طوق زرین در کون دارد فردا نعل الشین

بر گردن خواهند داشت دختر عقبه اگر در دنیا بر شکای عشرت نگردد
 در آخرت بر عقبه غنائش نماز خواهند داشت ای دختر ما با فخر بگویم فقر
 که موسی کلیم با کلیم محرم ذروه طور و منقرب به نورش
 ما کلیمیم که ناری از ان سبزه ای که کما مینی و دیبا شسته
 ما بولاس عجز که در دیده خرد زیبا تر از ملا بس خضر است عجز
 ایشان درین سخن بودند که جبریل از نزد حضرت ملک حیل در دست گفت
 یا رسول الله که ترا سلام می رسد و میفرماید که فاطمه را بگو تا در آن محفل
 حاضر شود که اینجا بمقدم رزمی عجیب و جانگوش ظلم خواهد شد یعنی
 از آن زمان مسیحه خواهند شد و بیکت قدوش از قید کفر خلا
 خواهند یافت پس خواججه عالم صلی الله علیه و سلم گفت ای حکم گوشت من
 اینک آرنج وحی در ساندۀ قواعد امر و نبی طلوع می نماید از آستان
 سدره المنتهی رسیده و فرمان حضرت بابر میرساند که فاطمه را بگو تا در آن
 محفل رود فاطمه رضی الله عنهما فرمود که ای پدر وای سید بشر وای شفیع
 محشر من تا فرمائی بیکدم اما این اندیشه پیش من آمده بود که دنیا را
 مانم است و در سراسر امانم تا شای عروسی عجیب بنماید این زمان حکم خدا
 در رسید توفیق را مجال نماند پس حضرت بنول عذرا معتوقه فرمود
 سرافکند و چادر عصمت پوشیده از خانه بدر چون خورشید از تو تنها

بی خادمه و حاجیه روان شد

مهر

الشمس تحت باب السماء فريد

چند عم خوشبخت با منرا اکتفا روده
چند عم سر و خرامانرا اگر کینا برون آید
آورده اند که حضرت عزت بحفظ عصمت دامن خدقان او را از نظر
خدقان پوشیده میداشت دختران درش چشم نهاده و خاتونان
عرب مجموع کوشش کرده که همین ساعت دختر محمد در آید با خرقه کهنه و
پشمینه چون صلی وصل مایسند و لباس و پیرایه مانظر دی در آید
هر اینها از رشک ان اشک از دیده وی روان شود و از حضرت
انش عم در دانش علم زند ایشان درین اندیشه که او از برای کینک
فاطمه در آید همین که هر ارضی الله منها قدم در استانه خانه نهاد
چهار دیوار خانه از شمع شمع جمالش چون چشمه خورشید روشن و درخشند
گشت فاطمه روضه بر رسم جاهلیت بلکه بطریق اسلام بر اهل مجلس
سلام کرد و میسر شد کردی سلام و زود سلامت بدست
حاضران آن محفل را از حیرت بحال جواب بنمود اما دیدند که دختر خیر
خرامان خرامان می آید دامن حله که چشم روزگار چنان چنانید
در پای کشان و تاجی مرصع بدر شاهاوار و با قوت آبدار و لعل
و نمشده و فیروزه خشنده و فرم قمانند که درین از مشاهد جواهر

آن خبره شود بر دست بر بخت از زری که کسی در میان بیاچان
 زر خالص بدین دست نصف هیچ زر کردان نرسیده دوست
 رستمای مردار بد از اطراف حایم اش در او بخت زنیانی حایم
 حلیه او ابروی همه بر این بخت حوران بهشت و کنیزان پاکیزه
 سرشت در خندش روان شده یکی شقه جادو در پیش بخت
 ادب برداشته تا ز غبار زمین آلوده کرد و یکی دامن بخت پاکیزه
 اش بطریق احرام بر گرفته تا در بخت بند دیگری مرد و صفا
 در دست گرفته او را با و یکدیگر یکی مجمره نمود در پیش آورده تا در آن
 مشام عالمی از معطر ساز و جهت دفع چشم اعدا سپند و خشت
 دیگری برای سلامتی احوال و دستاش عامی که بدین عظمت دید
 و دارات و کوکبه فاطمه در آن خانه درآمد و زبان زمان بدین

کلمات مترنم شد
 نواز هر در که باز آئی بدین نی و نیای
 بزور با بیارایند و قی خور و با
 ملائکوی بیچال نیچ از دست نشسته
 چشم خواتین عرب که بران کو هر صدف خلق و ادب افتاد و دیده
 خبره و آینه عقل و فتم شان نیره گشت از جای خود جسته با یکدیگر

که خوشنود من بطعام و شراب است که شکسته صفت من بدین است
 که فرمود اجماع یحیی بن داور و کریمه میثاق و اشبع دینا و بگو
 سیر میثاق و اگر خوشنود من میخواهد و از آن بدین بلکه رضا حضرت
 ذوالمنن قدم از غلیمت که کفر بیرون نهاده بقضا و شش فاطمی با
 آسید و بایکانکی خداوند آشناسند و از یکا نکی شرک و کفر
 جمعی از آنها که سخن فاطمه رضی الله عنهما شنیدند و از آنجا که
 معاینه دیند جامها چاک زده مقننها از کشید و کلمه لاله
 الا الله محمد رسول الله بر زبان رانده از قدم مبارک فاطمه
 بدان دولت معصوات رسید

ارام دل زندگی جان زدم اتو هر جا که بند با صفا و قدم است
 در شواهد النبوة وقوع این صورت در مدینه نقل میکنند با همین
 یک راوی ایجاد بسته و دیگر ی انجبا یا خود کرامتی دیگر بوده و در
 در خبر است که چون از رسالت حضرت صلی الله علیه و سلم یک سال
 و فاطمه بروایت ائمه بیت نه سال شده بقولی چهار ساله و در
 بیست ساله و غیر از این گفته اند و بر هر تقدیر ماه حبس دوم از آن
 یا در ماه صفر در همان سال یا در رمضان ویرا علی مرتضی که در
 و در باب تزویج علی مرتضی که در ائمه و جمعه با فاطمه و در باب

و اینجاست که از کتب معتبره ایراد کرده میشود و مرادست که هرگاه از
 کتاب صحیح رضی الله عنهما فاطمه را رضی الله عنهما خبری حکایت کرده
 عالم علیه السلام میفرمود که در باب ترویج فاطمه از نظر وحی شریف
 در کتاب مناقب ابوالموید خوارزمی مذکورست که خبر کرد مرا حاج ابوالحسن
 همدانی رحمه الله با سند خود از حسین علیه السلام که روزی رسول صلوات الله
 و سلامه علیه در خانه ام سلمه بود رضی الله عنهما که بر وفود علی که او را
 است عمر بود و بر هر یک هزار زبان داشت و هر زبانش بیغی تقییر
 و تسبیح میگفت مرعی تعالی را که زبان دیگر نمی تانت و گفتند او
 گشاده تر از رخت آسمان و رخت زمین خصوصاً سالت صمیمت
 که جبریل است گفت ای برادر تو هرگز بدین صورت نزدیک من نیامدی
 آن فرشته فرمود که یا رسول الله من جبریل هستم مرا ضحایل گوید
 می بماند بعد از تو فرستاده برای نور بنور حضرت صلیم فرمود که
 ای ضحایل که ای که میباید داد گفت فاطمه را بعلی حضرت صلوات الله
 و سلامه علیه فاطمه را در حضور وی بعلی داد و گویا ای جبریل و میکائیل
 و شیخ زید می در کتاب نظم در المسمطین روایت میکند از انس که
 که گفت من نزد رسول خدا شسته بودم که انار وحی در شیره پاک
 و غلیظ شد چون وحی بخاک گشت فرمود ای انس، هیچ مسکه

که حیرل برای من از نزد خدای تعالی چه پیغام آورده بود گفتیم یا رسول
 پروردگارم فدای تو باد چه پیغام آورده فرمود که پیغام این است که
 ان الله تعالی امر لک ان تنوح فاطمة مع علی بدر سبکه
 حق بجانب و تعالی امر میفرماید که فاطمه را بنزد علی و همی ای انس برادر
 مهاجر و اکابر انصار بگوئی که رسول خدا شما را بخواند من بخواهم نزد
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم رفتم و آن کرده را بخوانم چون جمیع
 و علی مرتضی نیز حاضر گشت رسول صلعم خطبه طیبی خواند مشتمل بر حمد و ثناء
 حضرت حق جل جلاله و ترغیب بکلیح انگاه فرموده که فاطمه را بخوانم
 او را بنزد علی وادم و بر مهر چهار صنف نقل راضی شد ای علی
 گفت راضی شدم یا رسول الله و بروایتی آنکه امیر را فرمود تا خطبه
 بخواند پس حضرت دعای خیر در شان فاطمه و علی مرتضی بقصد بر سر آید
 جمیع کند خدا تعالی هر کند که بخواهد
 شمارا و بسعاد و فرین مناد و بخت شمارا

و برکت و بدشمارا

و از هر دو شمارا بیرون آورد و زینت بسیار و اولاد بی شمار همه با یکدیگر
 روزگار و در کتاب منافق خوار زخمی درین با صفت طویل
 واقع شده خلاصه همه آنکه حیرل علیه السلام نزد یک حضرت صلعم آمد

و قدیمی از سبیل و قنفل بهشت بیاورد و حضرت انرا فرستاد و بپوشید
 و گفت ای جبریل او را در سنبل و قنفل حبسیت جبریل حضرت را صلعم
 بخورد و که حق سبحانه و تعالی وحی کرد بهشت که خود را بسیار بهشت
 خود را بسیار است و فرمود دخت طوبی را که بار بردار از حلی و حلل
 و حکم شد حورا و عینا خود را بسیار استند و بملایکه فرمان رسید تا او
 حوالی بیت المعمور جمع شدند و انجا منبری است از نور که ادم علی نبینا
 و علیه السلام بروی خطبه خوانده در روز عرض اسماء ملائکه و ام الهی
 بر راحیل که یکی از ملائکه بارگاه ربوبیت رسید که بران منبر بایستد
 و خطبه خواند و در میان همه ملائکه شیرین کلام تر از وی نیست پس
 راحیل بران منبر برآمده حق تعالی را با انواع محامد ستایش فرمود
 چنانچه اهل آسمانها فرحان و سرور گشتند پس وحی ابدی بوی گفتم
 کن فاعلم و خضر حبیب مرا علی رضی پس راحیل عقد کرده و ملائکه گواهِ
 شدند و کاتبان دیوان قضا این مهم را بر همین وتیره ثبت نمودند
 آنکه جبریل قطعه حریر بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نمود که این صورت
 درین وصله حریر نوشته بفرمان خدا بر تو عرض کردم و من این را
 بخاتم شک مهر خواهم کرد و بر ضوآن خازن بهشت خواهم سپرد چون
 مهم عقد با تمام رسید اشجار فرود سبیل و قنفل نثار کردند و منخفه

قدوسی برای تو اودرم حکم شد که درخت طوبی پنجم برداشته خود
 و حورالعین برداشته و بدان مفاخرت میکنند تا قیامت
 و نقلی است که درخت طوبی رقصا شاکر کرد و بعد دوستداران الهی
 نوشته از زمان و مردان و هر ملکی که حاضر بوده از آن یک رقصه
 برداشته و نگاه میدادند تا در قیامت آن رقصه را ببلای کسی
 که نام او در اینجا ذکر است و مضمون رقصه این شد که فلان از لطفش
 از دست در این بکشت طعمه و سمنیت علی مرتضی است
 و دستا از رسد برات نجات دشمنان خوار مانده در کلمات
 دوست شونا بموجب دخواه فیض بایی ز آل من و آله
 بگذر از دشمنی که تا ناگاه نخوری خم عادی من عاده
 پس حریب فرمود که صلی مسفر باید که نزوح کن تو هم در زمین طهر
 بعلی حاتم در آسمان نزوح واقع شده لب حضرت سید عالم صلی الله علیه
 فاطمه را بعلی داد و ام سلمه را گفت دختر را بجانم علی پرورد و سپا
 و بار او بگو که تحمیل نکنه تا من بیایم و ایش را با یکدیگر به بنیم و چون نما
 خضن بگذارد کوزه آب برداشت و نزد ایشان آمد و آب بهیچ یک
 در اینجا از خشت و صوفین و دیگر ادویه بران خواند انگاه فرمود با
 ازین آب بیاشام و وضو ساز و روایتی است که مقداری از این آب

بر سر عالمه رضی الله عنهما و میان هر دو پستان وی پاشید و گفت
 بار خدایا در پناه او و کرم او و فرزند ان او را از سر دیو بکش
 یعنی ابلیس نگاه مقدار دیگر از ان اب بر سر رضی علی کرم الله
 و میان هر دو شانه وی پاشید و میان عا کف دست در باره وی اندک
 فرمود بار خدایا این هر دو از منند و من نیز از ایشانم ای بار خدایا
 همچنانکه حبس از من ببرد و مرا پاک و پاکیزه گردانید
 پس ایشانرا پاک ساز نگاه گفت هر چند به و بجای خواب خود و
 که میان شما جدایی است الفت دها و در سل شما برکت کن و خود
 برخاست نماز خانه بیرون رود فاطمه در گریه افتاد حضرت سالت
 الله علیه و سلم فرمود که ای دختر چه چیز ترا در گریه می آید و تحقیق من ترا
 یکسوی دادم که اسلام و از همه پیش و صلح و می از همه پیش و خلق و
 از همه بختر و عرفان و بخت او نه تا از همه زیادت و روایتی است
 که چون رسول خدا صلعم بکافی طمره مشا بر نمود بطریق تکلف نطق فرمود
 که ای جان بدرد من تو نصیبت نکردم کسی را شوم تر تو گردانیدم که بهترین
 الهیبت منست و من کیونم بخورم بخدا که جان من در قبضه قدرت
 اوست که ترا یکسوی داده ام که سینه در دنیا و آخرت و مغز و است
 که کرب فاطمه از جهت ان بوده که از جهت دوری افتد نه چنانچه

جمال بنزند که کریم اوزان بود که علی مرتضی مال و متاعی چندان را
 چه فاطمه دامن است از دنیا در کشیده بود و از پدر محرم هم تمام
 فقر دیده و شنیده و میدانست که بد بزرگوار او فقر و محنت
 بفقر است

مژده فقر فخری در طریقی هست از بهر تسلی دل ارباب فقر
 میوه مقصود بار آورد بکل از مراد بهر حال دل که دارد و نازکی از فقر
 در اخبار آمده است که چهار حضرت فاطمه رضی الله عنہا از ثبات متاع و ثبات
 دو جامه برد بوده و با سونند فقره و قطیفه که تمام بدن را می پوشیدند
 و یک اسبی داشت و در دپس و دو سب و مشک و شیره و دود
 از کتان سطر که خوشبوی از لیف خرما و خوشبو دیگری از ترانه سنجیان
 و چهار عدد لباش که دو تا از آن به پشم و دوی دیگر را لیف خرما پر کرده
 بودند امام سیف النظر طوسی رحمه الله در کتاب سنن الجامع اللطائف البز
 آورده که یکی از منافقان مدینه مرتضی علی را از آن همه خبر پرسید
 رضی الله عنہا ملامت کرد و گفت ای علی تو معدن فضل و ادبی و
 شجاع ترین مبارزان عربی جز از بی خواستی که بجانش نشانیست
 و اگر در خرمای بخوانستی من چنان ضحک کنی که در خانه من نماند
 شتر است که بود بر از چهار و خرمین علی فرمود که این کار بقدر است

نه بندیر الحاکمین العلی الکبیر مارا نظر بر مال و مغان دنیا
 عدویت و مفسد ماخر و صامی حضرت افریقا کافی مفسد و مغان
 نه با مال و مغان بگردارست نه بدرد و دنیا فرد
 همت مارا نظر بر دین و دنیا مفسد مفسد ماخر بر تو دیدار نیست
 چون مرضی و صامی خود را حکم فضا طاهر ساخت در سرش ندا کرد
 که ای علی منبر بر ده تا قدرت خدا بینی و جهاز دختر مصطفی بینی و قدر
 و حرمت نه را بینی علی منبر مبارک بالا کرد از بالا ای سر خود تا غر
 عظیم حجابها و بد در نور در زیر عرش مبدانی و بیع در نظرش اند
 تمام آن میدان برافز تا تمامی بهشت بار ایشان در و گوهر و شک و غیر
 بر سر سرشته کثیر کی چون انقباب تابان و زمام برشور در دست علما
 خون سر و خولمان نه امیکر که هذاجها فاطمه بنت محمد
 ابن جهاز فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و سلم مرضی علی کرم الله وجهه
 از مشاهد آن حال خوشوقت شده روی از منافقان برگردانید
 و بجزیره آمد که فاطمه را خبر دهد خود پیش از آن فاطمه را خبر داده بود
 چون بخانه درآمد فاطمه هم گفت یا علی تو کوئی یا من کویم علی گفت
 تو بگو فاطمه فرمود اگر سرزنش منافقان شنیدی اما جهاز را مبین
 بیان دیدی

قطعه

ما اگر چشم انعام این جهان بردیم
 دولت بیاد ملک بودا آن است
 بی سرو سامان مبین ما که در ملک کون
 هر سرستان که بنی از سر و سامان
 در معراج آورده که روزی حضرت خواجہ علی الدکنیہ و سلم میفرمود کہ شکستہ بنم
 علی بنیاد علیہ السلام را دختر خود جہازی تزیین کرد و بوی مشک و بوی گل
 و اما در تاجی ساخته و بہ قصیدہ مکتول و مصحح کردانیدہ و مرضی علی النجف
 از سید بشیر شنیدہ بخانہ اید و نزد فاطمہ رضہ تقرر کرد فاطمہ را رضہ نظر
 عاظر آمد کہ شاید علی را بشیر بنسبہ کند کہ در سلیمان بنمیزد بگوارد و حضرت
 بنمیزد و علی الدکنیہ و سلم از وی بزرگواری و عالمقدار ترست و دختران
 بنمیزد را ان ہمہ جہاز و پیرایہ دختر این بنمیزد مادر بی سرمایہ امان
 تاجی بان مشابہ و این داماد را احتیاجی بان مرتبہ
 تا اندرین قضیہ خدا را جہ حکمت است

فاطمہ زہرا رضہ این سر در دل مبارک نکاہت و با یکس اشکارا نکرد
 تا وقتی کہ در گذشت مرضی علی کرم اللہ علیہ او را در واقعہ دید و ہمیشہ
 بر تختی مکتول بجا ہر نشستہ و حورا و عینا بر حوالی تخت او کمر بستہ و در دختر
 در غایت حسن جمال و نہایت غنچ و دلال باز بود تا شالیستہ بہ پیرایہ
 بایستہ و وطن جہت شمار دست گرفته در پیش حور و عینا و منتظر
 آنکہ فاطمہ زہرا رضہ در کو نظر کند علی پرسید کہ ای فاطمہ این دختر کیست

گفت دختر سید سید که من ننگا اورا بخدمت ماباز داشته آن روز
 که حکایت چهارم از زبان پدرم نقل کردی اندیشه او در خاطر من چطور
 که دلچسپ و زیاده بود و باین خدمت من از برای اعزاز و حرمت من نفیس کرده
 و غرض ناجی که برای دانا و خود تربیت و جل لوائی الحمد برای تو مقرر کرده
 و لوائی الحمد علی است که خاصه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در تفاع
 آن لواء مقدار هزار ساله را است قبضه آن از قبضه بیضات و سنا
 او از یاقوت احمد و زجه او از زمرد اخضر و در اسه ذواب است بلی در مشرق
 و بلی در مغرب و سیوم در مکه و بر هر شقه سطرعی نوشته شده و بر یکی
 بسم الله الرحمن الرحیم و بر دیگری الحمد لله و بر سیوم
 لا اله الا الله محمد رسول الله این لواء در فضای عرش حاضر گردانیده
 و منادی ندا کند که کجاست نبی امی رسول حرمی سید عربی و خواجه با
 هم نهایی تمامی بنشاندی محمد بن عبد الله سید المرسلین و خاتم النبیین
 و خواجه پیش آید و آن لوائی مبارک بدست گیرد و بعد از آن تمامی انبیا
 از آدم تا عیسی صلوات الله علی سببنا و علیهم جمیعین با سائر صدقان
 و کافه مومنان از اهل عرفان و ایتقان در بر آن لواء جمع شوند و خواجه
 هر دو ادم و من و دونه تحت لوائی یوم القیامة ادم و من
 دونه تحت اللوائی من و دونه تحت لوائی یوم القیامة پس ناجی از نور بیازد و بر سندان

انفس جان نهند و لباس حریر بر خضر و زبدون ملباس پوشانند
 و بر آتی حاضر سازند تا شمس سوار میدان انس که بعد از سوار شود
 و برای هر یک از اینها نیز براق و حله و تاج بپوشانند و آن کوه سوار
 روی هیئت آرند و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوار گردد
 علم بدست و تفضی علی کرم الله وجهه دهد و او پیش پیش رود و گفته
 بود اینست تاجی باشد بر عیسی که سواروند کنند که ای علی این تاج
 بهتر یا تاج داماد سلیمان که بصفو فاطمه از تو تعجب نفرمای که وی ح
 بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا

امام محمد بن عبد بن عمر بن حفصه رحمه الله و نفس بر فتح روا می کند
 که روزی پیغمبر صلعم بخانه فاطمه زهرا درآمد دید که فاطمه ملول و محزون
 میکرد از وی پرسید که چرا میگری و بچه جیت اند و من گفت
 یا رسول الله بر حسین حکایت نه بطریق شکایت میگویم سهر روز آن
 که در منزل طعمانم است و حسن و حسین بپاقت شده از غایت حجب
 میکرد مرا از کرب ایشان که به امد و علی هم میکرد است و ما از شما پنهان
 میشدیم اما امروز از حسن و حسین سخن شنویم که طاقت مطلق شد
 میکنند ابا هیچ کس که کی جنس کردند باشد که نام هم را بر چشم ما نماند
 اسی پدر چه کوئی اگر بنده با خداوند نخواهد که در مناجات کس نمی کند

عربی نباشد سید عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرمود ایفرزند خداوند تعالی
 کشتی بنده کانی را میسوزاند فاطمه زهرا رضی اللہ عنہا بخانه درون رفت
 و دو کعبه نماز کرد و وحوان از نماز فارغ شد و ستمها برداشته بزبان
 مناجات انعام زنها دو کعبه خداوند انومیسند که زنا نرا بمقدار
 پیغمبران فوت و قدرت نیست اگر حضرت ترا پادرم لست که بقوت
 ایت خدا ربی طعمی و سقینے تحمل کر سکے دارد مرا
 طاقت ان سر نیست یا مرا طاقت ده بازین اندوه راحت بخش
 این گفت و بیہوش جبریل آمد کہ با رسول اللہ بخیر حضرت فرمود کہ چه
 بودہ گفت مالہ فاطمہ فرشتگان را در خموش آوردہ اورا در باب
 خواصہ عالم صلعم بیامد و فاطمہ را رصہ بیہوش افتادہ دید نشست و میبارک
 و برا از زمین برداشته در کنار گرفت را کھ کیوی مشکبا حضرت صلعم
 بشام وی رسید بیہوش اندہ برخاست و سر در پیش افکنده بایستاد
 حضرت صلعم دست بر سینه وی نهاد و گفت خدا یا ویرا از کرسینکے
 امین کردان فاطمہ رصہ فرمود کہ بعد ازین دعائامن بودم ہرگز کرسنہ
 نشدم اسی عزیز ہنداری کہ اگر ایشانرا دنیا باستی نداشتی اما
 ایشان با اختیار خود طریق ریاضت مسکوک پیدا شتند والادعا
 انحضرت و این متیش بدرگاہ الہی سنجاب بود درعاج آوردہ کہ روز

حکم حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضو در آمد و پرسید که چه خبر
 چگونه بکنده را گفت ای پدر بزرگوار من و اولاد من باید در فرزندان
 سه روز است که از طعام دنیا نه چشیده ایم بلکه بونی از مطعوت نشسته
 حضرت صلعم دست برآورده دعا فرمود اللهم انزل علی محمد
 و اهل بیتی کما انزلت علی مریم ابنة عمران خدا یا در ذی سب
 بر محمد و اهل بیت او صاحب فرود فرستاد بر مریم بنت عمران بعد از آن
 فرمود ای فاطمه در مخدع خود در آمی و نگاه کن که چه می بینی فاطمه روان
 و حسن و بن از عقب دیدند کاسه دیدند مکمل بخوار و در آن کاسه شیرید
 قطعه گوشت پخته بر بالای آن نهاده از وی بگو مید مید بر مثال بگو
 مشک فاطمه کاسه را بیرون آورد و منش بدر بزرگوار خود نهاد حضرت
 فرمود که کلو یا سحر الله محمد بخورید بنام خدا محمد پس
 و داماد خوشه و هر دو سبط پنجم از آن طعام تناول نموده
 در روایت آمده که نفیثه بن روزان طعام بر آن منوال در آن خانه
 نهاده بود و در بین ت اهل بیت سید نام چاشت و شام از آن میخورد
 و ذره کم نمیشد روزی شاهزاده حسن از خانه بیرون می آمد و تقیه
 از آن گوشت در دست داشت بهویزه انداخت پس گفت ای اهل بیت
 شمار این گوشت از کجا رسیده پس فرمود که این را از عالم ملک حواله

فرموده اند به پیغمبر در خواست که این نواله را حواله من کن از اینجا که گفتم
 نشان از او به پیغمبر و از آن زمان این نعمه را به بان زن و به از آن روز که
 در بودند و کما سهر را نیز از خانه بیال بودند حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 فرمود که اگر آنها را بیفنی نمی شد نادمات حبات این طعام انقطاع نمیشد
 و در بعضی تفاسیر آمده که روزی حضرت رسالت با صلعم بخانه فاطمه را برد
 و فرمود اند مخور فی هیچ در خانه تو هست پدرت سه روز است که طعام نخور
 و در حشرات طاهره هم هیچ نبوده فاطمه زهرا رضی الله عنها گفت یا رسول الله را
 بنشینم حالی واقع است حضرت صلعم را بخایرون آمد فاطمه رضی الله عنها آغاز
 دعا کرد که الهی از غیب عالمی برسان و دل ما را از سزا اندوه باز رمان
 مقارن دعا فاطمه کسی بر در غره زود خادمه فاطمه بیرون رفت
 کسی را دید که هرگز ندیده بود و تا نان و مقداری گوشت بوی داد که این
 پدرت است نزدیک فاطمه رسان چون خادمه آن نخفته را آورد نزدیک
 فاطمه نهاد بتول عذر را رضی الله عنها اسباب منها میداد و پدر آنرا در جنبه نهاد
 و مسرعه پوشید و حسن را بطیبت پروان گردانید و روایتی است که
 خالی نزدیک فاطمه رضی الله عنها بود دعا کرد و دید که بخاری از آن جنبه
 بر می آید بیک نظر کرد و آنرا مملو دید از طعام سرشته را پوشید و حسن را بخور
 صلی الله علیه و سلم فرستاد و نشان از او در عقب سید عالم هم روان شد

در آنک زمانه خواجہ کوہین صلوة اللہ وسلامہ علیہ حجرہ ماکور سلطان را
 بموجود تصور وافر السمر و زار اشش تمام داد
 و مبدع صبح سعادت کہ یار باز آمد ز غم چه پاک حوان نگدار باز آمد
 و حون حضرت پیر علیہ صلوات اللہ علیہ ملک الکبر بر سجد شمت قرار گرفت
 فاطمہ جفنه طعام پیش آورد و بر سجد خدمت پشاید و حین انکشت با شنگا
 افتاب بدر منشا سر پوش از روی جفنه بر پشت ظرفی بود از نانها نظریه
 و صلوات ذکر شنگا لذیذ لطیف فاطمہ ارشادیده ان حال متحر شده و دست
 کہ وقوع انصورت جز برکت الطبی و محبت حضرت رسالت پشاید نیست
 و ظائف حمد احد جل ذکره و عزم بره و مرآتم درود احد علی اللہ علیہ دم تقبیر
 خواجہ عالم صلعم بدین عبارت رسید کہ انی لک هذا ای فاطمہ
 این از کجا بنور رسید عند سب زبان را بر اتبول علی الفیور بن شاخص قبول
 ترنم این جواب ملهم شد کہ هومن عند الله این از نزدیک خداوند است
 ان الله یزوت من لیشاء بغیر حساب بدینکه خدا روز
 میدهد هر که را میخواهد از خزانه غیبی شمار از جهت کثرت بعد از استماع این
 کلام خساره سبب نام از شاد و برافروخت و فرمود کہ بسیار مر خدا را
 کہ از راه فضیلت ترا بسببده زمان بنی اسرائیل یعنی در جماعت عمر آن
 مانند گردانید کہ هرگاه کہ حضرت اللہ او را روزی فرستاد و ذکر را

از و برسد که این از کجاست همین جواب داد و چون عجب آمد
 پس رسول خدا صلوات الله و سلوة علیه فرمود تا علی و حسن بنی امیه که در
 و مجموع این مائده مبارک تناول نموده و سیر شده نصیب هر یک از و
 طاهرات نیز فرستادند راوی گوید تمامی اهل بیت و متعلقان از آن
 خبری بخاطر کامله مخطوطه شده بودند و هنوز آن حصه (اطعام) مملو بود
 پس فاطمه زهرا ص همسایگان را نیز با قسم و افیجه بهره مند گردانید
 و فائده آن با غلبه خاص و عوام رسید
 از مقدم مبارک سلطان کائنات ^{افضا} انجمن بر کنه غریب
 و منزل مبارک زهرا و مفضل ^{این صورت} از وقوع پذیرد عجیب
 و چون فضائل بول عذرا و مناقب فاطمه زهرا ص میطی است که پایان و
 کنه پیداست و تجرید و تفریر شمره از وفات آنحضرت اشتغال نایم و از آن حصه
 مشغول بر غصه و حکمیه بایم را و بان صادق الروایه و مخیران طایفه
 او و که حکمیه الم مغایرت حضرت رسالت صلیم جهان در نیافته بود که
 دوران زمان که حضرت رسالت صلیم در گذشت فرعی در بدینه افتاد که اسما
 بکریه و زمین بلرزه دادند ماله بریان بگوش او میان رسید فغان ملائکه
 از در و هوش محبیه در گذشت اهل بدینه را از زمان و مردان بجز این
 غصه کبسته و دل از وقوع این قصه غرق خونتاشت الم فراق عظیم

اساس طرب از دل اصحاب براندرجت و مشرب فی اهل بیت را
 نجس و خاشاک اندوده و تعب مکرر ساخت
 ان سر و خوشخام جوان در چنین بر طرف باغ زیب کل و با هم نماند
 بعقوب و اردین که کس نفیست از درواکه یوسف کل و بر نماند
 درین محل مرتضی علی کرم الله وجهه نزد یک فاطمه زهرا ص امد کل ای دختر
 خبر بشه امروز در مدینه قیامت است اگر خواهی ما من از تو مشتویم
 او از خود کس را مشنوا ن گفت چگونه کنم گفت صبر کن تا شب
 انگاه بترت آنحضرت صلی الله علیه و سلم برو ز بارت کن فاطمه
 همچنان کرد و چون شب درآمد مردمان بیارامیدند و مسجد خالی شد
 علی مرتضی کرم الله وجهه بخانه امد و فاطمه را ص و بدیه پوش افتاد
 زمانی صبر کرد تا بپوشید و چون شمش بر علی مرتضی کرم الله وجهه افتاد
 گفت یا ابا الحسن از شب چه وقت غلغلی یا شبی تر گذشت
 گفت اکنون دستگیر هست تا بیرون ایم علی مرتضی کرم الله وجهه گفت
 بیرون آئی اما با و از بلند گری فاطمه را ص خواست که بر خیزد و بیفتاد
 علی مرتضی دستش گرفته لب بر ضد مقدسه او فاطمه را ص را چون نظر بر او
 مشد منور و مرقطه افتاد و بنالید و گفت مالا لک و التراب
 ای کومر پاک ترا با حفره خاک چکار

در صورت دل خاک آن رخ جوایه ^{افقابی بزوال ابد فاکاه دین}
 پس خود را بر تربت پدید افکند و در روی بر خاک میمالید و زبان
 برین مقال مستغرق بود ^{در همه روز زمین یکدیگر بر بیطوان گنج}
 زین مصیبت بغم دل در جهان گنج ^{ای خضر بنما ره کان چشمه جوان گنج}
 عالمی همچون سکنه بر سیاهای نوح
 علی مرتضی کرم الله وجهه گفت ای فاطمه چنین مکنی فاطمه گفت ای سر عالم
 ملائم مکن که در فراق صعبت خصوصاً مفارقت جنس بدر و از قصد
 که فاطمه هم در زمین بدر گفته از آن یکسب این است ^{فد}
 صبت علی صابت لوانها ^{صبت علی الایام صرت لیلاً}
 یعنی رخت اند بر من چندان مصیبت که اگر آن روزها رخت همه از اند
 چون شب تیره شدند و تقی الزنت که خون فاطمه زبانت بدر ز کوار
 فتنه از خاک مرقه انحضرت صلعم برداشت و بر همه مبارک گذاشت و
 کریمه آغاز کرد ^ع
 نو بیا من گجاشد آن کل پیر کو ^{مینوان دید بخوابش ای خضر}
 که بگویم و رختدم هیچ انکار مکن ^{کریمه راضیه و ارم خضر را سبک}
 و صحبت رسیده که فاطمه هم را کسی بعد از وفات پدر خندان ندید بلکه
 و روز کریمه کرد و بسوز دل بنالیه و کریمه او بر تنه رسیده که اهل مدینه از آن

بننگ آمدند گفتند اخیر مصطفی بروز بکری و شبیایرام نامارا هم را
 باشد یا لب کریم کن و بروز خاکشوش باش نامارا اسایشی باشد
 فاطمه بعد از آن شبها بمقا بر شهادتی و چند آنکه خواستی بگریستی
 و از امام جعفر صادق رض نقل کرده اند که کریمه کان در عالم پنج تن بودند
 که کشتی زیادت از ایشان نگرست ستم از ستمگرین بودند و دوتن از
 اهل بیت اما از انبیا اول آدم که در فراق بهشت جندان بگریست
 که دور رود در ره او بشد دوم یعقوب علیه السلام که در فراق یوسف
 جندان گریه کرد که چو منم سفید شد سیوم یوسف که در زندان شرف روز
 گریستی تا همه اهل زندان بننگ آمدند و بر زنجایم فرستاد و زنجایم
 تا غرقه علاج برای و ترتیب کردند تا انجا میرفت و میگريست او را
 او بر زندانیان میسید اما از اهل بیت یکی طره بود که در فراق پدر
 جندان بگریست اهل بیت بومی بهغام کردند که فاطمه لقد اذیت
 ایانا بیکانک بدستیکه مار پنج میرسانی به بسیار گریه خود حضرت علی
 به تعبیر شهادت میرفت و میگريست چهارم امام زین العابدین بر امام حسین
 بود که بعد از واقعه کربلا چهل سال بگریست و هیچ بار طعامی میشنید می سازید
 مگر جندان بگریستی که آن طعام در آب جهنم مبارکش عرق شده و کشت
 رضی الله عنه غدیری بود فلاح نام روزی باو گفت یا ابن رسول الله جندان

مینگری میسستم که اندر گریه هلاک شوی فرمود که ای سحیح بکنم هرگاه که
 بر اندیشم از صحرای کربلا که پدرم را با برادران و عمام و جماعتی از خویشم
 و گروهی از دوستانم و حضور من شهادت کردند بگویند که خود را از گریه بکنم
 و اگر بغیر از دوی که در دل من است بگویم احدی را طافش از آن نباشد
 که بقدر خوش چشم من بگریزی مرغ دماهی در غم من بن بگریزی
 صد هزاران بن بستی دل بستی مرا تا بهر یک نشین بر خوشن بگریزی
 دیگر بخت من بیدار بستی اکنون تا بید حال من بر حال من بگریزی
 آنچه از من کم شده است از اسلحانم برسید تا هم بری هم ابر من بگریزی
 آورده اند که حوال دو ماه و نیم و بقولی سه ماه و پنج روز و بر اینی ششماه
 از وفات سید شادان علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بگذشت فاطمه
 سواد درواستیان هیچ برنجی نبود و حسن غم فراوان پدر هیچ المی نداشت
 روزی مرضی کرم الله وجهه بجزیره در آمد فاطمه راضی دید که قدر آرد و خمر کرده
 بود و نایان بزد و مقدار کل زینستان تا سفر فرزند ان بشود و سوار شستن جای
 اولاد و امجاد و برزگوار و بمقدار خود کمی کشتاد علی مرضی علیه التعماد از آن حال
 متعجب شد و از روی بگریه گفت ای محمد و من دو جهان و ای مصطفی آخر الزما
 ای جنه و بجای وای بریم و دوی و ای محسن بره نقد بس جلال و
 آسیه انکم بیل و کمال وای بر امضیه وای حور انسیه وای مادر

دو مظلوم دای و خرم یک مصوم ای عروس کم جهان و ای خانم مجله اعزاز
 ای سیده ماه قبول و ای تناره جلوه کادوسل ای بضعه عظم و ای عجب عظم
 یان هنق الزهراء فی افق العلی **والدین البیضاء فی الدنیا**
 ای تو در دج نبوت کو هر عالم فوز **دی تو بر برج ولایت هر دوشین**
 ای رفعت مرتبم تا که مبدعت **از ترغ جایی ارد بر برج برین**
 ای نهال و غصه صفت که مرتب از روی قدر **سایه بهت بناه قاصد الطرفین**
 ریشه از بحر عصمت شعارت اده **حوریان کلشن فردوس حلالتین**
 ای چراغ البیت مصطفی ای فاطمه **ما در سطین نور چشم خیر المرسلین**
 درین مدت هرگز از نومه اده فکرم که در یکروز دو کار دنیا گرفته
 باشی امروز می بینم که کجاست اشتغال می بینم **درین چه حکمت فاطمه که**
 این سخن استماع نمود قطرات عبرات از دین **بیا رید و گفت ای صاحب**
 بل ای ای شمسوار عرصه لافنی **ای خطیب منبر سلونی و ای ماز**
 مرتبه هارو ای طراز حله صفا ای راز دار حضرت مصطفی ای منبر
 بیشه طریقت و ای کشتی لجه طریقت **ای شکوفه باغ ابوطالب**
 و ای نوخته اسد الدغال **مشو**
 ای ولی ساز و ال من الاله **ای عدو سوز عادم عاده**
 کاتب نفیس نامه تنزیل **خازن کنج خانه تاویل**

نمیزد بهشت زمین و زمین سعد بن جابر حسن
 هذا فراق بین و دنیاك دولت وصال سیر و نوبت و راق
 در آمد روز و صلاست با خورشید شبها جرعه زوی نمود
 هنگام و دواع و فراق امرو بادرد و فراق اتفاق است امرو
 اندیشه جمال دست دید بکشد خونبار که نوبت فراق است امرو
 ای علی روشن بدم را خواب دیدم بلبک استاده بر طر
 می نکرد خانه منتظر کسی است فریاد بر شدم که یا ابتاه تو کجا
 که از فراق تو دلم سوخته و تنم کداخته شد گفت ای فاطمه من اینم
 و انتظار بربرم گفتم بیدار بیدار منتظر که فرمود که منتظر تو ای فاطمه
 زمان فراق از حد گذشت و مرا از شوق تو طافت زرسید و رفت
 که نفیض من در هوشم کنی و دل از علائق بدن بر کنی و خیمه از مصیبت
 سیف بقتضا عالم علوی زنی و روی از زندان محنت اباد و دنیا برون
 عشرت فزای عقی اری ای فاطمه بیا که تا نمی آئی نمیروم گفتم آ
 بزمین اینترکهای تو دارم و همواره منت من آن بوده که بدو
 و بدارشما برسم حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که پس بشتاب تا فرود
 غیب نزد من باشی من از خواب دارم داشتیان این عالم
 بر من غلبه که بمیدانم که در آخر این روز یا در اول شب آید و حلیت هم

نمان از برای آن می پریم که فردا تو تعویبت من مشغول باشی فرزندان
 من که سینه نمانند جامه فرزندان بدان جهت میجویم که غایب گشتیم
 فرزندان بعد از من که شوید و رضای دل بینان من که حریفانیم
 که هر فرزندان شانه کنم که معلوم نیست که پس از من غبار از موی شانه
 که بفشانند فاطمه زهرا رضی الله عنها از غباری که بر موی ایشان نشیند
 اندوهناک بود ابا اگر بدید که مویهای دلا و زعفران بر ایشان بخاک آلود
 و رویهای دلکش آفتاب و شایان در خون آغشته حکایتی
 کردی و چنان طاقت مشابه آن داشتی ^{قطعه}
 موی کرد آلوده و زعفران بر رخسار
 که بدیدنی فاطمه در عرصه گاه کربلا
 آنچنان بگریختی که گریه زار او ساکنان آسمان بگریستند
 چون امیر کرم الله وجهه از فاطمه رضی الله عنها سخن فراق شنید اب دیده
 از حسرت فرو ریخت و گفت ای فاطمه هنوز از داغ فراق پدرت بیار دوا
 و از جراحت صلت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بپروا خدایم اینک تو هست
 منافقت تو هم رسیده و داغ دیگر بر بالاکان داغ بدید آمد ^{سجده}
 هر دم زمانه داغ غم جگر کنند بکدام نیک باشد داغ و گریه
 هر داغ کاو و قدری رو به برسد آن داغ که آرد و داغ و گریه
 فاطمه زهرا را در آن مصیبت بر کردی درین غم و غم کبالتی پیش آید

و زمانی غایت مشو که نفسم بشمار افتاده است و وعده دیدار بار
 این مسکنت و جهامه شمر از دکان تر میکرد و بر خساره مبارک ایشان
 نظر میکرد و آه حشر از دل برکشید و آب اندوه از دین می بارید
 و میگفت کاشکی بستمی که بعد از من باشا چه خواهد رفت و سر انجام کاشما
 بکجا خواهد رسید حسن و حسن از سخنان مادر بگریه در آید فاطمه همراه
 فرمود که ای جان مادر زمانی بکوی سنان بقیع روید و مادر خود را دعا کنید
 ایشان فرستند و فاطمه رضای بر بستر نگیه زده و علی مرتضی کرم الله وجهه را
 گفت بنشین که وقت وداع است گفت و احسرت راه فرد
 و لها کباب میشود از انش و دایع بارب که بر قند ز جهان انقطاع
 از می وداع یاران با موت احمد و تمام مساوت و با فوج اکبر و تنه
 عموذات پس مرتضی علی نشست و فاطمه اسما و بنت عمیس را طلبید
 و گفت طعمای بسیار که فرزندان من چون باز آیند تناول نمایند
 و چون بخانه در آیند ایشان را در فلان موضع بنشان و طعام پیشین
 تا بخورند و مکن از که پیش من آیند و مرا بدین حال مشاهده نمایند چون
 زمانی برآمد شاهراد با بیامدند اسما و پیش ایشان بیامد و در آن
 موضع که فاطمه رضای فرموده بود ایشان را بنشانند و طعام حاضر کنند و شاهراد
 فرمودند که ای اسما هرگز دیدی که بی مادر طعام خورده باشم این صحنه

دارد که ما را از هم جدا سازد و اسماء فرمود که مادر شما اندک مدتی دارد
 طعام تناول کنند گفتند که ای اسماء ما را بی مادر طعام کواریست بپختن
 و بچرخیدن مادر در آمدند و بر او بدیدند و گفتم و مرتضی علی کرم الله وجهه
 زیر سر و می نشستند چون مادر ایشان را دید گفت ای علی بکنان ایشان
 بسرا و ضعه پدرم فرست تا با خود آرازد گویند و نیاز عرصه دارند علی مرتضی
 کرم الله وجهه فرمود که ای جانان پدر بخطه زیارت جد خویش روید
 که مادر شما را بخیر است تا با بسا بیرون رفتند پس طهره فرمود
 که ای علی ساعتی قرار گیر و سرم بر کن که از عمر چندانی نمانده فرود
 بیایم و رفتن را نفس را بپوش و بن بپوشش و اگر از نفس این
 مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که ای طهره مرا فوت شنیدن این مقال
 و طاعت دیدن این حال نیست فاطمه زهرا گفت ای علی ای
 پیش آمده که بضرورت میباید رفت و نمی دزدی جوشن ده که بهر حال
 میباید رفت گفت و می نشین و سخن من گوش کن و فرست تلخ را
 بنا کام نوش کن

بنشین مگر از دلم نمی بردار بار سرم را هم نمی بردار
 جانم بفراق قدم نخواهد شد بان نایب و عاشق قدمی بردار
 علی مرتضی کرم الله وجهه شبست و سر فاطمه بر کنار گرفت فاطمه زهرا فرست

دیدم و مبارک فواز گردانگاه از باران نعم و سبلا ب دیده بر نم افشید
 بر کف از حشا قاطره را بر ارم بازیدن آغاز کرد قاطره دین باز کرد و مضمی
 کرم الله وجهه کربان دید گفت ای علی وقت وصیت نه هنگام عزت
 مرتضی علی کرم الله وجهه گفت یا سیدنا النسا چه وصیت در فایده
 فرمود که ای علم صمد وصیت دارم اول آنکه اگر از من نسبت تو صورت
 واقع شده که عبارت ملالی بر خاطر زارم نوشسته باشد انرا عفو فرما
 و مرا بخل کنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت حاشا که در بندت هرگز قبول
 و من از تو چیزی واقع نشده که موجب ازاردل من بوده باشد
 تو همیشه دلدار من بوده نه دل ازاردل من و عکس من بوده نه افت
 روزگار من و ترا وفا دار یافته ام نه جفا کار و بر صفت کل دیده ام
 نه بشوکت خا و وصیت دیگر بفرما گفت وصیت دوم آنکه فرزند از
 عزیز داری و بجانب جگر کوشکان من فرود نکند از دست شفقت ازیر
 ایشان بر نگیس و عذر کنی اگر از ایشان صداد شود و در پذیری
 سبوم آنکه مرا شب و فن کنی تا چنانچه در حال حیات من هیچ بگانه
 را نظر بر نقد و بالای من نیفاده و حینات نیز چشم کسی جز به من
 چهارم آنکه بای از زیارت من بر نگیری که من با تو انس و آرام داشته ام
 و تو انس و رفات صبح و شام من نبوده و حال بنا کام از تو دور میمانم

ای بنا کام از رخ تو مجوی خود که باشد که بکام از تو نماند دور
مرتضی علی بن عثمان شنیده و فریاد از نهادش بر آید و پس از آن
مضمون این مقال با دارسانند

دلدار ز ما کرانه می طلب در کوی فراق خانه می طلب
تیری ز کمان سجده اندازد و سینه نانشانه می طلب
انکه مرتضی علی کرم الله وجهه گفت ای فاطمه قبول کردم که بوضیعتی
قیام نمایم اما تو هم کرمی فرما و صابا من بشنو فاطمه گفت
چه صحبت گفت اول انکه اگر خدمت نقصیری واقع شده باشد
عفو فرما دوم انکه چون برونده پدر بر می سلام من فراق
بهر آن کشیده بوی رگ نسیم انکه از من با حضرت شکایتی
نفرمائے فاطمه فرمود که حفا که در ایام مصیبت از تو چیزی
نذیر ام و سخنی شنیده ام که موجب شکایت باشد بلکه همه مروجی مرثیه
و جواهری و نفوس و حسن فعال و لطف فعال مشابه کرده ام و
ای نمنز با چشم خوشی منم چون نواند بود جنبین و یک اد
ایشان در سخن بودند که بیک ناکاه خروش داد و پلایه و اسبباده
از دجسره بر آمد حسن و حسن رضی الله عنهما می گفتند اسی در بین علم
رسول خدا می در جرحه بود ما بکشتا ای پدر بزرگوار ما را بجز در دنیا باز

مادر خود به بینیم و دایمی کنسیم علم منظر کرم الله وجهه خود بر رخسار
 مرد خانه یازگرمه شاخه او پاره او بر گرفت و نوازش بسیار فرمود
 جانان پدرش آنچه دانستند که مادرش مادر بن وقت از دنیا بخواه رفت
 گفتند ای پدر من زبان فرموده بودی که بروضه جد خود روید پس که
 نیز یک بروضه رسیدیم خروشی بگوش مار رسید و اوازی شنیدیم
 که اینک ما را میم خلیل میگوید بمان فاطمه زهرا آمدند اینک اسمعیل
 میگوید شفیعیان فردا آمدند اینک محمد حبیب میگوید جگر گوشگان ما اند
 چون بروضه درآمدیم و سلام کردیم از مرقد حضرت علیه الصلوٰه والسلام
 آواز برآمد که ای منزه زندان من دای نور و بدکان من باز کردید
 تا دیده و بسین والده خود در یابید که با استقبال مادر شما آمدیم
 و جمعی اینجا هستند بگوشیم و بیاییم پس خود را در آن خانه افکند
 که حضرت فاطمه زهرا رضه نیکه داشت و در دست و پای وی افتادند
 و در زمین سجده میکرد و میگفتند ای مادر چشم باز کن و با ما سخن آغاز کن میان
 خود را بیک نظر دیگر بنواز و از گفتار شکر با خود بهره حواله ایشان زد
 نظری کن که فراق دل را خون ^{خست} سخنی گو که زیارت ملک را بگذرخت
 چون آواز ایشان بگوش فاطمه رسید دبره باز کرد و دست بگشاد
 و ایشان را در بر گرفت و گفت ای جان مادر دای مظلومان مادرانم که بعد

از من حال شما بچارسد و از دشمنان شما چه جفاها رسیده پس فرار از
 نیز طلبید و برادران سپرد و همه را دیگر باره و بر نفسی علی کرم الله وجهه
 سفارش فرمود و روانی است که علی حسن و حسن راحه فرمود
 که شما بار دیگر بر ضربه بدرم روید ایشان بر رفتند و فاطمه زهرا
 ام سلمه راحه طلبید و گفت برای این مهیا ساز تا غسل کنم ام سلمه گوید
 اب ترسب کردم و فاطمه راحه غسلی فرمود که هرگز ندیده ام کسی که بد
 خوبی غسل کند پس گفت جامها پاک مرا بیا و بیا و درم و در بپوشید
 انگاه گفت که فرارش در میان خانه بنه اینجا بنامم آنحضرت بیاید
 و بران فرارش نیکیه گرفت و بر پهلوی است خسته روی بقبله و دست
 در زیر سر است نهاد پس اسما بنت عمیس اطلبید گفت ای اسما رو
 جریل نزد پدر من صلی الله علیه و سلم آمد و گفت وقتی که مرخص بودم
 کا فوریست بجهت خطوط بیاورم پدرم از آنکس که در یک بخش خود بر
 و در بخش من داد و گفت یک شصت ازان است و یکی ازان علی ای سمان
 کا فوری و فلان موضع نهاده است از ابر در چپ شغال است شغال
 که بخش منست مرا بدان خطوط ساز و باقی که شصت علی است از آن خطوط
 اسما بموجب فرموده آنحضرت عمل نمود دیگر باره فاطمه فرمود که ای اسما برو
 روز و مرا تنها گذار تا اندک زمانی با خدا خود را از گویم و امید بیکه در دل دارم

بحضرت فاضل الحاجت باز گویم اسمایرون آمد و ساعتی انتظار برد و آواز کرد
 فاطمه رحم شنبه بخانه دید که فاطمه میگردد و با حق سبحانه و تعالی مناجات
 میکند اسمایرون گوش فراداد و ششم میگفت خداوند بجزمت پدرم مصطفی
 و شوقی که بدیدار من دارد و بدو دل علم منظر که در فراق من مینالد و میزند
 و بیوز دل حسن حسین که در مصیبت من خواهند داشت و بغیر ذلک و غیر ذلک
 نامرئیه من که در ماتم من بسیج و فیضه باقی نخواهند گذاشت که
 گناهکاران است پدرم رحمت کن و از گناه عاصیان بجا ره در گذر
 این محل کریم بر اسماعیه کرد فاطمه باز نکوست اسمایرون میگفت ترا غم
 که مرا زمانی تنها بگذارد و در سیر و منتظر باش و بعد از یک ساعت مرا
 بخوان اگر اجابت کردم فیهما و الابد انکه من نزد پروردگار خود رفتم
 و بعد بر بزرگوار خود ملحق شوم پس اسمایرون از خانه بیرون آمد زمانی انتظار
 برد و آنگاه او را داد یا فرق عین الی سؤل هیچ جواب نداد و دیگر باز
 گفت یا سیدنا یا امة المصطفی ندای اجابت نشنید
 در آمد و جامه از روی مبارکش در کشید و دید که از حجره غنا و کلبه فضا بجای
 در وضع لغات انتقال کرده و وجه توجه این مضیق با وحشت و کلال زیارت
 قرب و وصال آورد و اسمایرون از فناء و روی بر کفبای مبارکش نهاد
 و میگفت ای بنول عذرا چون بروضه پدرت رسی از من نیاز و سلام بر

درین محل حسن و حسین از دور درآمدند و گفتند ای اسماعیل در اینجا چیست
 اسماعیل تحمل نماند دست دراز کرد و مقنعه از سر در کشید شناخت از دوکان
 بر صورت حال و قیافه کربان کربان روی مسجی نهادند و علی کرم
 وجهه با اشرف صحابه انجا بود چون او از کربه سبطین بکوش مرتضی رسید
 داشت که بر فوت مادر میگرفتند و نظر علی کرم الله وجهه بر پیشانی صحابه
 حیران شده بیامدند و اب بر روی مرتضی علی کرم الله وجهه افشاند
 تا بهوش آمد و پیش حسن و حسین باز آمدند و پرسیدند ای محمد و ما
 شمار چه میشود و چرا میگردید گفتند چگونه میگویم و برای چه نتانم
 دل بشد از دست دوست را چه جویم نطق فرو بست حال خود بگویم
 درین وقت میزبان جان عزیز زهر و بنول عذرا از میهمان خانه
 خالست و پیش میل و منور والله یدعی الی الی السلام
 فرمود و هجوع روح بزرگوارش بخاذله اجمع الی ربك ان شاء الله
 کل نفس ذائقة الموت بمعموره گشتان صوامع قدس برین مفضو
 متوطنان مجامع اعلی علیین بخدمت حضرت سید المرسلین بشو
 دوست باد و دست رفت بار بار

اصحاب بزرگوار از صورت حال خبر یافتند همگام گردیدند و بی جای آوردند
 و مصیبت حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم تازم کردند و مرتضی را

در رتبه انحضرت آیات است از آن جمله لکل اجتماع خلیلین موفقه
 یعنی هر اجتماعی را میان دو دوست افتراقی بعد بی است و هر دو
 خدایان با وی و کل الذی دون الفراق قلیل
 و هر طایفه که باشد بغیر ملت و اق اندکی است و نیت شدت مفارقت
 از هر دو یکی از او ان افتقادی فاطما بعد احمد بدستیکم کردن
 فاطمه را بعد از هجران حضرت رسالت دلیل علی ان لا یدوم خلیل
 و بی ظاهر و علامتی با هر است بر آنکه هیچ دوست و عالم دائم نیست هیچ
 فاعده صحبت تا قیام قیامت قائم فی بلکه عادت روزگار غدار و بوش
 زمانه ظاهر است که پوسته بمقراض مفارقت رسته مصاحبت
 جمعی را انقطاع دهد و داغ فراق بر چهره کون قدیمی و جاد و بر نیت
 فلک را زین مهم تر نیست کاری که کرد اند جدا یاری زیار
 بهر جا دوستان بید هم آواز همانم نغمه دوری کند ساز
 بر دایه اهل البیت وفات انحضرت شب شنبه بوده بسنم ماه مبارک
 رمضان سنه احدى عشر من الهجرة و در روز و ضمه مد فون است
 با حسیسم در اخبار مرقعی از زمان ولادت تا او ان شهادت
 در شواهد النبوه آورده که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه امام است
 از همه اثنا عشره فضائل وی از آن بیشتر است که بتقریر زبان

و تخریب بنان استقصا آن توان کرد حضرت حسن بکیر قدس سره
فرموده است که از هیچ یک از صیحات کلام رضی الله عنهم انقدر فضا
بمانر سبیده که از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسیده است
ولادت وی بکلمه بوده است بعد از عام ایل سبی سال روز جمعه
بنزدیم ماه حجب شیخ مفید رحمه الله آورده است که درین مرد
بود روی توجیه بحراب عباد آورده و بدت نفوی و زهدات
پشت بردن بای دنی و متاع فانی کرده
بکوهی رفته و کنجی گرفته از چشم خلق چون کنجی نهفته
نام وی شرم بن عیوب الشیقام و بزهد و عین مشهور بود
نود سال در عمر وی گذشته بود و درین مدت از طاعت و عبادت
نفور و ملول نگشته و فنی از ناسج گفت الهی از بزرگان حریم حرم
خود کسی را بمن نهای نبرد عای پیر بای عوی بهمنه اچست بر
و ابوطالب که بسفر بمن رفته بود بزر بارت وی توجیه نمود و بمنضم
چون و برابر بید تعظیم نام کرده بسیار پر سبیده و در پهلوی خورشید نشاء
انکه استفسار کرد که تو کیستی و از کجایی گفت مردی ام از تمامه
گفت از کدام تمامه گفت از مکّه پرسید که از کدام قبیله گفت ما شتم
بن عبید شاف زاهد و دیگر باره برخاست و ترو روی ابوطالب پیوست

و گفت که ای محمد صبح بخیر و دعا و دعای من رو کرد و مرا مرک نداد تا
 یکی از بندگان حرم شریف خود بمن نمود پس گفت نام تو چیست گفت
 ابوطالب گفت نام پدرت چه بود گفت بلبل طلب زاده فرمود که خوانده ام
 که بلبل طلب و منیره باشند یکی بنی خدا و پدر او را عبد الله نام باشد
 و دیگری ولی خدا و نام پدر او ابوطالب بود و چون بنی خدا اسمی
 شود ولی خدا متولد گردد ای ابوطالب ان بنی بوجود آمده است
 گفت آری محمد متولد شده و بخت و نه سال از عمر وی گذشته است
 گفت ای ابوطالب بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب
 تو بیرون آید که امام متقیان و پیشوای مومنان بود ای ابوطالب
 چون بگردد باز روی ان برادر زاده خود را بگو که مشرم ترا نباشند
 بسزا برسد اندر کوه ای مسیده که خدا یکی است و تو که محمدی رسول
 بخن و چون بسیر متولد شود او را هم سلام من برسان و بگو ان برکم نود
 و دوستدار تو بود چنین گفته است تو وصی پیغمبری با حضرت نبوت تمام
 کرد و چون ولایت انکار کرد او را خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت
 ابوطالب گفت ای شیخ من جصفت آنچه میگوئی بچه در بام مکر بر ما
 روشن و دلیلی هم بدامین نمایی مشرم گفت چه خواهی که از خدا و خاتم
 نبای حاجت فرماید و نراد بهین موضع راستی سخن من روی نماید ابوطالب

نگاه کرد و دخت انار بود بر دران غار خشک شده گفت خواجهم مرا
 از بن دخت خشک انار ناز دهی زان دست بد عابر و شربت گفت
 الهی اگر آنچه از سربنی دوی تو گفتم راست گفتم ما از بن دخت انار
 ده فی الحال بقدرت حضرت ذی الجلال ان دخت سبز شده برک
 پدید آورد و کفن بر او پیدا شد و دوانا لطیف به لبست دهم در دم بخت
 کشت زاهد انار بار بار کرد پیش ابوطالب و چون بشکافتند
 دانه های او چون لعل مانی سرخ بود ابوطالب دانه چند از آن تناول نمود
 رنگ آن بنطفه سرایت کرد و سرخ روی امیر از آن بود القصه ابوطالب
 شد و خندان مجلس را به سیردن آمد و چون بکمر بنطفه رسید
 بر حرم فاطمه نبت اسد منتقل شد و چون بدت حمل بگذشت فاطمه زهرا
 میکند در طواف خانه کعبه بودم که اثر مخاض بر من ظاهر گشت و شویط
 چهارم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرا بدید گفت ای مادر ترا چه شده
 که رنگ متغیر شده است صورتحال بعضی را بندهم گفت ای فاطمه طواف
 تمام کردی گفتم فی گفت طواف تمام کن اگر ازت که دردت زیادت کرد
 در خانه کعبه رو که سر خد است در کتاب ابی المصطفی از بنید بن قعنب
 نقل میکنند که من با عباس بن عبد المطلب و جمعی از بنی عبد العزی
 باز او بیت الله الحرام نشسته بودیم که فاطمه نبت اسد سحر در آمد و لایق

حامله بود علی و از حمل وی مدت نه ماه گذشته بود و بطواف
 نمودن کاه اثر طلق و علامت زادن بروی ظاهرش و مجال بیرون
 رفتن از مسجد نماند گفت ای خداوند خانه بچرت بانی این خانه که این
 ولادت بر من آسان کردان راوی گوید که دیدم فی الحال دیوانخانه
 شکافته شد و فاطمه بچانه درون رفت و از چشم ما غائب شد تا حوالی
 که بچانه در ایچمیش روز چهارم بیرون آمد علی را در دست گرفته
 امام داود بنکتهی آورده که پیش از علی و بعد از علی بچکس این نش
 نبوده که وی در خانه کعبه شده باشد و درین معنی گفته اند نظم
 ولدت فی الحرم المعظمه طابت طایب لیدها المی
 کو هر جو پاک بود و صدف نیز پاک آمد میانه حرم پاک در وجود
 کعبش فیض کعبه صفا داد لاجرم بروش سید دو جهان جلو مانود
 فاطمه حون با علی احسرم بیرون آمد و برانچانه بیرون آورده در
 نهاد و ابو طالب بشارت داد ابو طالب دلیرانه بیامد و پیش
 تاجساره علی به بنید علی دست از بند بیرون کشید و دست پدر را
 گرفت و گفته اند روی ویرانچرا کشید در و اینی انت که مادر خوا
 که بستان در دهان وی نهد نگذاشت در و مادر را نیز خراشیده
 ابو طالب گفت ای فاطمه این سپهر را چه نام نهاده که بچه او راست

به پنجه شیر میماند گفت او را بنام پدر خود اسد نسیمیه کرده ام ابوالبست
 من او را از بنام کردم بنام قصبی که جامع قبایل قریش بود پس فاطمه
 و بنت او را فرد بست و بمهمی مشغول شد چون باز بکر بست دید که بنده
 کمواره را کسبخته دوستانه برون کرده اما چون خبر ولادت علی
 به حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسید پرسید که ویرا چه نام نهاده اند
 بعرض رسانیدند که پدر زین نام نهاده و مادر اسد حضرت صلوات الله
 سلامه علیه فرمود که نام خوشش عمر کا سمیت می باید نهاد فاطمه این
 سخن که شنید گفت بخدا که من از با نفعی شنیدم که نامش علی نه
 اما پنهان میکردم و روانی هست که میان مادر و پدر و نسیمیه می مجاوله
 میرفت با اتفاق و شب بد حرم آمدند و فاطمه روی با سمان کرد و
 رجزی آغاز کرد که بتبش اینست

بین لنا محمداً المصی ما ذاتی من اسم ذی الصبی
 یعنی الهی حکم کن آنچه خواهی در نام این کودک از نام خانه جزوی شنید
 که کسی بخواند در جوابش این یک تبش اینست

فاطمه من شایح علی علی اشق من عب

پس برین نام قرار دادند

کلام دهن در بخت این نام آرام دل و راحت جانست این نام

آورده اند که رسول صلی الله علیه و سلم بخانه ابوطالب آمده نزدیک می نشست
 تا علی را ببیند فاطمه بنت اسد گفت ای فرزندی که دلبه و از نزدیک کهوار و
 که این فرزندی شیر خوار است روی پدر و چهره مرا بجزاشید مباد که نسبت
 بشما نیز جراحی کند سیدم صلی الله علیه و سلم فرمود که ای مادر علی باین
 هرگز این شیوه پیش نبرد انگاه فرایش مهند شد و در روی علی نگاشت
 علی در خواب بود چون را که کیسوی شکست معجزه حضرت بشام علی رسید
 و این باز کرد و بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود ^{خود}
 بوی شامی اید از باد صبا این بو ^{چند بوست} مشک ایخدا بنامت کیسوی است
 و چون نظرو بر جمال با کمال سید کائنات علیه افضل الصلوات افتاد
 در روی مبارک آنحضرت دید و بختید ^{خود}
 اندرین عتقا که دیدم تا این خوشی ^{یا فتم خرم دل اند و کین خوشی را}
 آنحضرت ویرا از کهواره بیرون آورده بر کنار گرفته روی بر روی نهاد
 و زبان در دهان وی کرد و علی مدت دید زبان مبارک آنحضرت صلعم
 می مکید و از رشحات لعاب آن دهن که حشر شبیه بر او مایند طوق
 الهی بود و فریب هذا لعاب رسول الله فنی می چسبید
 گفته اند نکته در آنکه ابوطالب را نگذاشت که ویرا بردارد آن بود که
 اول دهنش بر روی که بوی رسد دست حضرت رسالت پاست و آنکه شمشیر

مادر کفایت بجهت آن بود که در مبداء حال ایجاب از خشمه هان سپید جهان خفته
 مفرجی بکبر خشتکان عشق بیان ز کیمیای معانی که در دایان دگر
 پس رسول صلی الله علیه و سلم طشت واقفا طلیعه علی را طشت نهاد و جهت
 مبارک خود و برای امتی شست چون جانب است و می شست کشت طشت
 بر کردیدی آنکه کسی او را بر کرد اند حضرت صلعم که این حال مشاهده نمودند
 فاطمه گفت ای سید کرب چه است خواجده فرمود گویا می بینم که این
 مرغسل میبرد من هم پیش می میگردد بی آنکه کسی مرا بر کرد اند من روز
 اول او را شستم او در روز آخر مرا خواست و حنان بود در محلی که آن
 سر و صلوات الله علیه از دار الغرور بسره سر و انتقال فرمود علی مبارک
 غسل آن سرور بود و حنان می نمود که آنحضرت از دست می بست می کرد
 و در بنا را آورده که آنحضرت صلعم تربیت منضی علی کرم الله وجهه میفرمود
 و پیوسته از خمر میکرفت و او در بغل و کنار رسول صلعم پرورش یافت
 و چون قریب به پنج سالگی رسید در آن وقت تنگی و بی برکی در بینش
 پدید آمده بود و بجهت خشک سالی عبرت تمام میگردانید و ابوطالب میباید
 بود روزی حضرت رسالت صلعم با عم خود عباس گفت که تو نو انگری
 و ابوطالب فقیر بوده است و عیال بسیار دارد و مردم بیلای غلام
 در مانع اند و سره
 پیشانی رحم کن که محل جریست

بیاتاً بروییم و هر یک فرزندی از این او برداریم تا سبکبار شود و مو
 تحقیق نماید عکاس قبول فرمود و با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 بنحانه ابوطالب آمدند و صورتحال بارو باز گفتند جواب داد که غصیل را از
 پسران من بامن بگذارید و باقی را شما دانید پس حضرت رسالت صلعم
 علی را قبول کرد و عکاس صحفر را در پند برفت و علی کرم الله وجهه در کنار
 حضرت رسول صلعم میبوی تا وقتی که آنحضرت مبعوث شد بوی ایهان آورد
 و محنان بکلامت ایشان قیام مینمود تا آن مهکام که فاطمه زهرا رضی
 بوی داد و حجره بجهت وی تعیین فرمود اما کنیت علی کرم الله وجهه محسن
 بود و ابوتراب و این کنیت او را خوشتر آمدی و در کنیت علی بدین لفظ
 چند قول واقع شده در شواهد آورده که روزی رسول صلعم بنحانه فاطمه
 علی را انجانید از فاطمه پرسید که پسر عم پدر تو کجاست گفت با رسول
 میان من و وی جبهه واقع شده و او چشم گرفته بر دهن رفت
 و نزد من فیلوله نفرمود رسول صلعم کسی را فرمود پسین که وی بجاست
 آنکس آمد و گفت یا رسول الله وی در سجده در خواست رسول صلوٰۃ الله علیه
 انجا رفت چه خفته دید و در دایمی و از دوشش و افتاده و دوش
 می کشید شک الود شده رسول ص بدست جد که خود از دوش می خال دور
 میکرد و گفت قم یا اباتراب قم اباتراب در روضه آلا باده

که در سال دوم از هجرت که غزوه ذوالعشیره واقع شد پیغمبر صلی الله علیه و آله
 علی مرتضی را کرم الله وجهه با نوزاد کسیت نهاد عمار بن یاسر رضی الله عنه
 گوید در غزوه عسیره من و علی در پادخت خرمائی بخوابفته بودیم در
 زمین بکستان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بر بالین ما آمد و ما را بیدار کرد
 و با علی گفت قم یا ابا طالب بعد از آن فرمود که ای علی ترا خبر دهم که
 بدترین مردمان کسیت علی گفت اری یا رسول الله فرمود بدترین
 مردمان دو کسند یکی آنکه ناقه صالح پیغمبر را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا
 و محاسن ترا بخون نرنگند این میگفت و دست را بر سر و رو می کشید
 و گشت و میگرم و را ابوالریحانین است و در منافقین مردودیه ازجا
 رضی الله تفضل میکند که شنیدم از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله رویش
 از وفات علی را گفت یا اباالحجائین و صیت میکنم ترا بنگار داشت
 و در یحانه من مراد حسن حسین و بدرستیکه نزدیک است که دو کسین تو
 در هم شکند و از جابر آورد که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله وفات کرد و میرفتند
 که هذا احد رکنی یک رکن من این بود که بر جای مانده و بعد از وفات
 فاطمه رخصت گفت هذا الرکن الثانی این رکن دوم بود که در شکست
 در اجبار آمد و است که مرتضی علیه السلام جمله فرمود که من محنت بسیار دیدم
 و مشقت بسیار کشیدم سخت ترین بلاهاست بر کسی که فایده نکند فایده

که بادی باده داشت پناه من بود و چون حضرت در گذشت دل من از نشستن
بریان و دینم ام از غایت حرمت کربان گشت و زبان حال به تنهال
نرم نمود

ای هم نفسان آه که بی یار نیام
در دست غم بجز گرفتار بماندم
ان بجز رسالت حوش از دیدن من با صند چشمم که بار بماندم
دوم و فغان جلیله جلیله من یعنی فاطمه که سکون دل بر غم و روشنی دید
بر غم و غم و غم روزگار و بار و فادار نمکدار من بود و بغوت وی جزا
مصطفی صلی الله علیه و آله و دافع ذوق دیگر بر بالا دافع نهاد
ز هزار دست فلک بی بنیاد هرگز گره کار کسی را نکشاد
هر جا که دلی بید که داعی دارد داعی در کش بر سران دافع نهاد
دیگر خبر شهادت جگر گوشه من حسین که حضرت رسول صلعم را از آن خبر داد
در شواهد آورده که حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه در بعضی از سفرهای خود
بصحای کربلا رسید و کربان کربان بگذشت پس گفت و آمدن است
محل خوابانیدن شتران ایشان موضع مردن ایشان صبحی گفتند
با امیر المومنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست قومی را
که حسنا سیهشت در آیند بعد از آن برفت و بگفتن و بپل سخن می گفت
تا آنکه واقع امیر المومنین حسین واقع شد و الحق از ترار زبان

ان حصیت فلور اہل اسلام شمع دارد لکن حضرت سوخته است و مفقود
 جبرت در کانون سیمک است سیدان نام انش فتن و اضطراب بر لغز خسته
 نشسته با خرمی طی همان زمین و آسمان زیر بالاشد عین السمانین و آسمان
 نبش با بر کنایه انکشاف شفق خون همی ایدر چشم ششای و آسمان
 اما القاب منقش علی کرم اند همه سبب چون امیر الخلیل و بر خطبہ
 و عیوب الدین و کار غیر ذار و اسد الغالب و امثال این حضرت
 رسول صلی اللہ علیہ وسلم اورا بسیار دوست میداد و جزو سابع
 از مسند کبی از ایدین مذکور است کہ حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم
 حسین گرفت و فرمود کہ ہر کہ مرادوست دارد و این بر دور او موقوف
 ایشان را با من باشد روز قیامت در درجہ من و در خود و سلسلہ انجبا
 از معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ نقل کردہ کہ دوستی علی حسنین است
 کہ با ان سبب ضرر نکند و دشمنی علی سبب است کہ با ہر حسنین
 نفع رسانند و جبرائیل است کہ روزی حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم اورا در کنار
 گرفت و میان دو چشم او بوسہ داد و عباس عین مطلب رضی اللہ عنہ
 حاضر بود گفت یا رسول اللہ این کس را دوستی کن گفت ای عم
 او را دوست میدارم و نمیدانم کہ کسی او را بیشتر از من دوست دارد
 بر سبب کہ من سبب ہر خیر را در صلب منی نهادہ و در سبب مراد و

و بعث فرمود امام زندی رح درین خود آوره سلمان را ره گفتند
 چه بسیار دوست میسر علی را گفت من از حضرت رسول ص شنویم
 که هر که علی را دوست دارد بدینیکه مرادوست دارد و هر که علی را دشمن
 داشته باشد مراد دشمن داشته باشد و در حدیقه مذکورست من شنو
 دوستی علی بجن خدای دست گیر در برابر دوستی
 بهر او گفت مصطفی بآله کای خداوند و آل من و آله
 بغض او موجب زیانکارست سبب خاری و نکون است
 دشمنی وی انگشت در جابه هم بفرمان عا دمن عا داده
 دشو اید از دلائل امام مستغفری رح نقل کرده که یکی از صلحای این
 ام گفت شبی خواب را در خواب دیدم که قائم شده است و همه ضلوع
 در حسابگاه شمر کرده اند بصر اطراف نزدیک رسیدم و از آنجا که در کشته
 ناکار دیدم که رسول ص علیه السلام بر کنای حوض کوثر است حسن و حسن
 مرد ما را ابیه هند پیش ایشان رفتم که مرا ابیه هند ندانند پیش حضرت
 رسالت ص در آمدم که یا رسول الله ایشان را بگوئی که مرا ابیه هند رسول
 فرمود که ترا اب نخواهند و اکنون مرا یا رسول الله گفت از آن سبب که در
 یکم تو شخصی است که علی را دوست میکنند و بدو بگوید و تو ویرا منع میکنی
 من گفت یا رسول الله من میترسم که قصد پاک من کنند و مرا استطاعت آن

که منع وی توانم کرد رسول صلی الله علیه و سلم کار و برهنه من داده خود
 که برو و بر اکتش من در خواب و بر اکتش من پیش رسول صدامم گفتیم
 یا رسول الله آنچه فرموده بود که درم پس رسول صلوات الله و سلامه علیه
 فرمود که ای حسن و بر آب ده امیر المؤمنین حسن مرا آید و من کاش
 از دست مبارک وی گرفتم بمیدانم که خودم یانه بعد از آن از خواب بیدار
 شدم بسیار ترسناک پس موضوع ختم و بنابر مشغول شدم تا از زمان
 که صبح بیدار ناگاه او از مردم برآمد که فلکس در جامه خواب کشته
 کما شکان حاکم اند و همسایگان را بکینه گرفتند من با خود گفتم سبحان الله
 این خوابیست که من دیده ام و خدا تعالی راست بخت است بر خاتم
 و پیش حاکم رفتم و گفتم این کالبت که من کرده ام و مردم ازین بکینه اند
 حاکم گفت و اگر تو این صحبت که میکنی گفتم آن خوابی است که من دیده ام
 و خدای عز و جل آنرا راست بخت کنده من صحبت و خواب را با و حکایت
 کردم گفت جز الله خیر خبر نبر و برو که تو بکینه ای و قوم بکینه
 و الحق حاکم میگفت که کناه نکس بود که ابن عم و داماد مصطفی را صلی الله
 علیه و سلم نامی گفت

نامز او که گفت و هر که شنید
 و هم درخواهد از حسین بن علی بن حسین علیه السلام نخبه و الرضوا آورده

که وی فرمود که ابراهیم بن الهشام اخروی والی مدینه بود و جمعه بار
 نزد یک منبر جمع میکرد و خود منبر برآمده و زینت امیرالمؤمنین علی می افشاند
 و تا آخر گفت در یکی از جمعی آن مقام از مردمان برآمده بودند و یکی
 منبر افتاد و در خواست شد که بگویم که قبر مبارک حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 بشکافت و از آنجا مردی بیرون آمد جامه سفید پوشیده و مرا گفت
 ای ابو عبد الله ترا الله و مکیین منیب زد آنچه این شخص میگوید گفتیم
 گفت چنانچه خود بگفت و بین که خدای تعالی با وی چه میکند چون
 چشم بگشایم و می بینیم که کرم الله وجهه بگوید از بالا بمنبر سفید و دهلک
 ناکسی که تمام بغض و نفی یکجمله در دست قنار هر یکش میدهد
 حال او امر و این نوع فرود آمدن من نمیدانم که از خشم الهی پند
 و چنانچه حضرت سیادت صلعم او را دوست داشت و عجبانه و معانی او را
 دوست داشت چنانچه در غزوه خیبر منقول است که حضرت رسول صلعم فرمود
 که من فرود این را بستم را یکبسی هم که بحب الله و رسول است
 دارد خدا و رسول را و محبه الله و رسول و دوست دارد خدا و رسول
 او را و مرتبه قرب امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بر درگاه الهی عظمت
 ازین حدیث معلوم توان کرد که در روضه الحساب از جابر علیه السلام
 رضی الله عنهما روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله در حین محضره طاف

علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه را طلبید و با او بطریق راز و خفیه
 سخن گفت و زمان بجوای آنحضرت صلی الله علیه و سلم با علی کرم الله
 وجهه رو یافت مردمان گفتند عجب راز دور دور را از با سیر غم خویش
 گفت رسول صمیم فرمود ما انتحیثه و لیکن الله انتحیثه یعنی من خود
 با دی را ز نمی گفتم الله با دی بخوی می نمود و این بیت در صحیح نیست که گویست
 و نزدی نیز آدره و ذکر کرده که خدا با دی بخوی میفرمود یعنی امر کرده بود
 که با دی را ز گویم و محرمیت را ز الهی نشانه قرب باشد می است منتقد
 محرم او بود کعبه جان را محرم او گشته سر نیز و این
 کاتب نقش خانه تسنیل خازن کنج خانه تاویل
 هم نبی را وصی و هم دایم جان بنجر از جملش نشاء
 انما صفات حمید و سمات پسندیده آنحضرت از قیاس فهم خرد
 و از خیر ادراک سبب و شمره از حقیقت حال و حال تحقیقش می خوار
 صافیة عقلا و خواطر را کیم عرفا و فضل لایم و بهر او اضم و مویدا
 در شرح حسن او چه نظر کنند کسی مرآت افناج مجتاج صیقل
 فضائل ذات ساطع الدوام و منافع ذرات لامعة الساطع و زیمه
 افکار و اذبان کصور النهار و نور الاسفار سر را با فیه پس اراد
 و اثبات آن از مقوله تحصیل حاصل مینماید قطعه

فمهم نهاد قدیم با بعد شرح کند در دو صورت حدیث نکات معنی را
 حرر گرفت معنی اش را برین می کند با جناب چه حاجت تجلی را
 اباجم مالا یدلک کلام لایزال کلام دوسه کلام از هر جا آورده میشود
 و از جمله شرف زبانی اش از خبر معتبر علی منی و انامنه معلوم است
 و در این پیش از کلام نیست انجام انت منی بمنزله هارون می شود
 متحقق مفهوم اما علم او بر همه حکما عالم روشن شده و کیفیت دانش
 کامله او از انامدنیة العلم علی بابها معین شده حکیم شرف
 خوانده در دین و ملک و مختار نشد هم در علم و هم عمل در دانش
 و ترحم تعرف آورده که علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه سخنان است که
 کس پیش از وی نگفته و بعد از وی نیست کسی مثل آن بیاورده تا بعد
 که روزی بمنزله برآمده بود گفت سالکی عجا دوان العرش پرسید
 از من ما و رای عرش هر چه پرسید پس بگریست که ایان و دهلوی من
 علمها بسپار این لعاب بر می خور است صلی الله علیه و سلم در دمان من
 و این ان چیز است که ذوق کرده است یعنی چنانکه است مرا حضرت رسول
 صلوات الله علیه بخدای که جان من بقبضه قدرت اوست که اگر
 در آن پس من زویرت و بخیل یا که سخن گویند هر این من و ساد و ضعیف کنم
 و بران شبسته خبر دهم به آنچه دران هر دو گناه است و ان هر دو گناه

در آن تصدیق نمایند و شک نیست در آنکه این علوم و حکمت ^{الکلیه} ^{الکلیه}
 و علمات ما لم تکن تعلم در امخته بود چنانچه فرمود که ^{صلی الله علیه و آله} ^{صلی الله علیه و آله}
 هزار باب از علم در من امخت که از هر ثانی هزار باب دیگر بر من ^{منکشف}
 شیخ عطار فرموده رحمه الله تعالی ^{منکشف}
 نبی در کوشش او یک علم در دأ و زان اندر پیش صمد علم بگشاید
 چو شهر علم دین پیغمبر آمد در آن شهر بی شک حیدر آمد
 از آن اینجا دل که جان خود ز دست ساقی کوفه توان بخورد
 اما بگشایش بر تبه بود که شبی از خلوت وی هزار تکبیر احرام می شنود
 و رازی تکبیرات فرائض سمن اما علم و برابرین وجه نقل کرده اند که ام
 وی در پس دیوار البساده بود امیر مهند و بار او را غره ندو و او
 جواب نداد بالاخر امیر در غضب دیوار نگاه کرد و او را دید گفت ای ام
 او از مرا شنود گفت آری فرمود که چرا مرا جواب ندادی گفت
 میخواستم که ترا بچشم آرم گفت من آن کس را بچشم آرم که ترا بران ^{ببیند}
 که مرا بچشم آری یعنی شیطان را پس فرمود که برو ترا از او کردم و راه خدا
 و تا زنده باشم مؤمن تو بر نیست و این غایت بر داری و نه است
 نیکو کاریست ^{فرد}
 آراسته بود جانش از زیور سلیم بر فزون مبارکش بود از علم

و از تو واضح حکایت کرده اند که در زمان خلافت که از افریقه عز
 ناسع می رفتند در تصرف وی بود و پیاده در بازار کوفه می گذشت
 و مردم بمجالات خود مشغول شده و از مرور وی خبر نداشتند و بروی هم
 انبوسی میکردند وی میفرمود که راه دهید امیر خود را مردم او را میشناس
 می شنوند و راه بروی خالی میکردند در روایت آمده که روزی بعضی از
 حوایج خانه خریداری بود و خود برداشتنه یکی از خدام عتبه علیه و سنی
 که با امیر مومنین این باب را بمن ده که بردارم فرمود که ابی العیال
 اخوانی مجمل پدر عیالان سزاوارتر است برداشتن با ایشان
 خادم گفت تو ضیفه زمانی و امام مومنانی این صورت با حال تو سنی
 ندارد جواب داد لا ینقص اجل من کماله ما یجمله الی عیال
 از کمال مرد و بسج کم کنند باریکه برای عیال میکشد اما سنی و سنی بر نه
 اشتمار بر مجموع صفا و کبار و تحقیقی نماند و بر همه چو روز نیست
 ایام واحد و در سبب نزول آورده که هرگز دایره منقلب الحسن علی
 بن ابیطالب کرم الله وجهه از مناع دنیوی چهارم داشت از خرج
 لابد خویش باز گرفته در راه رضا حق تعالی بر درویشان نفقه کرد
 یکی در ظاهر و یکی در سر و یکی در روز نورانی و یکی در شب ظلمانی
 حق تعالی این را به فرستاد و الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار

سیرا علانیة علی را به شریف ابن صمدت تعریف و تفهیم این عمل
 بر تخت بخت جلوه داد حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم پرسید که ای علی ترا
 چه بران داشت که بدین نوع تصدق نمودی جواب داد که طریقی صدقه را
 بدون ازین چهار ندیدم صحت طلبی را با جمیع طرق را التزام
 نمودم و نمنا آنکه یکی از اینها شرف قبول یافته بموقع رضا رسد و مقصود
 آنکه خوشنودی محبوب من حاصل آید حضرت رسالت عظم فرمود که یا ابن ابیطالب
 ان ذلک لک ای سپر ابوطالب آنچه مطلوب نویی و باقی می ماند
 حی سنی و اصل شدی و خصه روزه و ایثار وی و اهل بیت و طعام خود را از
 و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیم او سیرا بر عهده آنان
 در صحت اما زکات و منصفی علی کرم الله وجهه و ترک دنیا و ترس سبب
 اموی و قبی و توجه بانوار مشاهد صفات حضرت مولی درجه قصوی داشت
 چنانچه جابر انصاری رضی الله عنه فرموده که ندیدیم در دنیا از علی بن ابیطالب
 زاهد تر که مطلقا دیده بخت از منافع فانی فرو بسته بود و بر مرصه ریاض
 مترصد شدمو تقوی تر از منی نشسته در اخبار اوست که در نهانی
 مدبر سه روز متوالی با زمان جو سیر نخورده و یکسخت حبشی الطعام
 ما یقیم ظهري بس است مرا از طعام آن مقدار که پشت مرا راست دارد
 و مرا از عبادت پروردگار من مانع نیاید او را ندانم که در زمان خلافت

روزی به بیت المال درآمد و در انجا ز و نقره بسیار جمع آمده بود
 نگاه کرده نعلی نیک نال فرمود نگاه گفت یا حضرت یا بیاضاً
 غریبی ای نذر در خسار و اسی نقره سفید غدا بر منم و درمید
 و خرم البقره رسید که من فرقیته جلوه و لغرب و شیفته شیرینی نمیشوم
 و بدستیکه من شمار سه طلاق داده ام که رجعت در آن محال است
 و دست تصرف بر من شمار ساندن و بال
 چگونه بشود دنیا را فریب دهد چو من بیده همت در آن کرم
 جو که در من من خوشه چمن بودین سر که مزرع دنیا به نیم جو خشم
 اما که ایات وی از حد صحرانجا فرست در شوم آورد که بر و ابات صحیح
 ثابت شده که چون بای مبارک بر کاب نهاده افتتاح ندانند و فرا
 میکرد و چون بای دیگرش بر کاب میرسد و بروایتی بر بالامی کب
 راست می ایستاد ختم تمام میفرمود و هم در شوم نفل فرمود که اسما
 عیسی از فاطمه رضروایت کند که در شبی که علی با من زفاف کرد
 از وی ترسیدم زیرا که شنیدم که زمین با وی سخن میکرد و با او از
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم حکایت کردم حضرت سجده در کرد
 پس سر بر آورد و گفت بشارت با تو را انبی فاطمه پاکیزگی نسل
 بدستیکه خدا تعالی فضیلت نهاده و شوم تر از سایر خلائق و زمین را

فرمود که بادی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین خواهد گذشت
از مشرق تا مغرب و هم در آن کتاب مذکور است که در وقت تو صبر
بصفتن اصحاب و محتاج باشد و هر چند از چپ و راست باشند
آیند گفتند حضرت امیر کرم الله وجهه از جاده بگذرانید و میری ظاهر شد
در میان بیابان از سکنان آن در سوال اب کردند گفتند از اینجا تا
اب دو فرسنگ است اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین اجازت ده تا با
رویم شاید که پیش از آنکه هیچ فوت نماند با بسم امیر فرمود که چنانچه
باین نیست و عنان بغله خود را بجانب قبله یافت و بجای ایستاد
کرد که از اربکا و بدحون مقداری خاک برداشتند سنگی بزرگ پیدا
آمد که هیچ النی بر آن کاشیکرد امیر فرمود که این سنگ بر بالای است
چند کنید و از اربکنید هر چند اصحاب مجتمع شدند و همه کردند و گفتند
که از آن جای بجنبانند چون حضرت از اربکا برگشت خود فرمود
و استن از ساعد باز نور دید و انگشتان مبارک بر آن سنگ آورد
و زور کرده آن سنگ را از بالای چشمه دور انداخت این ظاهر شد
بنهایت صاف و شیرین و خنک که در آن سفر بهتر از آن آب نخورد
بودند همه اصحاب اب خوردند و انقدر که خواستند برداشتند
پس حضرت امیر کرم الله وجهه آن سنگ را برداشت و بر بالای چشمه نهاد

و فرمود سرانرا بجا ک انباشتند چون راهب ان دیرانرا مشاهده کرد
 از دیرین سرود و او را پیش حضرت امیر بایستاد و پرسید که تو بچه
 مرسلی فرمود که فی پس تو فرشته مقربی گفت پس گفت که تو چه
 کسی فرمود من وصی بنجر مرسل محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه و آله
 را گفت دست مبارک مسلمان شوم و تفضی علی کرم الله وجهه دست بوی داد
 بر دیر گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
 و اشهد انک صحی رسول الله بعد از ان حضرت امیر از وی پرسید
 که چه سبب بود که بعد از آنکه مدت مدید بر دین خود بودی امروز ایمان آوردی
 گفت ای امیر المؤمنین بنای این دیر بر آکنده این سنگ است و
 پیش از من درین دیر بسیار کس بوده است و ما در کتب خود دیده ایم
 و از علمای خود شنیده که درین موضع چشمه است و بر بالای آن سنگ
 که از آنند و کنند از آنرا نتوانند مگر بنجر می یا وصی بنجر پس چون
 من دیدم که این کار کردی باز روی خود رسیده و آنچه انتظار ان
 میبردیم بآتم چون امیر کرم الله وجهه از آن شنید چندان بکسرت که تهمان
 مبارک وی از آب بیرون تر شد بعد از ان گفت سپاس مر خدا را که من
 نزدیک وی منسی نبودم و در کتب وی مذکور شدیم پس ان راهب
 ملازم امیر شد و پیش وی با اهل شام مقامت کرد و چند آنکه شهنشاه

وامیر کرم العدد همه بروی نماز کرد و از برای او از خدا تعالی امر نشین طلبید
 و غیر ازین که استعانت ایشان از داوره شرح و بیان بیرونست
 اما جلوه جراتش بر هیچ بستگ محفی و سطوت نبی عتسش از هیچ دان
 محقق نیست آنچه در غزوه بدر واحد بنو نضیر ملک اورد و همیشه
 از معاونت مخشید و مخالفت باز مر که کفار دران بابین نکته کاش

که لا فتی الاعلی لاسیف لاذ و الفکار

و در حرب خندق عمر بن ود را که روی رزمه احزاب بود و یک جنگ بزرگ
 نبره انداخت و حرب یهود را در جنگ شب بر یک شب شمشیر دوباره
 ساخت و برگردان و در سیر انزل بیت اولایت جیده که باقیامت
 بر لوح دلهای ادبیا مسطورست و بر زبان طیبان مذکور است
 ایجان سخن دست دل ترا کین ابا دساز کعبه و سیر خراب کن
 با هر چه غنای گرفت از نس کبر و ز هر چه اجتناب نمود اجتناب کن
 و هلم اجل در بانی اوصاف چنین خواهد بود

و چون مطهر اوراق کنجایش اوصاف مرتضوی ندارد و مقصود
 از تالیف این کتاب ذکر احوال شمس است و نیست چنین اختصار
 هر چه نسبیم در اوصاف کمالیت و با جمیع کتب که صد جلد است
 و حال شهادت ایشان بران وجه بوده که چون بر هر خلاف نمکوش

و واقع جعل و صفین که تفاسیل آن متکون بنواحی رقم ثبت یافته
 واقع گشت و قصه حکمین و جود گرفت چهار هزار کس از عباد و وزیر و کوفه
 از لشکر امیر المومنین علی کرم الله وجهه بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا
 علی رضی الله عنه حکمین را رضی شد و هشت هزار کس دیگر بدیشان پیوستند
 و بحر و طغمریل ساختند این کوارا بر خود امیر ساختند و این طغمری
 خواجه کو بند رضی الله عنه کرم الله وجهه ابن عباس رضی الله عنهما نزد ایشان
 فرستاد و با ایشان را صحبت نموده باز آرد و هیچ وجه سخن او را قبول
 نکردند و گفتند علی حکمین را رضی شد ما از او بر کشیم ابن عباس را
 و علم بر نظیر خود رسانید و نزد ایشان رفت و با ایشان را سخن
 فرمود و بن بر بروج و حر قوص بن بهیره گفتند با علی گناه ترک کرده
 توبه کن و سپاه تزییف تا بحر شامیان رویم امیر گفت من حکمین
 نیستم و شما معاویه کردید که ترک حرب کن اکنون خود آمده اید و
 اعتراف می کنید یکی از خاجیان گفت ما بتو حرب خواهم کرد و علی
 کرم الله وجهه و همه گفت ما با من حرب نکنید من با شما حرب نکنم انقضه
 ایشان بهر شهری فرستادند و مدد طلب کردند و نهر و انرا موید ساختند
 و امیر خبر ایشان می شنید و التفات نمی فرمود و لشکری را می کشید
 که ایشان را و با خبر رسید که خواجه فساد میکنند و قتل و غارت

مسلمانان اقدام نمایند چون علی شام روم را بر دیم کوفه را بخار
کنیم سپاه امیر گفتند یا امیر المؤمنین ما را نخست کار خوارچ باید سپاه
که اگر ما متوجه شام شویم نباید که خانمان ما را ایشان غارت کنند
وزن و فرزندان ما را با سیر ببرند مرتضی کرم الله وجهه شکر ظفر
بیکر بجای ایشان کشید و دیگر باره عبد الله عباس نزد ایشان
فرستاد مهم بجائی نرسید امیر خود نیز دیک ایشان رفت
ایشان را بپند داد و از عذاب خدا تخویف فرمود هشت هزار کس را
با میر آوردند و توبه توبه میکنند و هزاری دیگر بستند تا بشکست
رسیدند و این کو که امیر خوارچ بود او نیز باده کس از خواص خود
از عبد الله بن وهب رجوع کرده نزد یک مرتضی کرم الله وجهه در آمد
و خوارچ عبد الله بن وهب را کسی در حر فوس بن زهیر را که دژ
گفتندی امیر خود ساختند و رو بنه روان نهادند و امیر در غب
ایشان روان شد در شوال النبوة آورده که حضرت صلی الله علیه
وسلم از حرب علی با این طایفه خبر داده بود و ایشان را مارقین خوانده
و علم تر نفر را کرم الله وجهه خبر داده بود که محاربه خواهی کرد با شما
مارقین از دین یعنی خوارچ که در میان ایشان شخصی باشد که کجا
بک دست دمی باده گوشت باشد بر سر دوش دمی چون سپاه

تهمان دعبان کونت پاره موی چشند باشد چون دم بر بویج
 نذالند به بود مختل و خراج و ترکیب این و هب رسی دورا تار
 ابو شیخ اصفهانی در دلائل خواهر او فرموده است با سنا
 و است از ابوسعید خدری رضی الله عنه که گفت نزد یک رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم بودم و او پیشتر قسمت میکرد مردی از بنی تمیم
 که او را ذوالحویه گفته اند باید و گفت یا رسول الله عدل کن
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و حیات کبست که عدل
 کنده اگر من عدل نکنم یکی از صحابه رضی الله عنه گفت یا رسول الله
 مرا دستوری ده تا کردن او بر من حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
 که بگذار او را که او را یار اند که هر یک از شما را حقیر شما در نماز خود
 بنماز شما گذارد و روزه دار و قرآن خواند و از خیر تجاوز نماید پس
 او را از اسلام لعنت همچنانکه تیر از کمان سپردن رود پیش
 ایشان مردی باشد سیاه یکی از دو بازوی مثل پستان زن
 و بیرون ایند بر بهترین فرقه از آدمیان ابوسعید رضی الله عنه میگوید
 که گواهی میدهم که من شنیدم این سخن را از رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 و گواهی میدهم که امیر المؤمنین علی مرتضی کز او را این کرده و من با او
 بودم پس بفرمود تا آن مرد که پیش ایشان بود بگویند و بیازند

چنان کردند چون حاضر شد بدو نظر کردم بر همان صورت بود که
 که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم صفت کرده بود ^{خود}
 زبان مصطفی معجز نشان بود ^{خبر از هر چه میداد انجمن بود}
 آورده اند که لشکر امیر در راه نهر وان بردبری میکشیدند پس
 بر بالای دیر بود نعره زد که ای لشکر اسلام پیشوا خود را بگویند
 که نزدیک من ای جنبه بر ما میرسانید غان مرکب بد نظر
 کردانید چون بدید نزدیک رسید پیردیر گفت ای سرور لشکر
 کجا میسر و گفت بحرب دشمنان دین میروم بر گفت اینجا توقف
 کن و لشکر خود را فرود آور و متوجه حرب مخالفان مشو که این زن
 ستاره مسلمانان در مهبوط است و طالع ملت اهل اسلام است
 چند روزی صبر پیش آر و شکستایی همیشه کبر تا آن که کوب باطرا
 بصعود آرد و طالع مسلمانان فوت گیرد علی رضی کرم الله وجهه فرمود
 که تو دعوی علم اسمی میکنی مرا از سیر فلان ستاره خبر ده پیر
 حقا که من هرگز نام این ستاره نشنوده ام سوال دیگر کرد
 بر جواب آن ندانست من رضی کرم الله وجهه فرمود که از احوال
 آسمان و قوفی چندان مدار از حالات ارضی چنانکه برسم
 اینجا که ایستاده امید که در زیر قدم تو چه بیند مدفون است

گفت یمنه انم امیر فرمود طرفی سب بدین عدد و نایز مسکو که نقش سکه
برین منوالست پر گفت نو این سخن از کجا میگوید گفت برخوا
صلی الله علیه و سلم اخبار داده و دیگر فرمود که تو با این قوم حربی
و لایه لشکر تو کم از ده کشته شود و از لشکر ایشان کم از ده کسر
زین بگریزند و سپردن روند پسران سخنان منجرب سر و ماند و فرمود
نایز بر قدم وی بکاوید ان طرف سپردن آمد و دینار او بهمان عدد
که علی مرتضی کرم الله وجهه گفته بود پس فی الحال از دیر سپردن آمد
و دست امیر سلطان شد و امیر روی بنهر و ان آورد با سطوت تمام
و شوکت الکلام فرود تائید بر زمین وی و فتح بر سیا
اقبال در رکاب وی و بخت همگان در شواهد آورد که جند بن عبد
الازدی گوید که در حرب جمل مصفین با علی مرتضی بودم و مرا هیچ مشک
نبود و در آنکه حق بجانب و بت اما چون بنهر و ان فرود آمدیم شک
و در خاطر من افتاد که ان جماعت که با ایشان حربی باید کرد
همه زاهدان و بیکر دانند کشتن ایشان بس کاف و غیبتیم با مداد
از میان لشکر کاه سپردن ادم با خود مظهره آب دایم جانی
نیزه خود را بر زمین فرود بردم و سپرد خود را بان باز نهادم و در سایه
ان سپردم ناکاه مرتضی علی بدینجا رسید که هیچ اب همراه

مطهره که دواشتم پیش او دم بستند و چندان دور رفت که از نظر
 پنهان شد بعد از آن پیدا آمد و وضو ساخته و در سایه آن نشست
 ناگاه دیدم که سواری پیدا شد از حال او پرسیدم و گفت با امیر
 المومنین این سوار را میجوید گفت ویرانجوان بخواندم آمد گفت
 یا امیر مخالفان از نروان بگذشتند و اب را بریدند فرمود کلا که
 ایشان بگذشته باشند باز آن سوار گفت و الله که بگذشتند
 امیر گفت کلا ایشان نگذشته اند و برین سخن بودند که دیگر می آید
 که مخالفان بگذشتند حضرت امیر کرم الله وجهه گفت که نگذشتند
 آن شخص گفت و الله من نیادم تا ندیدم رابات ایشان را بد آنجا
 امیر فرمود که و الله ایشان نگذشته اند و چون گذشتند محل
 افتادن و جای ریختن خون ایشان آنجا است بعد از آن سوار
 و من نیز برخاستم و با خود گفتم که میرانی بدست من افتاد که حال
 این مرد را بشناسم یا انت که مدعی است دلیر هر گونه سخن میگوید
 یا او را ببین هست از خدای تعالی در کار خود یا از رسول صلی الله علیه و آله
 چیست شنیده است پس گفتم یا خدا یا بانو محمد که هم که اگر نبینم
 که مخالفان از نروان بگذشته اند اول کسی که با این مرد محاربه
 کند من باشم و اگر نگذشتند با همچنان بر محاربه و قتال اهل خلافت

ثبات و رزم خون از صفوف بگذشتیم دیدیم که ربابات ایشان
 بحال خود ایستاده است و یکس از رباب نکند شسته ناکاه
 امیر پشت مرا بگرفت و بچینانید و گفت ای جناب حقیقت کا
 بر تو روشن شده که قتم علی یا امیر المومنین و فرمود که بکار مشغول
 باش مکنین را از نشان کشته و دیگر را هم شتم پس با دیگر هم در نیم
 من ویران زخمی زدم و او مرا زخمی زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا
 برداشتند و ببر دند و با خود نیامدم تا آن وقت که محاربه با خنجر
 راوی گوید که چون سپاه شاه مردان که بوقت طلوع ضربت ببار
 روی از شمشیر ابدار نتافتندی و بهنگام قتال و حرب از رو
 ارادت بمیدان محاربت و مضامین مبارزت نشناختند فرد
 همه چون شمشیر غرق در این دلی و صفد و رزم از ما قلیبکن
 بالشکر ابرو خواجه که از راه خلافت خویش را در باد طغیان و باد
 عصیان انداخته بودند و از غایت او بار مور صافی انقیاد و اطاعت
 را بشوئیب هر کونه معائب مکرر ساخته بود فرد
 یا سر بر جیش از سودا خام باد غایع بر بخار از انتقام
 در مقابل اندوه راه مفاتحه کشودند فرد
 جواب بر هوا در هم او بختند جوابان زن خون فرود بختند

مخالفان هر مقدمه که ترتیب کرده بودند نقیض نتیجه داد و هر قصیده
 که تصور نموده بودند شکار گشت
 بر گشتند دل امید یکدست شدند بر بزرگانشند زحمیکه گشتند
 لشکر امیر از مذهب و الله یوید بنصیر از نیشاء نغمه نیت
 و کل مراد از گشتن فقد جاء که الفقه بدید
 صبح نظر از مشرق امید بر آمد اصحاب عرض تسبیح و الهام
 ازان چهار هزار کس تا کس سه هزار پنصد و نود و یک تن عرض گفتند
 و نه کس که بخت جان ازان و رطبه خو خواهر بیرون بردند و از لشکر تفتی
 کرم الله وجهه نه کس شربت شهادت چشیدند و باقی لشکر خفت زندگانی
 ازان در بای خون بسال سلامت شدند امیر فرمود تا خیمه اندی
 که سیم صلیع علیه السلام ازان نشان داده بگویند یکجا بچسبند بیافتند
 جمع گفتند که شاید گشته نشده از مسر که حریف فرار نموده باشد حضرت
 امیر رو کند خود و الله من دروغ نمیکویم و با من دروغ نگفته اند او را گشته
 می باید شد و یکبار و دیگر بچسبند در زیر چهل تن از لشکر گمان یافتند
 بهمان صفت که ولی از حضرت بنی صلیع علیه السلام رواست کرده بود
 پس تفتی فرمود که گشت که بگویند رود و خبر فتح ما بگویند رسانید
 این تلخ مرادی پیش آمد که با امیر المؤمنین من بروم و این مرده با کوفه

برسانم امیر فرمود که کار خود خواهی ساخت اهل تو اینجایند
 که اصل این ملجم از مصر بود و او همراه آن مردمان که قنصل ذوالنورین
 رضی الله عنه آمده بودند آمده بود و پس از آن بکوفه افتاده و در کربلا
 مرتضی علی بود و روایتی است که امیر در وقت نوحه بحرب خارج
 از سمه جامر و مدو طلبیده از یمن ده تن آمده بود و این ملجم از ایشان
 بود مردی بغایت زشت صورت و ستمگین و مهیب خود
 ازین ناشسته و تیره رانی دودی طلعتی ناخوش لغائی
 و هر یکی از ایشان تبرکی و تحفه بنزد امیر کرم الله وجهه می آوردند
 قبول میفرمود و این ملجم شمشیری داشت بغایت قیمتی پیش امیر
 مرتضی علی کرم الله وجهه رومی از او بگردانید و تحفه او در معرض قبول انفتاد
 عاقبت این ملجم بخلوت پیش امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین چگونه است
 که از باران و همراهان من هدیه قبول میکنی و دست رد بر پیش
 من می نهی و اینچنین شمشیر قیمتی که شاید در عرب و شمشیر دیگر مانند
 این نباشد از من نمی ستی امیر فرمود که چگونه شمشیر از تو بستانم
 و حال آنکه مرا تو از من بدین شمشیر محال خواهی شد این ملجم در
 زمین افتاد و بسرع بسیار کرده گفت یا امیر المؤمنین بیهوشان
 هرگز مباد که این صورت در خیال من گذرد با این فکر محال در خاطر من

خطور کند و من بعشق ملازمت تو ترک وطن میکنم گرفتارم دل
 از اصحاب و احباب بر گرفته محبت این حضرت چنانست در این بین
 ساخته نقش و سنی با سواد لاج و لم فروخته سست و صراط
 مودت ملازمان این مستطاب صد زلم فرار یافته
 حاشا که لم از نو جدا نماندند یا با کس آشنا نماندند
 از مهر تو یکسکه کرا دارد و دو ذر کوی تو یکذر کجا نماندند
 امیر گفت این صورتی واقع شده و درین خلافتی متصور نیست
 و امریت بود و از اینجا بجا و ممکن نه تو بغیر و حش بر اینست
 خواهی سخت و از مقام وفاق بیاد یا فرجام نفاق خواهی سخت و از
 این مهر و رسم و فاعالت نیست هر چند شرط و عهده کنی یا نشکنی
 این ملجم گفت یا امیر اینک من در پیش تو ایستاده ام بغیراتی هر دو
 دستم ببرند و اگر تحقیق فرموده که از من این صورت واقع خواهد
 حکم کن تا بقصاص رسانند مرا در قضی علی فرمود که چون ترا قصاص کنم
 از تو امری صادر نشد پس که سخن قصاص شوی اما بجز صدا و
 مرا خبر داده پس و میدانم که قول او راست و سخن با و حق است
 و قولی راست که این ملجم از خواج بوده و بوقت توجه آن قوم خبر داد
 او مجال بیرون رفتن نیافته و در لشکر امیر مانده و بر هر تقدیر هر چه

از حرب خواجه فاج سفسه منوجه کوفه گشت این طهم اجازت طلبید
 که پیشتر برود و فرود فتح و نصرت امیر بابل کوفه رساند اما چون بکوفه
 رسید که بازار و محلات گشت و با و از بلند خبر فتح امیر بمردم میگفت
 و مضمون این کلام بمسامع خاص عام میرسانید
 خوشنید ظفر از افق فتح برآمد وزیر نووی نوبت ظلمت برآمد
 در آیین تیغ شهنشاه ولایت خسار دلارامی ظفر جلوه کرد
 ناگاه در محله بدو سوار رسید او از دلف و فی شنید که از خانه بیرون
 می آید بر دران خانه بایستاد و با خود گفت ساکنان این خانه را
 از شکوه نمی و بعذاب الهی و عقوبت بادشاهی بخوف تمام پس بغیر
 زد و اهل خانه را از غنا و سر و دمنع کرد و عجب حالتی که اول کارش
 بود از زمر و آخر عملش شرب بود و آخر و سبب آن صعبتین و رشت
 ترین کاری اختیار کرد و منشور احوال خود بنو قیغ شفاوت کرد
 و خسران سر که موشخ کرد ایند

از نفس نابکار و طبع منحوس برزدان شفاوت مانده محسوس
 القصه جمعی عورات دید که از آن بیرون آمدند با جامهای ملون
 و پیراهنهای کونا کون و در میان ایشان زنی بود بسیار جمیده
 نام او قطام و در عرب بحسن و جمال او مثل زوندمی چون چشم این طهم

بر این زن افتاد شعله عشق او در کانون سینه پر کینه اش
 بر افروخت و خرمین صبرش شعله بره برق محبت او بخت فرد
 لشکر کشید عشق و دلم نرک جان گرفت صبر کز زبانی سرانند جهان گرفت
 آخر بدست وقاحت پرده جبار پیش بر داشته نزد قطام آمد
 و گفت ای دلارام نازنین از کدام قوم و قبیله جواب داد که از
 تیم الرباب و آن قوم خوارج بودند و حضرت امیر در نروان جمعی از
 ایشانرا بغل آورده بود و پدر و برادر قطام و دوازده تن از
 خویشان او از جمله آن قبیله بودند الفصه بن یحیی گفت ایتم
 او ذات بعل یعنی نوبویه یا شوهر دار گفت شوهر ندارم گفت
 رغبت میکنی بشوهری که هیچکس ترا بدان ملائکت و از فتنه او بیز
 باشی قطام گفت دیگر که هست که چنین شوهری محتاجم و نمی یابم
 این یحیی گفت اکنون که یافتی اجابت کن از آنجا که نسبت بهت بود
 دل قطام بجانب او مائل شد

ذره کانه در همه ارض و ستم جنس خود را همچو کاه و کمر بست
 گفت همراه من بیانا با و لیس خود مشا ورت کنم آن ملعون با آن
 ملعونه برفت تا بدر سر آوی رسید قطام بمنزل خود و را زد فرو
 تا در سر ابرو فرو بستند و جامه ها تکلف پوشید و پیراهان خودت فرد

توئی برای به دلایلو و ارشاد منیم که این برای بهستی قصه جان بید کرد
 پس جلوه کنان بیلا غرضه بر اید و بکرشمه حسن و جمال و شجره غنچه و دلال این
 یکبار که فضا خود کرد و چون دید که بر عشق بر نشانه امد اغاز ناز کرد
 گفت او کیامن غیبت نمی کنند که در عقد نکاح تو ایام الایمهر کرانایه مشکل که
 نواز عده و آن بیرون توانی امد این ملجم گفت که تعیین مهر شما نادار این
 نامی کنم قطام گفت که مهر من سه چهرست یکی انکه سه هزار درم نقد و
 دوم انکه کبر که جمیده مغنیه سیار سیوم قفل علی ابن ابیطالب صاحب زمان
 پس ملجم گفت قضیه درم و کبرک را قبول دارم اما کشتن علی کاری است
 بغایت و بجاک نمی قطام که قادر تواند بود و بکشتن علی که شمشیر مشرق
 و مغرب و شکنده کردن کشتان عربت مشهور
 جواد برکشه ذوالفقار از طلا ز بهیبت قدر از به برکوه جانب
 جود در دست از نیره کردان شود بلای دلبران و گردان شود
 قطام گفت مال و کبرک بر تو می بخشم اما از سر قفل علی میگذرم و ما کینه به
 و برادران از و منخواهم آرام ندارم این زمان کشتن علی کابین من است
 اگر وصال من میخواهی این کار را قبول کن و کرنه منوره
 پندار که هرگز م ندید
 این ملجم که این سخن بشنود آتش نفاق او شعله کشید و داک حبیب

جاییش بخوش آمد و گفت و اندک سخن علی را مستجاب و آنچه می گفت
اینک اثر آن پدید آمد که من بدین شهر نیاید و ام الاکتسای علی گفت
ای مقام برین غرمت بایستادم و مگر تقبل او برستم و اگر بیک ضرر
که بروز نم آید من را رضی می شدن این مهم را کفایت کنم قطاعت
روا باشد و من نیز حاجتی را طلب کنم که درین کار مدد کار باشد
و من بدین مقدار را رضی شدم اکنون شمشیر خود بدین سخن نزد یک من
برهنه نه تا از شرط نکذری و زود باز آیی این علم شمشیر خود بدو داد و
بخدمت امیر نهاد و در آن محل اهل کوفه باستقبال فتنه بودند و امیر
بکوفه در آمده بود و دمان تهتیت میکنند و مبارکبادی می کردند
لله الحمد که مقصود زور باز آمد مردم چشم جهان بین ز سفر باز آمد
لله الحمد که از وصل مسیحا نفسی بتن خسته دلان جان دگر باز آمد
اما امیر سبزه اندام در مسجد کوفه رسید عثمان مبارک با کشید و با بی
رکاب بیرون کرده پیاده شده و قدم مبارک در مسجد نهاد و دو کعبه
نخبت مسجد را نمود و فرزندان امیر و محبان و اشراف و اعیان کوفه
همه حاضر بودند و رضی علی کرم الله وجهه بالای منبر بر آمد و خطبه شریف
الهی و نعمت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم خواند و مردم را
از عقوبت رب بترسانید و به ثوابت جاودا امید و دگر کرد و این پس

و است خبر نگاه کرد امیر المومنین حسن را ششسته دید گفت یا بنی
 کعبه منی امشب نه نا هذا ازین ماه چند روز که ششسته و آن ماه رمضان
 بود ششازاده فرمود که سیزده روز باز امیر المومنین پنج منبر نکر است
 امیر المومنین حسین حاضر بود فرمود که یا بنی که بقی من شش نه نا هذا
 ازین ماه چند روز مانده است گفت هفت روز یا امیر المومنین پس
 دست بمحاسن مبارک فرود آورده گفت درین ماه محاسن مرا از خون
 من حصاب کند بد بخت ترین این است و بنی ادا کرد که منضم نوشت
 که قتل من میخواهند نامردی از قبیلہ مراد من بوی سب کوئی میخواهم
 آورده اند که چون این سخن بشمع این ملجم رسید هیبت عظیم بر او
 غلبه کرد و بیاد و در پیش امیر بایستاد و گفت پناه میرم بخدای یا
 امیر المومنین از آنچه بمن گمان بسبب از تو درخواست کنم که بفرما
 نا و ستم مرا قطع کنند یا مرا بر شست زین قتل قتل کنند اگر گفت
 ناکشته را قصاص نتوان کرد لیکن رسول خدا صلی الله علیه و سلم مرا خبر داد
 که کشنده تو از قبیلہ مرا خواهد بود و ترا از بهر مرا خود ضربتی خواهند
 داد و مرا خود زنی رسد این ملجم همچو استغاثه بگوید و استغاثه منم
 ایبر گفت من ترا از سری خبر دهم که تو بدان مطلع باشی و دانه تو بگو
 دیگر آن وقوف ندارد بخدای تو بگو گفت که تربیت کننده تو در

طغولیت زن جهود بود و گفت آری امیر فرمود که روزی ان جهود به
 شخصیت بود و گفت آری بدبخت تر از ان کسی که ناقص صالح را پی کرد
 همچنین نبود و گفت اگر در بر در پیش انداخت امیر یک سبک گشتی
 که می گشتش ترشد و حضار مجلس یک سبک گفت ای قوم بایزاید
 که من از مرک می رسم فی فی من همیشه از زومند مرک بوده ام
 و انتظار شهادت خویش برده ام
 مرک ما را از زندگی دیگر است زمر مرک از شهادت شیرین خوشتر است
 مرک ساز و مفر را صافی از پوست تارساند دوست را از نزدیک است
 اما که یمن از برای فرزندان مظلوم و حکمرانان محروم یمن است
 که حالا بدر و غریبی بسلا اند و بعد از ان به غریبی گرفتار خواهند
 پس فرمود که امجدی خضران بغائبان برسانید که چون فرزندان
 مرا شنید کنند و بران بشمارد و مصیبت ایشان بگوید
 و از حسرت ایشان بنالید که گریه شما بر اولاد من ضایع نخواهد بود
 پس بغیر نیز درین ایام غم انجام دهد کند تا فطر و چناب از و بگذرد
 که اب دیده بنده اش غضبانی را فروشانند هر که درین روزها
 از سر لذت نفس چسبند و با تمام فرزندان رسول نشینند کل
 در باغ سینه بشکافند و مرغ ندامت را در شاخسار ملالت بنفشه او

ایمید بهشت که فردا در ریاض با کبره شربت بهشت بهین مراوش اند
 بساین امید شکستن کبره و خساره فاش بخت و حال رفع درجا
 زیب و بهانه بدو ^{قطعه}

هر که امروز بر آن شهیدانم ^{باشد از اندوه بیرون شاد می دانی}
 ای عزیزان کبره از حال حسن باوید ^{کشتی تلخ از در دشمن لعل شکر خای}
 پس بر اندیشید قتل حسین ^{در غم اولاد پاک و غمت دالای}
 نشسته به جگر بحر بن بر غصه ^{در میان خاک خون به نجات نیایی}
 الفقه امیر از منبر فردا بدوشی ^{خواجه حسن فطاکردوشی و منزل حسین}
 و زیاده از سه لقمه ناول منبر می گفتند ^{یا امیر حرازی با طعام نمی نوشید}
 فرمود نزدیک سیده که بدرگاه ^{چون باز کردیم بخوابیم که چون امیر در}
 آلوده نباشیم پس این ملجم در همان شب ^{در خانه فطام رفت فطام و دوا}
 نیکی را پیدا کرده بود از قبیله خود ^{و این ملجم با شیب بن بخوره استخمس}
 گفته بود و او را بمعانیت خود قتل ^{علی راضی ساخته پس بر سره خارجی}
 در آن شب بخصوف فطام قتل ^{امیر سعید کردند و این ملجم بفرمود تا شمشیر}
 بر برابر دادند و منظر فرصت ^{می بودند تا شب نور هم رمضان در آمد}
 امیر محمد شب بطاعت مشغول بود ^{و مطلق خواب نکرد و ساعت بمیان}
 آمدی و در آسمان نگرستی ^{و گفتی صدق رسول الله و الله که هرگز}

رسول خدا صلی الله علیه و سلم در فرج گفت پس چه چیز باز میبارد کشنده را
 از کشتن من بر همین منوال میگذرانید ما وقت آن آمد که مسجد رو در رو
 تازه کرد و میان در بست و در حال میان در بستن فرمود اشد حیات
 میول للموت فان الموت لا یبکا میان را سخت در بندای میگر که
 بنویسند فانت خواهد کرد و لا تجزع من الموت اذا ابوا یبکوا خدیجی
 مرک حون بودی تو فرود آید که رقم خلود بر صفوح حال هیچ مخلوقی نگشاید
 و شربت حیات جاودا بهم احیدیر از موجودات پخشاید
 اری اساس خانه عمر استوار است دار فناء محل ثبات و قرار نیست
 پس حسن امیر غریت بیرون رفتن فرمود بیان سراسر این عالمی
 که در آن خانه بودند پیش آمدند و فریاد در گرفتند در و من انحضرت گرفته
 نمیکند آشنند که بیرون رود و دختران امیر خواستند که ایشان را دو کنند
 امیر گفت که دست از میان بدارید که ایشان نوحه کنند کاند بر من
 در روایتی آمده است که فرمود هین صلی الله علیه و سلم تنبعها نوحه حال اینها
 کنند کاند در فراق من و بعد ازین نوحه کنند کان از پی در خواهند آمد
 برای مصیبت من انشب امیر در خانه حسن اظهار کرده بود چون امیر این کلمه
 بگفت شایسته فرمود که یا ابتاه این چه حالتی که بمنی و این چه صفتی
 که میکنی که دلها مادر مندان و جانهای مستمندان خون شده گفت انفر

این خال نیست اما دلم گواهی میدهد که درین ماه از جمعه ششگان خرام بود
پس یکبار از غرغره اندر بر سبیل و دایع کلمه میگفت و گویا از در و دیوار
نوار الفراق الفراق استماع می افتاد

خفت بر سبیم دل برداشتم صحبت و برینه را بگذاشتم
دشمنی از غصه فرغم و از بیم بر غم و شاک عالم با نهیم
تا یکی بار دل و زمان کشیم تا یکی خواند برین و زان بشیم
صد جنبت بهر ما را اسنه ماورین زندان محبت کاسنه

پس امیر روی مسجد روان شد و گفت خلایق سبیل المؤمن المهدی
فی الله لا یعبد غیر الله الا احد یعنی راه و هدیه هر من جهانگش
در راه خدا که هرگز بخیر معبود بکنار پرستش نکرده و حرم مسجد رسید
بانگ نماز گفت و مردمان برای نماز اواز داد و قدم در مسجد نهاد
نماز ایستاد و اما آن سه خارجی شب به شب در خانه قیام میفرمود
خنده و ده بودند و در آن وقت مست خراب افتاده چون قطام
بانگ نماز امیر شنید این طحیم را بیدار کرد و گفت برخیز که وقت رسیده
ایکات علی مسجد اند و و مبدم است که مردم روی مسجد خواهند نهاد و رود
چون حاجت بمن روا کن و بزودی باز آیی و در فراق مرا هم شربت
وصال بمن مدو کن این طحیم بر خاست و تیغ زهر الو خود را بر گرفت

و گفت بروم بنین هلاک و بد بخت بازیم بیدیه آنچه نتوان دید که من در
از علی شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که بد بخت ترین
پیشینیان قدر بن سالف بود که ناقه صالح را بلی کرده و بد بخت
پسینیان کشند و علی ابن ابی طالب خواهد بود این بگفت
و روی مسجد نهاد و خود را در میان خشتگان انداخت اما چون
مرضی علی کرم الله وجهه از ادای خشت برخواست و کرد مسجد برآمد
و خشتگان را برای نماز بیدار میکرد و این طحیم بروی خفته بود
امیر سرپای بروز که قم صیل یعنی بیدار شو و نماز گذار و از
گذشت و باز پیش محراب آمد و بنماز ایستاد این طحیم برخواست
و شیت یا خود را گفت جزب که فرصت فوت میشود و در آنچه طری
و بعضی کتب معتبره مذکور است که امیر هنوز بانک نماز میگفت که آن سه
خارجی بد مسجد آمدند شیت و در دوان هر دو بر در مسجد شستند و هر
از طرفی و گفتند هر دو شیر زیم اگر یکی خطا شود دیگری بجائی رسد طحیم
گفتند نو بدرون مسجد رو اگر از ما کاری بر نیاید تو کار خود کن اما چون
امیر از اذان فارغ شد قدم در مسجد نهاد و شیت شیر زد و طحیم مسجد
و شکست و دوان هم نیغ فرود آورد و بدو را آمد هر دو بختند این طحیم
گفت و افضیحتاه همین زمان مردم در رسند و ما را بگیرند و بکشند

و پیش محراب اند و امیر در نماز بود و سبک کرد و مسجد را به اولی بجای آورد
 و همین که سر از سجده برداشت شفعی شمشیر فرو داد و رخصت را بدو نهضت داد
 که روز خربت و عمر و بن عبد و زخم زده بود و چون این ضربت
 در محل آن ضربت رسید تا مغز سر میکشش شکافته شد و آوازی از
 امیر برآمد گفت و رب الکعبة یعنی باز رستم و فیروز می فهم بخدا
 کعبه این بگویم که این صدا شنید از مسجد کریمت و او از ده در افتاد که
 قتل امیر المؤمنین اهل کوفه یکبار روزی در مسجد نهادند و حسن و حسین
 که این خبر شنیدند جامه صبر چاک کرده و عمامه سیاهی از سر برداشتند
 مسجد آمدند پدر بزرگوار خود را دیدند و پیش محراب افتاده و فریاد
 پدر افتادند و گفتا مبارک وی بر دیده روشن نهادند و امیر سید
 خود را در خورشید فرا میساخت و در روز و محاسن میباید و میگفت بن
 حالت رسول خدا بر اصد العلیه و سلم بنمیدین صفت بنامه
 ملاقات کنم و بدین هیئت عجم حمزه سید الشهدا را مشاهده نمایم بدین
 صورت و بار برادر حمزه طیار بنظر دارم حسن و حسین میگریستند
 و عیال و اعظم کوفه و او یلایه و امصیتا میگفتند
 افغان که دل و آرام جان بخت شاه زمان و قندهار اهل آن بخت
 غمخیزد محیط مرکز عالم ز هر طرف کان مرکز محیط کرم در میان بخت

یکی گفت یا امیرالمومنین که با تو این معامله کرد و فرمود که صبر کنی
ساعت از دروزاید و چنین سخن بودند که شنبی قصه کرده بود
سر اسبیه و سر کردن از در مسجد درآمد و بر افکند تو ضربت در پیش
که گوید بی بی اختیار گفت آری مردمان و برادر روی افکندند
و لکده بر روی زمین میزدند تا بالا کشید این ملجم که بجهت بیبری این عمل
شده سلاح از تن باز میکرد که بسیمش درآمد و بر امشوشید گفت
مگر قاتل علی تولی خواست که گوید لا بیز بان نشرفت نعمه میسر
که بپائش گرفته گشتان گشتان مسجد او در قوی است که شنبی را بر سر
مسجد او و ابن ملجم از مسجد بسته گرفت یکی از قبیلہ محمدان بدو رسید
که شمشیر کشیده میزدان مرد قطبفه در دست داشت بر او ابن ملجم
افکند و او را فرو گرفت و مردم بدو کردند دست و کوفتش بجهت
مسجد آوردند امیرالمومنین حسن فرزند خود حسن را فرموده بود تا مردم
نماز بگذارند بگذار اما ابن ملجم را مسجد در آوردند امیر را چشم مردمی افتاد
گفت یا اخا صلا که من بدامیری بودم شمارا گفت معاذ اللہ
یا امیرالمؤمنین گفت پس چه ترا برین داشت که فرزنداتم را بنجم ساختی
و رخنه در از کان خاندان من انداختی نه من با تو نمیکوی کرده بودم
گفت بلی اما واقع شد و کان امر الله قلل امر قتل و لا غیر فرمود

که و چرا بنده این برید و ما من زنده ام از طغوات و مشروبات هر چه
 من بخورم و بر اینتر همان دهب و خورش از وی باز میگردد اگر من
 نبرم هر چه برای من در باب او تقاضا کند بجای ارم و اگر در کدرم
 او را یک ضربت بیش فرزند که او را یک ضربت بیش زده است پس مرا
 بگری خوابانید و یکسرم من بر دوش گرفته و سوی دیگر حسین چون
 از مسجد بیرون آوردند صبح دمیده بود و جهان روشن شده امیر فرمود
 که مرا روی بجانب مشرق بدارید چنان کردند امیر فرمود که یا الصبح
 اذ انتفسی اصبیح بدان خدای که بفرمان او بر آدمی و کلام انفس
 زدی که روز قیامت از تو کوامی در خواهم خلاصت و باید که چون صد
 برستی کوامی بدی که از آن روز باز که با رسول خدا در اول جوانی خود
 نماز کرده ام تا امروز مرا هرگز خفته نباشی و من ترا نادیده نفهم و نگفتم
 سجده کرد و گفت بار خدا یا کواه باش و کنی بالذکر پیدا که فردا
 قیامت که صد دست و چهار هزار منبر حاضر باشند و ملائکه و صدیقا
 و شهبان بر شش عظیم ناظر باشند کوامی بدی که از آن عیلت
 که بدست حبیب و صفی تو ایمان آورده ام هر چه فرموده بجا قبول
 کرده ام و هر چه از آن نمی کرده بهمان شکران گشته ام و خلاف سخن تو
 و سخن پیغمبر تو ننیداشیده ام و در خاطر نگذاشته ام بزرگان کند که

بودند خروش بر آوردند و فغان از کافه کوفیان برآمد ^{بای}
 و لعلها نام زانش حسرت کباب شد ^{بای} جانها اسیر سلسله اضطراب شد
 لبش کمان بادیه اضطراب را ^{بای} در بامی صبر و بحر سلامت سر شد
 اما چون امیر را بچانه در آوردند خروش از دختران فاطمه زهرا و
 فرزندان برآمد و ناله و ابتهاء و احلیاء از روی زمین بیابا
 جروح برین رسید ^{بای}
 شاید در شور و در جهان فکینیم ^{بای} غنغله در جهانیا فکینیم
 رستخیزی ز جان برانگیزیم ^{بای} کز یه بر پیر و بر جوان فکینیم
 بیک از فرزندان امیری اندند و بردست دبابی بدر می افتادند
 و بوسه بر قدم مبارک او میدادند و میگفتند ای پدر این چه حالت
 که مشاهد میکنیم ای کاشکی مادر ما فاطمه زهرا زنده بودی تا ما را درین
 محنت نسلی داد ای کاش مادر مدینه بر سر تربت جد خود می بودیم
 تا در دل بر سر روضه بشرح باز میگفتیم این چه حالت است که ما را افتاد
 غریبی و سیماییم جمع شده راوی گوید که از گریه و زاری فرزندان امیر
 انش حسرتی برافروخته شد که دلها می خورن بسخت و هر که ناله این
 می شنید خون از دین می بارید ^{فرد}
 هر که با بنیم ازین سوز و الم میگریه ^{فرد} هر که با بنیم ازین انش غم میسوزد

امیر ملک از پسران زاده بر میگرفت و بوسه بر سر و دوش ایشان میداد
 و میگفت صبر کنید و شکیبائی پیش آرید که نزد کاتب شما مصطفی و نزد
 شما فاطمه زهرا میرود من درین شبها حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله
 در خواب دیدم که بنین مبارک عبا را از زمین پاک میکرد و میگفت یا
 آنچه بر تو بوده بجای آوردی این خواب دلالت بر آن میکند که نقاب
 جسم از پیش چهره روح من برداشته شود تا جلوه کنان بمنظر قیام بر آید فرد
 حجاب چهره جان من شود و عبا ز تنم خوشامی که ازین چهره پرده بکنم
 زمانی برآمد عمر و بن نمان جراح را از در جهره در آورد چون دیده جراح
 بر جراحت امیر افتاد عمامه از سر برگرفت و جامه بر تن چاک زد و گفت
 وای بالا این شمشیر را بر من دادی داده بوده اند و این جراحت مرهم
 پذیر نیست

دینم چونو گفتند درین چونو بنوا
 دینم چونو امیری دینم چونو امان
 برای شریع مشیر برای ملک نظام
 دیگر باره فریاد از خاندان امیر برآید و در روایت آمده که شمس از آمدن جراح
 بر سر باین امیر ابرام گفتوم رضی الله عنهما بد ران خانه رفت که ابن طعم مجوس بود
 گفت ای شقی تو در دام افتادی و امیر از آن زخم هیچ پاک نیست این طعم
 گفت این ضرر بود و گریه ساز کن که من آن شمشیر را بهر ار دینا خریدم و بوم

و هزار و دهم حرف کرده تا بر هر اب داده ام و اگر فرضاً این پنجم بر ام
 اهل کوفه واقع شدی بگویند جان نبردی آخر یک کس چنین خم کند
 این صورت و شب جمعه نوزدهم ماه رمضان واقع شد و امیر و بیست و نه
 بست و یکم در گذشت و در آن روز چنین نامه نوشت و فرزند امیر او را
 و چون شب یکشنبه در آمد فرمود تا با برانجیره خاص بروند و کلمه شوم را
 یا بُنِیةَ عَلِیِّ اَبِیِّکَ الْبَابِ اید خرمین در را بروی بدو خود فرآ
 کن ام کفشوم از خانه بیرون آید و در فراز کرد و حسن بیرون میروند
 ناکاه اوزار هاتفی آمد که اَمِنْ یَلِیْقِ فِی النَّارِ خِیرَ اَمِنْ یَلِیْقِ اَمِنًا
یوم القیمه شنیدند که هاتفی دیگر او را جواب داد که بل من یایی
امنا یوم القیمه راوی گوید چون امیر را در آن حجره بردند و در فرا
 کردند ناکاه اوزار لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ شنیدند نشان از دکان را حفظ
 در بن باز کردند و بدان حجره درآمدند امیر محراب رحمت ملک کبیر در پیشینه بود
 و در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسین روایت کرد چون حضرت امیر وفات
 یافت شنیدم که قائلی مسکوب بیرون روید و این عبده خدا را با ما گذار
 بیرون رستم از درون خانه اوزاری آمد که محمد صلی الله علیه و سلم در گذشت
 و وصی او و منشی کتب است که تواند کرد و دیگری گفت هر که سیرت ایشان
 در زد و بپسندید ایشان کند چون اوزار ساکن شد و در ایام ویرا دیدیم

غسل داده و کفن بچشم بروی نماز گذاریم و در روانی دیگر است که
 امیر فرمود که خون من بروم از زاویه خانه لوجی بیداریدم ابراجا خوابید
 و نشوید و از استانه خانه کفن و حنوط بیداریدم کفن کنید و در تابوت
 و تابوت را در میان خانه وضع کنید و فرزند را باریار بیدارید و خود را در خارج
 و یکجا حسن بر من نماز گذار و دیگر حسین و خون شش تابوت از زمین برخیزد
 شما پس تابوت را بردارید و ابراجا دفن کنید و در شودند کورست که امیر گفت
 حسن و حسین را وصیت کرده بود که خون در کدزم مرا بر سر پهنید و برو
 برید و بغربین برسانید که سنگ سفید خواهید یافت که از آن نور درخشان
 باشد از آن بکشید که در ابراجا کشتاد کی خواهید یافت مراد ابراجا دفن کنید
 پس بکم وصیت دیرالشب دفن کردند و قبر مبارک را مستورا خسته با
 زمین هموار ساختند و کس بر آن اطلاع نداشت مگر جمعی از اهل بیت
 و همچنان پوشیده مانده بودند و در زمان خلفا عباسی روزی هارون الرشید
 شکاکان بناحیت غریب رسید ابراجا پشته بود اهلوان پناه بدان پشته
 بردند و هر چه چرخ برایشان انداختند و سگان برایشان سر دادند
 باز گشتند و بر اهلوان در نیامدند هارون از آن صورت متعجب و نفرو
 ناپیری از مردم آند بار حاضر کردند و از سر آن معنی پرسیدند و گفت از
 پدران ما چنین رسیده است که قبر امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اینجا است

هاردن ترک لشکر گرفته ان موضع را زیارت فرمود و نازنده بود سال
 زیارت ان مقام لازم الحرام می آمد القصه چون شمار دکان را
 بشب برداشته از کوچه بیرون بردند و در وضعی که فرموده بودند
 بازگشتند جمعی از مجبان و موالیان که حسد یافته اعیان برافروخته
 دیدند که حسن حسین می آیند سرها برهنه کرده در پایهای ایشان می افتاد
 و میگفتند ای محمد و مزار دکان شاه و لدا کو

شهرت بزرگوار و علم شهریار کو کالیت بس خراب خداوند کار کو
 هفت اختر و چهار کمر مصیبت و احسن خلاصه هفت و چهار کو
 او روز کار دولت و روز امید و از در خوش گجاشند و ان روز کار کو
 پس انجاعت بسیار با سبب خود و هر چه در ان صحرا بگشتند از تربت
 نشانی نیافتند راوی گوید در ان وقت که حسن حسین از دوش بدر بر گز
 باز گردیدند و بد شهر کوفه رسیدند از میان و بر انهار ناله راری شنیدند
 بر اثر ان ناله فریاد غریبی شنیدند بخی را دیدند در ان و بر انهار ناله
 افتاده خشتی زیر سر نهاده می آید و می زارید و اشک حسرت از دیده
 می بارید گفتند چه کسی که چنین زاری می گفت مردم غریب و مجهول و عاجز و
 و بنحور پیر کار در مانده و از همه کس باز مانده نه ماری دارم نه بدری
 نه خوشی دارم نه برادر نه زنی نه فرزندی نه عیال نه پسوند گفتند پس

بنهار تو که میکند گفت یکسال است من درین شهرم هر روز مردی بایده
 و برابری من بنشینست چون بدشفق مرا تها کردی و چون بر او میران
 غمخوارگی من نمودی گفتند نام آن کس سیدانی گفت بنده ام گفتند
 هیچ بار از دین سید گفت آری پرسیدم گفت ترا با نام من چکار
 من نعد حال نواز بهر خدا میکنم نه از برای شهرت و ریا گفتند ای
 زنک او و بیات او چگونه بود گفت من تا بینایم از آن نشان ننوخم
 و اذ اما سه روز است که نزد من نیامده و نعد حال من نکرده اند تا یو
 چه افتاده گفتند ای سربچه نشان از کفنا رو کردار او سید گفت
 نشان او است که پوسته تبدیل و نسج کردی و چون او از نسج
 بر روشنی کو یاد داری آسمان بکشد اندی و صدای نسج ملاک گوش
 بگویش من می آید بلکه از دور دیوار و سنگ کلوخ ندای نسج تبدیل
 می شنیدم و چون نزدیک من بنشینستی گفتی مسکین جالسکینا
 در شبست که باد روشنی من نشینی بکند غریب جالس غریب
 غریبی است که با غریبی محالست میکند شاخرازدگان با هم دیگر گزینند
 و از زار بگریزند و گفتند این نشان بابای ما علی بن ابراهیم است
 پیر گفت آنحضرت را چه شد که درین سه روز پیدانیت گفتند ای پیر
 بدبخشی او را خبر نبی زده که از دین خود رسیده و انتفال فرمود

و ما حالار دمن اومی آیم بر بعد از استماع این واقعه بخروشید و خود را
 بر زمین زد و میگفت مرا چه محل آنکه امیر المؤمنین علی تعهد حال من کند
 حسن و حسن ان پسر را می میدادند و او را طراپ بار میگارد و میگفت قطعه
 مبنی نام چه کار افتاد ما را که ان دلدار ما را زار کند انشت
 درین پیرانه این حبسین را غریب و عاجز دلی بار کند انشت
 پس گفت ای مخدوم زادگان بحق جد بزرگوار شما صلی الله علیه و سلم
 و بروح مقدس پدر شما سوگو کند بر شما که مرا بسیر قبر امیر برید تا زیارت می نم
 حسن بر خاست و دست راست آن پسر را گرفت و حسین دست چپ پیرا
 بیاوردند تا بسیر قبر مقدس امیران پسر بروی قبر گریه و آری بسیار کرد
 و گفت الهم بحق صاحب این روضه که جانم بستان که من گفت فرا
 می ندارم دعای پرموافق حکم قضا افتاد فی الحال بسیر روضه امیر لخل
 جان شیرین بداد فرد

ذره بود بخورشید رسیده قطره بود بدریا پیوست
 حسن و حسین رضی الله عنهما بسیار بر بکر بستند و همچنین وی قیام نمود
 در حوالی ان روضه اش فتن کردند و اشهر روایات انست که امیر در ان
 وقت شصت و سه ساله بود و ازین زیاده و کم نبر گفته اند اما در دیگر
 حسن بن علی در مسجد کوفه منبر را بد و خطبه بیغ ادا نمود و گفت ای مردمان

هر کرم را داند و هر که مراند اندانا این البشیر النذیر منم سبغمبر
 بشارت دهند و بیم کنند یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و من فرزند
 علی مرتضی ام ما درم فاطمه زهراست جدم شما را برادر است بخت میکند
 و پدرم شما را بدین خدا بخواند و من نیز شما را بهمان میخوانم یعنی عبد الله
 برخاست و گفت ای مردمان این مرد پس سبغمبر شما و فرزند امام و
 شماست با وی بیعت کنید و با بابت وی اقرار دهید و عهد کنید
 که از وی بزرگوارید مردمان همه گفتند سمعنا و اطعنا شنیدیم و
 فرمان میبریم پس دست بردارد برادر بر امیر المؤمنین حسن بیعت کرد
 و آنکه فرستادند تا این ملجم را از زندان بیاورند و در پیش پسر برداشتند
 آنکه گفت ای بدترین امت چه بود که ردی در خنده در دین افکند
 این ملجم سر برادر که احی حسن رفتنی رفت و بودنی بود مصرعه
 کنون ناله و آه و افغان چه سود

مرا کش تا حاکم شام را که دشمن بد تو بوده و حالا دشمن تو کشم
 حسن را و را سخن نگذاشت و شمشیر کشید و نوک شمشیر بسپند و
 فرو برد و فراپس خودش کشیده ضربتی بر کردن وی زد و سرش
 ده قدم از تنه دور افتاد پس مردمان ویرا از مسجد بیرون برده و میان
 بویا پیچیدند و تش در وی زدند تا بخت و شهادت کان بغیرت شمشیر

و مردمان می آمدند و اصبیت را تعزیت می گفتند ^{قطعه}
 زین مصیبت جاندار که چشم افتاد ^{دامن کردون را شکم می بدو}
 لیک بکامضا جانرا جوی افند ^{موج دل نیست جز انا الله}
 باشستم ضامن اقسام و بعضی از احوال می از ولادت ناشهادت
 در تنواید آورده که وی امام دوم است از ائمه اثنا عشر گویند وی از کشت
 و لقب تقی و سید ولادت وی در مدینه بود و نیمه رمضان سنه ثانی
 من الهجرة و جبریل نام دیر اید پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد
 بر قطعه از حریر بهشت نوشته خود و تحفیه رضویه مسطور است که اسم است
 عمیس حدیث کرده که فاطمه بودیم بحسن حسین در وقتی که اخبر بنا
 وجود حسن از برج ولایت طلوع نموده و گوهر درخشنده ذات صفا
 صفایش از برج عصمت و طهارت ظهور فرموده ^{قطعه}
 می گشت از افق طالع که پیش طالع ^{که خونخواهان نسبت خوشید جهان را}
 ملک ممد اطفال فلک آینه بدش ^{نخوا بانید این ماهی سین کهواره}
 خبر حضرت رسالت هم رسید فی الحال بیا بد گفت ای اسماء بیار فرزند مرا پس
 شاهزاده را در خرقه زرد و سجد بیا و درم و در کنار حضرت نهادم ^{حضرت}
 خرقه زرد را بدو بکنند و فرمود که نه بشما عهد کرده ام که فرزند مرا در خرقه زرد
 بپوشید من برفتم و خرقه سفید بیا و درم و حسن را برداشته در آن کوه چیده

برگذا حضرت نهادم پسند عالم صلی الله علیه وسلم با یک نماز در گوش
راست وی گفت و قامت در گوش چپ و وار علی کرم الله وجهه پدید
که در اجه نام نهاده علی مرتضی کرم الله وجهه گفت که یا رسول الله من
که شبی کبرم بر شما تسبیح فرزند اما بر خاطر مسکندشت که اگر احاطت
دهید و اوجرب نام کنم در وایتی انت که اور اسمی با سم عم خود
گردانم حضرت صلعم فرمود که من هم بمم که سفت کبرم بر حکم خدای خود بنام
نهادن او و در خیال جبریل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد حضرت جبریل
نرا سلام میرساند و میگوید علی از تو بمنزل ما روست از موسی الا انکه بعد از
تو بنجری نخواهد بود پس ازین پس را بنام پس ما روست از موسی الا انکه بعد از
پرسید که نام پس ما روست چه بود گفت شبیر حضرت صلعم فرمود که ای
جبریل زبان من عربی است و این لغت عبرت گفت معنی شبیر یعنی
حسن است پس او را حسن نام نهاد و در روز نهم غنیمت کرد و بدوش الطح
وران کمبش بقابل و او و سر او را بر آتشید و بوزن آن نفره نصف
فرمود و انا هم حسن شبیه ترین مردمان بود رسول صلی الله علیه وسلم
از سینه تا بفرق سر و از انس بن مالک را منقول است که گفت بنود
ایچکس مانند تر بر سر خود اصلوة الله و سلامه علیه از حسن بن علی
و مراد است که روز در مرض الموت آنحضرت صلعم فاطمه دست حسن و حسین

گرفته نزد رسول صلی الله علیه و سلم او را فرمود که هذان ابناک این
 فرزندان تو اند فوی شهما شیتا پس ایشانرا میراث ده چنانکه حضرت صلی
 گفت امام حسن را بهره میراث و سیادت من است و نصیب بن جود و نعمت
 من در صحیحین مذکور است مرفوع میراث بن عازب رضی الله عنه دیدم حضرت سیادت را
 حسن علی بر او نشاند بود و آنحضرت میفرمود اللهم احبها فاحبه
 بار خدا یا من او را دوست میدارم پس تو نیز او را دوست دار و دوستی
 داشت که او را دوست میدارم و دوستی در کم کسی که او را دوست دارد
 و از ابوهریره منقولست که هرگز حسن علی را ندیدم الا که از شادی او ب
 از دین من روان شده بجهت آنکه روزی با حضرت عیسی بن ماریه غنی قانع
 بودم و بعد از مراجعت بمسجد در ایام حضرت فرمود که کعب را بخوانید زانی بر
 حسن در سببه و خود را در کنار آنحضرت صلی الله علیه و سلم در می او را و حضرت سید عالم
 دمان مبارک بر دمان نهاد میگفت اللهم انی احبها و احب من حیثه
 شیخ عطار در کتاب کل و جزا آورده

امامی کو امامت را حسن بود حسن را که جمله حسن ظن بود
 همه حسن و همه خلق و همه سلم همه لطف و همه جود و همه سلم
 شب موی سیاهش تیره ماند ز رویش و روشن خیره ماند
 بپوش فامقام محض کوثر که بودی چشمه نوش سبهر

چنان نوشی بر پرالوده کردی دلش خون و جگر بالوده کردی
 ز تو ترش رخ جگر شد باره پا ز غصه کشت خونین رنگ خاره
 و در سن نزدی مرفوع با بن عباس صومروست که حضرت رسول صلی الله
 علیه و سلم حسن را بر دوش خود نشان بود مردی گفت نعم المس کب
 ر کبت یا غلام بنکوتر کیست که سوار شده امی پس حضرت صلی الله علیه و سلم
 فرمود نعم الی الکب هو و او نیز نیکو سوار است و زنواره آورده که در دوش
 رسول صلعم بمنبر بر آمد حسن بوی بود کاهی مردمان نظر میکرد و کاهی
 وی و کیفیت این سپهر من سستید و زود باشند که خدای تعالی اصلاح کند
 بواسطه وی میان دو کرده از مسلمانان و آحاد و بی صمیمی در مناف
 حسن حسین رضایا است و همین یک نکته که هماریجانی من الدنيا
 منبصر منال را کافی است و خبر الحسن و الحسین سید اشباب
 اهل الجنة و بیل فضل و افروانی و ابو علی الفضل بن حسن الطبر در کتاب
 اعلام الوری آورده منقولست از ابن عباس رضی الله عنه که ما نزد یکدیگر امی بودیم
 که فاطمه بیاید که بان حضرت صلعم فرمود که چه خبر مسکریانید ترا گفت یا رسول الله
 حسن و حسین از حجره بیرون فرستاده و ما این وقت باز نبوده و علی استیجاب
 و من کسی ندارم که طلبت من فرستم و میدانم که ایشان کجا باشند حضرت صلعم
 فرمود که مگر ای فاطمه که خدا ایشان را از فریده است ایشان مهربانتر است

پس آنحضرت دست و عا بر داشت و گفت بار خدا یا اگر در میان ایشان
 نکاه دارد اگر در میان اسلامت و کینا آرنی الحال جبرئیل علیه السلام
 که ای احمد هیچ غم نخور و اندوختن مباش که ایشان فاضلانند و در دنیا
 و بزرگانند و در آخرت و پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایشان حال
 خطیره بنی النجارند و حق سبحانه و تعالی دو فرشته بر ایشان موكل ساخته
 تا نگهبان ایشان بکنند این عکس خود گوید که آنحضرت برای حاجت
 و ما با او برخواستیم تا خطیره بنی النجار رسیدیم حسن و حسین را دیدیم دست در
 یکدیگر کرده و فرشته یکبار خود فرشتش ایشان ساخته و دیگر بار ایشان
 پوشیده پس رسول حسن را برداشت و آن فرشته حسین را و مردم
 چنان میدیدند که رسول هر دو را بر داشته است ابوالیوب انصاری رضی
 بشش مد که یارسول اسدی کی یکی ازین هر دو من بردارم تا تو سبکبار شو
 گفت بگذار که ایشان بزرگانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است
 از ایشان و هر انبه امروز شرف لازم ایشان را بان چه بگویم که خدا شایسته
 شرف از زانی داشته ایشان را پس خطبه را فرمود و گفت ایها الناس
 خبر دو هم به بهترین مردمان از جد و جد گفتند بلی یارسول اسد گفت حسن و حسین
 که جد ایشان رسول است و جد ایشان خدیجه بنت خویلد پس فرمود
 که خبر دو هم شمارا به بهترین مردمان از جهت پدر و مادر گفتند بلی یارسول اسد

گفت حسن و حسین پدر ایشان علی ابن ابیطالب و مادر ایشان فاطمه
 بنت محمد ای مردمان خبر دهم شمارا بهترین مردمان از جهت ^{خاله} _{خاله}
 گفتند بل ای رسول الله گفت حسن و حسین که خال ایشان فاطمه بن رسول
 و خاله ایشان زینب رسول الله ابایا خبر دهم شمارا بهترین مردمان
 از جهت عمه و عم گفتند آری ای رسول الله گفت حسن و حسین که عم ایشان
 جعفر ابن ابیطالب و عمه ایشان آمنه بنت ابیطالب مصدقه
 کجاست در عالم بدین شهرت ^{وجه} _{وجه} بگو گفته است منسوب
 هست بر اهل معرفت روشن ^{صفت} _{صفت} حضرت حسین حسن
 ان یکبیت اخلاص است با این ^{وان} _{وان} در کوه هر لب خشنوع
 ان یکی نور دین بنویس ^{وان} _{وان} در شمع حال مرقوب
 روی او صاف تر از لمعه بدر ^{کعبوی} _{کعبوی} این نمونه شب قدر
 ان یکی ماه آسمان کمال ^{دین} _{دین} در سر و بوسه نماند جمال
 امیر المؤمنین حسن را فضائل بی شماریست از جمله آنکه روزی با یکی
 از اولاد ذریه در سفری همراه بود و در نخلستان که درختان او خشک شده
 نزول فرمودند خادمان برای امیر المؤمنین حسن در بامی یک نخله
 فراوان انداخته بودند و در آنجا قرار گرفت و زیر نیز در بامی یک نخله دیگر
 فرود آمد نزدیک بحسن و گفت کاشش برین نخله خرمای تر بودی تا نخل

گرده شد امیر المؤمنین حسن رضی فرمود خرمای تریخوامی بسز ز کفایت
 آری شاهزاده دست بدعا برداشت و وزیر لب چهری گفت که
 ندانست فی الحال یک نخکه شبز و برک او در و بخرمای تری باشد
 شتر بان ایشان گفت و الله که این سحرست حسن علی رضی گفت که این
 سحر نیست لیکن دعائیت مستجاب که از فرزند پنجمی واقع شده
 پس بان نخکه بالا رفتند و آنچه بار آورده بود بریدند همه را گفتند
 و آنچه در مناقب وی از علم و عبادت و کرم و وجود و غیر آنها میگویم
 اخلاق و کتب اکابر مسطور است و صحبت رسیده نه برو جی است
 که استقصا آن توان کرد لاجرم در تفصیل آن غرض ناموده بر چند بیت
 که صابتر ترجمه تفصیل ایراد کرده اختصار نموده می آید
 اگر عمری مبارکیم سخن را نش بد نظم من نعت حسن را
 سخن کبرم که جز در عدد نیست نه برای صف اخلاق حسن
 سخن که بگذرد از جرم اخضر هنوز از وصف او با فروز
 که لاش کر چه نزد ماست ظاهر زبان ما ز مدح او ست قاص
 دو کینتی را وجودش زیب و نیت نظر او اگر جوئی حسین است
 اما راوی اخبار گوید که چون حضرت مرتضی علی بحوار رحمت از روی انتقال
 فرمود حسن بمنبر برآمد خطبه در غایت فصاحت و نهایت بلاغت

و گفت ای مردمان این شب از میان شما مردی بیرون رفته است که متغذی
 مثل او ندیده اند و مناخران مانند او نخواهند دید و در شبی متوجه حضرت
 عزت و قاصد بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب و آن
 بافته بود و عیسی بن مریم را در آن شب عروج بر آسمان اتفاق افتاد
 و او این امت را بدین خدا دعوت میکرد و من هم بطریق میخواهم لغت
 مردم با حضرت بیعت کردند و اول کسی که دست اهتمام در دامن من
 او نهاد و پسین عباده انصاری هم بود و بعد از وی دیگران نیز بیعت کردند
 و قریب چهل هزار کس بدولت بیعت او رسیدند و چون خبر شداد امیر
 بحاکم شام رسید با شصت هزار مرد بر غزم شیخ مالک عراق عرب آمدند
 و امام حسن رضی برین حال اطلاع یافته با چهل هزار کس از کوفه بیرون آمد
 و بعد بر عبد الرحمن نزول فرمود پسین سعه با دوازده هزار سوار را با
 مقدم لشکر تعین فرمود و چون بسا باطراش رسیدند در آن موضع توقفی
 واقع شد تا چهار پانصد اسوده شوند از توقف شایسته جمعی از لشکر با
 چنان فهم کردند که او داعیه حرب ندارد و بارها میفرمود که مرا با کسی
 نیست دامن و مسلک و جمعیت و فراغت مسلمانان و اصلاح ذات البین
 نزد من دو ستر است از تفرقه و پریشانی مردم و فتنه و تشویش خلق
 پسین بدین سبب به بروی نشویدند و بسرا برده وی در آمده هر چه با

غارت کردند حتی بساطی که بران شسته بود از روی کشیده و
 و بران کردن بیرون کرده بودند آنحضرت رضی الله عنده سوار روی
 بمید این نهاد و در آشنای راه جراح بن قبیله اسد که درین شسته
 یکبار ناخت و خجری بران مبارک آنحضرت زد که تا استخوان برید
 و بعد بن فضل طایی با یک یار دیگر خجری زد دست جراح بیرون کرده او را
 باره باره ساختند و آنجناب رنجور و نالان و قصر ایضاً من فرمود
 جراحان بمعاوجه خشم وی اشتغال نمودند تا شفا یافت و شاهراده
 خون دید که از کوفیان با پیشش چه کرده بودند و با وی چه کردند و پس از
 ایشان سرد شد و معاویه بشرط چند که تفصیل آن طولی دارد و صلح فرمود
 هر چند از اطراف و جوانب طرح فتنه انگیزی کردند بجای نرسید و از
 ملائت مردم اندیشه نافرموده همه را ناشنید انگاشته با خواص
 خدام و چشم خود روی بگردید نهاد و در جریست که روزی در مدینه علی بن
 بشر همدانی با وی گفت یا ابن رسول اسد با و الی شام صلح نمیبایست کرد
 شاهراده حسن فرمود که خاموش باش ما خازنان کنجها می ایم نه بزر
 و سیم و لیکن اسرار علم او ما و ایم آنچه غیر ما انرا نداند و من که مصالحه کردم
 غرض آن بود که خون دوستان من ریخته نکود و زبر که اهل و نهاد
 ایشان در قتال دیدم و یقین دارم که اگر صلح نکنم جمعی از یاران من

و بعضی گفت ایند و را معلوم است که اهل کوفه که لشکر من بودند بدر
 گشتند و بارگاه مرا غارت کردند و مرا بزخم خنجر محروم گردانیدند و بخدا
 سوگند که اگر با تمام جبال و اشجار محکم او بر فتنه عاقبت این امر را با
 نفوذ من میسایست که در حانچه خواب حضرت جدم صلی الله علیه و سلم
 دلالت بر آن میکنند در شواهد آورده که امیر المؤمنین حسن رضی الله
 فرمود که خدای تعالی ملک بنی امیه را بر رسول صلوات الله علیه علیه
 و دید ایشان را که بمنبر روی بالا میروند یکی بعد از دیگری بروی شواراند
 سوره انا اعطینا لك الکفر بر و فرسنا و معنی ترا جوی عطا کردم
 و پشت که از او کفر گویند و دیگر سوره انا انزلنا فی لیلة القدر
 نازل گردانید و فرمود که لیلة القدر پنهانست از هزار ماه و مراد بالف شهر
 ملک بنی امیه است راوی گوید بدت ملک ایشان را حساب کردم
 ماه بود اما چون از زمان مصالحه روز چند منقضی شد عشاء شام
 صلح وقت در آن دیدند که امام حسن رزم از منزل خیانت قدم
 بادیه فوات نهد بهیمة سباب ان اشتغال نمودند و اول جمعی بر کوفه
 تا بر طائفه از ملازمان حسن که در آن بلده بودند شیخون آوردند و پشت
 زن را از ایشان قبضه آوردند و گروهی که باقی ماندند که بخت بر نشانزد
 اینجا کردند و چون صور حال بموقف عرض رسید و آنحضرت را که نقص

از اهل شام استشام نمود با عبدالعزیز عباس رضی الله عنه توجه نمودند
 و هر جا که میرسد مردم استبشار نموده طریق خدمت مرعی میباشند
 تا بشهر موصل نزل اجدال واقع شد و در موصل عزم مختار بود و او را
 سعد صولی گفت که فی الحال که از قدم امام حسن صخر یافت
 باز نزل و علفه لب بار بکلامت شتافت و در بابی حضرت فنا
 و ظائفی از بعض سنانید گفت ای این چه سعادتست که مساعده سعادت
 شد بخت نیکو مساعده این میل کوشت بموصل و صالت و صل
 کفعم که بموصل بنوبیام دل اینک من اینک ال اینک بموصل
 و بعد از چند روز توجه دشمن شده با حاکم انجلا فانت فرمود و شکوه
 که از سر پنهان و عیاران بصره داشت باز نمود و خواستگاری که
 خاطر مبارکش بود استماع کرد و باز توجه بدینه شد که درش بر موصل
 و او را در موصل دوستی بود که دعوی یک جبهی و هواداری کردی و
 فرمانبری و وفاداری از دشمنان ترا ده حسن او را بهمان دنیا فرستاده بود
 و شبانه هر قاتل بوی فرستاده نادر وقت فرصت در طعونی و با شتر
 بخود نشان داده حسن دهد و ان بی سعادت برای حطام فانی نظر از
 نعیم باقی برداشته و دین دین را در بار غرور و خسار بدرجی
 بی ثبات و بی اعتبار بفرخته ان کار را قبول کرده و چون ان حسن

بخانه وی نزول فرمود میان بخت منکاری بر بسته سه نوبت از آن هر
 بوی خورانید و کار گزینا شد شایسته هر بار پنج میبند و جز با در خاطر مبارک
 میکند و بر سیوفائی میربان دلائل روشن مشاهد می نمود و بزبان
 حال مضمون این مقال ادا میفرمود
 نظم
 از کس و فاجو که بعالم وفا نماند بنشین عریض که یک شش نماند
 حرمت کناه کرد و وفا میباید زین هر دو دل بر که در ایام نماند
 چند آنکه بگری بجهان کز افکار جز ریخ و درد و محنت و جور و جفا نماند
 القصه هر بار که شایسته هر بار پنج میبند و دعا فرمودی و خداوند تعالی شفا
 ارزانی داشتی میزبان در مانده و باعث آن فضیله نامه نوشت که من
 سه باره و بر از هر دو دم کار گزینا شد این نوبت نامه بوی نوشتند و معذکر
 سمع لاهل فرستاده و نامه ذکر کردند که سعی کن تا زین هر قدر ری بو
 چشائی که اگر فطره ازین در دور یا محیط افتد همه جانوران ابی سچائی
 قضا دارند نامه بهای در خنی رسیده از شتر فرو داد و طعانی تناول کرد
 در شکم بروی شلوشده و بخود کرد و بدین محل که کی سباه کرسنه از
 بیابان برآمد و او را هلاک کرد و شترش خواست که بگیرند و همایش بر درخت
 چید و همانجا بماند معارف این حال ملازم امام حسن از جای می بردن
 موضع رسید و این حال مشاهده نمود و شتر را از دخت باز کرده منع چشیدن

جستجو میفرمود و این نامه و شبیسته هر بیرون اند فی الحال برداشته
 بموصل آمد و نامه و شبیسته را نزد شهنشاده نهاد و انتخاب نامه مطالع
 و تا کسی مطلع بر آن نگردد و موجب خلوت میزبان نگردد و در زیر مصلی نهاد
 و یکسری نمود اما رنگ مبارکش برافروخته بود و تغییر عظیم در وی پدید آمد
 هر چند حضار مجلس تنفسا نموندند که این چه نامه بود و این شبیسته
 امام حسن جواب ایشان باز نداد و حدیثی از جد بزرگوار صلی الله علیه و آله
 نقل میکرد و مردم را بدان مشغول میداشت و خود هم مردم مشغول شده بود
 که سعد صلوات الله علیه دست در زیر مصلی انتخاب کرده نامه را بیرون
 بعد از مطالعه بر خود بلرزد و از جای جرسته دست و پا امیرالمؤمنین
 پیوسید و گفت یا ابن رسول الله ما را دستوری ده ما این میزبان ترا
 برسم که این صورت واقع چگونه است شهنشاده حسن فرمود که من این عمل
 نمی پسندم لیبب آنکه جهت خجالت و انفعال وی میشود و من نمیخواهم
 که بعد از چندین خدمت که از او واقع شده شرمند اجنت من بدو رسد
 سعد در بنیاب مبالغه از حد گذرانید و بی اجازت امام حسن را فرزند
 و گفت یا فلان از تو سوالی دارم مرا جواب ده گفت بگو آنچه می پرسی
 سعد پرسید که حضرت رسول صلوات الله علیه با نوحه جفا کرده است انکس گفت که من
 بخدمت انحضرت نرسیده ام و حاشا که از او من جفا رسیده باشد گفت

امیرالمؤمنین علی را دیده از وجه برنج کشیده و در بازه توار از وجه مجور
 گفت مدتی ملازم وی بودم هرگز عیار ملائمتی از او بر خاطر من ننشست
 سعد گفت پس چرا با فرزند و جگر گوشه مصطفی در تفرقی آنچنین عداوتها میکنی
 و مانند این قصد با می اندیشی اینک خاتون بشام نوشته که سه بار ویرا
 زهر دادم کارگر نیاید و اینک جواب خط او و شیشنه زهر پلائی که درست داده
 آن شخص انکار کرد و گفت معاذا للهد من ازین خبر ندارم فی الحال ملازمان
 سعد ویرا گرفتند و میزدند تا هلاک شد و شمه داده امام حسن رضای خود را ناله
 بیرون آید به مدینه رفت و والی مدینه در آن وقت مروان حکم بود و او
 امام حسین را بسیار دوست داشت و بظاهر و قیقه از ذائق خد مسکاری
 فرو کنداشنی اما ضمناً در مقام دفع وی بود و در هلاک وی میکوشید
 و تدبیر با می اندیشید تا روزی کثیر کی روحی ایسویئیه نام که در مدینه ملا
 کردی و بهر خانها اند شد نمودی بمنزل مروان در آمد مروان پرسید که
 ایسویئیه بخانه حسن بن علی آمدند میکنی و باز آن وجه بنت اشعث آشنا
 داری گفت آری و این وجه در مدینه با شما مشهور بود مروان گفت با تو
 رازی و میان خواهم نهاد و اگر سرمه انکا هاری و راز مرا انکار کنی مرا
 و بنارت بدهم و بجاه دف مصری برای تو بستانم و اینک بجاه ضیاء
 داد ایسویئیه چون زردید و وعده جامه ششید سوگندان غلامان خود

که افشای سر مردان نکنند و هم می که در افرایید در تمام آن جهان بگویند
 پس مردان گفت میخواستیم که دل اسما را از حسن بگردانی و گوئی که او از حسن حال
 و طاعت غنچ و دلال تو بشام رسیده است و بزید بچاکم شام است بر نوش
 گشته و از غم تو نزد یک بهلاکت رسیده
 نادیده کسی ترا که نام نوشید دل نامزد تو کرد و مهر تو کرد
 با نغمه صبر و خرد را بفرخت جان و دل خود بداد و مهر تو کرد
 پس او را بگو که اگر زن بزید شوی عراق و شام در تحت تصرف تو داری
 و ملکه عالم باشی اگر سببی که اسما سر درین کار درمی آرد و آخر ده نادیده
 فکری کنم ایسویه گفت منت دارم پس از آنجا بیرون آمد و وی بخانه
 شاهزاده نهاد و قضا را از نام حسن بآورد و آن بمنزل عتیق رفته بودند
 و جمع تنها در خانه نشسته بود ایسویه درآمد و از هر جا سخن در میان آورد
 و از آنجا که مرکز نا و تدبیر فرسیده اینها باشند سخن را بصورت مطلوب کشید و مشغول
 زنان را فسون و از افسانه سوز فروریزند نوش صافی از شیش
 که مردم فربهی از دم گرم همی سازند سنک خاره را نرم
 زینک سخن صد زنگ سازند بیک نزد و نماهند نقش بازند
 و فاداری مجو از خوی ایشان و فارانیست ره و کوی ایشان
 یکی از اکابر علما فرموده مگر شیطان جیم در کتاب کریم بصفت ضعیف نگور

ان کید الشیطان کان ضعیفا و مکر زمان بیدین در کلام نبین
 عظمت مسطور از کید کن عظیم
 شیطان زند از عصبیه خطره در او در مکر و جیل اما شکر در زمان باشد
 از مکر زمان دون بسبب کسان بچسب کین جامه دران کرد و ان نعره ان
 القصه یسویه مقدمه افسون انس فریب بر افروخت و برشته و دوده و حلیه
 دل اسرار بر جامه محبت بزید بید و دخت و قصه عشق بزید و دعه ممالک
 تصرف و خزان کوش هموش او فرو خواند اسما بسود ملک و مال جام
 دوستی بزید نوش کرد و حجت حسن و حسن معانرت او را فراموش کرد فرد
 مبادا کس که از زن مهر جوید که از شوره بیابان کل نروید
 ایسویه چون بد که اسما در دام مکر او گرفت از انجا بیرون آمده صورت
 بردان باز گفت و مردان دیگر بآیه کس فرستاد که ناام حجت و حیات
 نممنشی نمیتواند شد اسما گفت من طریق دفع او نمیدانم و مجاہد بر نبوت
 اقدام نمودن نمیتوانم القصه قدری زهر بدو فرستادند و او قتل حکم گشته
 مصطفی را صلی الله علیه و سلم با خود میبرد داد و از ان زهر قدری باسل مخنه
 بوی خورا بنید و مضمون این سخن بر منصفه ظهور بکلیه اند ربانی
 ای دل قدح دما دم می کشی که بر شمس بلا و کرم میکشی
 خون نیست شکر جام پلا می نوشی خون نیست فیر خرم میکشی

پس حسن از خورن ان غسل رنجور شد و شب به شب تنی می کرد و در شکم می کشید
 و چون صبح بیدار می شد بر روضه مقدسه حضرت رسول صلی الله علیه و آله می نشست و در شفای
 دردمندان دست توجیه نموده روی خود را در عتبه علیه السالیه و شفای کلی یافته
 بمنزل باز آمد و در حین صبح بدکان شده و بیک در خانه او چیزی نمی خورد و از خانه
 مادر قاسم باز خانه شاهرزاده حسین طعام چاشت شام وی می آورد و تا روز
 بخانه اسما درآمد اسما گفت ای سید از خرواستان حوالی مدینه قدری طب
 آورده اند اگر میل دارید بیارم و شاهرزاده بخورای تر میل تمام داشت فرمود که
 اسما برت و طبیبی طب آورد و بعضی را بر زمین ریاد و علامتی که همین خود میداد
 بران کرده و بعضی را همچنان بر حال خود گذاشته چون طبق طب حاضر شد
 حسن فرمود که ای اسما تو هم در خوردن طب مراقت کن اسما خرمای زهر
 نیالوده نوش می کرد و شاهرزاده ملاحظه ماموده از هر دو نوع تناول می نمود
 هفت خرمای زهر آلود نوش فرمود دل مبارکش بهیم برآمد دست از ان بکشید
 بخانه درآمد و باز ان شب تا بر زهر فریاد میکرد و چون روز شد و بیکار به روضه
 مطهره رفت

بادشاه داکت دار الشفا در دست دردمندانم اینجا هر درمان ایدیم
 بار دیگر بکرت روحانیت جد بزرگوار خود صلوة الله و سلامه علیه شفا یافته
 باز گشت و بخانه اسما آمد و گفت ای صبح از دی روز که در خانه توان طب

خورد و بودم در حدو حالهای عجب شایسته میکنم اما بهم برآمد و گفت ای
 من سر طبع پرشید و ام را بشما نیز در خوردن شاکریت نمودم حال چیست
 حسن خشم الود بر خاست و از آن خانه بیرون فتنه بستان حال سکفت رباعی
 بس ناختن تیره روز کاری دارم بس در هم لبسته کار و باری دارم
 غرق شده ام در میان کرباب بلا با آنکه من از جهان کناری دارم
 بس برادرانرا طلبید و گفت ای عزیزان تا دو سال سست نامن درین شهرم
 بگردنم دست نبوده ام و حالا میخواهم دو سه روزی بموصل روم و امیر را
 تبدیل کنم باشد که صحنی روی نماید و چند وقتی دلم از کید اعدا باز بیاستد
 پس با این عکس رض و محبی از خواص خدم خود روی بموصل نهاد و
 اما چون اهل شام خبر وصول انجناب بموصل شنیدند او بسیار متعجب و از آن
 و اعاوی مخزون و کدرازان شدند و در دمشق نابینائی بود بغایت سخن
 اهل بیت چون شنید که امام حسن بموصل آمده با خود گفت که این سخن
 و دشمن زاده من است و من جز بغیر دی رضی بستم کسی من کمان فتنه
 نمیرد هیچ به از آن نیست که بموصل روم و با او طرح دوستی نکنم و بوقت صورت
 کاری که مقدور باشد بکنم بل سنان دار عصبائی که داشت بفرمود تا بزرگوار
 کردند و هر دو هفته روی بموصل نهاد و چون برسید سجده ای اند که شهرزاد
 امام حسن رض انجانا ز کذا کرد و اطفا خلوص عقیدت کرده هر روز امدی

و در غایت حسن رخصت نماز گذاردی و حدیث وی استماع نمودی و بهنگام
 بکرستی و پسوسعه درین اندیشه بود که آیا کی باشد که من این سنان را
 بعضوی از اعضا وی رسانیده باشم و آن زهر در بدن وی نفوذ کرده باشد
 و اگر هزار جان داشته باشد یکی نیز در نماز روزی شانزده نماز که در مع از مسجد
 بیرون آید و بر در دکان مسجد شسته بای راست بر بالای چینه ها و با بار
 بسخن مشغول شد کورلی بصیرت از مسجد بیرون آید شانزده حسن و میگوید
 و سرعضا بر زمین می نهاد و قضا را آن سنان بر پشت بای حسن رخصت رسید
 و کور در یافت که سرعضا بر پشت بای اوست بقوی هر چه تا متر آن سنان
 بپای وی فرو برد و شانزده حسن ای کرد و بیفتاد و فی الحال بپای کور
 ورم کرد و خون از سر زخم روان شد عبدالله عباس و یاران کور را بگرفتند
 تا بر نجانند امام فرمود که دست از وی بردارید که چنانکه بچشم ظلم هر کور است
 بچشم باطن نیز نایبناست و در قیامت نیز کور مسعود خواهد شد اما کور را
 بکذاشتند بشتاب رفتن گرفت و از چشم مردم غائب شد شانزده آورد
 بای آغاز فریاد کرد و میگفت بخونستم دوسه روزی از محنت و بلا و مشقت
 و عنا و کید اعدا و جور اهل جفا بر هم خود هر جا که میروم در دو محنت فرسین
 و بخت و بلا هم نشین
 غم می نزنم بی قدم مافروسم سبحان الله زهی و فادار غمی

رباعی

امروز چه خود سخت می طلبم تا هر دو بدرد دل بنالیم
 پس جراح را آوردند چون جنبش بران زخم افتاد گفت این امین را بنور
 آب دادند و جنبش این زخم را بقصد زده سعد گفت یا ابن رسول الله
 نکذا شئنا ما ان کور را بنزد و خبر ابرسانیم شاهزاده حسن فرمود او
 مکافات عمل خود خواهد یافت ولا یحیی للملک السیئ الا باهله
 بد کنش را بکردگار سپار تا از و انتقام بستانند
 الفصه جراح مرد دانا بود بمعالجه مشغول گشت و آن زهر را از عروق شهزاد
 بکشید و باران طلبک نایبنا بودند و او در چاهی پنهان شده بود تا
 چهارده روز بگذشت صبح پانزدهم بیرون آمد و براه دمشق میرفت فضا
 عباس در آن محله متوجه خانه سعد صلی بود و بد که آن کور همان عصا
 در دست گرفته می رود چون چشم عباس بروی افتاد از خشم بلرزه درآمد و
 عصا را از دست بکشد و بر سر دروی وی می زد تا پاره پاره گشت پس
 غلامان را فرمود تا سرش باز ببرند و او از قتل آن شقی در مصل افتاد
 سعد بایرادرزاده مختار خود بیامدند و مقداری همی به میوه بیاوروند و آن کور
 دل را بختند و شاهزاده را بر صحرای متوجه مدینه شد و روایتی است که
 بشام رفت و بادالی اینجا سخنان گفت و بروی جتھانابت کرده باریت
 و بدینه آمد و همچنان بر بخورش و بجانہ اسما شد نمیکرد و دیگر بار السومیه

الاس سوره و تقدی جواهر الحشش مردان بنزد اسماء و در پیش او را
تیز گردانید و گفت بزیب از نعم نور بخورست و بچشم فرستاد که نور از زو
بر وجهی اشتعال یافته که جز بزلال وصال منطفی نمیشود و حرارت اشراق
بنوعی در هجان آمده که جز بترت ملاقات نسکین نیابد ^{خود}

شبهه‌ها که در سحر نوای ماه میکنیم ناز و زاریه بکنم و راه می‌شوم
زودتر مهربی بساز و از کار حسن کار بردار تا نسیم راحت از گلشن عشرت
در وزیرین اید و صبح مراد از افق ارزو مبدل گردد و دولت ملاقات
و سعادت مقالات دست دهد ^{خود}

ادراک وصال تو چو مطلوب نیست بروفق مراد دل محصل گردد
ای اسماء که کن نازین الاس مقداری در آب یا جلاب بوی می‌کنی
از غوغه او باز می‌خون درج جواهر دید و این کلمات مهر انگیز شوق
ایز شینید در کار خود فریفته ترکشته بند برفل امیر شغول گردید اما هر چند
می‌کوشید و حیل می‌اندیشید فرصت نییافت و مجال نمیدید زیرا که
بجست و می‌نظری ساخته بودند که شب و روز اینجی بودی تا یکبار در
ادینه بست و ششم صفر اسما قدری الاس بر گرفته روی بدان منظر نهاد
با خود گفت اگر کسی مرا بیند و پرسد که بچشم مرا پیش ازین طافت بچرا حین
نماند بود بچندت وی ادم و اگر کسی مرا نه بیند کار خود بسازم و باز گردم

پس بیالای این نظر را بدو نگاه کرد و بدید که نشانزاده تکیه گرفته است و در
 خواب رفته و دختران و خواهران پیرامن وی و کنیزان در پایان پاک
 ایشان خفته اند و همه در خواب رفته پس جمع آهسته آهسته بیدار گشته
 اب بر بالین حسن بود برگرفت و بدید که سر کوزه را بر کوه بسته اند و مهر کرده
 ان الاس را بران رکوه ریخت و با کشت با لید تا بر کوه فرو شده و مهر را
 هیچ ضعیفی نرسید بلکه از منظر فرود آمده بمنزل خود رفت و کسی او را ندید
 اما اندک زمانی را نشانزاده حسن را از خواب در آمد و خواهر خود زینب را
 او را داد و گفت یا اختگاه حالا چه مصطفی و پدرم ترضی و مادرم فاطمه زهرا
 و خواب دیدم قدری اب بیاز ما وضو سازم و خود دست فراز کرد و ان رکوه
 آب که بر بالین وی بود برگرفت و نگاه کرد بمهر وی بود و می آب در کشید
 و گفت آه این چه اب بود که از حلقم نماند پاره پاره شد پس کس نشان
 و نشانزاده حسن را بخواند چون حسین رضو باید نشانزاده حسن را بغل باز کرد
 و برادر را در کنار گرفت و گفت پدر و دایه که دیدار ما بقیامت و ربانی
 ما بار فراق بر نهادیم و شدیم صید چشمه ز خون دل کشا و شدیم
 کام دل تو بودی اندر عالم ما کام بنا کام بدادیم و شدیم
 ای برادر حالی جد و پدر و مادر را در خواب دیدم که دست من گرفته بودند و در
 راضی نیست میکردید و حوری فصور و فصور و افرا نور بمن می نمودند و میگفت

ایفرزند شاد باش که از دست دشمنان خلاص یافتی و از پنج اعدای
 برکران شدی فردا شب نزد ما خواهی بود بیدار شدم و ازین ایامینام
 از حلق من تا ناف برهم بریدش هزاره حسن کوزه مرد شست و گفت من
 به چشمم که این چگونه ابی سبب شاهزاده حسن کوزه از دست وی بسند و برین
 زده باشکست و آبها بر حیت و آن موضع که آب بدان رسیده بود بخوش آمده
 شاخ شاخ بشکافت انگاه شاهزاده را شکم مبارک در گرفت و درین
 می غلطیدند آفتاب براندگی بروی افتاد شسته در پیش روی نهادند بار بار
 جگر و احشا از حلق مبارکش بر می آمد و درون طشت می افتاد بار بار جگر
 بقولی صد و هفتاد بار و طشت افتاد این حسام فرماید قطعه
 که بخت سوسن الماس نزد درخش که زهر کشت از آن آب خوشگوار حسن
 در اندرون صد و هفتاد بار شد جگر همه ز راه کلو بخت در گما حسن
 بزنگ کوزه الماس شد زمره دغام مفرج لب با قوت ابدار حسن
 جگر بخت شفق را چو لاله از انشال ز حشرت جگر خسته فکار حسن
 لبش که مایه تریاک بود شد بر زهر فغان تلخی شد شکر نار حسن
 سنار خون بچکانه ز چشمم اگر بیند جراحات جگر چشمم اشکبار حسن
 بیایع عشرت بنجر از خزان ستم بر بخت لاله و سرین ز نو بهار حسن
 بنفشه بین سر حشرت نهاد و بر زانو زموی غالیه بوی بنفشه دار حسن

اما چون اقیاب بلبسته رنگ مبارک حسن سبزه شاد هزاره حسن پدید
 که روی من بچه رنگ برآمده گفتند سبزی میل کرده حسن می محبت کرد و گفت
 ای بیا در حدیث معراج ظاهر شد شاد هزاره گفت آری دوست در گردن
 برادر کرد و روی بر روی و نهاد و هر دو برادر یکدیگر در آمدند و خروشان از صفا
 برآمد گفتند با این رسول الله ما را از حدیث معراج خبر دهید شاد هزاره
 فرمود که حدیثی است از رسول الله صلی الله علیه و آله که شب معراج که مرا بروضات
 الجنان در آوروند و منازل و درجات هر کس از اهل ایمان بمن می نمودند
 دو گوشه شک و بدم پهلوی یکدیگر یک اندازه و بر یک قانون یکی از مرد سبز
 که شعاع از چشم را خیره میکرد و دیگر از با قوت سرخ که شعاع آن چون
 اقیاب جهان ناب طبع و لامع می نمود من از رضوان پرسیدم که این دو شکوه
 از آن کیمت گفت یکی از آن حسن و یکی از آن حسن گفت چرا هر دو یک رنگ است
 رضوان خاموش شد حضرت فرمود که چرا جوابی بگوئی جبریل گفت یا رسول الله
 او شرم می دارد که بگوید قصر سبز از آن حسن است که او را زهر دهند و دم آخر یک
 رویش سبز شود و گوشه شک سرخ از آن حسین است که او را شکنجه و در روز آخر خسته
 او بخون سرخ کرد و شاد هزاره حسن این گفت و شاد هزاره حسن را رنگ دبر گرفت
 و روی در روی بهم مالیدند و بوسه حسین یکدیگر میدادند و جهان براری
 میکرد پسند که مجلس را طاف مشاهده آن نبود حاضران نیز با اتفاق ایشان

کریم میگردد و گویا در دیوار دران کریم زار موافقت نمودند و اشجار و ارجا
 چون سحاب آشکارا کریم بودند
 بگذارت با کریم در برابر نو بهاران کز لشک کریم خیزد و زود و دایه یارانش
 و الحق و مثل این دفاع کریم را منع نتوان کرد و در نوع این مصائب گریخته
 معذور نتوان داشت و ایا کدام دل را تحمل کشیدن این بهار کران تواند بود
 و کدام دین از عهده اشک بزی این مصیبت جانسوز بیرون تواند انداخت
 کز قدر شورش من چشم من بگریستی مرغ و ماهی در غم من بنین بگریستی
 زهره کو نام مرا جام دشمن بودی بیای و ز سر حسرت چو زهر بر حسن بگریستی
 لعل اکران خورده الماس بگریستی خون شد و ز منوران فخر من بگریستی
 زان جگر کو باره باره گشت اگر که شکست مرغ زاری کردی و بر بایزن بگریستی
 در شومند مذکور است که در وقت وفات شاهزاده حسن برادرش شاهزاده حسین
 بر سر بایسن وی بود فرمود که ای برادر بر که کمان دار که ترا نهاده است
 گفت برای آن میسر که او را بکشتی گفت آری فرمود که اگر آن کس باشد که
 من کمان میبرم غضب نکال خدا از همه سخت ترست و اگر نباشد و من نیستم ایام
 که بیکناهی را برای من بکشند و حضرت خواجه بابا ساجد سمره در فضل
 او دیده که امیر المومنین حسن را شمشیر بر زهره دادند پنج بار بروی کارنگرد و
 بار ششم کارنگرد و شاهزاده حسین را بر بایسن برادرها فرزند گفت ای برادر

دانی که ترا که زهر داده است مرا خرد و تا اگر ترا کاری افتد ما با و می کنیم
 گفت ای برادر پدر ما علی غمار بنود و مادر ما فاطمه زهرا صغیر نکود و جد ما
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نمازی نفرمود و جد ما خدیجه کبری رضی
 عنہا شہرت نداشت از اهل بیت ما غم نباید دار ما غمناهی نیکو نمی نماید فرد
 رفتیم غم عشق نود و رسیدیم بهشتیم با یکجایی حال دل خویش نگفتیم
 اما در خبر داده است که اسهار و خلوت طلبید و گفت ای بانوی ماسار کا
 دای یار بیوفای جفا کار من بدانکه کرم و زیدم و برادر و فرزندانم را از حال
 و کردار تو واقف نکردانیدم و پرده از روی کار تو برداشتم و منم ترا با حکمه
 قیامت بگذاشتم از خدای سبح شرمت نکردید و از من مسیح از دست دینگیر
 نشد آخر دستان با دوستان این کنند و با مجموع من یار و وفاداری
 بی سببی و وجهی بسین کنند رباعی
 ای بار کسی بی سببی یار کنند و آنکه چو منی یار و وفادار کش
 نود و دست مکر و دهن خود گیر مرا کس دشمن خوش را چنین زار کش
 پس روی از و باز کردانید و گفت برو دایم که بپردازم بر سبی مقصود و مطلوبی
 که داری نیابی و شاهزاده حسین را و از داد و همه فرزندان و برادران زایه طلبید
 و بغضی و طاعت و صیت فرمود و نقلی هست که ام کلثوم را گفت ایخوا هر
 نادمین و یاد کار ما در بزرگواری من فرزندم فاسم را حاضر گردان ام کلثوم

فرمود تا قائم را حاضر کردند حسن می در بر گرفت و در بر او نهاد و بپای
 کر بست و بعد از آن دست قائم گرفت و بر دست بن داد و گفت ای برادر فلان در خرا
 نامزد پس خود قائم کردم چون وقت پدید بوی سپهر و نظر بدی و شفقت
 از روی باز نداری پس چون شب بیت و نیم صفر در احوال بر حضرت بگذر
 و دیده مبارک بر تن نهاد خواهی بران و فرزندانش هم جمع بودند بر سر بزم
 چون دو پاس از شب بگذشت چشم مبارک باز کرد و گفت ای حسین برادران
 و فرزند از این سو سپاسش میکنم و ترا بخدمتی سپارم و گفته نهاد بر زبان مبارک
 راند و نص و ما عند الله خیر للابرار را نصب حسین خاطر عطر داشته و ران
 وان له عندنا الفی و حسن ماب برافراشته

دوست باد و دست رفت و پاریا
 و احسن را که سرور و ان از حسن رفت
 از شوق کیشش حکر ناکه گشت خون
 یعنی که نور دیده از هر حسن رفت
 یعقوب وار و دیده کس نمیدانند
 و ز چرخ ریش لب رخ نسن رفت
 برادران بختیگر و کفین دی قیام نموده و بر سر برکات مسیر نهاد و بقیع
 و بنزد جده اش فاطمه بنت اسد دفن کردند و عمر غریز حضرت بقول صحیح
 و هفت سال بوده و بانگی زیاده هم گفته اند اما بعد از مرگم تغزب مروان هم
 با خود اندیشید که شاید برادره حسین مرده بودست تحمل نخواهد کرد و در پی قاتل

برادر خود خواهد شد و اگر اسما را بگیرد و اسما از ترس خود گوید نه برادر لاکس
 مردان فرستاده حسین خلعش نکرد و دینی با شرم در خروش ایند و این
 کرد که هیچ وجه نسکین نتوان داد و نشانی فروخته کرد که باب دریای محیط
 نتوان نشاند پس با پیغام فرستاد که چشمه بر خیز نابی داری بگو
 که حسین در کجاست و اسما خود رسیده و بر او عمل خود پشیمان شده و اشک
 سوزی نداشت فی الحال بکریخت و بنه بجان مردان برد و مران او را بادو
 غلام و سه کنیزک بشام فرستاد و نامه نوشت که اعدا امدا این زن را
 نهان کنید و زینهار زینهار او را جایی فرسیند که کس نبیند و نداند
 که اگر رمزی از بن قضیه فاش کرد و فتنه خفته دیگر باره بیدار کرد و شمشیر
 ارسیده در بنام از غلاف بیرون آید پس فکر آن باید کرد که اسما را
 اشکارا نکنند و نهان ما را بر ملا نیکنند اما چون نامه و اسما بدشون رسید
 و خبر تغریب شنانرا بدشون از رسیدن ایشان رسیده بود و الهی ام
 بفرموده مادر و کاندرا بستند و درهای دروازه شهر سباه کردند و خود
 با همه اعیان و اعظم ولایت سباه پوشید و سه شبانه ز تغریب
 بزرگان برداشت پس از آن اسما را طلبید و کیفیت احوال باز پرسید اسما
 و اسما در هر چه کرده بود از اول زهر و طعام کردن تا آخر لاکس در
 کردن تفصیل باز گفت و تفریر کرد که او را بجهت خوشنودن و محبت بر بگویند

بکشم و خشم خدا و رسول و عذاب و دوزخ اختیار کردم حاکم دشمن بکشت
بر تو باد از خدا نترسم ندانستی و از غضب رسول وی بنده بکشید و بر سبوان فتنه
و بافته مشکبار غیر ثار او رحم نکردی و از خساره چون ماه و و از روی سیاه
و حال نباد خود یاد بسیار و در توجه لاین مصاحبت یزید باشی تو از هر کجی گوشت
رسوخه اصلی اندک بیه و لم ابن نوع معامله کردی محکومت که با یزید چهار بار
جز جور و جفا نباید از تو جز فعل خطا نیاید از تو

از تو طلب و فاحال است البته و فانیاید از تو

آن بید و لست بخت برشته ساعتی سر در پیش افکنده و از روزگار مصیبت
شماراده حسن بنید بشید و خلق و لطف و کرم و حلم و عطا بخت و محاسن او
یا داود و زار زار بنالید و بگریه درآمد والی شام فرو و اکنون که خود را بدوزخ
افکندی و خدا و رسول را بیازردی که به میکنی تا چشم از کسین نابینا کرد
راوی گوید شش ماهه روز یکباریت نه آب خورد و نه نان و مسکفت و ای برکن
که دین از دست بدارم و دنیا خود برست نیامد و نفرین شام زاده و نترسم
خسر الدنیا والاخرق ذلك هو الحسن ان المبین صغحه حال من کشته شده
کزین غصه که خون بکرم رواست

بعد از سه روز چهار کس را فرمودند تا او را درم اسب بستم میزدند و میزدند و کلم
که او را بجزیره فیل برند و دست و پایش بسته در دریا اندازند چون بیک

آن جزیره رسیدند طوفانی پدید آمد و بادی غبار آلود برشته او را در بر
 و بدان جزیره افکند و دیگر کسی از وی نشانی نداد مصحف
 و آن را که چنان کند چنین اید پیش فرد
 هر که دین را بر دنیا می آید از دست داد بی شک محروم ماند از دولت دین
 باب نهم مناجات امام حسین و ولادت او و احشای بعد از وفات برادر
 در شواهد آورده که او امام حسین است از ائمه اهل بیت و ابوالا یمن است که است
 ابو عبید و لقب وی زکی و شهید بیط و تلاش در مدینه بود روز شنبه
 چهارم ماه شعبان و گفته اند پنجم ماه سنه اربع من الهجرة و گفته اند که در شش ماه بود
 و هیچ فرزند شش ماهه متولد نشد که زیسته باشد و یکی بن زکریا گوید میان ولادت
 حسن و علقمه فاطمه زهرا رضی با امام حسین پنجاه روز بوده است پس از آن روز
 بهفت ماه و سبت روز را برادر بزرگوار خود بسن خود در بود و در وفای که آن
 نهال حدیقه ولایت بارادت سجانی بر طرف جویبار الولد سر لا بیها
 بالا کشید و آن چنین غنچه بدایت مشیت ربانی کلش عصمت و طهارت جاودا
 بنسیم و هب لی من لدنک ولیا تکف روح از نواح بر جان پاک نفس
 کرم الله وجهه و زید و بنیاد فرج و اینهاج بدل حکر گرفته مصطفی رسید با عی
 طلوع کرد و بنامید من زجج کمال نه بسته رخ و آخر مبارک فال
 اذان نعال شرف تازه نکشش چنانکه تازه شود بر کمال با شمال

فرزند خدویش حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات رسیده بخانه طاهر
 تشریف داد و اسمانت عیسیٰ او را در خرقة سفید مجید بر کنار آنحضرت نهاد
 و سرور عالم صلی الله علیه و سلم بانگ ناز در گوش راست و قامت در گوش
 چپ وحی گفت و فرمود که با علی این سپهر را چه نام نهاده گفت مرا چه جز
 آنکه بر خفایت سبقت کنم بنام او نبود اما در خاطر میگذشت که او را حرب نام
 کنم و قوی است که بنام برادر خود جعفر مسمی گردانم حضرت علم فرمود که من
 در نسیمه او بر حق سبحانه و تعالی سبقت نمیکنم مقارن این حال جبریل علیه السلام
 فرود آمد و گفت یا رسول الله ان سپهر را بنام یک سپهر بارون نبی علیه السلام
 مسمی گردانید که این فرزند هم باید که بمنام دیگر سپهر او باشد حضرت علم فرمود
 که سپهر دوم بارون چه نام داشت گفت شبیر گفت ای جبریل این لغت بگفت
 و حق سبحانه و تعالی مرا بلسان عربی مبین کرامت فرمود و چگونه فرزند خود را
 بلغت دیگر نامم جبریل علیه السلام فرمود یا رسول الله منی شبیر بلغت عربی
 حسین است پس آنحضرت علم او را حسین نام نهاد و در روز مفتح عقیقه کرد و
 بدو کوفه سفید جامه از برادرش کرده بود و فرمود تا سرش تیرا سبزه و بوزن آن
 نقره تصدق فرمود آورده اند که چون حسین دم متولد شد جبریل راضی سبحی و بیجا
 فرشتاد و گفت برو و حبیب ما را نیست بران و بعد از آن خبر داده او را از فضل
 حسین و تعزیت آن بگو برسان چون جبریل بیاید شاهرزاده حسین بر کنار رسول صلی الله علیه و سلم

و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوسه بر حلق وی می داد پس حبریل علیه السلام
 نهیست فرمود و آغاز تغزیت رسانیدن نمود و حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که سبب
 نهیست معلوم است و موجب تغزیت چیست حبریل گفت یا رسول الله این
 موضع از حلق این پسر که حالا بوسه دادی بعد از وفات مادرش است
 پدر و برادرش بیخ جفا مجروح خواهند کرد و این دشمن از واقعه کربلا بعضی
 خواجه رسانید مصطفی صلعم کربان شد رضی الله عنهما و وجهه حاضر بود
 با سید المرسلین سبب این گریه چیست آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر حبریل را با وی باز
 گفت و علی رضی الله عنهما را نیز سیلاب خون از فواره دیده بخن گرفت
 و بمحمان کربان و در بیخ کویان بجزه فاطمه در آمد چون فاطمه علی رضی الله عنهما
 کربان دید گفت ای پسر عم و ای سرور دل پر نعم امروز روز شادی نمی بینیم
 نه زمان نمانده و محنت این گریه اگر از شاد است بفرمای و اگر از غم است
 موجب از باز نهای رضی الله عنهما علی کرم الله وجهه فرمود ای فاطمه گریه من از غم
 حسین است که پدر بزرگوارت خرقه او از زبان حبسبیل میبرد فاطمه را
 که این سخن استماع نمود خستش بر آورد و چادر عصمت بر سر افکند و بجزه
 پدر آمد و فریاد برکشید که ای پدر علی مرا خبر داد شما از قول حبریل چنین تقریر
 فرموده اید که جمعی از جفاکاران امت و سیرحان دون بهمت حلق نور
 حسین را که بوسه گاه است بیخ جفا مجروح کردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که

جبریل حسین فرمود فاطمه زهرا ص ناله آغاز کرد که حسین من چه کنایه کرده باشی
 که در طغولیت چنین طبعی بر د برو و حضرت عجم فرمود که ای فاطمه این صورت در
 سن کودکی و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی واقع خواهد شد که نه توانایی و نه
 من و نه علی و نه برادرش حسن فاطمه دو بار به بخروشید که ای غلامم مادر
 و ای شهید مادر و ای یکس در خون در آن زمان بدرون مادر و برادرش نشاند
 کسی باشد که مصیبت تو قیام نمایند و شرط مغزیت تو بجای آوردگان
 من زنده بود تا با قامت مرا بم مصیبت تو قیام نمود راوی گوید که با قف
 آواز داد که ماتم ادرام مصیبت زوگان آخر الزمان خواهند داشت که هر
 سال که ان موسوم در آید که در اشمیه کرده باشند ایشان تغزیت
 ویرانازه کردند و شرط مصیبت او بجای آرند اشک ندامت
 از دین بیارند اه جگر سوز از سیند بکشند فرد
 زین مصیبت داغها بر سینه نماند زین غواصه شعله عم در دل بریان ماند
 شیخ مفید آورده که در فتنی که جبریل نهضت حسین فرمودی انداخته دید
 بروی زمین افتاده و زار زار مینالد جبریل نزد وی آمد و او را بخت
 که از ملائکه آسمان سیوم بود مقدم بنفاد هزار ملک و قطرس نام داشت
 جبریل گفت ای قطرس این چه حال است که بر تو مشاهده میکنم گفت ای شیخ
 حق بجانم و تقا مرا کاری فرمود اندک نماز و ای از من واقع شد برق غیبت

دید و پرتو بال من بخت دیر و بر سر سندان بود ام و در مملکتی قدم فرد
 دیر و کسی نبود بر سپاهی من ام و کسی نیست بر سوای من
 امی جبریل نوکیا بروی گفت مرا بمنزمت سید عالم صلی الله علیه و سلم
 فرستاده اند جهت نهیست موی که او را واقع شده قطرس بناید
 که چه شود که مرا با خود دیری شاید انحضرت را شفا عکست و پرتو بال
 من رسیده بمقام خود و م جبریل او را همراه بیاورد و بعد از ادای محبت
 و نهیست صورت واقع او را بعضی سائید در آن مجلس شایزاده حسین
 بر کنار رسول صلعم بود انحضرت صلعم فرمود امی قطرس بیا و خود را بر حسین
 من بال قطرس بیا و خود را بر وجود مبارک حسین بیا لید بر با فرتو بال
 اقبال یافته پرواز نمود و بصومعه عبادت خود باز رفت و بعد از شهادت
 شایزاده حسین خون بر آن قضیه مطلع شد گفت الهی چه بود که مرا خبر شد
 ما با رفیقان خود بر مین رفتی و با دشمنان دی حرب کردی خطابت
 که اگر انصورت وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تو
 برو و بر سر قبر وی ملازم شود و هر صبح و شام بروی کریه کنید و نوا
 دیده خود را بدانها که در مصیبت او گریانند بخشید قطرس فرود آمد بر
 زمین کربلا و بدینچه او را فرموده اند مشغولست فرد
 زمین واقعه دیده ملک کربلاست زمین غم دل مهر مر فلک بر نهست

در شواهد آورده که شاهزاده حسین را جمالی بود که اگر در تاریکی شسته از
 بیاض برین خساره وی بوی راه بردندی و وی را از سینه تابنا
 مشابهت بود با حضرت صلی الله علیه و سلم و شاهزاده حسن را از فرق تابنا
 بد اخضر صلعم مانند بوده در سن ترمذی رحمه الله بر دایت علی بن مره
 مذکورست که شنیدم از رسول خدا صلعم که میفرمود که حسین از من است و من از حسینم
 خدا دوست دارد آن کس را که حسین را دوست دارد حسین بی بی است از سبب
 در حضرت صلعم حسین را بسیار دوست داشت و آن کس که دوست حسین بودیم
 دوست دشمنی چنانچه در اخبار آمده که روزی رسول صلعم جمعی باریان در کعبه
 بسکذت جماعتی کودکان بازی میکردند آنحضرت صلعم فرزندت و از آن میان
 کودکی را برگرفت و بر پیش وی بوسه داد و او را بر کنار نشاند برخی از باریان
 گفتند یا رسول الله ما این کودک را که بدولت نوازش شما فرزند نشدند شنیدیم
 که گیت و جانش صفت گفت ای باریان مرا ملائکت که روزی میایدم که این
 کودک با حسین من بازی میکرد و خاک قدم بر میگرفت و بر شپش خود می مالید
 من از آن روز باز او را دوست گرفته و فرزند شفیع می و مادر و پدری
 خواهم بود و حکیم الهی میفرماید

بسر منضی امام حسین که چو اوی بی نبود در گونین
 مصطفی مر ورا کشید بدو در منضی برور برده در غوش

عقل در بند عهد پیمانش بود هر چو مل مبد جنبانش
شیخ کمال الدین الحشاش روح میگوید و در شواهد نیز هست که روزی امام
حسین و امام حسن پیش حضرت صلی الله علیه و سلم گشتی میکردند و فاطمه
انجا حاضر بود حضرت صلعم حسن را گفت بگو حسین را فاطمه رضه گفت
یا رسول الله بزرگ را میگوئی که خرد را بگو آنحضرت صلعم فرمود که اینک چریل
حسین را میگوید که حسن را بگو و عیون الرضا از امیر المؤمنین حسین روا
میکند که روزی نزد یک صحبه بزرگوار خود رفتم و ابی بن کعب رضه نزدیک
نشسته بود حضرت رسول صلعم فرمود من حیابک یا ابا عبد الله یا ابن
السموات والارض یعنی خوش ایدی ای رئیس آسمان زمین ابی بن کعب
یا رسول الله کسی جز تو رئیس زمین و آسمانان نبوده حضرت صلعم فرمود ای ابی
بران خدایی که مرا بر اینچینه ست پیغمبر کنی که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر از
دو زمین و او را در همین عرش مصباح هدی و سفینه نجات نوشته اند و در
این حدیث صفت اولاد حسین و آسمان و اعمیه ایشانست و این الحشاش
با سنا و خود از ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسول صلعم فرمود که حسن حسین دو
کوشواره عرشند و در آن محل که حضرت عزت تعالی شانیه بهشت بیافرید با
خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بفرمودی یا رب لم جعلت
مسکن المساکین ای پروردگار من مرا مسکن مسکینان و منزل در میان

چرا که داندی ندارد سب که بار خبی نیست که ارکان نزاره اسنه کردیم
 بحسن حسین بهشت بدین صورت تفاخر و مهابات نمود گفت رضیت رضیت
 خشنود شدم و خوشند گشتم اگر بهشت است ارکان ان را راسته بحسن سبز
 دار عرش محبت کوشواره ان حسن حسین است یکی عظمای این امت فرودگاه

بسبط رسول الله صبری متنا وجهما فی الجنة القلین هرگز
 بهر دو سبط بنی هاشم ام روشن هوای هر دو شده جایگیر در دل من
 و در درج کرامت و بدر برج کمال و مهر اوج هدایت و صدهند و بن
 ملک منابع این و ملک شاکران جهان نور از ان زمان فرین بین
 در کثر الغرائب آورده عراقی بحضرت سیالت صلعم اید و گفت یا رسول الله چه
 صید کرده ام و بدیه بحضرت تو آورده ام خواجده عالم صلعم قبول فرمود تاگاه
 بمسعود اید و اسبوچکه را دیدید ان بیل کرد و حضرت صلعم ان اسبوبره را بشماراده
 زمانی برادر شازاده حسین پیدا شد دید که برادرش اسبوبره دله و با او بازی
 میکند گفت ای برادر اسورا از کجا آوردی گفت جدم بمن داده شازاده
 حسین مسجد دوید و گفت یا جداه برادرم را اسبوچکه دادی و مرا نداد ای سگ
 اعاده میکرد در رسول خدا صلعم او را دلد کرد میداد و در سلی خاطر آدمی کوشید
 تاگاه بیکر بستن افتاد خواست که بگریه تاگاه غریب را بسجده تاگاه کردنیاده اسبو
 دیدند که شعل می آید و بچه با خود داشت پهلوی بر میزد و او را میداد و میداد

انحضرت رسید و بزبان فصیح گفت یا رسول الله دو بچه دارم یکی را
 صیاد گرفت و نزد یک نوادۀ وی یکی با من ماند و حالا او را میسریدم
 ندای من رسید که بزودی بچه خود را پیش اندازد بجز مستی علم
 صلی الله علیه و سلم برسان که حسین در پیش می ایستاده است و بر او
 خود اموره میخواند که بگوید همه مفران بگریه و فریاد می آیند شتاب
 پیش از آنکه اشک بر رخساره مبارک وی روان شود این بره خود را
 برای او ببر یا رسول الله سفت در قطع کرده ام گویا زمین را غروب
 اندام من بزود برسم محمد الله که هنوز اشک بر روی او فرو نیامده است
 خروش از صحابه بر آمد در رسول صلی الله علیه و سلم ان امورا دعا کرد و
 حسین ان اموره را همراه کرده پیش برادر محبۀ در انداخت و صورت
 مشروح باوض فاطمه رسید ای عزیز ملکه مفرین و رسول رب العالمین
 بنحو استند که اشک بر چهره حسین روان کرد و ایا دحوال انسا که خط
 خون از فرق مبارکش حیرت روی روان خشنه چگونه خواهد نظم
 رنجی که بر کس نشاء انبیا باشد بجای خون به پنهانگی رور باشد
 کسی چشمه کوثر عطا حدیث بدنت کردی بلند نشاء لب جرات باشد
 روا بود که جگر کوشه رو کند فدا ده غرقه بخون سوزن جفا باشد
 اصدق ننوده را و صفا پسندید امان حسین نه در ان مرتبه است که

به ستیاری قلم نیز زبان پر امن نغمه بران نوان گشت و میا پر دایم
 سبک و بجز بساط تفریش نوان گذشت ^{قطعه}
 حامیه دهم همس کرد که تصور کند صورت مدحت او پرورق گویا
 خوش گفت که ان بایه فوج گویا ^{نزدیکین فیم که از عده برومی}
 شش و شش که کار نامه خانم راطه کرده برد فخر روزگار مسطور است و
 شش و شش که در شان رستم السعفه خشم و شمه از ان محاربه که بدکارش
 خوابد با در جواد اخبارند گویا ^{انش غرت جو بر افروخته}
 بشماره پنج برق انا خرس عمر دشمن خاک صاعقه دار بوختی اب
 خشمه بلفش چون ترشح نموده غبار جرم او از راز صفی حال بر کنه کفا
 محمود و در باب سلم کامل خلق غلبش اقام نجم الدین عمر نفسی رحمة
 حکایتی در تفسیر سیر آورده و فنی که معنی این ابیه را بیان میکنند احد
 للمتقين یعنی بهشت آماده کرده اند بهشت برای پرهیزکاران ^{الذين}
 ينفقون انا که نفقه میکنند فی السراء والضراء ^{در سخت و آسان و در تنگ و گشاده}
 و در وی و الکاملین الغیظ و فرخنده کاند خشم را و العاقین
 عن الناس و عفو کنند از مردم و الله محب المحسنین و خدا
 دوست مبدار و نیکوکاران را مستحقان ان حکایت راجع است باینکه در
 از نواده بوستان ولایت و با کوره حدیفه هدایت سبط نبی مغل و

یعنی حسین علی با جمعی از همانان از انصار عرب و عظمای با علم و ادب
 بر سر خوانده نشسته بود و خادش با کاسه اش کرم می‌پاشید و از غایت
 دشت پایش با شیشه برآمد و کاسه بر شاخه زاده افتاد و شکست
 و اشها بر سر و رو مبارکش بر ریخت شاخه زاده از رو نادیدنه از
 خشم و غضب در زکلیت خادم از ترس پیش و متحیر مانده که ناگاه
 بر زبانش جا کشید که والکاظمین الغیظ شاخه زاده حیرت‌زده شد
 که معنی کرم خادم نموده است بر خوانده که والله المحسنین سبط اکبر
 صلی الله علیه و سلم در مقابل آن گفت از مال خود از او کرم و موهبت
 تو بر دمه خود لازم گردانیدم
 آنکه در وسعت نیکو بود ادبی از او میان او بود
 نیکو مردم ز نیکو رویت خوی نیکو مایه نیکو بیت
 خدا مجلس از آن خلق و خوی متعجب شد و بر زبان راندند که الله اعلم
حيث يجعل رسالته خدا میداند که چه می باید کرد و بیکه می باید داد
 و جواب همان ولایت خواجگی که پادشاه در فضل الخطاب همین نقل آورد
 و فرموده که منافقین است که باره از ستم صلح شدند و خدا نعمه در این گفتند
 انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم نظایر
 کی بایست که آن در بار اکناره بنده است و چون مقصود از جمع این موارد

ایضا بعضی از احوال الخضر است درین محل بهمین قدر ذکر محمد و فضیلتش
 اختصار میرود و بعضی بجای خود سمت در خواست است آورده اند که چون بر او
 حسن رخسار زن کانی از منزل خانه نیز نسبت کردند و او را کشیده خود
 ان والی خطه ولایت گرفت زین خانه بخانه ازین بهمن رفت
 والی شام خواست که بهر خود را بگوید که دانه بس از اهل شام و عراق بگفت
 فراسند و داعیه نمود که اشراق عجیب ازین دران یعنی موافقت نماید
 اهل بینه و مکه توقف نمودند و فضیلت عجیب درین محل روی نمود که تفصیل
 ان از کتب مسبو ط توان دانست انقصه بفرست حاکم شام خود بمکه رسانید
 و مردم مدینه را راضی ساخته در جریه الهیبت داخل گردانید اما بهما
 کس ازین صورت ابا نمودند یکی حسن علی دوم عبد الرحمن ابن ابی بکر
 سیوم عبد العزیز چهارم عبد العزیز میر و چند از روحان و غفلت گوشت
 و بطریق لطف و رفیق و ملائمت در آمدند بجای رسید و رفقای ابراهیم
 روی از طیبیه روی بکجه مبارکه زادگاه انبیا و کبریا نهادند و
 شام از عقب ایشان بکجه رفت و ابی بنیر هم بعیت فیصله از منزل احوال
 بر همین منوال مسبو تا وقتیکه و شام از خانم عم انجام کل نفس انقیاد
 الممت جرمه پشیده رخت از حاکمان این دنیا بدرالبحر کشیده
 رفت و منزل بدیگری برد

ارکان دولت نیز بد اجتماع نموده و در برابر هر حکومت بنشینند و در
 امارت او با سماع خاص و عام اهل عراق و شام رسانند و درین اثنا
 جمعی از خواص وی بپیل و تختیهای گفتند اگر بجوای که مملکت بر تو
 قرار گیرد و نعمت حکومت بپیدا یابد همان چهار بزرگ حجاز را که در زمان
 پدرت ابا از بیعت نونموده اند و بامارت و ابالت سرفرو نباده
 بر نوع توانی بیعت خود را رد و اگر مقام عناد و جدال باشند در دفع
 ایشان لوازم جد و جهد بنقدیرسان بپذیر این سخن را بقبول تلقی نمود
 نامه نوشت بولید بن عتبه که در آنولا والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه
 رومی رئیس فانی را وداع کرده روی بسرا باقی دارد و مراد حال حیات
 خلیفه خود گردانید و من از جرات اولاد ابوتراب و سفک و شمشیر
 می ترسم میباید که چون بر مخوای این مکتوب واقف شوی از اهل مدینه
 بیعت من بستان و رقع دیگر نوشته بود شعر را بکنده از حسین علی
 عبدالعزیز و عبدالرحمن ابی بکر و عبدالعزیز بیعت مرا بستان و درین
 احوال منهای که محل تسلیف و حکام تاخیر نیست ^{قطعه}
 فرصت غنیمت است در جهد بر کشا چون وقت فوت نشود نترسانند از این
 فرصت خود گذشت محصل نشد تا چند پشت و بدندان توان کرد
 و اگر از بیعت من امانا بینه سرهای ایشان را بدار ملک شام فرست

اما چون نامه بولید رسید و بر مضمون آن اطلاع یافت انالله وانا
 الیه راجعون مرا با پسر طوطی چکار و از بیم فتنه بتغییل تمام مردان را که
 در آن زمان در مدینه ساکن بودند طلبید و او را بر کماهی حلاوت مطلع کردند
 و در انساب با وی مشاور نمودند مردان حکم گفت هر چهار کس فی الحال
 حاضر کن و بر سعیت تکلیف نما اگر در مبايعت متابعت نمودند و نه
 والا به تیغ نیز حکم خود بر ایشان روان کردن خصوصاً طلب حسین و ابن
 ناخبر جائز ندارد و پیش از آنکه خبر مرک و الی شام افشا باید به سعیت آن
 کس خلافت یزید را مستحکم کردن و یک کس فرستاد طلب حسین و ابن
 و ایشان در مسجد بنه با یکدیگر سخن می گفتند فرستاده و یک کس گفت امیر شما
 میخواهند اجابت کنید گفتند تو برو ما از عقب سریم فرستاده باز گشت
 عبد الله ز برادرش ازاده حسین پرسید که شما هیچ میدانید که ولید را
 چرا می طلبید گفت بخاطر من میرسد که حکم شام مرد است چه من شب
 در خواب دیدم که منبر وی نگویند شده وانش در سر آوی افتاد
 حالا این خبر رسید و میخواهند که از ما سعیت یزید بستانند این را گفت
 اگر حال بدین منطاباشد توجه خواهی کرد شاهراد حسین گفت که من شنیدم
 که او بخار در نار است و ما بقیه آل رسولیم چگونه جائز باشد که متابعت
 چنین کس کنیم ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز آمد و گفت

انتظار شامی کشید شاهراده حسین بانگ بروی زد که این همه صحت
 کز هیچکس نیاید من خود می ایتم فاصد باز گشت و صورتحال باو لید تقریر
 مردان گفت ای محمد حسین عذر خواهم کرد و بخوابم اید و لید گفت خاموش
 باش که حسین عذر نیست هر وعده که کند یوفامردان سست مشغول
 کرملی بر صفت آدمی است اوست که سرناقدش دمی است
 تاج و فابرسر او افسر است افسر از فرق فلک برتر است
 و حرمت اهل بیت عایت مینمونه صفت وفاداری و برهنه کار و پیکره
 روزگاری شاهراده حسین باز گفت مردان خاموشش اما چون سول
 ولید مراجعت نمود شاهراده حسین متوجه منزل خود شد و کسی کس را از
 غلامان و مولی و ملازمان خود مرتب مسلح کرد و بید فرمود که باین
 الاماره آید و بر در سکر ولید بنشیند اگر او را مرا ببلند بشنود بی گنا
 در آید و ما بر شمار روشن نشود که قصد قتل من دارند هیچکس تعرض مکن
 پس انصرت عصار رسول صلی الله علیه و سلم بدست گرفت و روان تا خانه
 ولید رسید پس صیت گذاشته را با مولی خود مکرر ساخته بدرون خانه
 دید و ولید را دید با مردان نشسته حزن شاهراده بر سینه عظیم کردند
 و شاهراده حسین بجا خود قرار گرفت و گفت باعث طلب چه بوده ایشان
 صورتحال از وفات پدر بیعت پسر تمام و میان آوردند شاهراده حسین

جواب داد که مناسبت که خون من کسی به پنهانی بیعت کند فرود آید
 خزانکار را کرد و وعده اهل اسلام مجتمع کردند هر چه مصلحت وقت باشد
 بتقدیر رسانیده با ولید گفت یا با عبد الله سخن سنجیده گفتی بسجاده
 باز کرد و فردا شریف حضور از زانی فرمای مروان گفت ای میر دست
 از حسین باز مدار که اگر او را بکند از دیگر بروی قمار بگذردی او را بس
 کن تا بیعت و اگر امتناع نماید بفرمائی تا سرش بردارند حسین از
 روی غضب بروان نگرست و گفت یا ابن الزرقا که از پاره باشد
 تا مثل این حرکت نسبت بمن بجا طر کند زان تو امر میکنی که سر من بردارند
 هر که قصد من کند روی زمین را از خون او رنگ کنم پس با ولید خطا
 کرد که نویسد که ما اهل بیت نبوت و معدن سالتیم و خانه ما محل محبت
 در مکان اندیشه ملائکه است با یزید بگوید که شراب مسخورد و علفانواع
 فسق از او صادر میگردد چگونه بیعت کنم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه
 گفتنی باشد بگویم و بیستم که احسن و او لی بخلافت کیست چون او از
 بدش مردمی که بدر سر او بودند خواستند که بای در دارالاماره ننهد
 دست ببرد نمایند انجباب تفرس آیینی نموده تعجیل از خانه بیرون
 و موالی خود را از دخول مانع شده بمنزل شریف خویش شتافت مروان
 با ولید گفت ای میر سخن من عمل ننمود حسین از دست برت بجا آید

که دیگر حکم تو بر روی جاری نکرد و ولید گفت و بیک یا مروان مرا این
 میفرماید و الله که اگر شرف و غرب عالم بمن دهند و خون او سخی نام
 ای مروان خود ای قیامت نرازوی اعمال گشته حسین از حسنا
 خالی باشد شخصی که خفت بمن از او بچنان باشد هرینه حق عز و علایق
 یقیناً الحسنا بنظر محبت در ننگرد و او را بعباد الیم و عتاب الیم
 مغذ و معاقب گرداند قطعه
 روز جزا گشته فرزند مصطفی بی شبه لائین در کات جهنم است
 بس کوزل کسی که کند قصد در کوز چشم سید اولاد آدم است
 مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کسی بطاعت الله
 زیر فرستاد و او در مدین تعلق نمود تا شب درآمد با جمعی از خویش خود
 بر راهی که غیر شایع عام بود روی بکوه نهاد و کسان از عقب می فرستاد
 پیرو رسیدند باز گشتند و بید صوتی حال بنیزید نوشت جواب رسید
 که متمر دانرا بار دیگر دعوت کند و از بعد آمدند بر دست باز دارند که هر جا
 اثر سخنها با بوی خواهد رسید و حسین را محبوب جواب نامه مابین
 و بغایت ما امیدوار باش که من صلب چند تنوارانی خواهم داشت
 چون رقعہ بولید رسید گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
 اگر بنزد نجات رج مسکون را بمن دهند و خون فرزند رسول خدا

سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت یزدی بمن رسد پاک ندارم او را اندک
مضمون نامه را نوشته بدست محرمی نزد حسین فرستاد و پیغام داد که
با این رسول الله زمان زمان نامه یزدی سه روزی در پی پیغام قبلی تو
میفرماید من درین قضیه حیران و در بادیه این واقعه سرگردانم خدا
بحال خویش فرومانده و پشیمانم ره برون شدن از کار خود ندارم
حون شایه را در حسین ازین صوت اکا هی یافت صبر فرمود تا شب درآمد
بر روضه مصطفی صلوات الله و سلامه علیه گفت سلام کرد و گفت یا رسول
نعم فرزند فاطمه سپردم تو نمائیکس که در وقت جدت امت را بر عاتق
من وصیت فرمود و شرف اولاد خود را نیکند اذکر که الله اهل بیعتی
باز نمودی ایشان فرمان ترا کان لم یکن انکاشتند و مرا ضائع نمود
ولی بپرد و همچو بکند اشتند این محلی بود از سیوفابی جفا کاران و چون
با تو ملاقات کنم صورت و قانع را تفصیل باز گویم پس بیکرست و بعد از
بنام اشتغال نمود و پس از طلوع صبح بمنزل خود مراجعت فرمود و شب دیگر باز
بر سر تربت مقدس و مشهد مطهر و منور آنحضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شد

هزار جان کرامی فدای روضه او

و بعد از مناجات و رفع حاجات گریان سر خود را بر سر قبر اقدس السرد
نهاد و بخوابید چنان دید که حضرت سالت سلم با فوج عظیم از ملائکه

نظر پشت و نشان از ده حسین را بسینه خویش منضم ساخته در میان دو
 چشمش بوسه داد و گفت ای حسین کویا می بینم غنقریب امت من ترا
 در کربلا می کشند و تو در آن حالت نشسته باشی و ترا آب ندهند باوجود
 این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در قیامت
 از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین پدر و مادر تو همه محزون
 و ملول نزد یک آمدند و بدیدار تو اشتیاق دارند و تو نیز مغموم و اندوهناک
 پیش من خواهی آمد و ترا در پیش و جانبی ست که از ابدون شهادت
 در نتوان یافت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در خوا گفت یا جدای من بجز
 دنیا هیچ نیازی ندارم مرا بگیر و با خود در قبر اندر آور آنحضرت صلعم فرمود که ترا
 از رجوع بدنيا چاره نیست تا شهادت یافته شوی غلبه بیم بر سی نشان از ده
 حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت و فرود
 وصول بدرجات اعلی در گوش بمنزل شریف شنافت و از مدینه دل
 برکنده سفر کمره را با خود راست برداشت و اهل بیت خویش را جمع کرده
 صورت واقعه تقریر نمود اقربا و احباب حرمین و اندوهگین گشتند و نشان از ده
 حسین شب دیگر زیارت برادر خود امام حسن بخت بمغیره بقیع و برادر را
 وداع کرده بسد زیارت مادر بزرگوار خود آمد و گفت سلام علیک
 یا امانا که حسین بوداع نموده است و این آخرین زیارت از بلاک روضه

اواز می شنید و علیک السلام ای مظلوم مادر وای شهید مادر امام
 حسین ص ایحجاز نانی بکر سیت ووداع فرمود و در حرف البیلا بر سر نشاند
 بنوی صلوات الله و سلامه علیه اندنا شرط و دایع بجای او و چون سلام کرد
 و طواف فرمود و نماز گذار و خواب بروی غنچه کرد و دیگر بار حضرت علی را
 و خواب دید که بیاید و سر و برادر کن گرفت نشانرا ده جویفت یا رسول الله
 از جفای امت سحاره شدم و بصورت از زیارت حضرت تو محروم میباشم
 و چنان می بینم که دیگر زیارت تو نخواهم رسیده حضرت صلعم فرمود که نزد یک
 کعبن رسی و می بینم که تشنه و کرسنه خاک کربلا افتاده تن نازنین تو
 مجروح شده و سر مبارکت از تن جدا شده ای حسین صبر پیش کرد و در خود
 مردانه باش و سبی نکند که تو نیز همچو پدر مخوم و مانند برادر مظلوم مثل مادر
 معصوم من رسی اما چون من رسی بر خوان بهشت بنشین و مسووم را
 از نعل غنایت خالق العباد بچینی نشانرا ده حسین روایت می کند که
 در آنشای این حال که روی کفنا حضرت رسول ص غفرانی شد و موسی با
 عفرینارش بر کرد و بگذاشت من بر سبدم و نفتم یا رسول الله ایچه
 حالتی که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیده من وای فرزند پسندیده
 من این نشان خاک کربلاست پس نشانرا ده حسین از خواب در آمد و نشانرا ده
 خود متعین گشته غنمت حرم مکه خرم کرده و شب جمعه چهارم شعبان سنه

اندیشه بیرون آمده از راه راست و شایع عظیم منوجه بکشد و اگر در آن
 حضرت موسی کلیم الله صلوات الله علی نبینا وعلیه و فرار او از مصر و فرزند
 فرعون و قصد جاثلیق بپایان بوی یا فرموده ابن ابی نجران که فخرج منها
 خائفاً یترقب قال رب نجني من القوم الظالمین بسجی از
 مواهبان و هواداران گفتند یا ابن رسول الله از ترس بد خود کجا میرود
 و ازین روضه نیست آئین که غیبت خلد برین سبب چرا میرود جواب داد
 که من با ضعیف خود نمیروم
 بکام عاشق بیدل ز کوی یار رفت کسی از روضه حبت با ضعیف از رفت
 و گاهی که شاهزاده درین باب فرموده اند ترجمه نمون ان ابن سبیت ^{رحمته الله}
 بر او دل خود من ترس بر نبی بسوی کسج سفر دان که مفید نموم
 که خزان سویم از لعل و زبر جد من بدان لعل و زبر جد زبر جد نموم
 لیکن از جور اعدای چنین مقام باید رفت و کرد بدل خود نموم
 و بعضی ازین ازل عبدالمطیع که از کجای می بودی سید گفت یا ابن سبیت الله
 که ده غم سفر لطف خدا یار تو باد فضل حق از همه نجات کند از تو باد
 سلامت و سعادت کجا میرود و چه غنیمت دار شاهزاده حسین فرمود که یا
 اکنون باری از دست ظالمان از شهر خود بیرون آمده و وطن و مسکن را پدر
 کرده و دل از محبت احباب و اصحاب برداشته روی بکرم و من دخله

کان امنأ آورده ام که هر روز رنجی و غمی در ساحتی عالمی بمن میرسد
 کردن همه استغاثه می زند و من یکسری در نمیدارد
 از خاک در جدم دور انداخت چون باد بکرد عالم اندازد
 حالا غمیت مکه دارم و چون بدانجا رسم آنچه مقرر است وقت صلاح روزگار
 باشد بران منوال عمل خواهم کرد و بعد از آنکه گفت انا صحت و سلامت و النوار
 عافیت و کرامت ملازم خادمان این حضرت باد فرد
 اقبال مطیع و بخت یار بادا نوبت رفیق روزگات بادا
 مرا چه بجز بر خاطر رسیده اگر دستوری دهمی بذروه عرض رسانم شهادت
 حسین گفت که دوست منی و سخن دوستان سمیع قبول اصفا بگوید
 بکوی تابش نوم گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و مظهر اولاد
 آدمی برو و در حرم مکه نشین که اهل حرم دیگر را بر تو اختیار کنند و تنها
 که بکفنا کوفیان مغرور نشوی و بجا پلوسی ایشان خرب نیاید که بدست
 دران دیار شربت شهادت چشانند و بابرادرت وفا ناکرده انواع
 محنت بوی ساینند و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید اگر برو
 ترا نخواهند گذاشت و طرفه وفا و درست عهد نگاه خواهند داشت
 که در حبیت این کوفیان مرد نیست

امیرالمؤمنین حسین سخن او را تصدیق فرمود و در باره وی دعا می خبر کرده

وداع نمود و چون منازل و مراحل سپایان رسید چشمش بحال مکه افتاد
 بهم از حال موسی علیه السلام و رسید او بدین یاد کرده بتلاوت این
 که **والتوجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یریدننی سوا السبیل**
 اشتغال فرمود و چون اهل مکه از قدم مبارکش خبر یافتند بطریق استقبال
 از روی اعزاز و اجلال بشناختند و بدیدار عزیزش استبشا فرموده اظهار
 مسرت کردند و بر خیال نغمه بین میخسروش با وجب حال میزبانیه که نظم
 دولت صل تو دایم رضا می خستیم کعبه کوی تو از راه صفای می خستیم
 بر سحرگاه با خدای نام از سر صدق دست برداشته بودیم و ترا می خستیم
 طاق ابرو تو کان قبله شناختا کاه بیکاه بحراب دعا می خستیم
 و در منزل که نزول فرمود فوج بکارش می رسیدند و چون خبر شناسان را ده
 امام حسین و ابن زبیر رسید و بعد از آنکه تقصیر و در کفرش ایشان از
 امارت مدینه عزل کرد و ابن الاشعث را والی ساخت اما والی مکه سفید
 عاص بود و مژده شناسان را ده امام حسین اذان هر پنج وقت نماز و رعایت
 بلندی میگفت و قومی عظیم با وی نماز میکرداروند سعید تر رسید که ناگاه
 موسم حج که مردم از اطراف و جوانب جمع میشوند بهواداری شناسان را ده
 حسین او را ملاک کنند بکربلا رفت و بعدینه رفت و بیزید مکتوبی نوشت و از
 آمدن شناسان را ده حسین بکه مایل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه

شنیدند که حاکم شام وفات کرده است و شاهزاده امام حسین را بیعت کردند
 پس با امتناع نموده و چون اقامت در مدینه متغذی بود و بکجه مبارکه مهاجرت نمود
 رفته و آنجا مقیم شده و هواداران امیر المومنین علی کرم الله وجهه در خانه
 سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران بنشینید
 امام حسین را بیعت خود بخواند و او با کرده بضرورت از وطن خود جدا
 بکر رفته و شما دوست وی و یاران پدر و میدیاید و ویرا یاری
 تاج را در مرکز خود قرار دهید پس هفتاد تن از اشراف کوفه چون مسیب
 خزاعی و رقاعه بن شداد و بن مظالم و محمد کثیر و رقاعه عاذب و محمد
 و عبد الرحمن بن مخنف و عبد الله بن عقیف و طارن و عیسی بن عمار
 و مختار بن ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بر دست قاضی شریح
 سوگند خوردند که در هر دو کار آل علی تقصیر ننمایند و شاهزاده امام حسین را
 با امانت برداشته مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از رویا میسرند
 مضمون آنکه فلان و فلان نجبت بیغایت و سلام لا کلام میسند
 و میگویند که سپردن دشمن بدست میخواهد که بی مشاورت اهل ملت متصدد
 ام حکومت کرد و ما که دوستان تو و یاران پدر تو ایم با امانت
 میسند و میسند و داعیه ان داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم
 و نفوس اموال خود را فدایه ذات بی بدل تو کردیم پس بقیه اهل مدینه

بفرج دسره ورنجیت و جوهر که امام سرمدی و بهام رشید و سید علی
 و خلیفه واجب التبعی و حالا حاکم و پیشوای مانعان بشیرت ^{ضعیف} او مرد
 و حقیر است نه بزرگی از اهل کوفه بجمع او میرود و نه درویشی سخن او می شنود
 تنها در قصر امارت نشسته است و وزیر عید و جمعه درهای او بسته است
 اگر شما شریف قدم از زانی میفرمایید و بغداد کرم در نیوختنم می نمایید
 مانعان را از کوفه بیرون میکنیم و بشکر ساخته و پرداخته روی شما می کشیم
 ز تو را بیت دولت افزا سخن ز ما لشکر بیکران ساخن
 سپاهی چو شفته ببلان مست همه نیزه و کرز و خنجر بدست
 چو با تیغ اینک خون آوند ز تنک اب انش بیرون آوند
 چو تیر از کمان در کمین آوند سپهر آسمان بر زمین فکند
 و هر که از غایت سرکشی خون خیمه باری در دامن آنحضرت نکند مانند تیغ
 خیمه اش طناب در کردن افکنده و سر کوفته بر زمین فرو بریم و هر که قلم
 مثال و طریق اخلاص که ملازمت بر میان جان نه بند و بسپاری سپاه
 ظفر نابه اسبیه در چشمه شمش آورده بند از بند جدا کنیم قطعه
 آنجا که گردان جهان سر بر آوند جز تیغ آبدار تو مالک فانیست
 دشمن که قتال سوالی اگر کند غیر از زبان تیغ تو اوجا نیست
 الفصه نبالغه بسیار در طی آن طومار کرده بودند و اظهار اشتیاق حال

با کمال شانهرا نهوده
 ای ارزو دید دل اندر هوای
 جهانما اسیر سلسله مشکسای
 با جان فدای خنجر تسلیم کردیم
 خواهی بار و خواهی کشن ای ای
 پس آن نامه را بعد از بدین سلع همدانی
 ایشان را بکلامت انصرت فرستادند چون شانهرا نهوده امام حسین را
 مطالعه فرمود بر سولان از لا و نعم هیچ نگفت و جواب نیز ننوشت
 بنا بر آنکه سولان دیر تر مراجعت مینمودند از شراف و رؤسای کوفه بشهر
 بن مسهر صیداد و بعد از حسن بن عصبه ارجی را بطلبش نهاده امام حسین
 فرستادند و محبوب ایشان قریب پنجاه مکتوب بود که عظمای آن دیار
 ارسال نموده بودند نورالامیه خوارزمی او را که اهل کوفه صدمت نامه
 بشانهرا نهاده امام حسین فرستادند هیچ کدام جواب ننوشتند کوفیان دیگر بار
 هانی بن هانی سبعمه و سعید بن عصبه و شعیب را با مکتوب بسیار بکمر روان
 و بعد از توجه این جماعه شریف بن ابی و عروه بن قیس و عمر و بن الحجاج
 و جمعی دیگر که در کوفه اختیار واقف از تمام داشتند با اتفاق نامه نوشته
 و صحبت سعید بن عصبه و شعیب بجانب مکه فرستادند و این طایفه بیل
 عقبه علیه ولایت بنای سرفراز گشته مکتوبات را تسلیم نمودند و مضایق
 همه مکتوبات قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و ابوالمفاخر رازی در نقلی که

نوشته بی چند از مخطوطات خود اقبل اهل کوفه آورده و دویست از آن نیست رباعی
 هیچ را بی نیست و از خبر وصال و یقین هیچ را نمی نیست و از خبر محرم کیمسوی تو
 بر عدد و بکشا کیمس و دودان طلبی ای نهاده حق عالی منسج در باز و بنوی
 اما چون ارسال رسال رسال کوفیان بر سر حد افراط رسید هراده امیرالمؤمنین
 حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بمضمون آنها که مشتمل بر
 اظهار محبت و منطوی بر آنما بودت شما بود نسبت بمن اطلاع افتاد و غایت
 اشتیاق شما که بقدم من دارید نهایت انتظار شما که برای ملاقات من
 میسرید معلوم گشت ندانید که من در اسعاف مطلوب و انجاح مقصود شما مال
 و تقصیر و تاخیر جان نخواهم داشت و حالا برادر سپهر خود مسلم بن عقیل را
 بانصوب فرستادم تا کیفیت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر
 حرف سابق باشد با او سمعیت کنید و او مرا از سمعیت شما اعلام دهد تا
 بزودی متوجه بان جانب شوم و بر شما باد که مسلم را یار و یار و یار و یار و
 فروگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل نماید و عالم و عادل باشد یا جانی
 که مصدق فتن و ظلم بود بران نیست آورده اند که عبد الله عباس صل با شما نزد
 امام حسین رضی الله عنهما ملاقات کرد و در باب مردم کوفه ابن عباس صل گفت اللهم
 من یجکس را جز تو در عرصه عالم به خیر رسوخا اصلی اند علیه و سلم نمیدانم و بر خیر
 بنجمبر هم زادت بود و تو اکنون بر روی زمین غیر از تو مردی که بنبره بنجمبر باشد

نیست و نصرت و معاونت تو بر امت فریضه است شاهزاده امام حسین
 یا ابن عباس نوحه بیکویی در حق جماعتی که مرا از خان مان منشا بود
 بیرون کنند و از مجاورت جدم صلوات الله علیه مجور سازند و قصد
 کشتن من داشته باشند تا در هیچ موضع از خوف ایشان قرار نوانم
 گرفت ابن عباس ص این ابیت بخواند بِحَاجَةِ اللَّهِ وَحُجَّتِهِ
 تا آخر پس گفت یا ابن سول الله نواز زمره ابرار و فرقه اخبار من
 گواهی میدهم که از رسول خدا صلی الله علیه و سلم شنودم که میگفت بر
 خدایی که جان محمد و قبیله قدرت اوست که فرزند مرا در میان هیچ قوم
 که ایشان توانند که او را بگردهند نهند که نه خدای تعالی میشا و لدا و نه
 ایشان خلاف افکنند ای شاهزاده امام حسین هر که از تو اعراض کند او را درین
 هیچ خطی و نصیبی نباشد شاهزاده امام حسین گفت اللهم اشهدک بار خدایا
 گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد و سخن تو بان میباید که
 وفات خود را خبر میکنی و از واقعه خویشین مرا کاه میکردانی و از من نصرت
 و معاونت طلب میکنی ای خدا سوگند که اگر پیش تو شمشیر زخم نبارد و دست
 من بقیعه هنوز از حقون تو نکند زده باشم و من حالا توجبه مدینه دارم و ترا
 اسند عامینماجم که بیایی و بر سر تربت جد بزرگوار خود ص فرار گیری شاهزاده
 امام حسین فرمود که مرا دشمنان کی کدازند که قرار گیرم و من اگر انجا توانستمی

بعد از هرگز نرسیده و از ترس نگاه وصال رو بمحنت خانه فراق نهاد و قطعه
 بیدار نیست ره در شربت ابدال بعد ازین ما و فراق و گوشه حیرانه
 خان مان گرفت بر آشکارا قبالت بر سر کوی ابدال داریم محنت خانه
 ابن عباس گفت ای حسین چون التماس را در توجیه بدیده رو بکنی باز برسل
 و برسل کوفیان مغرور شو و بمواعید کا ذیبه ایشان از حرم محترم بر شو و نهاده
 امام حسین بمقتضای خود عمل نموده در ارسال مسلم تعقیل مکوفه بکعبه گشت
 و چند ناله عبدالله عباس مبالغه کرد بجایانی رسید چه فایده فضا نام خاطر عاقلان
 حضرت را با ایت وی بجایانی بکشید که سعادت شهادت در آن صورت قطعه
 با فضا در نمی توان انجبت بر قدر بر نمی توان آمد
 هر روز که قدر گشته ده شود جزا زان در نمی توان آمد
 اما راوی گوید که چون والی مکه که بخت بد بدیده رفت و بجایانی نام نام فرستاد
 و از آمدن شانزده حسین و رجوع مردم بوی اخبار نمود و بزرگواران
 اصلی و فرعی در حرکت آمد تمامی همت و یکی نیت بر دفع امام حسین گشت
 و با اهل رای و تدبیر در آن باب مشاورت فرمود و اکثر الغائب آورده
 که سبب عداوت بزرگواران هجده حسین و نوع بود صوری و ممنوعی و ممنوع
 تناکر ارواح سبب در روز مشاف و تصور و نوع است اصلی و فرعی و در حقیقت
 فروع منبع اصول باشند و صور تابع معانی و بواسطه تناکر ارواح است که اختلاف

در میان اشباح پدید آمده و مخصوص سخن است که ارواح انبیاء اولیا و مؤمنان
 و مطیعان صالحان نظایر لطف و رحمت خفیه بر تفاوت درجات ایشان و ارواح
 کفار و فحشا و مشرکان و منافقان و فاسقان نظایر قهر و غضب بر اختلاف
 درجات ایشان و در طایفه را نوجه بآل خود است که شمع روح الی الصلوة
 پس راجحی که نظایر لطف و تناسبی دارند مانند ارواح انبیاء و اولیا و اهل
 ایمان بدان مقدار که بر وفق قرین است میان ایشان در روز مشافقت و لقاء
 واقع شده در دین و دنیا میان اشباح ایشان الف پدید آید و با یکدیگر
 متناسق میشوند و ارواحی که نظایر قهرند و مناسبت فرستادن دارند اشباح
 ایشان نیز بمقدار تعارف ارواح مالف و استیناس با یکدیگر است که
 فماتعارف منها ایلتلف اما چون میان ارواح انبیاء و اتباع ایشان
 اهل ایمان و میان ارواح کفار و اهل بدعت و هوا قرب و مناسبت نبوده و هم
 در روز مشافقت با یکدیگر را نشناخته اند و بر وفق آن تناقض امروز میان ایشان
 اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگر اند مانند مائتا اگر منما اختلاف سبب این
 اختلاف آنچه در هر طایفه مضمر است نسبت یکدیگر نظیر میرسد و فی المثنوی مشهور
 دوستی و دشمنی در هر نهاد از اختلاف روز مشافقت او فساد
 چون جهان کون در هم بسته جنس جنس اندر و هم بسته
 زنگیان در زنگیان هم را بستند رومیان مر و میان را طابستند

و ایامه حسن بن هم نبود اندر نخست این زمان در دشمنی هستند
 و مخالفت کفار با انبیاء و معاندت اشرار با انبیاء و مشاجرت فی الصلح
 هم انداخته ناشی شده و آن عداوت همیشه باقیست لا جرم خون نریزید باز
 بنفشه و قوت گرفت در فرصت یافت با حضرت شاهرزاده امام حسن
 که خدا بود و کرد آنچه کرد و گفته شد که مخالفت صورت تابع مخالفت
 معنویت باز این صورت و نوع بود و صلی و فرعی اصلی است که میان بنی هاشم
 و بنی امیه واقع بوده و محمل این قضیه جنایت که عتداف چهار سپردار
 و دلبسار و هاشم و عبید الشمر توان بودند یعنی هر دو یک است که متولد شدند و پیش
 ایشان هاشم سپیده بود و حسن سپیده بود و هر دو یک شدند از هم جدا نمی شدند تا از اولاد هاشم
 و دلبسار ایشان جدا کردند این سخن شخصی از عقاید و سبب گفت بستی که بجز
 دیگر جدا کردند و چه بهمن سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوت خواهد بود
 و دشمنی مخالفت ایشان با یکدیگر در تمام خواهد داشت و فی نفس الامر این میمنت
 تحقیق پذیرفت و آنچه میان هاشم و امیه که سپیده الشمر بود در باب واقع
 و هاشم او را از مکه اخراج فرمود و آنچه میان عبید و مطلب و حرات مشاجرات پدید
 و آنچه میان ابوسفیان و حضرت سید صلی الله علیه و سلم از محاربات و قوی یافت
 و آنچه میان خضر و عقیلی و رضی علی کرم الله وجهه و معاویه بطحور رب و آنچه برید
 پدید در باره حضرت شاهرزاده امام حسن که همیشه این عداوت بود و اما عداوت

فرعی نبرد با شاهزاده امیر المومنین حسین بدو سبب بود یکی آنکه شاهزاده حضرت
 امام حسین از سعیت او ابا کرد و امتناع نمود و زمان حیات پدرش رقم اعلی
 بر صفحه حال خورشید و نه بعد از وفاتش سخن سعیت را بسمع قبول و اجابت
 دوم آنکه عبدالله زبیر زنی داشت که در آن زمان بحسن و جمال او نشان میداد
 و خبر او نیز بدین علی بن ابی طالب رسید و نادیده دلش و بسته محبت او شده و بسوی
 با خیال او بزبان حال میگفت

بخیر عاشق جمال تویم لاجرم طالب صال تویم
 القصد انواع حیلها ساختند و ندیدند بر با بر خفتند تا این زبیران زن را بی
 طلاق داد و از شام و کالت نامزد بید بوسه می نشوی رسید که مطلق
 برای من خطبه نماید ابو موسی روزی که حکم و کالت بزرگ رسید بوی آن
 میرفت در راه بوسه می نمود بوی رسید پرسید که کجا میری گفت بسوی مطلق
 بروم تا او را خواستگار کنم و در خطبه او و کالتی و احوالتی دارم و ندانم نام
 قبول خواهد کرد و بوسه پرسید که و کالتی و منی احوالتی گفت احوالت
 از آن من اگر قبول کند و کالت از آن نبرد اگر پسندد و ارضی شود این عمر
 که به کالت من هم سخن گوئی و اگر قبول افتد بعد من در آن گفت چنین کنم و در راه
 شاهزاده امام حسین نیز با بوسه می نشوی رسید به صورت حال اطلاع یافتند و فرمود
 که من هم خواستگار میباشم من تا بجهت من عقد کنی القصد ابو موسی نزد آن زن ماند

و بعد از رسم نیکیت و پسرش سخنان بطریق رمز و کنایت در میان انداخت
 خاتون فرمود که کنایت را بگذار و مهمی که داری بصریح در میان آر ابو موسی
 برده از روی کار برداشت و گفت چهار کس بتو راغبند و من آمده ام
 تا هر کدام را بپسند و رضای من ترا بقصد او دارم پرسید که این چهار کس
 گفت اول من اگر قبول کنی دوم بزید پدید سیوم ابن عمر چهارم شامزاد
 امام حسین علیه خاتون گفت من زن جوانم و مال بسیار دارم و معتمد عبد الباقی
 مرا بی خیانت طلاق داده سبب انرا انداختم اکنون مرا تنها بودن مصیبت
 و میل شوهر دارم و نو مردی بگیر و ساکن خود و من جوانم و نورسیده میان
 ما منافستی نیست تو بای طمع از میان بیرون نه و بی غرض شونا با شادان
 کنم ابو موسی گفت آنچه درباره من گفتی راست گفتی و من این سودا از سر
 بیرون کردم و ازین خیال در گذشتم

مصرعه

نشریف وصال تو بازده من نیست

زن گفت این زمان مرا راهی بنما و بگوئی که این کس کد نامش را در
 ابو موسی رخصت گفت من عواقب امور ایشان را با تو بگویم هر که را اختیار کنی تو را
 گفت بگو گفت اگر ملک و سلطنت میخواهی و بجاه و جلال میل داری و مطلوب تو
 استیفا لذت و معاشرت است بزید را اختیار کن و اگر جان زاهد و مرد حسن
 جمال و منفی میجویی این عمر مناسب است و اگر در دنیا حسن خلق و طاعت خواهی

و در آخرت نجات از نیران و وصول به درجات جنان و ہمیشہ فی ظمہ و
 اہل بیت در روضہ رضوان مطہری اینک شاہزادہ امیر المومنین حسین
 کہ من از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیدم کہ فرمود کہ ہر زنی کہ در حاکم حسین اثر
 و مساس اود ریابد انشہ و فوج بروی حرام کرد و اگر سنجوای کہ عروس
 فاطمہ زہرا و صدیکہ کبری باشی خادمہ حرم شاہزادہ حسین شو خاتون رہائی
 فکر کرد و گفت مال و جاہ دنیا فانی است و آنچه خدا تعالی مرا عطا کردہ آخر
 عمر من پسند و اگر جوانی و جمال است اینما بہ پری و بسیاری زائل می شود
 اما خدمت اہل بیت موجب دولت ابد و سعادت سرمد است پس اہو ہو
 بحکم و کالت اودا باشا شاہزادہ امام حسین عفو نمود و ان نیکبخت دنیا و آخرت
 ملازمت شاہزادہ دو جہان اختیار کرد
 ان بندہ کہ خدمت اود اختیار کرد اورا خدای در دو جہان اختیار کرد
 چون انخبر بشام رسید عداوت شاہزادہ امام حسین در آل نزدیکہ بادشہ
 و گفت ما چندین مکر و جیل کردیم تا ان زن را از جلالہ ابن زہیر ہرودن اند
 و حسین اودا عفو کردہ حرمت مانگاہ نداشت و چون این عداوت ہای در
 علاقہ عداوت اصلی شد مکر ہلاکت حسین بر میان غرمت بستہ بندہ بر آ
 اشتغال نمود تا ان نہال بار در روضہ رسالت را در تیرہ کر بلا نشینست
 و حالاب چشمہ دوستان چشم می طلبد
 قطعہ

دائم زوجی دیده ما بس برو بهر نمانشده صحرا کربلا
 ایدل خغان برار که در اندک نشسته شترزاده دو کون بغوغای کربلا
 بابستم دشمنانم امین بن بیطاب قتل بعضی از فرزندان
 رضوان الله علیهم اجمعین

ز ارباب است از ان ههای هوا سباز و بیضای سهای سعادت و سبیل
 شهناز رفیع طریق وصول بمنزل احسنی زیادت مقتدر ای مرد
 یجاهدن فی سبیل الله بشوای فرقه فاتبعنی میجسک الله
 بشمرد امیر که جاهد الکفار و المنافقین صفت شکن میدان
 و اعرض عن المشرکین شاه ملک سپاه ملک پناه فرد
 ای حق ترا ستوده و انحمدکم جاهد خدایم تو ای سید نام
 سلطان سرباصطفی حضرت بانصرت محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه
 و علی المقربین لدیه و انتسبین الیه که ان العبد اذا سبقت له
 بدرتیکه بنده از بندگان حق که پیشی گرفته باشد برای او من الله از نزدیک خدا
 منزلت لم یبلغها بعمله منزلی و مرتبه که بنده بعمل خود بدان نرسد یعنی بنده
 شایسته که در ازل منوره وصول بمنزل بزرگ و نزول بدرجه رفیع بنام
 او نوشته شده باشد و انضیل الیه و عنایت نامتناهی انجان غری
 کرامتی برای می مقرر و مقرر گشته و فعت ان درجه و عظمت آن مرتبه از ان

زیادت بود که بنده با قدام اقدام بر اعمال ستوده بدان مرتبه رسید ابتداء
 الله مبتلا کرداند او را خدای جلال درین اویغنی من او را بامر ضرر و اعراض
 و استقام و آلام گرفتار کردند او فی ماله یا ابتداء و در او در مال و منال او
 که از اعراض نفع کردند او را محتاج دلی برک و نوا سازد او فی و لدی
 با ان امتحان در فرزند او باشد یعنی بسوء باغ و لیس بخزان فناء جزا
 زندگانی بریزاند و بر تو حراج چشمش را بصره فوات و هلاک فرو نشاند
 ثم صبره علی ذلك پس ان بنده را صابر کرداند برین بدبخت و ضیق
 شکایت کرامت فرماید بر تحمل این اذیات حتی یبلغه المنزلة تا او را بر اوسط
 صبر بر کشیدن بار این مجتهدا برساند بدان منزل که از حکم زلی برای او
 گرفته و در دیوان ارادت لم یزل مقرر و مقدر شده ابغیر منزهات رفیع
 و منصبها منبع و در جهان بلند و مرتبهها از چندی نامزد بلاکشان بادیه محنت
 و نامرادان را دویشتفت کرده اند

هر بلایی را عطا بی باویت هر که ورت را صفایی در پست
 زیر هر محنت کنجی معتبر خار دیدی چشمش کما کل نکر
 و نه آرزوست که شراره آتش محنت در جانهای او بپا زنداخته اند
 و بناب شعله حرمت جگر صد بقا را خون ساخته کاهی خون مدعیان محنت
 بر سر میدان هیبت بنیغ عبرت میریزد و کاهی بر سر دران ممالک عشق بود

بر سر چهارسوی است یا بنام یونی می آید ز پس مرد راه و عارف اکاه و جوی
 قرب این درگاه است که هر کجا متاع جاری بین بخرد ای بر سر هر جا
 طبایع بلا پیدا شود حسرت پس از هر جا بجز محنتی از نیام ریاضت برد
 جان را با استقبال آن فرستد رباعی

در دام هوای تو گرفتارم غمهای ترا بجان خریدارم
 جانباغ عشاق گرت هست هوا اول که قدم نهاد در بزم کامم

فاصله لربك فانك با عیننا خوش بشنیت حسین منصور رحمة
 عارفی مشهور است روزی در مناجات خود گفته که خدا یا بحق حقیقت تو سکنه بر تو
 که در خزانه بلا بر من بکش و چهره مخنه های کونا کون بمن بجا خلعت اندو
 و بر من پوشانی و جرعه عم و طلال بمن نوشانی بلا بار بر من مضاعف کرد
 و تخفیف بچ و طلال در بر دم و در هر قدم بمن رانی و لم را کوی میدان بلیا
 سازی و بچو کان قهر بر طرف که خواهی اندازی و چون مرا هند نیر معن
 و نشانه سهام الم و خزن ساخته باشی بمن نظری فرمایی که اگر دلم ذره از
 دوستی تو عدول کرده باشد حکم فرما که حسین جلاج مرتد طریقت و در دعو
 خود دروغ گفته بجا که اگر مضر ارض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم
 قطع کنند خرد را ز با محبت نخواهم کوشید و بجز محبت کوی نخواهم گفت فرد
 اینجا که مشها کمال را اوست است هر چند جز بر شین محبت زیادت است

ضرب الحبيب زنيب شربت جفای دوست بشیرین است
 در روح الارواح آورده غزلی بعبادت درویشی رفت او را بدید که با
 بلاها بسنلا و باصناف محن منحن است بر سبیل سلکیت ای درویش
 در دعوی دوستی صادق نیست هر که بر بلای دوست صبر نکند در نفس لغت
 ایغری غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلای دوست خلافت نیاید
 اری عاشق است که اگر در نفسی هزار بلای کوناگون بود متوجه نشود
 زمان شود عشق و ذوق و وجد در دل او زیادت کرد و مشرب
 هر بلا که دوست اید راحت است و ان بلا را بر دلم صدمت است
 ای بلاهای نو آرام دلم حاصل از درد نوشند کام دلم
 در عشقت را خربدارم بجان منت از درد تو میدارم بجان
 جانم از درد و غمت شادان شود و ز بلایت سینه ابادان شود
 درد باشند چاره و درمان ما درد می بخشد سرو سامان ما
 درد کان در عشق ان جهانان بود درد نبود مایه درمان بود
 غرض ازین تشبیب ابراهیم از بلا کشی اهل بیت رسالت و ذکر فطوح
 و محرومی و رنجوری و محجوری ایشان عبد الله مبارک رحمة الله فعل کرده
 که وقتی بهر محبت حرم نوحه نموده بر توکل میبستم و تمنا دارا بودم قدم نرزم
 ناگاه کودکی را دیدم مخمنا در سن ده سالگی باروی چون ماه و سیاهی

پیاده و تنها میرفت کفتم سبحان الله این چه کس باشد درین دایره ربان
 این کسیت این کسیت این کسیت این کسیت با نورانی است این با نصیحانی است
 این کسیت را نکر در ساحت این دایره حضرت والی است این با تجلی است
 فرشت کفتم و سلام کردم جواب داد کفتم تو کیستی گفت عبد الله من بنده
 خدا کفتم از کجای می گفت من الله از نزد او می کفتم کجا میری گفت
 الی الله نزد خدا میرم کفتم چه طلبی گفت رضا الله خوشنودی خدا
 می طلبم کفتم زاد و واحد تو کو گفت زاد می تقوی توشه من نفوی من است
 و از احلتی جلای و واحد من هر دو بامی است کفتم بیایا بدین خوگوار
 و تو نور سیده بدین خردی چگونه میکنی جواب داد که هیچکس ندیده که زیارت
 کسی توجه کند و اندر او را محروم دلی بهره گذارد کفتم که چه بسال خردی اما حال
 بزرگی نام تو چیست گفت یا این المبارک از محنت زوکان روزگار چه برسی

و از نام ایشان چه بگوید
 منم در غمش بیدلی ناخوانه نه اسمی نه رسمی نه جمعی نه جانے
 بخیفی ضعیفی غمش را سیف بصورت خفیفی معنی کرا بی
 کفتم اگر نام منب کوی باری بگو که ز کدام قوم و قبیله ای سرور جگر برورد
 بر کشید و گفت غنم قوم مظلوم من تا نوم ستم سکا بنم غنم قوم مظلوم
 ما که و بی از وطن مسکن را ندکانیم غنم قوم مقهور ما و ناطق دست قهر

دشمن در ماندگانیم گفتیم مرا هیچ معلوم شد بیان زیادت کس پستی چند خواند
 مضبوطش آنکه ما اب دهندگانیم از حوض کوثر آیند گمان که توجه به ما نمایند
 و بسجاده ورود و نیز دیک ما سسعد کردند و هر که بجات یا بد جز بوسید
 بدان مراد نرسد و هر که بدوستی بازید هرگز بی بهره نماند و هر که حق بار
 غضب کرده باشد روز قیامت در محکمه جزا و عده گناه ما و اوست
 این بگفت و از نظر من غائب من بسبی ناسف خودم که ندانستم
 که این کمیت چون بکمر رسیدم روزی در طواف جماعتی مردم دیدم
 حلقه زده و طائفه از خلایق بر پا ایستاده فراتر شدم همان
 دیدم که بر وجه شده بودند و از مسائل حرام و حلال می پرسیدند و
 و فائق دران و حدیث استفسار می نمودند و او را بشناختم و جواب میداد
 و زبان فصیح و بیان ملیح کرده از مشکلات ایشان می کشید و از یکی پرسیدم
 که وی کیست گفت و بجاک و برانمیست و او آن کس است که سنگ نرنگ
 بطحای مکه او را می شناسد و صفوة اوم ال عباد و فرة عین شکرین
 علی بن حسین زین العابدین است چون بعد از مبارک این سخن شنیدم فرست
 و دست و پای ساهاراده را بوسید و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله
 آنچه مطلقاً مقهور می اهل بیت گفتی راست گفتی یا هیچ جامعنی از این است
 ان جفا زنده که با اهل بیت بیالت روز و شب یا پنج و نوبت فرین بودند

و دوام با غصه و الم هم نشین اگر خرقه پوشیدند در و بجهت قهری بود
 و اگر لقمه نوشیدند در آن تعبیه زهری بود بعضی خسته زهر قهر شدند
 بعضی کشته تنبع بیدار گشتند در عراق و خراسان و آنجا که بلاد گشت
 آنرا مشاهده مقابر ایشان است و هر دیاری هزار شهر با بر سر مرز
 مرقد شاهی بر بالای هر پشته از اولاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم گشته
 و از جگر حکایات شهیدان اهل بیت قصه بر غصه مسلم بن عقیل بن ابیطالب
 که بر سر علم بر المومنین حسین بوده قبل ازین گذشت که حون شاهراد دید
 که رسول کوفیان و سائل ایشان از خدا اعتدال متجاوز شده شاهراد
 حسین و جواب ایشان نوشت که این نامه است از من بکرده مومنان
 و مسلمانان اما بعد ناگهان شناسید هر چه نوشته بودید بدستم و گفته بودید
 که بدین جانب توجه کن که ما را امام و پیشوا نیست من حالا بر سر علم خودم
 که بر یور علم و حکم را بسته ام و من او را بجای برادر میبندم بدینجا میروم
 اگر او بمن نامه نویسد و از رغبت معتزین شما اکامی دهد هر چند زور
 بیایم و اسلام آنجا مسلم را با گردی از آنها که از کوفه آمده بودند روان
 هنوز نیکینزل از کوفه قطع نکرده صیاد از دست راست ایشان در آب
 بیاید و او را بگیرد و بچ کرد مسلم حون آن بیدار کردید و نزد شهید
 حسین آمد و گفت یا ابن رسول الله رفتن بکوفه مصلحت نیست که در راه چنان

و چنین حالی دیدم و انرا بفعل نه پسندیدم شاهرزاده امام حسین گفت یا این علم
 تر سید و اگر از ان فریبست مکن دیگر انرا خوشم مسک گفت هرا جان من قدر تو
 باد من اینصورت که در راه دیدم خوشم که بعضی تو رسانم و از این خوشیدم
 که از حضرت دو عالم فکر نه من چگونه قدم از دانه حکم تو بیرون نهم و چگونه
 از اشارت عالی و فرمان مطاع بحسبم
 نه تا بم سر فریادانت به تبعم گزنی تمام مرا عید از زمان باشد که فرمان هستم
 من اول روز دهم بهمانی عشقت که بخون جگر خود و غدا نمی دوستم
 یا این رسول الله بروم فاما در کمان است و منطقه من چنان است که دیگر یاد
 مبارکت نخواهم دید باز گشتم نایک بار دیگر مصعب
 دیده روشن کنم از روی جهان افروخت
 پس است و بای شاهرزاده حسین بیوسید و آغاز و دواع کرده کران کران
 گفت جان من که این دیدار باز پسین است نظم
 و داعیت کنم جانبا و دواع اخرین ز کوبت میروم و در غصه از هم مشکل
 بنایم گفت دور ندارم ناب مجبور عجب در دلت بیدار عجب از کجای
 بود حاصل مرا و من کرت بنیم و دیدن جسان ایندز مجبور غمناخته زیر
 شاهرزاده امام حسین نیز کران شد و او را در بر کشیده بسیار بنوم و دعا کرد
 مسلم روی بر او آورده و میگفت و میگفت گفتند ای مسلم از من میترسی که میگوید

گفتی که بر مصافقت حسین بکبریم که با او خوار گشته بودم و هرگز از خدمت او
 دور نرفته میسرسم که بگرش نه بنیم و از بوسان و شش میوه لقا بکنم لا جرم نظم
 میروم و در حررت بقفایم نکرم خوار ز بای ندارم که زمین می سپرم
 میروم بیدیل دبی یا رفیقینم که من بیدیل دبی بار نه مرد سفرم
 بای می بجم و چون پاسرم می بجم باری بندم و از بار فرو بسته ترم
 سوز فراق را سوخته داند که برانج حیران بار گرفتار شده با و در فراق کشته اند
 که در بهارستان جدایی سربالین هلاک نهاده بود فرد
 نوای در دامن مرغی شنیده که اواز بوستان و در نهانست

القصه مسلم بعدینه شد و شب بشهر داده بروی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 رفت و نماز زیارت گذارده و شرایط طواف بجا آورد و روی بمنبرل خود نهاد
 و او را دو فرزند فرمود که ایشانرا بسیار دوست داشتی و بر مصافقت ایشان
 صبر نتوانستی کرد با خود همراه ساخت و سایر اهل عیال را بدرود کرده و بیلی برد
 گرفت تا او را بر راه بادیه بگوفه رساند قضا را و لیسان راه کم کردند و از نشکته
 هلاک گشتند مسلم با فرزندانش بهر از محنت باب رسید اما از انش حیران ماند

امام حسین میبویخت و رباعی

میزنم نفس از دور و فراق فریاد او اگر ناله زارم نرساند بتو باد
 چکنم که نکنم ناله و فریاد و فغان که فراق تو جهانم که براندیش تو باد

اما مسلم حزن بگفته رسید در ساری که در مختار مشهور بود فرو دادند
 خبر یافته نزد وی مجتمع گشتند و وی نامه شهنزاده امام حسین برایشان
 و آن جماعت با و از بلند کر سینه نامه و استوقاه بر کشید و روز روز مردم
 کوفه بخدمت او می رفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر برآید
 بیعت در آمدند و مسلم نامه نوشت شهنزاده امام حسین که یا این کول الله
 ز عبت لبیا می نمایند بیعت و هزار مردم جنگی بیعت کردند و این گاه
 رونق تمام در هر گاه که خاطر مبارکت خواهد بدین صوب توجه فرمایند
 که در حضور ایشان حال دیگر است
 اخبرنی عن روزگار از انظر العین وصل او و شود و اندر خبر از این
 اما نعمان بشیر که از قبل نیز بدید چاکم کوفه بود از بمعنی اکاهی یافته مسجد
 جامع رفت و با تحضا کوفیان فرمان داد و بعد از انقضا مجلس منبر برآید
 و گفت ای اهل کوفه ما کی فتنه انگیزید و نفاق کنید و آخر نمیدانید که تپی فتنه
 موجب بلا و سبب شک و ما باشد از خدا ترسید و بر خود رحم کنید و من ایندا
 بحال نمیکنم و فتنه را بیدار نمیکردانم و بیدار نمی ترسانم اگر شما از جرائم خویش
 توبه کنید من شبیه غفور اشعار خود سازم و گرنه باللہ ای لا اله الا هو
 که شمشیر کشتم با کشته شوم یا همه را بکشتم انقصه نعمان مجروحند و اکتفا نموده
 از منبر فرو داده بدار الاماره رفت و جمعی از جوایس نیز بدید که کوفه

بودند نامه بشام نوشتند و احوال مسلم و مسلم بوی و سبب کردن مردم
 بوی بشام را و چهار صنف نعمان در و درج کردند و همچنین را اندک و خفتند
 که اگر تو بگرفته احتیاج داری مردی بهیست و بسیار ابا بارت کوفه در
 که نوزاد و دفع دشمنان که اجتماع و برستن و در تنفیذ او امر و احکام تو بر هر
 نفوذت نشستن چون بزید بپدید بر مضمون نامه اطلاع یافت با سر چون روی
 که وزیر او بود مشاورت نمود سر چون گفت از عهد و این کار بغیر از عید
 زیرا کسی بیرون نیاید و احوالا از قبل تو در بصره که کم است صلاح و در آن
 که منشور اباالت کوفه نیز بوی نویسی و فرمان دهی تا اگر کن خود مانایی بصره
 که داشته در کوفه رود و این فتنه را فرو نشاند بزید علیه السلام این را می پسند
 و بهر سپهر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم عقیل بگرفته است و حکمت
 حسین بیست می نمایند باید که روی بگرفته آری که امارت اند با نیز بزرگوار
 و اشتیم و مسلم را طلب کنی و در ساعت بقتل رسی و سرش نیز دیک من فرستی
 و چون مطلقا عذر تو بر من مسجوع نیست تعجیل نماید و توقف جانم نذر
 چون مکتوب بزید بپدید بهر سپهر زیاد رسید بغایت شادان شد و بهیست
 بگرفته مشغول گشت و درین اثنا خبر بوی رسید که شاهرزاده امام حسین مکه
 با هزاران بصره نوشته و غلام خود سلمان نام را فرستاده و مضمون مکتوب
 است که من شما را با حیا عالم حق و امانت مرا هم باطل و طوط میکنم

اگر اجابت کنید راه راست یابید: قطعه

هر که او راه راست میطلبد کویا روی جانب ما کن
 قدمی در حدیفه دین نه روضه خدس انما شاکن
 و اینک من بجانب کوفه میروم باید که هواداران منوجه انظر شوند
 چون سپر زبا و برین امر مطلع شده کسان بر کاشت تاسک را پیدا کرد
 و بوعده و وعید از و اقرار کشید که مکتوب از بر آنچه کسان آورده پس
 مردمان را طلبید و گفت رسول حسین با من گفت که مکتوب بغداد و فلان
 و شما میدانید که من سپر زبا و در دست و خنجر مناسبت پذیرم و گویند
 منشور ایلالت کوفه من سید هست و مرا فرموده اند که بدانجا بروم و من
 و سایر هواداران حسین با فضل سیانم و من فردا غرمت خواهم کرد و بر خود
 از قبل خود خواهم گذاشت باید که فرمان دی برید و اطاعت وی بجای آید
 و اگر سمیع من رسد که یکی از شما طریق مخالفت سپر زبا است و او را با هم کسان
 بستای سیانم و بانفش قهر و غضب دودار دودان او برارم منست
 بیک سو ننم مهر و از رم را بجوش اورم کینه کرم را
 کسی کو در ابد ز روی ستیز من و کردن او شمشیر
 اهل بصره چون این سخن شنیدند از وعید آن ستمکار و نهدید او بر سینه
 و او فی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا فضل سیانید روز دیگر از معارف

هر که شناسانده امام حسین با و مکتوب نوشته بود همراه خود ساخته روی بکوفه
 نهاد و در پای حج اعظم کوفی اندک و دست که حزن پسر زاده نزدیک کوفه رسید و خود
 ناله و سوز از شب بگذشت پس عمامه سیاه در سینه و پلیدش بر روی فرو
 گذاشت و شمشیر حائل کرد و گمان در بازو افکند و کمین قربان بر سینه
 قضبی در دست گرفت و بر استری سوار شده با اصحاب چشم و خدم بر دامن
 گشت و از راه بیابان بکوفه درآمد و آن شب با همتایانش می نرفت
 و مردم کوفه شنوده بودند که شناسانده امام حسین خواهد رسید چون آن
 کوکبه دیدند گمان بردند که شناسانده حسین است فوج فوج می آمدند و رسم
 نجات بجا داده و مر حجابک یا ابن رسول الله می پیرین اندکی گفتند و
 خبر مقدم می برویت دیده را صد جا چشم جان را نوحشید و مردم اصف
 عبیده زیاد بدیدها جواب سلام ایشان میداد و دیگر سخن نمیکفت اما از غضب
 دندان بدندان میخامد راوی گوید که چون پسر زیاد بدیدند بدار الاماره رسید
 نعمان بشیر را فروست و بر بام رفت و چون فرو نکرست و آن کوکبه مشاهده
 کرد پنداشت که شناسانده حسین است گفت یا ابن رسول الله باز کرد و گفت که
 که بید این شهر را بتو نگذار و بمنزل دیگر نزول کن ما فردا بنکریم که بهیم کجا نجات
 و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این فرزند پسر است علی علیه السلام
 آخر مسلم بن عمر و ابلی بانگ زد که ای اهل کوفه این امیر عبیده را سزایار

و پس زیاده بنها و نیز طبلستان را سر بر انداخته سخن گفت و مردم را در
 دبر کننده از دارالاماره بازگشتند و نعمان بفرمود تا در یکشاند و پس
 زیاده بگوشتک فرو داد و دیگر روز مسجد رفت و اعیان و اشراف کوفه را طلبید
 و مشور باالت خود بر ایشان خواند و مردم را وعده های خوب داد و امیدوار
 گردانید و روز دیگر جمعی ساخت و درین روز قاعده تهیدید تمهید نمود
 اهل کوفه را برترسانید اما چون علم عقیل از آمدن پسر زیاده بدنها خبر یافت
 خوف غلیم بر وی مستولی شد و شب از سرای مختار بیرون آمد و بجانب
 عروه رفت و گفت ای مانی من درین شهر غریم و تو مردم کوفه را میباید
 پناه بتهو آرد و ام نام حمایت کرده از شر دشمن نگاه داری مانی قبول فرمود
 و حجره حرم خود را برای او مرتب داشت و گفت بعبادای من بشکافرا گیر فرد
 روان منظر چشم من شبانیت کرم نما و فرود آ که خانه خانه است
 چون دستاخر شد که سلم کجاست کرده کرده نزد او می آمدند و سلم بیعت
 شاهرزاده امیر المؤمنین حسین از ایشان می ستانید و با ایشان عهد و پیمان
 می آورد که به بیعت و فائز از غدر بر بنیرند و انجاعت سکونند خوره پیمان را
 با ایمان غلام که مکرر دانید تا زیادت از بیعت هزار مرد به بیعت شاهرزاده
 سرفراز گشتند در وایتی آنست که نام هر ده هزار کس جریده بیعت مرفوعه فرود
 دلیران کرد و اکلن و شیر کمر خرونده با جوشن تیغ و تبر

اما پس زیاده نهاد و طلب مسلم بود و چند آنکه سعی می نمود بی منزل مسلم نبود
 آخر حیدره که او را رویداد و غلبه نکار رفت و حیدره آن بود که غلامی داشت معقل
 و بعضی گویند نام او روزبه بود آن روز تر را بخواند و سه هزار دم بدو داد و گفت
 برو و بادوستان علی اختلاط کن و خود را از ایشان بکاو و بگو که یکی از
 دوستان آن حسین بن مسلم و مبلغی زر از برای مسلم آورده ام توقع آنکه
 مرا پیش او بریزد تا بدارم بکاش منم و آن زر بدست خود تسلیم می کنم
 تا اسب و سلاح بخرد و با دشمنان اهل بیت کار را کند و چون این سخن
 و منزل مسلم را بیا بدید خبر کن تا ترا از مال خود ازارا و کنم و دل ترا با انواع
 عنایت شاد کن و نام معقل آن زر را در حوزه تصرف در آورده از نزد سپهر
 زیاده نهاد و بیرون آمد و مسجد اعظم رفت و در آنجا فساد و کجکوبی در آن امر
 شروع نمایند تا که آن نظرش بر شخصی افتاد که جامه ها سفید پاک پوشیده بود
 و بسیار نماز میکرد و در نماز عایت مرا نمی شنود و خضوع بجای آورد
 با خود گفت که در میان علی به سفیدی پوشیده و در نماز اکتفا میکنند غالب
 است که این شخص از آن طائفه باشد فرد

از آنکه نشان عشق مولاست بر چهره او و نور پیدا است
 به چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنکه از روی او فرشته
 و سلام گفته سخن در آمد و گفت جعلت فداک جان من فدای تو باد

من مودی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من نسبت نموده محبت اهل بیت
 و مروت و درستان ایشان در دلی من افکنده و سه هزار درم نذر کرده
 که بدان دو نمند هم که درین شهر اسیر بدوخت شناخته و حسین که فرزند عم
 صلی الله علیه و سلم اشتغال نماید اگر در این راه نمایی تا این مال به تسلیم نایم تا
 کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم درین مسجد چگونه مرا اختیار کردی و صاحب
 سر خود ساختی معقل گفت از ناخبر و طایع و انور شد و صلاح و بشرف بودیم
 و بخاطر سید که نواز مجبان اهل بیت رسول آن مرد ساد و دل پاک طینت بود
 فرمود که طن تو خطانیت من در سنار اهل یتیم و امام من مسلم بن عیوبه است
 بیابا خدعه و چنان کن که این سر را با یکس نفش کنی تا من نیز بمقتضی
 نشان دهم معقل گویند مغلفه خود که هر سه که من سپارد و انشای آن
 نمکوشم مسلم بن عیوبه گفت امروز برو فردا بمنزل من آئی تا از نزد صاحب
 خویش یعنی مسلم بن عقیل برم و خانه خود مرا و نشان داد و در معقل
 بخانه دمی آمد و این عیوبه او را نزد مسلم بن عقیل برده و صوخال نظر کرد
 معقل در دست و پا مسلم افتاد و آن در همان نزدیک دمی نهاد و مسلم فرمود
 که مصحف بیا رید تا ویرا سو کند و هم لمصحف آوردند و معقل سو کند خود که هر
 شمارا فاش نکنم و از یک و حید و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز
 ناشب در سگرامانی بود و بر کماهی و سیستانا خاندان اطلاع پیدا کرده

از آنجا بیرون آمد و نزد پسر زیاده بر جمیع حالات او را صاحب وقت
 کرد و این روز دیگر اسماء خجسته و محمد اشعث مجلس زیاده نهادند و از ایشان
 پرسید که بانی عروہ کجاست که چند روز شد که او را نمی بینیم گفتند او مدتی
 که بیمار شده این زیاده گفت می شنوم که درین روز با بهتر شده و برادر خود
 می شنید ابا او را چه بپند مانع است که بسلام ما آید و ما مشتاق دیداریم
 ایشان گفتند ما برویم اگر سوار نتواند شد او را بخدمت شماریم پس پیشانی
 آمدند و بمبایغہ و الحاح تمام او را سوار کرده روی بدرالاماره نهادند
 بانی حون نزدیک کوشک رسید گفت ای یاران خوبی ازین مرد و دل من
 بریزد شده محمد اشعث و اسماء خجسته و نسکین او کوشیده گفتند این معنی
 از سوس نفسانی و جو پس شیطان است و بانی تقدیر ربانی رضاداد
 مصحوب ان دو شخص مجلسین زیاده در ادب این زیاده کلمه کنایت اینر گفت
 بانی گفت ایها المیسر چه واقع شده گفت واقعه ازین عظیم تر چه تواند
 که مسلم عقیل را بوثان خود راه داده او خلقی اسبوه را به بیعت حسین در آورد
 و تصور تو چنانست که من از کید و غدر تو غافل بانی انکار اسمعی کر و بر بای
 معقل را طلبیده بانی گفت که این شخص را می شناسی حون نظر در معقل را
 دید داشت که جاسوس مکار بوده است نه مخلص دوستدار و ازین جهت
 اثر انفعال در ماصیه او پیدا شد گفت ای امیر بخدا سوگند که من سلم را بجان خود

تطبیقه ام و در احداث بیعت من سعی نکرده اما او شبی با خوانده در میان
 و زینهار خواست مرا حیا مانع شد که او را نامیده زم اکنون سوگو کند بخورم
 مرحبت نموده او را از منزل خود غدر خواهم پس زیاده بنما و گفت بهشت
 تو از پیش من برون نروی تا مسلم را حاضر نکنی مانی گفت هرگز از من
 دور آیین شریعت و طریق مروت چگونه جائز باشد که زنهار می را بد
 خصم دهم و فاعده وفاداری و عهد بهما را بر طرف نهم فد
 صفت عاشق صادق بحقیقت که کرش سر برود از سر بهمان نزد
 هر چند سر زباده و ندمان او درین باب با مانی سخن گفتند بجائی نرسید
 و او را در گوشه محبوس گردانیدند اما اسما بن خواجه روی به سر زباده
 کرد که ای غدار تا کس تا این مرد را با شارت تو آویم و تو را دل سخنان
 نیکو میکنی و چون پیش تو آمد بادی خواری کردی و محبوس ساخته
 و عید قتل میکنی این چه کردار ناصوابست که از تو صادر میگردد پس زباده
 و غضب و بغض نمود اما اسمارا چندان بزدند که از حیات مایوس شدند و گفت
 ای مانی خبر مرگ تو بمهرسانم انالله وانا الیه راجعون پس این زباده
 دیگر باره مانی را طلبید و گفت ای مانی جان خود را دوست میدار
 یا جان سلم عقیل را گفت هزار جان من فدای سلم عقیل باد و بیایست
 ای پسر زیاده تو امیری و صاحب اختیار مسلم را طلب کن تا بیایی از من

چه طلبی گفت مسلم را در خانه تو یافتیم اکنون بخدا که او را از پهلوی تو برپا
 کشم یا خود را فداوی کنی بفرمود تا نازبانہ و عفا بن بیاوردند و حاجت
 از تن وی بسرور کردند و بانی هشتاد و نہ سالہ بود و صحبت رسول خدا صلعم
 رسیده بود و دہ تہا بامرضی علم مصاحبت کردہ اورا بقا بن کشیدہ
 و گفتند مسلم را بیا نازبانہ ہی بانی جواب داد کہ بخدا سیکہ عقوبتی کہ از ان
 بدتر نباشد اگر بامن میکنی مسلم وزیر قدم من باشد قدم از وی بہ
 ندارم و ترا بد و نشان ندہم و تو ندانستہ کہ ما روز اول کہ قدم در
 محبت اہل بیت محمد صلی اللہ علیہ وسلم نہادہ ایم محنتہای عالم بخود را
 کردہ ایم و جانہا خود را برسم شمار بطبق نہادہ فرد
 بار سوار علم روزیکہ می افراشتیم بر سر کوی علم اول ماتم خود را شستم
 بسر زیاد بد نہا و بفرمود تا او را با نصد نازبانہ بزوند بانی بیہوش شد
 جمعی درخواست کردند کہ این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است
 بفرمای ما او را از عفا بن فرود آورند بسر زیاد بفرمود تا او را فرود کردند
 فی الحال بر حمت حق پیوست و روانی الت کہ او را بر سر بازار بار
 کردن زدند و تنش را بجا آورد کردہ سرشش اشش این زیاد بردند چون
 اینچہ برسم رسید عرف عینیش در حرکت آمدہ ہر دو پسر خود را بجانہ
 شہج فرستاد و ملازمان را بفرمود تا اندا کردند ای دو سواران اہل بیت

همه جمع شوند و فرست هزار مرد مسلح و کل مجتمع شدند و مسلم سوار شدند و اینجا
 در رکاب دولت اوروان کشته روی بقصر امارت نهادند این زیاده
 با طائفه اشرف کوفه که در مجلس می بودند و با جمعی از ملایان لشکر با
 که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم بالشکر خود کرد و اگر دقت در آمده
 بن الفریقین جنگ و جدال است داد و فرزد یک بدان رسیده که قصر را
 بگیرند این زیاده بر سید و حکم کرد تا رسد کوفه مثل کثیر بن شهاب محمد شمش
 و شمردی الجوشن و شیب بن یحیی بیام کوشک بر آمده اهل کوفه را بخواب
 کردند کثیر گفت ای کوفیان و ای بر شما اینک لشکر شام و بمدم می رسد
 و امیر سو کند میخورد که چنین بر محارب خود اگر ثابت باشید روزی که در
 یابم بکینه را بجای کنه کار بکیرم و حاضر از ابو ضحی عقیق بخت کنم ایما را
 بر خود بخشاید و بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کشته شدند
 خود عظیم در این بزرگ برد لهای ایشان سوختند و بنا بر عادتیم
 رسم یوفانی پیش گرفتند و از خدا و رسول می شرمند داشته و عهد و پیمان
 ناکرده و انواع سو کنند از نا خورده انگاشتند و روی بمنزل خود کرد
 مسلم را تنها گذاشتند و هنوز آفتاب غروب ناکرده بود که همه فرستند
 با کسی که در وایتی ده کس مانع بود مسلم بازگشت و بر ادای نماز
 مسجد درآمد و چون نماز گذارده از مسجد بیرون آمدان جماعت نیز فرستاد

مسلم حیران ماند و گفت این چه حال است که من مشایخ کنیم و آنچه صورت
 که معاینه می کنیم دوستان را چه شد که روی از راه وفا برناقتند و بعد هم بچا
 در راه غریب و بی شناسند ای رینگ کوفیان از روشی استی هزار
 مرصده دورند و اسلوک منج مهر و وفا همه روی طول نفور رباعی
 اندراول خود نمایی میکنند و اندراخر بیوفایی میکنند
 خون چنین جسدند و بیگانهی پس چرا ان شنایی میکنند
 پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون روم نادر جای استفا
 کنیم باشد که جمعی از عینیان من بمن پیوندند سعید بن احکف زینهار
 زینهار که همه دروازها را فرو گرفته اند و در ابدان بر سر راهشانه
 ترا می طلبند مسلم گفت پس چگونه کنیم گفت همراه من بیانرا بجائی برم که
 پناه گیری پس مسلم را با ورتا سری محمد کثیر و او را واد که اینک مسلم
 بن عقیل را و او هم محمد کثیر با بی برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم را پیوست
 و گفت آنچه دولت بود که مرا دست داد و آنچه سعادت که روی منزل من
 گذاشت و بر وقت کشتگان غمت هزار جان کرامی فدای هر قدر
 فتنه سرو قدت از گرم من سایه مباد از سر من دور سایه گرت
 پس محمد کثیر مسلم را بخانه دراورد و منزل نکو بنشاند و اصحاب است که در
 زیر زمین خانه داشت و برانجا پنهان کرد و بواسطه غار ان بن

به پسر زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است این زیاد و پسر خود را با
 فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیاورد مسلم را در خانه وی بچوید
 و اگر میبندد با رالا مارة حاضر سازند خالد بیامد و ناکاه سرامی این
 کثیر را فرو گرفت و او را و پسرش را بست آورده بنزد پدر فرستاد
 و هر چند در آن سراسر اهل بیته اسلام نشان نیافتند اما پسر زیاد را چون شتم
 بر محمد کثیر افتاد و آغاز سفاقت کرد محمد کثیر بانگ بر روز که ای پسر
 من ترا نمی شناسم پدر ترا به شتم بر ابو سفیان بستند ترا چه زهره آنکه
 با من سفاقت کنی ایشان درین سخن بودند که از یک گوشه شمره کوفه
 او از کوس سبزه و ناله نای زرین برآمد و آن چنان بود که قوم و صبیله
 محمد کثیر بسیار بودند چون شنودند که این زیاد او را با پسرش گرفته
 بهمسج شدند و قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند و غوغای
 با ایشان یار شده کار بر پسر زیاد بنهنگ رسید بفرمود تا محمد کثیر و پسرش
 بر بام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند خیال مردم آن بوده که
 مکر ایشانرا گذشته اند چون ایشان را زنج و سلامت دیدند دست
 از جنگ داشتند و محمد کثیر را اجازت شد که بیرون رود و پسر نکند
 و مردم را شکی نیست و محمد کثیر بیرون آمد و قوم خود را باز گردانید بمنزل
 خویش این امر مسلم خبر گرفت پس سلیمان بن عمرو و مختار بن عبید و قفا

بن عاذب و جمعی از مہتران پیش روی آمدند و گفتند ای بزرگ دین فردا
 برت را از کوشک بیرون آر تا مسلم را بر داریم و از کوفه بیرون رفتہ نقیلا
 عرب بکرویم و لشکر عظیم کہ در کردہ بکازمت نشانہ داده امام حسین بردیم و تنہا
 کہ حرب با دشمنان برسان یکد و جہد بر بندیم برین اتفاق کردند فضا را او
 باید بود کہ عامر بن لطفعل با پیروہ ہزار مرد از شام آمدہ بہ سبزیا دست
 داور بدان لشکر مستظہر گشت مظہر محمد کثیر را طلعیہ ملازمان خود را طلعت
 و فرمود تا ہمہ سلاح پوشینند و محمد کثیر را روی ہزار لامارہ نهاد و قوم انوشکا
 عام قریب بسیی و چہل ہزار مرد کرد کہ در قصر فرو گشتند چون محمد کثیر باید سبزیا
 ردی بوی کرد کہ بوجان خود را دوست میدار یا جان مسلم فضل را جوا بد
 کہ امی ابن زیاد باز سہل ابن حدیف رفتی جان مسلم را خدای نگاہ در حال
 من اینک با بسیی چہل ہزار شمشیر است کہ حوالی ترا فرو گزیند اند این زیاد مسکند با
 کرد کہ بجان نزدیک کہ اگر مسلم را بہت من باز ندہی بگویم تا سرت از تن بردار
 محمد کثیر گفت یا ابن مرجانہ ترا زہرہ ان نباشد کہ موی از سر من کم کنی این
 منفعل شد و دواتی پیش او نہادہ بود برداشت و میگوید و بر پنے این شمشیر
 آمد و شکست این کثیر شمع بر کشید و قصد این زیاد کرد مہتران کوفہ حاضر بودند
 در او بختہ و تمنع از دست او بیرون کردند و خون از پنے او چکیدہ نگاہ
 معقل جا بسوس کہ کجیدہ و مکر حال مسلم را معلوم کردہ بولوا بجا استبادہ و شمع حال

کرده دست بزودان نفع را برکشید و بر میان آن ناکس غل از زود و چو
 خیار ترش بدو نیم کرد این زیاده از سخت خیر است و بخانه کرخت و غلامان
 گفت که بر کس را بکشند غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ
 میزد تا ده کس را بیدخت آخر کار پایش بشاد و روان درآمد و بقیه
 غلامان از کرد وی درآمدند و او را شنیدند که در بستر محمد کثیر که آنجنان دید
 شمشیر کشیده غران و غریوان روی بدر گوشک نهاد و کس را که بشیر
 می آمد فی الحال بعرصه عدم میفرستاد انقصه با بکر و شجاعت و است
 نمود که هر که از دوست دشمن میبید یا فرین میکرد
 تا جهان رسم دست بردنها دست بر و چمن نزارد و باد
 تا بد قصر رسید ببت سردار از زبانی در آورده بود تا کافه غلامان
 وی درآمد نیزه بر پشت او زد که سر نشان از سینه اش بیرون آمد
 آن نو جوان از زبانی در افتاد و دویست جان بقایض ارواح داد و خور
 از درون قصر برآمد و لشکری که در درون بودند بیرون انداخته و قوم
 محمد کثیر حمله کردند و ایشان شش حمله آنها باز آمد و در هم او کشیدند و شش
 چو در بای میجا درآمد و پیش زمره ان جنگی برآمد و خروش
 ز خون دلبران و کوه سپاه زین کشت سرخ و هوا شد سپاه
 قوم کوفه و بیدار میگوشتند و لشکر شام در حراش آن خیره میماند و بسز زبانه

فرمود که جناب ایشان برای محمد کثیر و محمد اوست سر بر دور از تنه جدا کرده
 در میان ایشان افکند تا دل شکسته شده ترک کار را کنند پس این
 آن مرد سر را از تنه جدا کرده و در محله افکندند خون کوفیان آن سر را در دست
 در میسند و خون شب در آمد از ایشان دیار نمانده بود پس مختار و دیده
 کار از دست گرفت سوار شد و با قومی از قبیله بنی اعلم خود راه قبیله پیش
 گرفت و سیدمان صرد و خراعی نیز بمحله بنی زید رفت و در قارین عادیته
 بمحله قاضی شریح برد که در آن محله دوستان اهل بیت بسیار بودند اما چون مسلم
 خبر شهادت محمد کثیر و پیش شنید بغایت ملول و محزون شده بشت خانه
 ایشان بیرون آمده و سوار شده راه دروازه می طلبید که بیرون رود نگاه
 میان طلبه بسیار و افتاد و ایشان دو هزار سوار بودند و بسیار ایشان
 محکم بن لطفیل بودند اما که مسلم را بدیدند یکی از او پرسید که تو بستی گفت ایام
 از عرب از قبیله فراره میخواهم که میان قوم خود باز روم آن کس که باز کرد
 که این نه راه نیست مسلم باز گشت خون بدار الریج رسید و بدید که خالد بن ولید
 با دو هزار مرد و استاده است از آن طرف بر گشت خون بکنایه رسید جازم
 شامی با دو هزار مرد اینجا بدید و میر و اربکندشت و روی مبارک در دو کرا
 نهاد و دوران محل صبح دمیده بود و سوار روشن شده حاکم کنایه مسلم را
 دید بر مرکبش بسته و نیزه در دست گرفته و در اعنه پوشیده و نیغی فیمینی کل

و ز نام شجاعت و سطوت از نظام و امارات شوکت و جرات
 از سواری اولی الخ و با هر ^{منش}
 سواری همچو برف و باد می راند که باد از رقص او باز می ماند
 چو دیکه اشش بیداد و جوشان ز باد کینه چون در باختر شون
 حاکم را در دل آمد که این سوار بیت الاسلام عقیل فری الحال بدر سر
 بسر ز یاد داد و نعمان بن حباب گفت ای میر من مسلم را دیدم که بیار
 در و در آن پیشتر و روی بدر و زه بصره نهاده بود نعمان با پنج سوار
 با پنج ران شدند ناگاه مسلم با سپن نکرست جمعی سواران را دید که از
 عقب او می آیند فی الحال از اسب فرود آمد بانگ اسب است اسب شجاع
 باز از ران شده و مسلم روی محله نهاد کمان برد که راه از انجا بیرون
 و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه روان شد مسجد ویرانی
 در آن مسجد درآمد و در گوشه نشست اما چون نعمان بی اسب برگشت
 و میرفت تا محله جلایان اسب باز یافت و از سواران پیچان بر پیان بود
 حاجت سیر فرود آمد اسب گرفته باز گشت و پیش پسر ز یاد داد و چون حال
 باز نمود این زیاده فرمودند در و زه هار مضطرب کردند و محله را می کردند
 که هر که میسر مسلم را بیار او را از مال دنیا تو نکر و دانند مردم در کجا بود
 افتادند و قدم در راه جستجوی نهادند مسلم در آن مسجد می ران بود و در

دشمنه ناشب در آمد قدم از مسجد بیرون نهاد و می دانست که کجارد و
 و با خود گفت که ای دینغ در میان دشمنان کز قدام و در میان ملازمان
 شاهزاده امان حسین برکنارم نه محرمی که با او زمانی عم دل بگذارم و نه مهد
 که از سینه و عم و بر سینه با او در میان ارم نه کسی ارم که نامه در خاک بسوزد
 من بحسین ساند نه باری که پیغام غم فزاید محنت انگیز من ببگاه
 و ولایت بنایه انحضرت معروض کرد اند

ربانی
 نه فاصده که پیامی بنزد یار برد نه محرمی که سلامی بدان یار برد
 ققاده ایتم بشهر عرب یار نمیست که قصه ز عیسای شهر یار برد
 مسلم گزشت و حیران دران محله مفتی نه گاه بدرست رسید یزنی
 دید انجانشنه شبی در دست میکرد اند و کلمه از کار الهی بر زبان میگذاشت
 و نام انان طوعه بود مسلم گفت یا ائمه الهدی هم تو ای که مرا شربت علی
 و بی حاجن تعالی ترا از نشنکه قیامت نکاهد از که من بغایت سخته
 دل دشمنه حکرم طوعه بر غبت جواب داد که چرا نتوانم و فی الحال برت
 و کوزه اخشب ساخته بیاور و مسلم آب شامیه و سماج شست
 که کوفته و مانع بود و بگراند نشنه میکرد که چندین هزار کس او را می جویند
 مبادا که در دست کسی گرفتار شود اما چون مسلم بنشست یزین گفت
 شهر لیت پر آشوب بر خیز و بنامانی که پیش ازین میبوه برو که شستن تو

درینجا وجوب نیت من میشود مسلم گفت ای مادر من مردی ام از خاندان عزت
و شرف و غریب زده و از دیار خود و اقصای دهنده منتری دارم و نه بجای
و نه بقعه و نه سیرابی ^{نخ} ^{ربا}

در کوی بلا ساختن دارم ^{طی} و منزل در خسته بجای دیتی
هر چند بکافرش در منکرم محنت زده نیت بعالم خوبی
اگر مردوخ نه خوبایی می امید خاست که جن سجانه و لشکر نزار در روضه
بهشت بجای طوعه گفت نوحه نام دارد از کدام قبیله مسلم گفت بخت بجا
نمیرسیده و غریبان جفا کشیده راجه نام میبری طوعه مبالغه از حد گذر
مسلم بفرزت اظهار فرمود که من مسلم عقلم بسم غم حسین کوفیان من
بیوفایی کردند و مرد در ورطه بلا گذاشته جان سلامت بردند و حالا
درین محله افتاده ام و دل بر خاک خود نهاده و باین همه بکران از پادشاه
حسین غافل نیم و ندانم که حال او باین مردمان کجا انجامد طوعه چون
دانست که او مسلم عقیل است و درست و پادشاه و فی الحال او را در
او در منزل پاکیزه جهت او میباش و در مطوعات و شربیات حاضر گردان
و با محبت نامنهای زطائف شکر الهی بر شاه و تقای و تقدیر سبب
و بزرگان بنابر مضمون این مقال ادا می نمود ^{بانی}
مکر زشته محبت در آمد و در ما که شد بهشت برین کجاست ^{ما}

مفرست که فراش سدان شب چراغ حور فروز در شمع منظرها
 مسلم طعامی بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بایسین ایشان
 باره از شب بگذشت پسران پسران در خانه آمدند و در آید که در آن خانه
 درون میرفت و بیرون می آمد و میگفت و میخندید و گفت ای مادر ترا
 حال عجیب در آن خانه تردد بسیار میکنی خیرست مادر گفت اگر خیرست
 نوجو مشغول باش پس ابرام نمود که البته ما برین قضیه اطلاع می یابیم
 گفت بشرط آنکه سوکنده خوری که این راز را با کس نگوئی پس سوکنده خود
 و قبول کرد که آن سر را با کس نگوید مادر گفت ای پسر عقل سست که پناه
 آورده و او را درین خانه نشاندند ام و مرا اسم خدمت و لوزم ملازمت
 بجای آورم و بدان از خدا تعالی ثواب جزیل طمع مبدارم پس خوشش
 و در خوابت و مسلم خفته بود ناگاه خواب اشفته دید بیدار شد و از حیرت
 شانه را در حین دفراف ایامی و او را خود یاد فرموده بگریه در آمد و دیر
 غم دیده در باب کار و بار و محنت روزگار مدوی طلبید رباعی
 بیای ای شک نابرو در کار خوشن کیم خوشم از محنت شما تا خوشن کیم
 ندارم مهربانی ناکند به حال من کیم همان بهتر که خود به حال را خوشن کیم
 اما چون روز شد پسر پسران رو به در خانه پسرزاده نهاد و فتنی رسید که بن
 با حصین بن نهمر میگفت که کرد محلات کوفه برای و منادی کن که مهر میگوید

که هر که بمسلم من آرد هزار درم بدو دهم و مرادات و حاجات آن کس
 اقتدران یابد و اگر کسی پنهان سازد و دوختنه او بیابند آن خانه را غارت کنند
 و صاحب آن خانه را قبل سزا بزنند چون سپهر بزن و عده درم و وعید شنید
 و دید و صورت واقعه با محمد اشعث تفریر کرد این اشعث پیش زیاده تها
 حال باز نمود این زیاده خوشدل شده عمر دین حریت مخزومی را گفت
 صید مردار سپهر بنگان خاص من بمحمد اشعث ده که او ان سراسی امید
 تا بروند و مسلم را بیاورد محمد اشعث سوار شده با ان سپاه روی بسا
 طوعه نهادند و بیکبار در دو بام را فرو کردند اما مسلم نماز باید و کنداره بود
 و بر جای نماز نشسته که او از سیم سبک پوش وی رسید دانست که طلب
 وی آمده اند بر خاست و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشید و اخانه بر
 امدان کرده بیکبار روی بوی نهاد و مسلم خون شیر شمشیر بران فوج کرد
 و چند کس بکشد و این خبر پیش سپهر زیاده بردند وی محمد اشعث بفرمود
 که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص را گرفته بشی من اگر این چه
 عجز و ضعف است که نو داری اگر چه مرد دیر است اما بکتن شش نیست این اشعث
 جواب فرستاد که مرا بکفر قتل خلاصی یا جولا هم فرستاده و اندک مرا
 بکنک شیر زبان ویرد مان فرستاده که جسم انتقام خون مبارزان
 خاک هلاک میریزد و صفت است که بضر خنجر خاک معرکه را بمغز دلیران میریزد

چو بر جوشد از خشم خون منیغ و از لبش انگیزد از برق تیغ
 عینک خیزد فرستاد که او را امان ده و نزد یک من بیان که خبر با مان
 مسلم دست نتوان یافت چون حدیث امان مسلم با این شعث رسد
 با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در مملکتی بنگه دست از شیر باز دار
 و به نزد یک من آئی که امیر ترا امان داده است مسلم گفت مرا با شما
 احتیاج نیست چه قول شما اعتماد را نشاید و از کوفیان رسم و فانیاید
 ندیدم من از هیچ کوفی وفا ز کوفی نیاید بغیر از جفا
 این گفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد و چندی پس دیگر را مغلول و مجروح ساخت
 لشکریان در مانند و بعضی پیاده شده بر با مهابرا اند و سنگ سحاب
 مسلم انداختن گرفتند و زن نازنین او را بسنگ کوفته و مجروح گردانیدند
 و او با خود میگفت ای نفس مرا را داده باش که در دفع اعدا کشید
 و شربت هلاک نوشیدن خلعت شهادت پوشیدن دولتی است
 جاوید و سعادت فی سبب ابدی سرمد
 خون شهیده او در هر دو عالم سرخ شود خوشد می شد که ما را کشته زمین این
 ناگاه حرا فراده سنگی بینداخت بر پشانی مسلم اند و خون بر او میبارید و او در
 خون حکرم زودیده بر رخ پالود خساره کجایم حسین خون الود
 پس روی بکمر کرد و گفت با این سول اند خردار که با بصر عمت چه میرود

و من در راه حق پاک هزارینماندارم ^{رباعی}
 کرسنگ بمن اید خون باران اید ^{دست من و دشمن جانان اید}
 باکوی سبزه بر زمین اید ^{یاد سر و کار دل کنم جان اید}
 ناکاه سنگ دیگر بیکندند و بر لب دندان مبارکش اید ^{و خون مجسمش بر لبش}
 فرو دیده دامن پاکش بخون لوده گشت ^{و از منی بزر جان اید و بر منی}
 بر نشان کز خون دل بر دامن خاکست ^{پیش ایل دل ایل دامن پاک من است}
 شدتم فرسوده بر سنگ جور کوفتا ^{کنش عشقم من و این سنگها خاکست}
 پس سلم از بس که زخم که یافته بود پشت بدیوار سرای بکیر بن حمران بار ^{نما}
 و او از سرای بیرون آمده نمشیر حواله سلم کرد نمشیر فرود آمد و لب پاک ^{خست}
 او را بر میسلم در همان گرمی تنگی بر بکیر برانند و سرش را ده قدم دور انداخت ^{خست}
 و باز پشت بران دیوار او در شکفت بار خدا یا مر ایک شربت آب از دست ^{سخت}
 کوفیان بنظر ره ایستاده بودند و آن سخن می شنودند و بکپس را می ان ^{خست}
 نداشت که او را آب دهد آخر پر زنی از خانه بیرون آمد و قدحی از آب ^{خست}
 پر کرده بدست وی داد خون سلم آن قدح را بر لب نهاد و پر خون شد ^{خست}
 بر خنث باز پر آب کرده بدو داد دیگر باره پر خون گشت از را نیز بر خنث ^{خست}
 سبوم بار که قدح بر خنث سلم قدح را از دست نهاد و گفت انجو من ^{خست}
 بقیافت و بسج از غلب سلم درآمد و نیزه بر پشت وی زد که سلم بر دو ^{خست}

در افتاد مردمان از اطراف و جوانب آمده و را بگرفتند و پیش پسر زیاد
 او در آن محل بر کوشک امارت بر سر ریایالت نشسته بود چون مسلم را آوردند
 سلام نکرد و گفتند چرا برابر سلام نکردی گفت زیرا که دین اسلام نه سلامت
 دین می بینم و نه سلامت دنیا شاید بگویم اما چون مسلم را آوردند پسر
 مدنی سر در پیش انداخته انگاه سر بر آورد و گفت چرا برابر امام زمان بر دین
 و این همه فتنه نمیختی مسلم گفت امام زمان حسین علی است و من بفراوان
 دین شهر ایدم و آنچه کردم رضای حق جستم اما اهل شفاوت نگذاشتند
 که حق میجویی رسد یا این امر جانها بقیه میدانم که کشتن من امر غرایبی کرد
 پیش از آن صورت کسی را فرماید که از قبیله قریش باشد نزد من اید
 و وصیتی که دارم بشنود باز نکوبت عمر سعد را دید گفت ای پسر سعد بنابر
 قرب قرابت که مرا باقت سه وصیت میکنم متمسک آنکه وصیتها مرا قبول کنی
 وصیت اول آنکه هفصد درم وام دارم و اسب من نعمان حاجب دارد
 از بستان و سلاحی که در بر دارم انرا بر دار و سلاح مرا با اسب من
 بفروشی و وام مرا ادا کنی عمر سعد قبول کرد و پسر زیاد گفت اسب و سلاح را
 زنت و مجلس مانع نخواهد شد که از مال تو دین ترا باز دهند پس فرمود
 وصیت دوم آنست که چون مرا کشیدند میدانم که سر مرا بشانم خواهند
 تن مرا از پسر زیاد و خواهی و در محلی که مناسب است دفن کنی پس زیاد

که این سخن بشنو گفت چون ترا گشته باشیم هر چه با جسد تو خواهند کرد
 پس گفت وصیت سیوم است که بشا پزاده امام حسین علی نامه نویسی و در اینجا
 ذکر کنی که کوفیان یوفایی کردند و پس عمت کشته زینهار بگو فیه نیا
 و بقول اینم دوم فریفته نشوی پس زیبا گفت اگر حسین قصد ما نکند ما نیز قصد
 نکنیم و اگر در محاربه امر خلافت در ایام خاموشی باشیم در دایمی است
 که گفت اگر حسین ما را بطلبد ما او را بطلبیم و سخنان دیگر میان سپربا
 و مسلم غفیل گذشت که گفتن و شنیدن آن موجب است الفصحه با واد
 و او که از اهل مجلس من گفست که مسلم را بر بام کوشک بردوشش از تن
 جدا کند پس بکر بن حمران گفت یا امیر این کار من نیست که امر وزیرم داشته
 پس مسلم گرفت و او را با بام کوشک برد و در مسلم جدا کند گرفت
 بر حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم و در وی فرسناد و میگفت اللهم احکم
 بیننا و بین قوما یا خدا یا حکم کن میان ما و قوم ما برستی که ما را نخواهند
 و چون بیایم فرد گذار شدند و ما برستی سخن گفتیم و ایشان ما را در شکو
 پنداشتند پس چون بیالای بام رسید روی بجانب مکه او را گفت
 السلام علیک یا ابن رسول الله ایا ز حال مسلم غفیل هیچ
 خبر داری و بتی چند او فرمود که ترجمه اش این است نظم
 ای باد صبار روی باری سوی حرم خدا گذر کن

شهادت حسین را چو بینی بنشین و جیبت مختر کن
 هر بد که ز کوفیان بدیدی فرزند رسول را تنه کن
 هر کوی که مسلم ستم کش شد کشته تو چاره در کن
 مغرور شو بقول کوفی وز فتنه شناس میان خدر کن

پس گفت با این رسول امدار زوی من آن بود که یکبار دیگر دیده محنت
 خود را بدیدار مبارک نور و شمس سام خود و عمر امان نداد و عده و بدایا
 افتاد و فرود

جان دارم و هوا تقای نمود و لم رفتم بجاک و تخم و فای تو در کلم
 نورالامیه خوار ز می از قتل خدا ورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست مردم
 بسیار بد از اهل کوفه ایستاده بودند و بنظر آه و بیگری دیدند روی بشین
 کرد و بینی چندی عربی ادا فرمود که ترجمه آن این است غزل
 ای کوفیان چو سر زین من کشید باری من مرا ستوان خاکدان بر
 هر کاروان که جانب مکر روان شد بر این مرا سوی آنکاروان برید
 گویند که برای خدا بر باد کار نزد حسین جامه بر خون نشان بر
 چو براب چشم بنمایان من کشید اندم که بیا کشن من بر زبان بر

چون طفلکان من خبر من طلبند

از من بختی سوی آن طفلکان بر

حون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برد و گفت خدا یا نصرت ده دوستان
 آنکه کلمه گفت و تر صد قل بایستاد و لب بکیر بن حمران خواست که ننج
 مسلم براند دستش خشک شد و حمران فرو ماند خبر به پسر زیاد بردند او را
 سوال کرد که ترا چه شده جواب داد که ای امیر مردی دیدم مهیب که در
 من آمد و انگشت خود را بنزدان میگرد و روانی است که میخواهد مرا ببرد
 میگرفت من از آن شخص خبان ترسیدم که همه عمر خود از هیچ خبر ترسیده
 بودم این زیاد ترسید کرد و گفت حون بخلاف عادت خود کاری میخواهد
 و هشت بر نو اسبند یافته خیالی بنظرت در آمد یکی دیگر را فرستادند
 حون بالای بام رسید صورت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم بنظرش آمد
 که اینجا ایستاده است زهره اش بر قید بر مردی شناسی را فرستاد
 پیامد و سلم را شنید کرد و قول اصح است که پسر بکیر او را قبل رسانید و پسر
 نزدیک پسر زیاد برد و تنش از بام کونک بریزانداخت غول

فغان از عالم بالا برآمد	خروش از غصه غیر ابرامد
غبار از مساحت افاق برخاست	ببام قبه حضرت ابرامد
بسا دهمک انشبار کز غم	بجای موج از دریا برامد
ازان ناری که روح فسخ کرد	غریب از مرقع زهر ابرامد
ز بهر نامم ال محمد	ز روح انبیا غوغا برامد

آنکه پسر زیاده فرموده نام مسلم و حیدرانی را در بازار قصابان از دروازه
 و سرهای ایشان را به مشق فرستاد و از کماهی احوال که روی نموده بود
 کرد و نیز پند نامه او را مطالعه کرده فرموده نام سرهای از دروازه و مشق نماید
 و جواب مکتوب این زیاده نوشت که تو نیز یک من پسندیده و عوض ده
 نداری و هر چه از تو صدور یافت مرضی و مستحسن است و چنان می شنوم که
 حسین علی عزیمت عراق دارد باید که نیک احتیاط کنی و راه با مضبوط
 کردانی و هرگز اصد و فرس و از منصرف نیست بقول سخا و اسلام چون این
 پسر زیاده رسید خوشدل و خرم گردید اما راوی گوید که بعضی از غلزان
 پسر زیاده را گفتند که مسلم عقیل را دو پسر در بن شهر نهانند چون صبر را
 نگارند ماه شمع روی ایشان دارد و نه سنبل یک سیوی ایشان می افتد
 روی چگونه رود روی جوان قلابی موی چگونه موی هر حلقه سیح و بلی
 این زیاده بفرموده نامند وی کردند که پسران مسلم عقیل در خانه هر کس که نهان
 باشند و نیارد و من بسیار و مرا معلوم کرد و بفرمایم تا آن خانه را غارت
 کنند و کس را بخوار می نام بکشند و آن جوانان در خانه قاضی شریع بودند
 که مسلم در روز جنگ ایشان را بدینجا فرستاده بود و محافظت و مراب
 ایشان داد و بالغه داده بعد از قتل مسلم حرن این منادی برآمد شریع
 ایشان را پیش خود طلبید چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار لغزه برد

و آغاز کرد که دوان دوشنا هزاره از قتل بر بخت نداشتند چون کردی فاضلی
 بر بدند شکلی در دل ایشان افتاد و گفتند ایها الفاضلی ترا چه شد که چون بار
 دیدی فریاد بر کشیدی و بدین سوزگر می گویی و آتش حسرت در دل مانع بیان
 فاضلی چند آنکه خواست که این راز را پنهان دارد طافت آن نداشت خود
 نامه را چند آنکه نخواهم که پنهان کنم سینه میگوید که من نکند هم فریاد کن
 فاضلی خروش در گرفت و کرد به از سر گرفت و گفت ای محمد دم را در کان بیا
 بنیاد وین سنگ حوادث خراب شد و لما بدو داغ جدایی کباب شد
 مهر شرف در ابرتم گشت مخفی بحر کرم ز صدمت دوران سر آید
 بدانید که خلعت نساک و دنیا مظهر بطراز غم است و شربت سوری اعتبار
 الوده بر هر ماتم مشرب به تنبیهی مکرر شربت تعزیتی و کشتن
 بر عیش پیوسته بخار زار عیش

هیچ روشن دلی درین عالم روز شادی ندید بی شرب غم
 اکنون بدانید که بر بزرگوار شما که آخر سهر معالی بود از اوج اقبال محض انتقال
 نمود و شما را روح مقدس میال سعادت بجا ریاض حنت بر روز و نمود خود
 دنیا بهشت و محنت پر و کار یافت در روضه بهشت بخوبی خود یافت
 حی سجان و فلک شما را صبر جمیل و جزای جزیل کرامت و پیران مسلم که این سخن
 نمودند هر دو به پیش سفیادند و بعد از مدتی که با خود انداخته با هم پا کرده و عمامه

سر برداشته و کیسویا می شکین بر لبان ساخته اغاز فرماید گردند که ایضا
 این چه خبر دل سوزد این چه سخن غم اندوزست رباعی
 چه حالست بهمانجا بواب می بینم که قصر دولت و دین را خراب می بینم
 بدو دل ز لبش رخ ناله می شنوم ز سوز جان جگر من کباب می بینم
 ناله و آهنگ و خروش و اغوش و آه بر آید قاضی فرمود که حالا محل فرماید
 فغان نیست که گمان عبید از دینار می طلبند و مناسک میکنند که ایشان
 هر منزلی که باشند اگر را راجع دهند آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را بقتل
 رسانیم و من درین شهر محبت اهل بیت مشهور معروفم و دشمنان و نفخه نفس
 حال منند و من بر جان شما و بر حال خود بیستم اکنون فکری کرده ام شما
 بکسی سپارم که بپذیرد ساند ایشان از ترس این زیاد و از حال پدر فراموش
 کردند و خاموش شدند و قاضی هر یکی را پنجاه و بنار زر بر میان بست و خود
 اسب گفت که امروز شنیدم که بیرون دروازه عرافین کاروانی بوده و عرافین
 مدینه مشرفه داشته اند ایشان را بر ویکی از مردم کاروان که سیما صلاح حسن بود
 ظاهر باشد بسیار بپذیرد اسب و شتاب ایشان را پیش گرفت و از دروازه
 عرافین بیرون برد قضا را کاروانیان همان زمان کوچ کرده بودند و سیما
 ایشان می نمود اسب گفت ای جوان اینک قافله میرود و درود بر او باد ایشان را
 اینان از پی کاروان شدند و اسب باز گردید اما چون قدری راه رفتند بسیار

کاروانیان را در نظر نشان غایت سرسبیمه شسته راه کم کردند تا گاه عجبی
که گروهی میکشیدند بدیشان باز خودند و چون دانستند که فرزندان سلم غفلتند
فی الحال گرفته بر بستند و این سرکشان دشمنان بدان بود ایشانرا هم در شب
بسر زباده و در این زباده بفرموده ایشانرا بر زندان بردند و هم در زمان بامه
ببازید بید که پسران سلم غفلت را که در طفلند در سن هفت سالگی بعد از قتل پدر
ایشان گرفتند و در زندان محبوس ساختند و هر صد فریاد نام تاج حکم صادر کرد و بایتم
یا ازاد کنیم یا زندان بخدمت و ششم و اسلام نامه بیکی داد و بجانب دمشق فرستاد
راوی گوید که زندان بان مردی بیک اعتقاد و توحسنان اهل بیت بود
نام او مشکور چون آن دو شاهزاده را بر زندان بردند و بومی سپردند و
که ایشان چه کنند در دست و پا ایشان افتاد و بمنزلی بیکوشت بکعبه
حاضر کردند تا اول فرمودند و همه روز که خدمت بر بسته بود و دو مقام ملوک
استاده تا شب آمد و غوغای مردمان فروخته ایشانرا از زندان
بیرون آوردند و بسراة قاصیه رسانیدند و کشتن خود بایشان داد و گفت
این راه امن است بروید تا بقاصیه برسید اینجا برادر را بکشتید
این خاتم را نشانی بومی پسید تا شما را بخدمت رساند ایشان مشکور را دعا کردند
و روی پراهنه اند و حکم لاری القضاة کرده نقد برادر بکشتند و بر سر تیر
کشتاد و بخواهی لامعقب حکم مقتضای انصاف و کوری نمیدیدند برادر او فرود

فلم تنجی و شیرینی امی بهر برست اگر ترش نشینی فضا چه عجم دارد
 حق سبحانه و تعالی جهان مقرر و مقدر کرده بود که ان دو شبیم هر چند زدند
 بید مظلوم مغموم خود بر سندا جرم باز بگر راه کم کردند و ان شب تا بروز
 بیکر دیدند خون روز روشن شد نگاه کردند هنوز بر دوشهرند برادر بزرگ با
 خردتر گفت ای برادر هنوز بر دوشهریم مبادا که جمعی ببارسند و بار دیگر
 بقتید ایشان گرفتار کردیم پس نگرستند بدست چپ ایشان خرماسنان
 بر روی برانجا نهادند بر لب چشمه درختی دیدند ساق خورده و میان تهی شد
 بمیان درخت درآمده فرار گرفتند چون وقت نماز پیشین در اندیکه تیرگی
 جیشی می آمد آقا به دست چون بلبش سپید نگاه کرد و عکس صورت ان
 جوان در ان چشمه مشاهده نموده حیران ماند
 دل صورت زیبای تو در آبروان
 بجو شد و فریاد بر او رو که ماهی
 کنیزک بالا کنرست چه دید
 دو کل از گلشن دولت بید
 دوسر و از باغ خوبی سر کشیده
 یکی مانند مهر از دل بایلا
 یکی چون آب خضر از جان نغزایی
 کل خسارشان زیر کلاه
 شده از کر به خونین چو لاله
 لب ان کشته خشک از آتش غم
 رخ این مانده تر از اشک ماتم
 چون کنیزک را نظر بر رخ و جمال ان دو اختر فرخنده فال اوج عزت و اقبال

بنماشای ان دو اقباب برج هدایت اقباب از دست بهنهاد و پرسید
 که شما چه کسانیید و چرا در میان این درخت پنهانید ایشان فریاد کردند
 که ما دو کودک هستیم در دستهای کشیده و دو مخزون غریبیم در محنت و یح از
 دو افتاده را که کرده ایم و پناه بدین منزل آورده کنیزک گفت پدر شما
 که بود ایشان که نام پدر بزرگوار را نثار چشمان حبسرت کشودند فرستاد
 خدا را ای فین از منزل جان نژاد که من درادی چرخ از حال خود غریبم
 کنیزک گفت کمان میبرم که شما پسران مسلم عقیده فریاد کردید که ای حاجی بیا
 تو بیکانه یا شناسا دوست با وفا یی با دشمن بر جفا کنیزک جواب داد که من
 خاندان شما هم دلی بی نژاد دارم که او نیز لاف محبت شما میزند و جان خود را
 نثار اهل بیت میکند شما بایید با من مانند یک وی ویم و من رسیدم غم مخور
 که هیچ دغدغه نیست پس ایشان را برداشت و روی منزل نهاد و چون نزدیک
 بخانه رسید و دید بنیاد بی بی داد که اینک پسران مسلم غصیل را آوردند فرستاد
 مانع را با صواب پس خیز نکین داد فرود آمدن یا بمن منسرب داد
 بی بی مقنعه از سر بر کشید و بنزد کانی پیش کنیزک انداخت و گفت ترا از ما
 خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه پیش پسران مسلم غصیل روان شد و در
 د پای ایشان افتاد و بر خوار می مسلم و کفر قاری فرزندانش بکرست پس یک
 از ایشان را در بر گرفت و دوسه بر سر او میداد و چون مادر مهربان نوحه می کرد

که ای غریبان مادر دای بیجان مادر ای تکلیبان مظلوم دای بیچاره
محموم دای بران کسان که شمارا بدو فراق پدر بسنداساختند و میداد
کینه اهل بیت رسالت علم عناد و انسا و افراختند انگاه ایشانرا بجان
دراورد و طعم بیکه مهیا داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت این را زار اینها
دار و مشوهرم را ازین قضیه آگاه مسازم

کو در سرم اهل وفا محرم نیست

راوی قصه گوید که چون مشکور زندان بان بجهت طلب ضایع او زند
آن دو مظلوم در دمنده از زندان را که در علی الصبح ان خبر به پسر زبانه
مشکور را طلبید گفت با پسر ان سلم چه کردی گفت ایشانرا برای ضایع
از نو کردم و خانه دین خود را بدین عمل ستوده و کردار پسندید و آبا و اجداد
ابن زبانه گفت از من نیز سبک گفت هر که از خدا ترسد از غیر او ترسد
گفت ترا چه برین داشت مشکور گفت ای ستمکار زبانه کار پدر بزرگوار ایشانرا
بستم گشتی چه تقرب داشت ان دو کودک نارسیده و یکنا را که داغ
بینمی بر جگر داشتند بجهت بند زندان منبلا سخی من برا حرمت روح
سید کونین و صد ثقلین محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشانرا از بند
دادم و بدین کار امیدوار بشفاعت ان سرور دارم و تو از ان دوست
محموم پسر زبانه غصب و گفت همین لحظه منرا می نویسد هم گفت نه

جان من فدای ایشان باد و ^{بیایا}
 من در ره او کجایان و امانم جان چیست که بهر او فدا ننوادم
 یک جان چه بود هزار جان بایستی تا جمله سکیب را برو افشانم
 بجز زیاده جلاد را فرمود تا او را بر عقابین کشیدند و گفت اول پانصد
 نازیانده اش زن آنکه سرش از تن جدا کن جلاد و فرمان بجای آورد
 و نازیانده اول که بزد مشکو گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون دوم بزد
 گفت خدا یا صبرم ده چون سوم زد و گفت خدا یا ما را بیا مرز حرامم
 بزد و گفت خدا یا ما را برای محبت فرزندان رسول نومی کشند چون پنجم
 نازیانده بزد و گفت الی ما بر رسول این منیش بران انگاه خاشوش شد
 و آهی نکرد تا پانصد نازیانده اش بزدند پس چشم باز کرد و گفت یکی شربت ایم
 و هبید پسر زیا و گفت اسفل بدیدید و کردش بر بنده عمر و بن الحارث بر خاست
 و او را شفاعت کرده بخانه برود و خواست که بعلاج مشغول شود که مشکو دید
 از هم برگشت و گفت مرا از حوض کوثر آب دادند این گفت و جان داد و فرد
 جانش منقیم روضه دار السعد و با کلشن برای مرقد او بر نرفت و باد
 راوی گوید که چون آن مومن صدوقه آن دو کوک را سپهر او را در خانه گنبد
 برای ایشان ترنید و در غنما پاک بکست و چون شب آمد ایشان را بخوابانید
 و در نوازی نمود تا در خواب فرستند پس از آن خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت

زمانی گذشت که شوهرش از در در آمد کوفته و مالان زن گفت ای مرد کجاست
 درین روز که بچانه و برآمدی گفت بدر خانه امیر کوفته رفتم بودم منادی برآ
 که مشکو ز زندانبان پیران مسلم بغیل را از زندان آزاد کرده است هر کس که
 این را یا خبر بشناسد یا بداند امیر این را اسب جامه دهد و از مال نوکر گردان
 مردمان روی جستجوی ایشان آوردند من هم در طلب ایشان ایستادم
 و در حوالی و نواحی شهر میگشایدم و جود جود میجویم آخر اسپم هلاک شد
 مقدس را راه پیاده رفتم و مقصود اثری نیافتم زن گفت ای مرد از خدا ترس
 را با فرزندان رسول چکار است گفت ای زن خاموش باش که بسزای
 مرکب خلعت و دهم و دنیا را بیا و عده کرده است انگش که پیران مسلم
 نزد وی برد زن گفت چه با جوانمردی باشد که ان بتما را بگیرد و بدست دشمن
 سپارد و از برای منیادین را از دست بگذارد و گفت ای زن ترا باین
 سخنان چکار اگر طعامی داری بیا یا بخورم زن بچاره خوان بیاد و آن ببر
 بی سعادت طعام بخورد و بر روی به خواب حوین میویشان میفتاد و در خواب
 شد که مرد بسیار کرده بود و مانده و کوفته شده اما چون از شب بیدار شد
 آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود از خواب بیدار شد و برادر کنیز را که نامش
 ابراهیم بود گفت ای برادر بر سینه که ما را نیز بخواهند کشت که درین عتاب
 خود را بخواب دیدم که با مطفی و در نضی و فاطمه را حسن مجتبی در نیت مجرای

ناگاه نظر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر من و توانا دو و ما از دور
 بودیم حضرت عیسیٰ روی بپیر ما کرد و گفت ای سلم چگونه دلت داد که آن دو
 طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی پدرم باز نگریست ما را و گفت
 یا نبی الله اینک در قفای من می ایستد و از نزدیک من خواهند بود و برادر خرد
 که این سخن بشنود گفت ای برادر بجا که من هم این خواب دیدم پس بر
 برادر دست در کردن یکدیگر کرده میگریستند و روی بر روی نهاد و می گفتند
 و ابنا و امسلا و امصیبتا از او از گریه و خروش و افغان ایشان
 حارت بن عروه که شوهران زن بود بیدار شد و زن را از داد که این
 و افغان چیست و درین خانه ماکست ان عاجزه فرو ماند حارت گفت خبر
 و چراغ روشن کن زن چنان بهمیش شده بود که بدان کافیا نمیشد
 اخر حارت خود برخاست و چراغ روشن کرد و بدان خانه درآمد و کوک را بر
 دست بگردن هم در آورده و ابنا و می گفتند حارت پرسید که شما چه کار میکنید
 تصور کردند که او از دوستانست گفتند ما فرزندان مسلم عقیده هم گفتند و عجباً
 بار در خانه و ما کرد جهان میکردیم

۴

من امروز و طلب شما می ختم یکدیگر است خود را هلاک است ختم و شما خود و منزل
 من کن و مطمئن بوده اید ایشان که این سخن شنیده خاموش شده و سر در پیش
 و ان میرحم سنگین دل بر یکی را طبا بچه بر خواره نازنین ز و یکدیگر با می مشکین ایشان

که جلالتین عروۃ الوثقای دین بود ایشانرا بهم باز بست و بیرون انداخته
 متغفل ساخت انزل در دست پا افتاد و سر در قدم وی نهاد و بوسه برد
 و پای میداد و راز را میگریست مشتاق

بیدار کن برین بینان لطفی بنمای چون کربان
 اینها بفراق مبتلا یند در شهر غریب و بی نوایند
 بگذر ز سر حقای ایشان بر هنر کن از دعای ایشان
 نفرین تبسم محنت الود آتش بجهان در آگند زود
 حارث بانگ بر زن زد که ازین سخن بگذر و زبان در کشش والا مصلحت
 هر جفا بی که به بیستی همه از خود بینی

رن بجاره خاموش شد اما چون صبح بدید و همان روشن گشت
 آن نبره روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو کوکبا
 پیش انداخته روی طلب فرات نهاد و فرشت با پی برهنه از پی بسید و پی
 وزاری و در خواست می نمود و چون نزدیک رسید انور تیغ کشیده روی
 نهادی و آن زن از بیم تیغ پرگشتی و چون ایشان دور فرشت باز از پی بر پی
 برین منوال میسند تا طلب فرات رسید حارث غلامی اشت خانه را دو که با
 شیر خورده بود غلام از عقب حاجی آمد چون به انجا رسید خواجهم شیر برهنه بود
 که بر و دالین دو کوکبا سر از تن جدا کن غلام شیر بسته و گفت ایخوا که می دلی

که این دو کودک بیکباره را بکشد حارث غلام را بختام داد و گفت برو چه ترا
می گویم آن کن

بنده را با این و با آن کانیت پیش خواجه قوت کفزار نیست
غلام گفت مرا با رای فعل ایشان نیست از روح منفوس حضرت است صلی الله علیه و آله
شرم میدارم که کسی را که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث مردن بر نبرد
دست بزد و موی سر غلام بگیرف و غلام نیز دست فراز کرد و ریش او را گرفت پیش
کشید خاچه حارث بر رو در افتاد غلام خواست که زخمی بروی زند که حارث قوت
کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد غلام تیغ خود را از نیام بر آورد و بر حمله کرد و خواج
پیش کش کرد و حمله او را در غنوه نمیشیر نزد دست راست را بیکند غلام بدست
کر بیان او گرفت و خود را بدو باز چسبانید و مکه داشت که دیگر زخم بروی زند
و هر دو با هم را و بخته بودند که ناگاه زن و پسره در رسید پیش و دید
میان غلام را گرفت و باز پس کشید و گفت ای پدر شرم نداری این غلام
که مرا برادر است و با هم شیر خورده ایم و مادر را بجای فرزند است از وی چه خوا
حارث جواب نداد و تیغ کشید روی غلام او را و ضربتی بروی زند که هلاک
پیش رفت بنحایتی که از آن تو سخت دل تری بده ام و جفا کار نشینده قطعه
جفا کاران بسی هستند اما بدین تندی جفا کاری ندید است
نداری پیشه جز از ار دل ؟ چنین شومی دل زاری که بدست

حادث گفت ای پسر سخن کوتاه کن بگر این بیخ و برو و هر دو را سر بر گفت
 لا والله هرگز این کار نکند و ترا هم نکند و هم که فریب این امر شوی و نشنیدی را می
 که من و خون این بکینا مان در کردن بگردایشانرا پیش پسر زبانه زانم فکری
 و دخی محصل کرد و گفت اکثر اهل کوفه مواد را این مردمند اگر من ایشانرا پسر
 اندرین برم امکان دارد که عوام غوغا کنند و ایشانرا ازین بستانند و بیچ
 ضایع کرد و پسر و منع بر کشید و اینک شاه زاد با کرد و ایشان میگرستند و میکشند
 ای پسر بر غریبی و بیجی ما هم کن و بر یکسوی و در ماندگی با بیجشای فرد
 شک دل خون نموز ز ناله از این این دل بولا و تو یکدزد سوختن بگریست
 حادث سخن ایشان گوش نکرده پیش و بد تا یکی را از ایشان بگریه ها گفته
 زن در او بخت که ما خدا ترسی بکن و اگر بسکه از روز قیامت ببینیش حادث
 و غضبش و شمشیر زد و زن را مجروح ساخت اما پسر چون دید که مادرش زخم خورد
 و حادث میخواهد که زخم دیگر برود زنده فی الحال جریست و بخت پدر گرفت
 ای پدر با خود آیی و نشن غضب با جلم فرو نشان حادث بیخ حواله کرد
 میگفت او را تیر کشید چون زن پسر خود را گشته بدید غریب باز نهاد
 بر آمد و بگوید زخمی که خود را بود فوت بر خاستن بیشت همین فرما و می کشید
 و بیج جانمی رسید

جانمی رسید که از آسمان گشت با او بیج جان رسید این فغان ما

پس نزدیک کو دوکان آمد گفتند ای مرد ما را از نفع نزدیک بپرس زیاد بر ما او چه خواهد و باره ما بجای اگر گفت شمارا و اعجیبه است که من شمارا بشهر دارم و چون عام کرده شمارا از من بستانند ما بیکه این زیاد و وعده کرده بمن نرسد گفتند اگر تو مال من کیسوان ما را تراش و ما را بفروش و از رستان آن ناگس و حمیت جاهلیت افتاده گفت من البته شمارا می کشم گفتند بر کو و صغیفی ما رحم کن گفت درل من هیچ رحم نیست گفتند بگذار ما و ضو س زیم و دو و کیت نماز بگذاریم گفت و الله که بگذارم گفتند بدان خدا که ما شش برده بگذار ما و سجده کنیم گفت بگذارم گفتند این چه عدولت که می در کرد این چه بغض است که ما با طاهری کنی درین کفر قاری نه کسی بغیر ما رسد و نه یاری بعد کا نفسی برارد

بیک تنفسی نیست بعالم ما زیاد بر می نیست درین علم ما پس حارث قصد کرد که میکردان و بگری بگفت که اول مرا بکش که من براد خود را کشته توانم دید الفصه سر برادر بزرگتر که محمد بود جدا کرد و من او را با نیت انداخت برادر خردتر که ابراهیم بود حبس و سر برادر را گرفت و درو بروی او می نهاد و لب بر لب او می مالید و میگفت جان برادر بخیل کن من هم می آیم حارث سر و بر العیفت از روی بستاد و سر او را نیز جدا کرده تنه اش را بگفت در آن محل خروش از زمین و زمان برآمد و فغان دلائل آسمان افتاد و فرس

ازان دو نعل کشتن قبال کاردانی که در اول نوبه جوانی بخزان اصل
 بر فرده شد و حیف از خساره ان کل بوستان ناز که بخارستان ج و نه
 جان که از خراشیده کشتند سرای
 در بغا که خورشید روز جوانی چو صبح دوم بود کم زندگانی
 در بغا که ناگه کل نوشکفته فرورخت از نند باد خرد
 اما حارث جفا کار سرهای ان دو شا نهاده نامدار از نند جدا کرده تو بر
 نموده از فر بوسن بن بر او بخت روی بخانه عبید الله زیاده او در نیم چاشنی سپید
 و هنوز دیوان مظالم قائم بود که بقصر امارت در آمد دان تو بره را پیش
 پسر زیاده بر زمین نهادن زیاده پرسید که درین تو بره چه خبر است گفت
 سر دشمنان است که بتبع نیز از تن ایشان جدا کرده ام و طمع رعایت و عنایت
 نفع پیش نو آورده ام پسر زیاده حکم کرد که ان سرها شسته و در شتی نهاده
 پیش روی او زتابه بینه که سرهای چه کسان است اما چون شستند و پیش روی
 نگاه کرد رویها چون دهن ماه کیمیا مشاهده کرد که چون مشک به گفت این
 سرهای کیانت گفت ازان پسران مسلم غفیل این زیاده را بی اختیار از دست
 روان شد و خطا محبتش بیکر بستند پسر زیاده پرسید که ایشان را کجا با نفعی
 گفت ای ابروی همه روز و طلب ایشان بودم و اسب خود را ملاک کردم و
 ایشان خود در خانه من بوده اند خبر یافته ایشان را برستم و صبح طلب فرست

مردم و هر یکی زاری کردند من بر ایشان رحم نکردم الفقه ایشانرا بکشتن من
 ایشانرا در فرات افکند و ایشانرا اینجا آوردم پس زبا و گفت ای عین از خدا
 ترسید و از نفوت حق بجان و کاینکه نیستید و زرا بر خسارهای لا ویر و کسب
 عین بر ایشان رحم نیاید من بیزبانه نرفته ام که ایشانرا گرفته ام اگر در
 زنج و ستم اگر حکم برب در رسد که ایشانرا بفروست من چگونه کنم اخرا ایشانرا
 زنده پیش من نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کرده ایشانرا از من
 بستانند طبعی که از امیر دهم حاصل نشود گفت چرا ایشانرا جایی مضبوط است
 و خبر من نیاورد که تا کس فرستاده ایشانرا پنهان نزد خود آورده و آن شفقی بخاک
 شد پس زیاده روی بند بیان کرد و در میان ایشان تخفی بود مقابل نام وازل
 و جان دوستداران بود و پس زیاده عقیده او را مبدل است اما تجمل میکرد
 زیرا که مقابل مرد قابل بود و او را پیش طلبید و گفت این شخص را بکبر و طلب فرست
 و هاجا که این طفل را شهید کرده است بهزاری و خواری که خواهی او را بقتل
 و این سر را نیز بر و هاجا که تنها ایشانرا در آب افکند و اینها را نیز بقتل
 بغایت سادمان شده دست او گرفت و بیرون برده با محرمان خود گفت
 بخدا سوگند که اگر عیب زیاده تمام باشد ای خود من از زانی دشتی مرا چنین خوش
 نیامدی که کشن این مزد و من فرمود پس مقابل حکم فرمود تا دستها حاش
 باز پس بستند و سرش برهنه کرده در میان بازار کوفه را در زد و آن سر را

بردمان منیمو ندغریو از مردم برمی آمد و بران شخص لعنت میکرد و ندو خا رو
 بر سر و روی میخسبید و برین منوال مقابل او را می آورد تا وضعی که مقتل
 ایشان بپوشیده نگاه کرد و زنی دید مجروح افتاده و جوانی چون سرو ازاد کشیده
 و غلامی همه اعضا او باره باره کردید و آن زن نوحه میکرد و بر فرزند
 مسلم و بر سب جوان نازنین خود میگفت فرد
 ای دروغ ان سرو باغ زندگی که شد در جوانی بچو کل بر این عمرش قبا
 مقابل پرسید که کسی گفت زوجه این بد بخت بودم و ازین کار او را منموم
 و بر من و غلام من درین کار منفق بودند اخرا لا مر سبر و غلام را بکشت و مرا هم
 زوالحمد صد نفرین این طفلان بکیناه بر سر رسید پس وی بشوهر کرد که ای
 برای طمع دنیا بر این مسلم بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عدا از نوصا شد
 از دست بدادی معمّر نه دین داری و نصیورت نه دنیا
 پس حالت بد بخت مقابل را گفت که دست از من بدار تا در خانه خود پنهان شوم
 و دو هزار دینار نقد بندهم گفت اگر مال همه ام از ان تو باشد و تمام من
 دست از تو باز ندارم و با چار تو بر ایشان رحم نکردی من نیز بر تو رحم نکنم و مرا
 هلاک سازم و از حق تعالی تو را عظیم طمع دارم پس مقابل از مرکب فرود آمد
 و چون چشمش بر خون فرزند ان مسلم افتاد فریاد بر او زد بسیار بگریست و خود را
 در خون ایشان غلطانید و دست بدعا برداشته از حق سبحانه امرش طلبید

و ان سر مار نیز در آب انداخت راوی گوید بگرامنی که اهل بیت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم میباشند ان تنها از آب برانند و هر کس به تنه خود بسپارد
 در کردن یکدیگر آورده باب فروختند انگاه مغافل غلامان را فرو برد و اول
 دستها را بر بریدند انگاه با بهایش افس بر دو گوش قطع کردند و هر دو گوش را
 کنند بید و کشش را بشکافند اعضا برین او را در ان نهادند و بر چوبی بسته
 در آب انداختند زمانی برابر که ان آب بپوشد و او را بر کنان انداخت
 ناسه بار این صورت واقع شد گفتند اب او را قبول میکنند جایی بکنند
 و او را در ان افکند و بر خاک و سنگ کردند انک فرصتی را زمین بپزد
 و او را بر رو افکند و ناسه نوبت است یعنی مشایخ افتاد گفتند خاک نیز این
 مرد و او را قبول میکنند پس از خرمستان بهرم خشک از خرما با آورده و
 انشی بر فروخته و بر او در ان انداختند تا بسوخت و خاکسترش را بر او انداختند
 پس در جازه حاضر کردند پس و پوزن و غلام را نیز بد بشهر بردند و انجا که
 باب نبی خرمه است با جامه پر خون دفن کردند و هواداران اهل بیت به
 بهمانی ماتم شد از او با داشتند نظم
 دروغ و درو که ان هر دو نوجوان رفتند بعد ملامت حضرت از بچمان رفتند
 چون لب سوز کردیم نامه زار کون که با سمن و کل نبوستان رفتند
 غم بنیمی و غربت نبوستان در خوا بجان پدر خوشین روان رفتند

باب نهم در رسیدن حضرت امیرالمؤمنین حسین بکربلا و محاربه نمودن
 با اعدا و شهادت او و اولاد او و اقربا و سایر شهدا
 چنانکه شرح این حکایت مشتمل بر شکایت با عانت قوت تفریر در امکان
 نخر بر در مکان امکان نیکو در ثبت این قصه منظوم بر غم و غصه بگوید
 نخر بر در خیز طغویان بید زلم زباز طاعت است و نه زان قلم را تو گفتار قطعه
 همی رسم که اند وقت تفریر زبان اشش سجد بسوزد
 و کر نخر بر خواهم از زمان هم قلم شکافد و کاغذ بسوزد
 نه سماع را قوت شنید اخبار استعلا و نوا را این حکایت و نه قائل را
 استطاعت بیان استبلای شدائد این روایت فرد
 فرما که بار ای سخن ثبت زباز بر لب غم و غصه ره نطق و بیاز
 اعلام صورت که بضیق صکار نتیجه اوست و اخبار و فعی که ولا
 بنظر لسان فی خاصیتی متفرع بر وجه و جد منصفه تبیین و فی طایفه تواند
 ز دست کوبه کتابت نمیتوانم کرد که منسوبم منصوص منبوی الحال
 ز راه و ناله حکایت نمیتوانم گفت که صد که زبان می فصد بر نطق
 آری شهادت امام حسین از ک و واقعه است و مصیبت است کم حادثه بی
 حضرت رسالت راصلی الله علیه و سلم از آن صورت خبر داده بودند و قبل از
 دفع دافع این مصیبت بر دل نهاد و ترضی نهاده و کثر الغرائب آورده

که جبریل ابن پنج نوبت حضرت **العلی بن ابی طالب** از شما و امام حسین خبر داده
 اول در روزیکه متولد شده بود و جبریل بنعنت و لغزیت نزول نموده و شمره را
 در اوراق سابقه کند گوشه دوم در چهار ماهگی و انجمن بود که امام **الفضل**
 بنت الحارث رضا روایت کند که فرمود شبی در خواب دیدم که پاره این
 مبارک حضرت **رسول صلی الله علیه و سلم** بر بند و در کن من نهادند از خواب
 و رادم ترسان و هراسان و نزد **سید عالم صلی الله علیه و سلم** رفتم و گفتم
 یا رسول الله خوابی می بینم و از رسول ان آرام از دل من نرفته
 و صورت خواب آنقدر بر کردم حضرت **سید عالم** گفت یا امام **الفضل**
 نیکو خوابی دیدی فاطمه من حامله است به ببری و آن بسبر پاره است
 از من چون او متولد شود ترا دایه سازم و او را در کنار تو نهیم بعد از خدایت
 حسین متولد شد او را امام **الفضل** سپردند و بر ضاع او مشرف شد امام **الفضل**
 گوید روزی سر و عالم **صلی الله علیه و سلم** بخانه من درآمد و من
 و ز من قدم او کلبه من خلد برین شد

پس گفت بیا جگر گوشه مرا من حسین را بر کنار پیغمبر نهادم و حضرت
 روی بخلق وی میمالید و بوسه بر او میزد و بعد از زمانی حسین
 اراقه کرد و فطره از ان بر خاد حضرت جکیده من او را بعنف از روی خود
 گرفتم چنانکه حسین بگریست رسول **صلی الله علیه و سلم** فرمود که **مهلا یا امام **الفضل****

مهلاً اہستہ باش ایام الفضل کہ این قطره باب پاک کرد و این
 پنج کہ بدل جگر گوشہ من رسید بچہ جز خستہ در جبریل فرو داد گفت
 ای سید تو طاقت کرستی حسین ہمارہ وقتی کہ خلق اورا بخیر ایدار بریدہ
 باشند و جسد نازنین اورا غرقہ خون سیاختہ چون خواہد بود حضرت خواہم
 صلوات اللہ وسلامہ علیہ ازین حال مخزون شد و بغایت اندوہناک
 پس ہر کہ درین مصیبت اندوہناک باشد مفرست کہ با حضرت رسول صلعم
 موافقت نمودہ بود از سجا کفۃ اندار و اح ابنا علی نبینا و علیہم السلام
 بچہ یافت با حضرت ہمدہ در اقصیٰ حسین مخزون ہموم گشتند غزل
 ادم درین غم و غصہ مستلاست کشنی نوح غرقہ طوفان ابتلاست
 ہاں ای ضعیف انش فرود دیدہ این شعلہ بین کہ در جگر شاہ کربلاست
 بکین چراست برین سو سو نیل وز عیش حبیبی چرا قیامت
 کو یا برای نام سلطان دین حسین جہنم خرویش لو کہ در سیل انبیاست
 اینہا غم از برای آل مصطفیٰ خوردند آن خود چہ حسرت کہ درین مصطفیٰست
 کہ مرتضیٰ بکری ازین غصہ در خور است و فاطمہ بنالہ ازین حال ہار و است
 سویش نہ بر زمین بود پس کہ بر بر ہر کہ بکری ہمین داغ مستلاست
 و این حکایت ام الفضل در کتاب الطب ببول فی مناقب الی الرسول
 از کمال الدین ابی طلحہ منقول است و در سنن ابی امام الحارث نقل کردہ و اللہ اعلم

سیوم خبر شدادت نشانزاده امام حسین در سگی واقع شده و این جنگ
 امام طبری در سیر کربلا و زه که یکی بود از یاران رسول الله صلی الله علیه و سلم
 که او را وجهه کلکی گفت که جوانی زیباروی نیکو خوی بود و بعضی اوقات
 او نجات می گشت و هرگاه نزدیک ان سر و صلووات و سلام علیه
 آنحضرت صلعم او را راحی داشتی و هرگاه که بیاید دست نهی بود و از
 نشانزاده امام حسن و امام حسین میو مانیکه در آن زمان بود بیاوردی
 و نشانزاده با جان خوی کرده بودند که خون و حیه بیاید هر دو را در مسجد
 یا حجره آنحضرت صلووات الله علیه علیه شریف فرمودند و در کربلا
 وی نشسته دست در میان دستان وی در آوردند و هر اهل
 کاه بگاه بصورت و حیه کلبی که جمال با کمال داشت نزدیک آنحضرت صلعم می آمد
 روزی جبریل امین را علیه السلام بصورت و حیه دیدند تصور فرمودند که در حیت
 که خانه در آن روز بر کنار نشسته دست در میان دستان وی میگردید و کربلا
 وی در می آورد روی مبارک آنحضرت صلعم بر افروخت و جبریل شهادت
 و خورشت که ایشان را آورده جبریل فرمود که ای سید ایشان را هیچ نگو
 بنوعی صلعم فرمود ای جبریل چون هیچ نگویم که ایشان را نمیدانند و حرمت بجا
 نمی آرند و ترا در حیه می بندند از آن که حجتی مینمایند جبریل گفت ای سرور
 عالمیان بسیار بود که فاطمه زهرا میگردید و در خواب بر بالوشان در کربلا

بیدار بودند و هر گاه استه اند که مگر بنید از افرید کار عالم فرمان رسید که ای
 جبریل تعجیل برو و کهواره ایشانرا بجنبان که فاطمه غنود هست تا زمانی
 بیاساید با رسول الله من که کهواره ایشانرا بسیار شبها جنبانیده ام و استغفر
 ان فی القدر من امر لکن للعی الحسن والحسين
 بکوش ایشان رسانیدم ای سید من بسی ستاس فاطمه کشیده ام که در آنکه
 دستاس کشیده و خوابیده و چون من دستاس کشش و کهواره جنبان بنم
 اگر برکنار من ایند عجب باشد اما درین جریانم که در میان دهن من جگر میخورد
 حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که ایشان ترا دجیمه پنداشته اند و هرگاه که
 دجیمه اینجا است برای ایشان میوه یا تبر که دیگر در میان دهن من خود دشتی
 ایشان از تو تبرک و میوه محبوب جبریل مرا دست بهشت دمازید و یکشنبه
 انکور و ناماری از اینجا بهشت باز کرده پس ایشان نهاد و چون خواستند
 که تناول فرمایند سائلی بر در سجده کرد ای اعلیبت آنچه بخورید به امید تخصیص از
 انکور که بدست که در از بزرگ آنم حضرت پیغمبر خواست که از ان انکور قدری
 بداد جبریل مرا دست انحضرت سلم گرفت و گفت یا رسول الله این طبع من است
 ناز میوه بهشت بخور و این برود حرام است اما چون طبع من است که او را
 بشناختند تا ابد باز گشت پس شانه را و میوه بنوشید و پیغمبر صلعم
 در ایشان میخورد و گفت ای سید این دو میوه مانع تراد این دویم

و چراغ ترا شربت شهادت خواهند چشاند یکی به این برقه منقول خواهند
 و دیگر بر این تیغ بیدریغ خواهند گشت و مصیبت آن ترا سبب دلی شفا
 این حسام گوید
 بر در حشر به بینی بدست پیغمبر کلید کنج شفاعت بخونهای حسین
 در مصباح القلوب آورده که حیرت از بهشت انار و سببی از کشت و زشت
 دوا اینان از شادی خواهند گشت که نماند دل نماید حضرت خواجه فرمود
 که این بسوهارا پیش ما در و بد خود برید و با یکدیگر بخورید و از هر یک حشر
 باقی گذارید چنان کردند روز دیگر بر سر آن فتنه دیدند که درست شده
 و بحال اول گشته و هرگاه از آن بخوردندی و قدری باقی گذارند
 روز دیگر درست گشته چون حضرت فاطمه رضوانه علیها صلوات فرمود انا
 کم شد و چون حضرت امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه کردند سبب زنا
 پیدا شد اما سببی که نزد امام حسین بود پیوسته با خود داشتی چون در
 کربلا تشنگی بر و غلبه کردی آن سبب بیدیدی تشنگی کمتر شدی و چون
 او را شهادت کردند آن سبب نیز غارت شد اما بوی آن سبب از تربت
 مقدس و می آمد و همه کس می شنودند از امام زین العابدین رضی
 منقولست که هر آن مؤمن مخلص در هر موسم که تربت امام حسین را با
 کند و بوی سبب از تربت منشو شود امید است که بهشت غیر شربت رسید

سلام علی العرب الذی ضم جسمه قطعه

اگر بر قد جنت بنامش بگذری چنان
 سیمینش در شام بنامش زبوی مشکینش
 ایامی شهنش چمن و فضا و دوزخ
 فضا آتشش چون آتش خلدان
 چهارم خبرشما نشنید در چهارم سالگی وقوع یافته و انجمن بود که جبریل نزد عمر
 آمد و امام حسین در کنار حضرت بود سیدم بوسه بر خلق او میداد و میبارید
 او را بر سینه میکشید با سکه خود باز نماد و جبریل پرسید یا رسول الله این بود
 باغ نبوت را دوست میداری فرمود نعم راوی گوید که تعویذ می برشته
 و آب سینه بر کردن امام حسین بود و اثران رسته در کردن نازنین او پیدا
 جبریل در آن خط میبرد و میچینید سید این صلوٰه الله علیه
 فرمود که ای برادر در اثر این رسته چه می گوی جبریل گریان شد و گفت
 یا رسول الله روزی باشد که در کربلا می بر ملا بر اثر همان رسته کوشش
 خرقه آلوده کرد و در جلالت ملکیت مصیبت شهیدم غم خنده و فرسوده شود با
 ملک راجان درین ماتم بسوزد فلک را هم جگر زین غم بسوزد
 بر انسان انشی کرد و فروزان که از یک خلدانش عالم بسوزد
 پنجم حادثه نازله و واقعه ناله شاه شهیدان در پنج سالگی بود او را نه
 که صباح عید بود که شهنش در کان کجی سیدم صلی الله علیه و سلم در اندک
 با جد بزرگوار و فرزندت و بزرگ زادگان عرب می نیم که جامه پوشیده

و وزیرین جامه‌ها رنگارنگ و لباسها نفیس پوشیده اند و ما را لباسی
 روی بجا نیست که نواج‌العمرت بر سر خلعت یا ایها المدثر در بر داری
 آورده ایم که عیسایستیم و عیدی جز جامه نماند خواهی بود خواهی آمد
 عید و سلم نال فرزند جامه که مناسبتش باشد در خانه نبود و محرومی و نا
 امیدی ایشان نیز لایق نیستند و متوجه بارگاه احدیت و سر خود را
 صدمت فرستانی الحال جبریل علیه السلام آمد و صد سفید و دوخته مناسبت
 قد و قامت ایشان از جلالت بیاد و گرفت ای سید ملول مباش
 و این لباس در فرزند ان خود بپوش حضرت هم شاهزادگان را طایفه و
 اینک جامه که خدایت را خود قد و قامت شما دوخته از غیب رسید فرد
 خلعت قدر که خطا کرامت آراست بر قد و قامت قبال شما اندر است
 اما شاهزاده امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما را سفید بدنه و یکبار بزرگان
 نیاز گفتند که ای جد و نواز من که کوکان عرب جامه نکین دارند ما را نیز بپوش
 لباس ملون است حضرت صلعم منفرد شد جبریل علیه السلام گفت یا رسول الله طر جمع
 که اسناد کاخانه صبغة الله این مهم را فی الحال بپاژ و دل جگر خوشکان ترا
 به رنگی که خواهند بنوازد بفروای تا طشت و ابدستان بیازند حضرت صلعم
 فرمود تا طشت و ابروین آب بیاورند جبریل علیه السلام گفت یا رسول الله من آب برین
 جامه می‌ریزم و تو دوست مبارک بران بپاژ تا هر رنگی که مطلوب شد بظهور آید

ان سرور یک حله را دشت نهاد جبریل علیه السلام بر خنجر انار نهاد پس
 صلی الله علیه وسلم روی بکنایا حم ص آورد و گفت ای نور دیده جانم خود
 بچه زنک میخواهی گفت بزنگ سبز حضرت صلعم دست در یک حله مالید بقدرت زنگ
 چون زمر و سبز گرفت انرا بیرون آورد با حم ص داد مادر پوشید و دیگر حله را
 دشت نهاد روی با حم صین رض کرد و ان وقت پنج ساله بود گفت
 جانم جد تو کلام زنک مانعی گفت بزنگ سرخ فی الحال با نردست خواهر بیایم
 ان حله بزنگ با قوت ربانی برآمد حسین از او بر کرد جبریل هم بعد از شهادت پیغمبر
 کرمان شد شازادگان شاد شده و جامها پوشید روی کجده مادر نهادند
 و سید عالم صلعم از جبریل گفت درین وقت که فرزندان من شاد شدند تو چرا
 غمگین شدی گفت ای سید مگر قصه بهشت و قصرها که بنام حسن حسین خفته بود
 بر خاطر مبارک نماند که کونک حسن از زمر و سبز بود و از ان حسین از یاقوت سرخ
 اینجا نیز اختیار بر یک از ایشان زنگی نمود این حالت و البته حسن را از هر
 دو در اخر عمر زنک مبارکش از انرا ان هموم سبز شود و حسین را شمشیر کند
 و خساره و فقر پیش از خون وی سرخ کرد و فرد
 بنه رو و بزحاک مالدارم ز حسن لاله کون گرد و شفق از خجالت خون حسین
 در شواهد آورده که روزی رسول صلعم با جبریل نشست بود شازاده امام حسین
 در آمد جبریل هم پرسید که این کیت فرمود نشست و او را بر کنار خود نشاند

جبریل علیہ السلام فرمود که زود باشد که او را بکشند رسول صلی اللہ علیہ وسلم
 پرسید که ویرا که گشت گفت جمعی از امت نمود اگر خواهی من ترا بگویم که ویرا
 در کدام زمین بکشند جبریل علیہ السلام اشارت بزمین کرد که در وفقری خاک سبز برکت
 و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که این خاک منقش است بر لوح و چون بگویند خواهند دید
 خاک را از خون آن بنزداده بگویند آن جملہ حوران بر سر حشم جهان بین برآید
 کوه خارا سنگها بر زندگشتند آنچه آن سنگین دلالان با آن بگویند آن
 و چه خاک میدان غرق خون افتاد شمسوارانی که فتح قلعه دین کردند
 را و بیا آنجا جگر سوز و نا فلان این حکایت غم اندوز برین وجه نقل فرمودند
 که در سبب و حال که مسلم غفیل بگفته رسید و اشرف و اعیان بدو رجوع نمود
 فاعده بیعت را تمهید دادند و فرموده یا بیتی هزار مرد و هزار کرار نامه را بر آید
 بر خط هوا دار و متابعت نهادند و کنایه حضرت شایسته فرستادند و
 بموقف عرض رسانید و استند کاظم و امیران نمودند و بگویند ای کلام با لفظ از گوشت
 همای اوج سعادت بدام افتد اگر ترا کندی بر مقام با افتد
 چون این مکتوب بنشانداده امام حسین رسید اینک متن عراق ساز کرد و
 تمثیل بسیار بفرمود و دوستان و همواران او را باین صورت فرستاد
 نمودند اما هر چه آنجناب از قرض منع فرموده عادی خویش را با قاضی
 دلائل و براہین مکرر ساختند مفید نیفتاد آخر عبد اللہ بن مسعود بنشاندند

یا این علم می شنوم که عزیمت کوفه دار فرمود که آری این عباس گفت
 یا این رسول الله از کعبه بیرون مرو و منافقت حرم خدا اختیار نکن پدر
 ترک حریم کرده بعراق توجه فرمود دیدی که بدو چه رسید و اهل کوفه
 همان مردمند که قصد برادرش کرده و جهات و برافراشت برده
 زخم بر زدن توار ایشان امین میباش و بر قول ایشان اعتماد کن
 که سخن ایشان و ثنوی را نشاید و از ایشان عهده پیمان نیاید فرد
 و فاجحوی از ایشان و کریمی شستو بهرزه طالب سیرخ و کیمیا میباش
 شما برادره امام حسین فرمود که این قضیه با نهانستندند از چه مسلم غفیل من
 نامه فرستاده و از بیعت بیست هزار مرد و مراد خبر داده و مردم کوفه متکلم
 بسیار نشسته اند و التماس نموده که منوجه انتخاب شوم شاید که کار حق
 تشبیه یافته مهم باطل در پی هم کنند و حالا بر من حجتی لازم شده اگر نروم
 عند الله چه جواب توانم گفت این عباس فرمود که هنوز دالی برید و در شهر
 و آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان حاکم خود را از شهر اخراج
 کنند و ولایت را منصرف شوند بدانصوب توجه نمودن صوابست و اگر
 چنین نکنند ز ابرائیم بالشکر نیز به جنگ باید کرد و مباد که از ایشان در آن
 واقعه صورت نصرت بظهور نیاید و شما یکس دلی فریاد رس بمانید امام حسین فرمود
 که درین سخن اندیشه کنم و فردا جواب بدهم این عباس بر سر رفت و امام حسین

برای نشین کوفه فال مصحف کشد این آیه برآمد کل نفس ذی انقة المیت
 وانما توفون اجور کما یقی القیمة حضرت امام حسین فرمود که
 صدق الله وصدق رسول الله سخن جد بزرگوار خود را
 خواب شنیدم و کلام پروردگار خود که بفال کشودم هر دو موید شهادت
 منند و مرا از آن چهار نوبت ع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کرد
 روز دیگر عبد الله عباس باز آمد و گفت با این رسول الله چه فکر فرمود
 گفت غزیت سفر عراق را تمیم داد و دادم و دل بزمای بانی حکم سنج نهاد
 ح آنچه مراد حق بود هست رضای من همان
 عبد الله عباس گفت ای حسین اگر البته میل سفر داری توجه بولایت مین کن
 که مملکت عرض و عرضه هیچ است و حصون و قلاع بسیار دارد و قبیله سده
 تمام دوستان بد نوازند و دیگرانکه دوستدار و هوادار اهل بیت در آن
 نواحی بسیار است و چون در آن ولایت قرار گیری داعیان خود را با طرا
 و جوا بملکت روان ساز تا به بیعت تو دعوت کنند و لشکری در هم بندند انگاه
 هر چه بد عا باشد بدان قیام نمای شایزاده امام حسین فرمود که ای سپه
 کمال شغقت نرا در باره خود می بینم و خلوص نصیحت ترا نسبت بخود می
 اما غزیت من بسوی کوفه مصمم گشته است و هیچ چنان سخن آن صورت نمید
 و درین سفر سست هست که بظهر خواهد آمد و من میدانم که مراجع ائمه در پیش

و از جد و پدر خود شنوده ام و تو میدانی که پدرم بار بار بر سر منبر میفرمود که
 اودیت علم المنايا و البلائیا اکنون ان کتابش است و مبلغ
 اعمال و احوال اهل بیت را میدانم و بگردین باب لغه منهای و در فتح این
 غزمت الحاح منفرهای که بجای نمیست و من درین سفر بی اختیار
 در مام امور من بدست دیگر است
 بار ها گفته ام و بار دیگر میگویم که من دل شده این نه بخودم
 من اگر خاتم و کمال چنین را بستی که از ان دست که میبردم برم
 عبده عباس گفت اگر البته این غزمت با منضا خواهی رسانیدی
 ترک رخصت عراف نخواهی کرد باری زمان و فرزند از همراه جبرست
 که ایشانرا کجا بگذارم و بکه سپارم اولی آنکه با من باشند این عباس
 گفت یا ابن رسول الله مراد اعینه بود که در رکاب تو باشم اما فایده قضا
 عنان غزمت من بجانب مدینه میکشد و شاید که چون در کوفه فرار کردی
 من بکلامت تو انم رسید و نمیدانم که با منفاقت چگونه تو انم کشید
 و جانم علم انجام مهاجرت بکدام قوت تو انم چشید
 تو بروی و من خسته باز میمانم در آنکه بیتو مانم عجب سعی مانم
 تو باد بای غزمت چو باد سیاه من باین کلکون چو باد سیاه
 پس ایبر المؤمنین حسین رضی الله برادران و خویشان و همواران را جمع

برای نسوان و اطفال محکماتر تزیین داد و در روز سیوم ذی الحجه قضایا
 مسلم عقیل در همان روز نقبل رسیده بود از مکه بیرون آمده روی آنها
 آورده اند که از دوستان مخلص و محبان خاص ایشان گفت یا ابن
 رسول الله بسوی کوفیان رفتن مصلحت نیست که قول ایشانرا و فابی و فای
 ایشانرا بقابی نیست شاهزاده امام حسین جواب داد که از الزام محبت
 ایشان اندیشمندم و اینجا از بیم اعادی در گزندم بدین جهت با سفر
 می بندم که کمندی از غیب در افکندند اندو من گرفتار آن کمندم فرو
 چکنم من چگونه مگر گرفتار کمندم که ازین سو برندم که از آن کو نشنم
 اما چون بنزل سفاح رسید فرزوق شاعر را دید که از جانب عراق می
 چون فرزوق را دید بر جمال جهان را می شاهزاده امام حسین افتاد
 فی الحال از مرکب پیاده شده و فریاد و ران و رکاب شاهزاده امام حسین
 پیوسته امام فرمود که ای فرزوق از کوفه می ای گفت اری یا ابن
 رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که ای ایشان بابت
 که راه حق تودار اما شمشیری ایشان با منی امیست که مال دنیا ایشان
 بسیار دارند شاهزاده امام حسین فرمود که راست می گویی پس فرزوق دواع
 کرده بجانب حرم رفت و چون حسن بعلین الرمی رسید مکتوبی تقدیس
 داده او را بکوفه فرستاد و مضمون آنکه نامه مسلم عقیل من رسیده مثل اتفاق

بخلاف من و تشوف دار زوست که شما بقدم من خدای تعالی شمارا
 جزای خیر و مایه و سعی شمارا در حق من ضائع نکردنا و این صبیحه طهریه
 سمت اصدار یافت و من مغرب و غیب کنوب خواهم رسید و السلام
 فیس نامه آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون بغاوسیه رسید حسین
 بن نمیر با جمعی از لشکر شام در مقام آرام داشت سبب آن بود که
 شاهزاده امام حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعاکد نامها به پسر زیاد نشسته
 او را از غنیمت شاهزاده امام حسین اخبار کردند و پسر زیاد و تمام راه را
 بمردم کاری و دلبران کا زاری سپرده بود و حضرت شاهزاده امام حسین
 و یاران ایشان از معنی اکاهیه پنداشتند چون فیس نامه رسید
 حسین را در گرفته بکوفه فرستاد و این زیاد و با و عاطفها کرده غایت
 فرمود که او را از بلای قهر بریزانند و خفت و هلاک شد تا آنکه آمده فرموده
 که ارسال نامه بکنده از کربلا بوده و مغرب ان نقل سمت ذکر خواهد یافت
 و چون حضرت شاهزاده امام حسین رضی الله عنه بذات العرق رسید پسر
 بن غالب را دید که می آید پرسید که ای شیرز کوفیان چه خبر داری
 گفت با این رسول آمده شنوده که الکافی لایق فرمود که راست گفته
 و از اینجا در گذشت و بمنزل و رود رسید از یک جانب بلندی و در نیمه
 انجا نصب کرده پرسید که صاحب کعبه گفتند زهیر بن القین بحلی

و او در آن وقت از مکه می آمد حج گذارده و از مناسک آن فارغ گشته
 بکوفه میرفت شاه امیرالمؤمنین حسین اورا طلبید زبهر در اول تعطیل نمود و بعد
 از تامل تمام بخدمت فرزند سلیمان علیه التحیه و السلام توجیه فرمود
 شاهزاده امام حسین گفت ای زبهر هیچ سران داری که مرا کجایت
 در میدان محبت الهی بتازی و پروانه وار بر حوالی شمع شهادت بگرد
 نمائی و درمی از خشنودی حق سبحا بر روی دل خود بکشیابی با
 شمشیر ابدارش افساد اهل فساد را منطفی سازی مصطفی

ز جان بگذری تا بجانان سی
 روی ز میرانه شادی برافروختی لطفی ای بن سخن مترنم شد که این
 سرکه پیش تو بر استان خدمت سربست انکه سزاوار تاج عزت
 به پیش اهل نظر کم بود پروانه دلیکه سوخته انش محبت نیست
 مدتهاست که مترصد این وقت و مترقب چنین سعادت بودم مصطفی

منت خدایرا که رسیدم بکام دل
 پس از نزد شاهزاده امام حسین بیرون آمده بفرموده ناخیمه اورا کردند
 و فریب بخیمه امام مظلوم نصب کردند پس با اصحاب خویش گفت که از شما
 هر که از روی شهادت دارد باید که با من مواظقت و مراعت نماید هر که
 میل وطن دارد و شهادت را کار هست از من مفاقت اختیار نماید

اکثر یاران زهیر از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند نگاه زن خود را طلبیده گفت ای یار عکسار وای همدم وفادار من بخدمت شاه زاده امیر المومنین حسین مبروتم تا جان سپار کنم تو از مال من حق خود بردار و مرا بکل کن و قولی انت که زن را طلاق داد و او را همراه برادر بکوفه رسانا و در روایتی چنانست که زن گفت ای مرد درانه وای صاحبیت فرزانه تو بخوان که در خدمت فرزند مصطفی صلی الله علیه و آله در صحابه بابر کسب و جگر کوشیده کرم الله وجهه باشی من نیز میخواهم که ملازم دختر حضرت فاطمه زهرا رضی الله عنها باشم پس هر دو خدمتکاری او را در رسول الله بر میان بسته و طریق بودار احقاد بتول اختیار فرمودند و اجر سعادت هر دو سرابر بودند مرعیه این کار دولت کنون تا کار رسد

پس از آنجا برتسند تا بشقوق رسیده شخصی از کوفه می آمد بپروا امام حسین تنها نشسته او را طلبیده و از احوال انظر استفسار نمود آن شخص گفت بخدا که از کوفه بیرون نیامدم ما دیدم که مسلم بن عقیل هانی عروه را بکشته و تنهای ایشان بردار کشیده سرهای ایشان بدشت فرستادند از امام حسین که این خبر بشنود گفت ان الله وانا اليه راجعون پس از برفت و غیر از نشانها زاده امام حسین کسی بران خبر و قوف نیافت راوی می گوید که مسلم دغری داشت سیزده ساله و امیر المومنین حسین او را بنواختی

و مصاحب دختران آنحضرت بود درین منزل که فرود آمده بود آن دختر
 بعبادت خود پیش شاهزاده حسین آمد شاهزاده او را نوازش می کرد و مراعات
 فرمود که هرگز مثل آن واقع نشده بود بسیار در روی نکرست و دست
 مبارک بر سر وی میکشید و خرد دل شکلی بدید آمد و بفرست خبر می نمود
 که گفت یا ابن رسول الله با من ملاطفتی مینمایی در عیال منی میفرمایی که خوا
 بنیان باشد مگر پدرم شهید است شاهزاده امام حسین را تحمل نماید مگر
 در آمد گفت ای دختر دلشک میباش که من پدر تو باشم و زینب امیرن تو
 و دختران من همه خواهر تو و پسران من برادران تو و دختر فریاد بر کشید
 و مضمون این سخن که داب عرب بود او را نمود ^{نظم}
 ای کاش که تخت زما و زرد می تا این زمان ز دست پدر نژاد
 ای کاش که شناغمی خوابگاه او تا سر هر خاک در قدم او نهاد
 ای کاش که بگریخته راست کار من تا جو بهار چشمم کشاد می
 چون فریاد و فغان آن دختر برآمد پسران مسلم غصیل بر آن حال مطلع شدند
 بناله و فغان در آمده عمامه از سر برداشتند و از زاری و بیقرار
 و فیه فرو میگذاشتند و هر یک از ایشان بسوزی تمام میگفتند فرد
 من خود از در دل بفریادم حال مسلم چه میدهی یا دم
 حضرت شاهزاده امام حسین از مصیبت مسلم بسیار متأثر شدند و از ^{معاذ الله}

بجد منتظر گشته بسبب زخم خنجر مغافرت مسلم و داغ بیوفایی کو فیان اب
 از فواره دین شناهرازه روان شده و زبان جاش بدین گفتا تر زخم منند با
 بدل در عجب م منید کم کج کریم دلا خون شو که نا جزل خوب خط خون با
 تخم پر زخم کاری سینه ام در داغ بی با گمی از زخم پرو کاه از داغ درون کریم
 آورده اند که بعضی از رفقا منشا هزاره امام حسین را سکند دادند که بر خود و
 اهل بیت خود رحم کن در امر رضی کوفه در گذار گشته برطن خویش مراجعت نما
 که مهم کوفه بدین وجه روی نمود و نادر کوفه باری و مدد کار نیست فرزند ان
 نبیر کان مسلم غفیل که همراه بودند گفتند ما را بعد از مسلم زندگی بچکار باید باز نمیکردیم
 نا انتقام خود کشیم با از ان شربت که مسلم چشیده مانیز چشیم امیر المومنین
 حسین فرمود که لاخیر فی العیش بعد منی بس ازینهاد از زنده گانی
 هیچ لذتی نباشد

زندگی پیر و بدن یار است یار چون نیست زندگی عار است
 چون از ان منزل کوچ کرده بر ناله رسیده عمر سعید بر سید و مکتوب
 که بشناهرازه نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه جهان شیوه
 و میمید ایشان سبب غدر و بیوفایی نموده مسلم را تنها گذاشتند تا رسید
 انچه بدو رسید و مانی عروه نیز به تیغ ستم گشته شد حضرت امیر المومنین
 از مکتوب عمر سعید نفیس شد که مسلم بدرجه شهادت رسیده و چون انچه بار دو

شاهزاده شیوعی یافت و مردم را بران اطلاعی حاصل شد جمعی که از آن
 بدو پیوسته بودند مفارقت بر ملافت اختیار کرده متفرق شدند و
 چون از آن منزل صلت فرموده بعضی بنی القائل رسیده سه روز در آنجا
 زده و نیزه بر زمین فرو برده و شمشیری از آن او بخته و آبی را بر آن بسته
 پرسید که صاحب اینها کیست گفتند علی بن الحنفیه که از اعیان کوفه
 است و از مبارزان یمن و دیران و در آن بقوت و شوکت سرانده کاه و فرا
 در اینک چون شیر غران بود که جنگ شمشیر بران بود
 حسین حجاج بن مسروق جعفی را که از قبیله وی بود طلب می فرستاد
 حجاج سلام و پیام آنحضرت بوی رسانید علی بن الحنفیه گفت ای حجاج حسین
 چرا میطلبی گفت تا با او همراه باشی اگر دفع اعدا سعی کنی ثواب
 عظیم یابی و اگر نرا بکشند درجه شهادت عطا ده ان کرد و علی بن الحنفیه گفت
 من از میان اهل کوفه بجهت ان بیرون آمدم که مباد شاهزاده حسین
 بدان دیار رسد و کشته شود من در میان کشتگان وی باشم و بدان
 ای حجاج که اهل کوفه بنا بر محبت دنیا از خاندان نبوت پرشته پس بر نیا
 پیوسته اند و مال فانی را بنعیم باقی گیرند و من نه طاقت حراست ان دارم
 و نه موافقت ایشان بر محبت فردی ارم حجاج باز کشته صورتحال
 بعضی شاهزاده را بنده امام حسین رضی الله عنه برخواست و بنام و قدیم بخت

فرمود این کلمه شریف تعظیم و لوازم تجلیل و مایکون من هذا القبیل کما یجی
 انحضرت را بجای نیکویش اند و خود در خدمت ایشان بایستاد و شاهزاده
 امام حسین فرمود که معارف شهر تو بمن نامه ها نوشته رسولان فرستاده
 که همه احوال و انصار و یار و هموار تو بچشم ما موصول است و منکر بر خراج
 تعجیل متوجه اینجا نباشد که تا ما بشیر لطف جان سبک قیام نهایم
 اکنون می شنوم که روی از راه هدایت بر نرفته بیا و به ضلالت و غوا
 شتافته اند و تو می بینی ای عیبیه که هر چه کنی اخیر و شر بدان مثاب
 و معاف خواهی شد و من ترا امر و زبعا دیت و مناصرت خود ممنوایم
 اگر اجابت کنی فردای قیامت شکر تو بچشم من موصول است و علی علیه السلام
 بگویم عیبیه جواب داد که مرا بقیع معلوم است که هر که متابعت تو نماید
 در آخرت بهره او از مشروبات کامل و نصیب وافر شامل خواهد بود اما چه
 کوفیان با تو در مقام معاوتند و در میان دیار تراناصری معاوتی نیست
 و با تو معدود چند بیش نیستند غالب ظن من اینست که تو مغلوب خواهی شد
 و لشکر یزید علیه سپاه است و من یک تنم پیدا است که از یاری من جدا
 معاف دارد و این یاد بان من که ملحقه نام او است قبول فرما و بخدا
 که این سپاهی است که از عقب هر جانوری که تا ختم ام بدو رسیده است
 و هر سپاهی را که از پی من کسی تاخته گردد مرا اندیز و این شمشیر من هم سیف

صدم سب و از مبارزان عرب کم کسی را چنین سلامی باشد تو می بینم
که بقبول این تحفه محقر منت بر جان من نمی
بای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد

شاهزاده امام حسین رضی بر خاست و گفت من بطبع است بیشتر بشنود
نیاده بودم بلکه از تو معذرت و منطاعت طمع داشتم تو قبول نکرد
و مرا ببال کسی که جان خود را از من دریغ دارد التفاتی نیست اما راو
گوید که بعد از واقعه انجمناب علیه جعفری بر توفت خویش تا سفها خود
و در آن باب ابیات در دامن گرفت خانه در نارنج ابوالمودیه موفقی بن
احمد مکی مسطور است و چون در سبدا آتالیف این اوراق مقرر شده که
ابیات عربی بگوید و مکررا بجه ذکر آن ضرورت بود چه استماع آن در اثنا
اجبار با برسی زبان را سبب توزع ضمیر می باشد لاجرم با ثبات ابیات
جعفری اشتغال نرفت و مضمون آن شعر این است

زهی حسرت که آن شاه شهیدان مرا کفناف دم در نه بیاری
چرا همراه آنحضرت نرفتم نه ورزیدم طریق حق گذری
اگر در کربلا می گشتم آن روز شهید راه او را دوستدار می
بسی بودی نفس بر دای قیامت مرا از لطف او امید داری
کنون او رفت و من از روی تقصیر بمانم در مقام شرمساری

بعد زاری دادم میکشتم آه ولی سودی ندارد و داری
 آورده اند که در منزلی از منازل کوفه که از اعلیایه خوانند حضرت پیر
 امام حسین فرود آمده بود و سر در کنار دختر خود زینب نهاده بخوابید ناگاه
 بیدار شد و آب از دیده مبارکش میرخت خواهرش ام کلثوم رضی الله عنها
 ای بیکر کشته مصطفی دای نور دین و سرور سینه زهر ابرو میگردد و
 نوکران مبادا الانجیر امام حسین رضی الله عنه که این ساعت جدم مصطفی صلی الله علیه
 و سلم را در خواب دیدم میگردد و میگفت احسین رسید نو باز و دو خواب بود
 سوار بر او دیدم که در پیش من ایستاده میگفت که شما می شناسید و مرکب
 اثر شما می شناسید بیدار شدم و مرا از کربه جد من کربه دست داد ام کلثوم
 نیز گریان شد و پر دگیان جرم عصمت همه ملول و مخزون گشته میگفتند
 از میان علی اکبر برخاست و گفت ای پدر ما جقیم گفت نعم ما جقیم و باقیم
 و حق با ما است و گفت باکی نبود اگر ما بمرگ رسیم و یا مرگ ما رسد چوین
 میدانم که لباس حیاست تعارست و اسس عمر بجا نیست ناباید اربلاک
 جفا اینیای عالم بشرت بشرت کشته هالاک مفرست
 و سافران منازل بادیه و تبار بر اینها تکلون ایدر کلم الموت را بگذر
 که بخت تخم انانی بخت از جهان که برق حادثه انش بخرمنش بکند
 کدام دودمه اقبال بر بخت کشید که صرا جلتش عاقبت زنج ننگند

ای پدر ما گلشن فزارا بفتحات رباعین و لدار الاخلاق ار اسنه
 می بینیم و کلزار شهادت را بشقائق حدائق یزدقون فرحین
 نرین و منور می یابیم پس ما را از مرک چه باک باشد مشکو
 مرک برک آمد که راحتها در است مرک ساز و منغر را پیداز پست
 مرک بردار و حجاب یار پیش نامشوبم از فرع سوی اصل خوش
 پس از آن منزل حلت فرموده بموضع رسید که انرا قطعاً بخوانند شاره
 امیر المومنین حسین درین منزل لشکر خود را گفت ای مردمان شما بچلبه
 دستور دادم باز گردید و هر کجا خواهید بروید که کوفیان با ما میوفایی
 کردند و مسلم غفیل القتل آوردند و این کار مرا افتاده است و بر شما حرج
 نیست هر که خواهد باز گردد جمعی که در راه وفاتیات قدمی نداشتند ملا
 انحضرت را بگذاشتند امیر المومنین حسین با فرزندان و برادران
 جمعی اندک از موالیان بماند شاهراده امیر المومنین حسین فرمود که ایست
 مرا از خویشان و خویشا از زمین چاره نیست اما شمارا اجازت است
 غمان بر گردانید و حالا مجال است به طرف که خواهید متوجه شوید آن وفا
 داران حق گذار و هواخوانان اهل بیت سید مختار علیه الصلوٰه و السلام
 بیکبار زبان اخلاص بر کشوده انهار صدق نیست و صفا طوبیت نموده
 گفتند یا ابن رسول الله هزار جان فدا می خاکپای تو باد که تو سهره را

ماهی دمسند امامت را بادشاهی که هر که امروز رومی از تو مکر در
 فردا بکدام دنیا در رو تو مکر کسین تواند ^{ربا}
 اخی بیدم هر که مقبل اندر تویت رومی همه مقبلان عالم تویت
 امروز کس که تو بگرداند رو فردا بکدام دنیا بید رویت
 یا ابن رسول الله با کج محبت دست اعتصام از دامن دلدی تو با ییم
 و از ملک صفت و ملذمت تو که سببش هر جا بود روی بکدام ملک
 آری بکدام ملک انرا دایم که سلطان تو و جهان را از آن دوسند اییم
 که جانانش تو ^{نظم}
 خوشامد که سلطان تو باشد خوشتر آن که جانانش تو باشد
 خوشتر آن که در رو تو باشد خوشتر آن که از تو باشد
 بد دل بر بدیم عمرت بسوی الله در دانش تو باشد
 ای بجان روضه لبت و ای بایم کلین جلد ما را از بوستان وصال خود
 بخارستان فراق حوا که مکن که اگر عالم بر کل و کل از است با خوار عشق
 جماعت الهام در نظر ما خوار است ^{قطعه}
 تا خازن غنیمت او خیزد از دامن کونه نظریه باشد نفس بکلیت دنیا
 کرد طلبت ما را بر بر سر نه علم بیت چون عشق و هم به سلامت دنیا
 یا ابن رسول الله با کج محبت ترا شناخته ایم و لو که بود از بر سر میده

مخالفت برافراخته ایم و مرکب حق شناسی بر مضامینا محبت تو ما ختمه ایم
 و رسم یوفایی و پیمان شکنی که در مذہب قنوت و آیین مروت زواریست
 برانداخته ایم اگر توانستین ملال برافشانی باید من محبت از ما در پی
 دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از دیوار دایم فرو
 کرد تو صد بار دامن افشانی نکند ایم دامن نور دست
 بعد از آن که نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریقه شکرگزاری و وظیفه
 سپاس داری افضای آن میکنند که نازند ایم جان نعمتی از دست
 ندهیم و مقتضای بالشکرتند و مر النعم مر راوت بخط انقیاد و اطاعتیم
 دامن دولت جاوید و کربان مید جیف باشند که بگرد و گرد بگردند
 مواهبان در آشنای این سخنان گریه میکردند امام حسین رض نیز بگریست
 و این شهادتای خیر گفت اما راوی گوید که این زیاد جاسوسی بگردید
 بود که چون شنانده امام حسین بیرون اید و متوجه کوفه شود در آن کج
 درین وقت جاسوس رسید و خبر رسانید که شنانده روز است که
 شنانده امام حسین از مکه بیرون آمده و امر فرمود قسبله بنی سکون است
 پس زیاد که این خبر بشنود حرمین یزید را با حسین را با هزار سوار فرستاد
 که بهر وجه که باشد امام حسین را بکوفه رسانند و نگذارند که بطرف دیگر بیرون
 رود و همراه بادیه شمس گرفت و امام حسین را می طلبید اما امام حسین از آن

قبیله بیرون آمده روی بکوفه میرفت یک شخصی از بنی عکرمه اورا پیش آمد
 امام حسین از حال کوفه سوال کرد آن کس گفت که این بادشکر باطلبت
 در بادیه سرگردان کرده و از قاصد سیه ناعذیب همه صحرا سباه فرود
 و انتظار نویکشند مصلحت آنست که مرا حجت نبائی و بجزاسو کند که تو بمیرد
 مگر بسوی شمشیر ما و نیزه های ایشان و بغیر شناس که بر اقوال کوفیان
 اعتمادی نیست بلکه اکثری از آنها که بدست پسر عمت و معیت نواده
 بودند حالا در محاربه ملازمان اینحضرت بالشکر شام اتفاق کرده اند امام
 حسین فرمود که جزالت الله خیرا تو نیز توضیحت بجای آورد و حق تعالی
 ترا جزای خیر دهد پس امام حسین از و در گذشت و میرفت تا بمنزل سر
 رسید شب آنجا میتوت فرمود علی الصبح روان شدند چون افتاب
 بوسط السماء رسید لشکر حورا دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و بسیار
 اسبان خود نشسته چون سپاه امام حسین را دیدند سوار شده در پیش
 راه ایشان صف بر کشیدند امام حسین به کس فرستاد که منته این سپاه
 چیست حوین برید پیش آمد و نام و نسب خود گفت امام حسین در فرمود
 یا حرا لنا امعلینا بباری ما آمده یا حارب ما حر گفت که بحر شما
 شناسانده امام حسین رض گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
 آنکه گفت ای حربه خیال داری گفت مرا سپر زیاد فرستاده که ترا

را بکنیم که باز کردی و نگذارم که بطرف دیگر رود بلکه ملازم تو باشم تا دراز
 حسین رضی الله عنه باز نکرسیت وقت نماز پیشین بود گفت ای حر وقت نماز
 فرود ای و تو با قوم خود نماز گذار تا من بفوم خود نماز گذارم حرکت باین
 رسول الله تو فراتر پیش شو تا هر دو لشکر در پی تو نماز گذاریم که تو بپوش
 زمانی و امان اهل جهانی و مضمون این بیت ادا کرد و ۹۰ قطعه
 من واقف با تو در هر نمازی همین است تا زنده ایت من
 بحراب ابرویت از رو نیام کجا در بند بر و خدا طاعت من
 حسین او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گذارد پس برخاست و
 بر شمشیر خود تکیه فرموده خطبه نصیحی ادا کرد و گفت ایها الناس من رو
 بد مقصوب نیاد و دم و عزت این جانب نکردم تا رسولان شما متعاقبند
 و نامها شما بی در پی من در رسیده که عت هر چه نماز منوجه دیار ما شود
 که امامی نداریم که بوی افتد کنیم اگر تو در میان ما باشی همه دنیا و آخرت
 انتظام پذیرد و من سخن شما آدم اگر بر عت و موافق خود را سجدت بیدان
 بردارید تا من از سر اطمینان قدم در شما نهادم و اگر در مباحثت و مناعت
 بشیمانید عثمان مر حجت بر تافته بهر جا که خواهیم بروم حرکت ای حسین کند
 بخدا ای که من ازین مکتوب خبر ندارم امام حسین رضی الله عنه که جمعی لشکر کنند
 که نامها ایشان با من است پس فرمود تا مکانیب را آوردند و چون ایستادند

بعضی از آن مردم سر دیش انداختند و خجل زده منفعل شدند پس حضرت
 امام حسین رضی الله عنه فرمود و نماز دیگر نیز بجا بیاورید اگر داناگاه شتر سوار در پی
 و فرزند حرامه مکتوب این زیاده بوی داد و ضموش انکه در هر موضع که این
 نامه بنور حسین را در اینجا موقوف دارد و او را در منزلتیکه اب کیا ده
 باشد فرو و آخر نامه را فرو خواند و بشهزاده امام حسین داد که اینک
 که پس زیاده مهاله داد و در کفین نمودن جبران فرو مانده ام اگر چنین
 نکنم از پسر نابودی برم و اگر مبارز حربه شوم از خدا و رسول شرم میدارم
 پس پنهان از سپاه خود با امام حسین گفت که با این رسول الله دست
 برین بیاور اگر بر تو تیغ کشد و دینش بر کند با و اگر بخانت در تو نگردد
 دمن درین راه که می آید هیچ سنگ کلوخی نکند شتم الا که او از من بیاید
 بکوشش هوش من بسید که مرا بهشت بن رت میداند و من با کوفتم
 و بیک دای بر تو نوب حربه بر روی خود امیر و این چه بن رست اکنون
 مخالفان با من همراهند و بفرورت مرا با تومی باید بود اگر صلاح باشد
 با یکدیگر سوار شویم و معدا را راه برانیم و چون فرو آیم شما بیانه انکه حرم
 همراه است دور تر فرو آید و انکه که مردمان بخواب روند بخیزید و را
 بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید و چون روز شود و مردم من بیدار
 گردند معلوم شود که شما رفته اید ما باره درین بادیه بگردیم و قیض شمار

بهمانه ساخته مرا حجت نمایم حضرت امام حسین ص اوراد عاکفت و سوار شد
 هر دو لشکر با یکدیگر میرانند تا دود آنکه قدیمی از شب بگذشت فرو دادند
 و چون لشکر بختند و بخواب غفلت فرو رفتند امام حسین رض بر خاست
 و با مردم خود روی براه کرد و شبی بود بس تا یک و نیم است که کجا
 میروند و فتنه که سفیدی صبح دید
 صبح آمد و علامت خود را نشان کرد افان را از رنگ شفق لازم کرد
 آن شب حضرت امام حسین بر مینای هولناک رسید و با بستاد هر چند شتر و
 امام حسین باز بانه میزد کام از کام نمیگرفت شناخته شده امام حسین در رسید
 که به چکس میدانند که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه گویند
 شناخته شده امام حسین فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفت آری این
 موضع را که بلا خوانند حضرت امام حسین گفت الله اکبر ارض کرب و بلا
 و مسافت الدماء این زمین کرب و بلاست این جا بخین خونها
 ماست این محط حال آل عباس
 کز نام این زمین بقیع کربلا بود اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود
 اینجا بود که تیغ بر آل نبی کشند و اینجا بود که ماتم اهل عبا بود
 کار مخدرات من اینجا تبه شود پشت مبارزان همه اینجا دوتا بود
 ریزند در مصیبت من آب چشم خوش بر مرغ که ماهی که در آب هوا بود

علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار اینجا فلست که میکبری و اینجا فلست
 که میکوری گفت ای جان پدر حدت مرضی علی کرم الله وجهه در وقت عزیمت بین
 بدین موضع رسیدیم که کربلا میکوبند امیر فرو داد و سر در کنار برادر حمزه نهاد
 و من بر سر بالین وی نشسته بودم ناگاه از خواب بیدار گشایم برادرم گفت یا ابناء
 ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریا از خون درین صحرا بود حسین من در آن
 دریا افتاده دست و پای من زد و فریاد میکرد و بگوش بفریاد او نمی رسید آنکه رو
 بمن کرد و گفت یا ابا عبد الله ترا درین صحرا واقعه مانده دست خواهد داد و چه
 کرد گفتیم خبر کنم و خبر شنیدنی چه جا دارم امیر گفت همچنین کن که فرود کنی نگاه
 در شمار می آید انما یوفی الصابر و انما یجری حساب خدای
 با صابران است و ما را مستحق نمک بخوری که فرموده است
 شاهزاده امام حسین فرمود که حالا اشتران بخوابانید و بارها باز کنید
 و ضمیمها بزنید ^{قطعه} نورانی فرموده
 بار بکشاید کاینجا خون مانده است ابروی ما بجا که کربلا خوانند بخت
 کو دکان جعفر طیار را خوانند کرد بر سر آل مصطفی خوانند بخت
 آن سگ از جلد روبا و باز دیدم خون نوردیده شیر خدا خوانند بخت
 انگاه شاهزاده امام حسین بای از مرکب بگردانیده هما بخا فرو داد اما چون
 قدم شاهزاده امام حسین بجا که کربلا رسید خاک را زنگ زد و فرمود بختی

که کیسوی مبارک شاهزاده بر کرد شد ام کلثوم رضو گفت ای برادر عجب
 شاهن میکنم و ازین بادیه بول عظیم بدل من میسره فرد
 وادی عشق که جز نشنه دو تایی است یکیش از خون نشنه تیا سیر است
 شاهزاده امام حسین رضو خواهر را تسلی داد و شمر با نور اطلبیده وصیت کرد
 که ای بادر سوار من دانی عکدا از کار سار من خون مرا به بینی در وضعی از
 اسب در افتاده و سر و رو من در پشم گسته و اعضا از زخم تیغ و تبر و نیزه
 مجروح گشته ز نهار سر و روی بر مینه کنی و سینه و رو و خراشی که نشنه
 اعدا عظیمترین مصیبتی است خون اهل بیت این سخن بشنودند به هیلعان و جزین
 در آمد که گفتند ای سید سر در این چه خبر دل سوز و جان کداز است که میسره
 و این چه داغ اندوده و ملال است که بر سینه ما بنیان و غریبان می نهی فرد
 این سخن چیست که دلها همه خون کرد دید ما از غم دل دجه و همچون کرد
 شاهزاده امام حسین رضو فرمود که چون چنین خواهد بود چهار حصت بجز آنکه صبر کنید
 و بناده بخدا تعالی برید انگاه شاهزاده امیر المؤمنین حسین رضو هم با خاف و داد
 فرمود تا کسان او خمیه زدند و نزدیک باب ذرات قرار گرفتند و ناله و زاری
 که شاهزاده امام حسین از کربلا رفو نوشت لب پیمان بن صر و خراعی که توانا میگو
 و مرا استندگاه دادن کردن و من اینک آمده ام اگر ایاری کنی و عهده خود
 بوفارسی خود قاعده محبت و مروت بجا آورده باشی و اگر بسوی فاکنی این صورت

از اهل کوفه بعید است که با برادر و پدر و عیال من همین کردید و حال آنکه
 سر راهها بمن گرفته اند اگر یاری کنید نیکو دالامین بن بقضای خدا در داده
 و بر مرصد الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم قدم اطاعت
 ابستاده ام ^{مستتر} در مان ما حکم رضا دادست پس
 پس نامه را بقیس اعرابی داد و قیس روی بکوفه نهاد و اهداران او را گرفته
 پس زیاده بردند چون پیش بر این زیاده افتاد نامه را از نعل بیرون کرد و بدیده
 بعید زیاده گفت این چه کاغذ بود که بدیدید گفت نامه بود که برنده ان بوم
 گفت از کجا آورده بود جواب داد که از پیش امام حسین گفت چرا بدیدید گفت
 تا تو نخوانی که اسرار مجان بر دشمنان فاش کرد و پندار گفت ترا از دو
 یکی باید کرد تا از جنگ من ربایی یابی نامهای انگسان که نامه بدیشان
 بودی با من بگوئی یا بنیز سب رو حسین و برادر و پدرش را ناسزا گویی و مرا
 و برادر استنابش کوفت گفت اظها نام اهل کوفه خود ممکن نیست اما این کا
 دیگر بکنم قوم در مسجد جامع جمع کن مرا بر نیز فرست تا آنچه دادم بگویم بنیادی کرد
 تا خلافت مسجد جامع جمع شدند و مسجد بر صحن مسجد نهادند و قیس بالای منبر
 خدا بر اهل حلاله سناش کرد و بر حضرت سالت صلی الله علیه و سلم در دو دست
 و از ابتدای مسجد سنان و لعن انبیاء و اولیا را حدیثی چنه فرو خواند پس گفت
 ای قوم بدانید که من رسول امیر المؤمنین سینم و مرا فرستاده تا این ولایت

بوی دهمید که وی از یزید سر او را ترست بخلافت زیرا که فرزند سواد
 پس بازید و باری می کنند که در کربلا باندک مردمی فرو داده و شکر می
 بسیارست خوش حال صاحب دینی که از هجوم بلا اندیش نکرده و رو
 به بیابان کربلا آورد

فرز ز شیب بیابان عشق دام ملک کجاست شیر دلی که بلانده بر سیخ و
 بس در استاد و مذمت یزید و ابن ابی اذاعاز کرد و خوش از اهل کوفه را
 و خبر به پسر پادرسید فرستاد و او را از یزید بر آورده بالای کوه کربلا
 و شربت شهادتش چشانیدند خون خمر قتل و می حسین رسید بسیار بگشت
 و او را در کجا بگفت و چون پسر پادرسید که امام حسین در کربلا فرود آمده
 نامه نوشت بوی مغموش آنکه یزید بن نامه نوشته که زینهار که اگر حسین یا
 بجز که از دست تو برتر نرم خسته و مانع آب سیر نخوری تا او را به بیت
 من در آور و اگر ابا کند سرش بر دار و نزد من فرست کنان می بین من را
 نصیحت میکنم بیا و به بیت یزید در آمی و اگر چنین میکنی جنگ را آماده باش
 چون نامه حسین رسید بخواند و میندخت و گفت بداحال قومی که رخصت
 مخلوق را بر رضای خالق اختیار می کنند

رو بدینا و زند و پشت بر عقبی کند خلق را خشنو سازند و خدا را دشمن
 پس رسول عبید الله گفت جواب نامه بنویسد حضرت شانه را زده امام بن فرود

ماله عندی جواب فدا حق علی کلمه العذاب نامه اورا
 نزد یک من جوابی نیت و سزا از کلمه عذاب این رسول پیش پزید
 اید خبر نامه انداختن و جواب نمانوشن بیاور غضب او زیاد شد
 روی بضا مجلس کرد که گسیت از شما که متصدی حربین کرده و هر بلده از بلاد
 عراق که طلبید بوی ارزانی دارم بچاکس جواب بیدار نوبت دوم و سوم هر کسی
 اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که می شنوم که زود
 حکومت مدعی دار و فی الواقع ان ولایت وسیع و عرض وسیع است و افضل
 و اموال بسیار و دشمنان است حالا میخواهم مشور ولایت ری و طبرستان
 بنام تو نویسم و این آرزوی ترا از خلوت بجماعتی فعل ارم عمر سعد خدمت کرد
 و این زیاد بفرموده نشان حکومت ری و ابالت طبرستان بنام وی
 نوشته بیاورند و او را خلعت شریف پوشانیده هر کس با ساحت زر
 پیش می کشید بپس گفت ای عمر من ترا سه ساله لشکر میدهم و حالا
 حاکم ری شد بچاه خروار زرادخانه و این مبلغ زر نقد بنویسم بخشم و این
 همه بشرط است که بکر بلا روی حسین را به بیعت بزند در آری و با سر او و
 منابغش بر دار عمر سعد گفت ای امیر این کار بزرگست بی تفکر و تدبیر
 چنین کاری شروع نتوان کرد و او دستور داده با بروم و با اولاد و اصحاب خود
 مشاورت کنم پس زیاده گفت برو زود خبری بمن رسان عمر سعد نامه خاصه

چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه ستم بهت خود نمود
و بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول تو
بدینجا ب آورده و اکنون تقدیر وی مسکنی مردمان ترا اندازد و بی وفا گویند
و دوستان اهل بیت ناقیام قیامت ترا ناسزا گویند
مکن مکن که نکو محض را نچسبند

عمر سعد روی از دیگر دانید و بپس منتر گفت که تو چه میگوئی گفت آنکه
بر آدم میگوید اگر چه راست است ولی سست و آنچه پسر زیاد میداند نقد است
و هیچ عاقل نقد را بنسب ندهد و غائب بر حاضر اختیار نکند مشهور
نقد را را بجان زد دست دهنه و ز بی نسبه روزگار مبد
گفت صفوی که ابکا نقد از عسکرای نسبه نیکوتر
عمر سعد گفت ای پسر راست میگوئی و حال ما دنیا را اختیار کردیم حال
آخرت چون شود پس روز دیگر عمر سعد بدار الاماره رفت و گفت نصی
شدم بحرب حسین ابن زیاد و شادمان شد و پنجه را کس می داده بجانم کربلا
کسیل کرد چون از شهر بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا
میروی گفت آری اگر چه حرب حسین در دنیا موجب عار است و در آخرت مصل
بنار اما حکومت ملک می سبب من و حضور است و واسطه عیش و سرور عمر
اینجا بتی چند گفته که ابوالفضل آخر ترجمه اش برین وجه آورده نزل

مرا بخواند عبید الله از میان عز
 رسید بر دلم از خواندش مهر انصاف
 مرا امارت ری داد و گفت حسین
 قبول کن که از و ملک است شور
 ملک رمی ل من بل سب و تبرسم
 که بکینه بکشم با دشاه ملک
 چگونه تیغ کشم بر رخ کسی کو راست
 شجاعت و نب و حلم و علم و فضل و ادب
 نترسای قاتل و دوزخست میدانم
 که انجمن عمل از و خدایر انصاف
 ولی جوئی نکرم در ری و حکومت
 ہی رود ز دلم خوف ناز داشت
 آورده اند که حمزه بن مغیره خواهرزاده عمر سعد بود دید که خالش غم محراب
 با امام حسین جزم کرده بنزدیک او آمد و گفت ای خال تو حیرت من که بکی از
 کنا بان بزرگ است مستلزم قطع رحم و موجب اشتها بعد از میوه فانی و تمکین
 چنین امر جزایی عمر سعد گفت ای فرزندان اگر چنین نکنم ابالت و حکومت بمن میرسد
 حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر از آنست که نزد خدا
 روی و خون حسین در گردن تو باشد پس سعد در اندیشه دور دراز افتاد
 خواست که غنیمت را فرستد کند عاقبت حبه دانه بصیرت او را بپوشاند
 در جاده در افتاد و با پنج هزار پیاده و سوار رو بکربلا نهاد و در برابر امام حسین
 حسین را فرود داد و کس با و فرستاد که سبب بن تو بدین ولایت است
 حضرت امام حسین را در جواب فرمود که تو و اقرا ن تو بمن نامها نوشتید
 و متعاقب رسولان فرستادید و در انما قدم من بمالعه از حد گذرانید

من بکلمات و ایهه شماروی براه آوردم و شما نقض عمد کرده پس عظم را
 باری نداده تا باری کشته شد و حالا من میخواهم که باز کردم اگر کسی مانع
 من نشود و عمر سعد از بن جواب خوشدل شد و گفت شاید میان امام حسین
 و پسر زیاد و علی برکزد و همچنین باز کرد و بحسب اصحاب بیفتد کسی که
 باین زیاد نوشت و ائمه بن امام حسین او را کاهی داد و این زیاد بدو نوشت
 که بیعت بزیه حسین عرض کن اگر قبول کند بمن اعلام نماید و الا منظر فرمایم
 باش عمر سعد دانست که پسر بر اجماع امام حسین راضی نمیشود و بحسب بن امام حسین
 فرستاد و انجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسجن این زیاد و کل کنم و فرمایم
 او بزم و خون خرابا و امتناع امام حسین روم پسر باید سیه غضب و دستگیر
 کشته حسین بن میر نوشت بن رومی و عمر ذی الجوشن را با جمعی سوار و پیاده
 بعد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را از تصرف فوات
 مانع آیند تا وقتیکه بیعت بزیه در پسر عمر سعد عمر بن حجاج را با پانصد سوار
 ضبط ان تعیین نمود که حسین و مردم او را از اب فوات دور کنند تا راه امام
 حسین روم خیمه بجانب یزد و این صورت پیش از سه روز شهادت امیر المومنین
 منظم روم بود اما چون تشنگی بر ملا زمان امام حسین روم غلبه کرد و برادر خود عباس
 با سی سوار دست پیاده بطلب فرستاد و عباس با عمر محارب کرد و غالب
 لشکرها بر اب کردند و لشکر گاه خود بر ونداشت و کیر امام حسین نزد عمر سعد فرستاد

که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد قبول کرد و با بعضی از خواص خود
 لشکرگاه بیرون آمدند و فرموده امام حسین رضی الله عنه را در خود بیاورید و بیایید
 رضی الله عنه سوار شده در برابر عمر سعد ایستاد و گفت و حیاک ای پسر از خدا و پدر
 که بازگشت همه بدو دست نرسی و با من در مقام مقابل و مقابل من ای ای که می
 که من بگریسم ازین اندیشه ناصواب در گذر و بفرخار و دنیا می گذارم
 که با هیچ کس باید از منیت مغرور نشو

کنج بغایت درین خاکدان مغرور فانیست درین استخوان
 آنچه برین مائده خرمی است کاسه الوده دوست تملی است
 هر که از و گفت زبانش بخت هر که از و خور و دانهش بدوخت
 انجمن بدنامی بخود میسند که این عجز و عروس هزار آید
 عمر سعد گفت با ابا عبد الله هر چه گفتی حق و صدق است اما منی ترسم که اگر بگفته
 تو در ایام منازل مرا در کوفه خراشیده حضرت امام حسین رضی الله عنه فرمود که عمارت
 دنیا چندان مجموعی نیست که این همه تعلی با و توان در زید اگر قصر بلند ترا
 بست سازند کوشکهای رفیع در پشت برای تو بنا کنند و معبد اگر با من بیا
 برای بهتر از آن نبودیم گفت مرا در ولایت کوفه ضیاع و عمارت بسیار است
 از آن میترسم که این زیاد را منصرف کرد امام حسین فرمود که اگر آن ضعیف
 ضائع کرد من ترا در حجاز فرستم و غنیمت که صد از آن ارز و عمر سعد سر در پس

در روزی که عمر سعد را با کافران کشتند

و محکوم به جواب داد امام حسین رضی الله عنه گفت برو که بفضل خداوند و فوق دایم
 که من بعد از من برادر منی و اینچنان بود که بر زبان انحضرت گذشت آنچه
 زمانی را مختار بود عیب ده او را و بسبب راضی نماند که بدین سبب
 امام حسین عرض کرد که من میگویم که بفضل رسانیده و چون نشان داده
 بازگشت بر برین حصیر مدانی گفت فردا من بروم شاید که بنی غفلت از کوسش و
 بر کشم و موعظه را بسمع رضا اصفا نماید شایسته امام حسین فرمود که برادر من
 کنی اعتراض نیست بر چون اجازت یافت علی الصبح بشکرگاه عمر سعد رفت
 و او در خمیه بود که برای او نصب کرده بودند بر برمدانی بی اجازت در آمد سلام
 نموده نشست عمر سعد در غضبش و گفت یا ابا عبد الله ترا چه چهره مانع شد که بر من
 سلام کنی مگر من مسلمان نیستم بر گفت که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود
 که المسلمین مسلم المسلمین من لسانه و یدیه و یدیه مسلمان کسی است که از
 زبان و دست وی مسلمانان ابد است باشند تو اینجا بر اهل بیت پیغمبر
 بسته و زبان بدست ایشان بر کشوده با فرزند رسول خدا دعوی کرده و لشکری
 در برابر غنیمت پیغمبر صلی الله علیه و سلم آورده

از خلق و خدا هیچ ترا نترسم و جان نیست

عمر سعد زمانی سر در پیشش افکند پس سر بر آورد و گفت بر بر نفسم نم که هر که با
 ایشان قتال کند و حقوق ایشان را منسوب بدلائل محال جای او حیم و جزای او

غدا بایم خواهد بود اما من ترک ملک نمی توانم کرد و دل من شکست و ایالت
بر نمی توانم گرفت بر گرفت با این سعادتم که بوس ملک می کند و از بدبختی
خارج کند و در سعادت به تیغ شفاوت بی کند ^{قطعه}
کبرم که روزگار ترا بر می کند ^{افرنه} ترک نامه سحر تو طلی کند
کبرم که بگذری تو ز فزون بکنج و آل ^{باوی} و فغان و جهان با تو کی کند
پس بر برار پیش وی نا امید بیرون اند و خبر بنابر زاده امام حسین بنمانند
که ان سباه کلیم غدا بایم را بر غم مقیم اختیار کرد ^{خود}
باب ز غم و کوفت سفید نتوان کرد ^{کلیم} بخت کسی که باقی نماند
اما نزدی الجوشن چون شنید که میان عمر سعد و شاهزاده امام حسین مرده
واقع شده و نسبت به با یکدیگر ملاقات کرده اند نامه باین یاد نوشت که عمر سعد
با حسین مرده است و شبها ملاقات کرده اند بر بانی کنند و حضرت اینحال معلوم
این زیاد و غضب نامه نوشت به عمر سعد که من ترا مجاریت حسین فرستادم و ام
نه بمصاحبت او نمی شنوم که با هم بیایم و کلامی در اینکار راز و پند نماند
منشور می که بنام تو نوشته ایم باز فرست و بسیار لشکر با تو فرستاد و الجوشن
حون نامه برسد عمر سعد اندوهناک شد و دل بر حرب امام حسین نهاد و راوی گوید
که در روز هشتم محرم در لشکرگاه امام حسین آب نماند و آن لشکر یکسره قتل شد
بنده شدند و اطفال فریاد العطش العطش بر کشیدند امام حسین بر فراست

و بعضی شریف بر دو گفت این زمین را بکنید چون قدری بکنید چند چشمه
 آب شیرین خشک خوشکوار و پدید آید همه لشکر این از آن آب خوردند و مرکبها
 سیراب کردند و لشکرها را پراستادند و باز آن چشمه پدید آمد و هر چند طلبیدند آن
 نشانی ندیدند و این از جمله کرامتها شایسته بود چون این خبر به پسر زاد پیوست
 باز نامه نوشت به جرسعد که حسین را بحال داده تا در باده چاه میکند کار برون
 گیرد و بحال بر دهنک سازد که اینک لشکری در پی میفرستم انگاه شما را با چهار
 هزار مرد بدهد و عمر سعد فرستد و از عقب بزند کلبی را با دو هزار و حسین بن
 سکونی را با چهار هزار مرد در پی ایشان و عمر بن قیس را با دو هزار و
 قیس بن خطله را با دو هزار و از قفای ایشان نفرینهای را با دو هزار
 و از پس او حجاج بن الحیره را با کس دیگر تا مفعده هزار سوار و پیاده بفرستند
 و او پنجم مرد داشت و مجموع بشت و دو هزار نفر و جمع شدند و با شما ای
 اندک مردی بودند حبیب بن مظاهر را که گفت یا بن رسول الله درین کردگی
 قبیله بنی اسد ششصد و ستوری ده نام است بروم و ایشان را بفرست تو
 خوانم پس اجازت یافت میان انقوم رفت و گفت ای مردمان بفرست مرا
 و جاکر گوشه بسوی خدا را بشت و دو هزار سوار و پیاده در میان گرفته اند و شما
 خوشتر از منید آمد ام و شما را نصیحت کنم که اگر شفاعت رسول صلی الله علیه و سلم
 می طلبید شما هزاره امام حسین را در بایید بکنید بنی شش هزار مردمان برخت

وگفت

اول کسیکه لاف محبت زده منم

کواه باشد بخدایت که اجابت دعوت حسین کرد من بودم حقیقت بشیر الله
 یا ابن بشیر بالجنة ای بشیر بشارت دهاد و هدایای ترا همیشه الفقه
 کس از بنی اسد بیت کرده مکل و مسلح بر سپاه نازی نشسته و در میشتن کاه
 امیر المؤمنین حسین ندند قضا را بدینجی از هم قسبیده خبر بفرستد بر دوا و اوراق
 شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن عمار در پیش پیاورده انشکرا بشیر
 برد و در کنار اب فزات پهرسید و جنگ در پوستند و شکست بر مردم نبی است
 افتاد و جمعی کشته شدند و باقی دانستند که طاقت مقاومت ان لشکر ندارند بغیر
 خود باز گشتند و پیوسته را نزد شاهزاده امام حسین رسانیدند و چون پیاوریدند
 مردم افزایدی بالاسی غم لشکر عجم و انمی افتد ز بیم
 چون پسر زیاد شنید که امام حسین ایضا میفرستند و مددی طلبیدنش غضب
 اشتغال یافت کس بفرستد و سنا دکه اگر در همین روز بحسین مشغول نشوی
 ترا و هر که بانست بستی رسانم خون بهام این زیاد برسد عمر تبرسد و اگر چه
 روز بیکاه شده بود فی الحال سوار گشت و با تمامی لشکر و میشت هزاره امام حسین
 و این روز زهیم روز محمد بود که ماسو عا کونید و در آن محل شاهزاده امام حسین مرزبان
 نهاده خواب افتد بود چون کرد سپاه و نعره سواران و قهقهه سلاح پدید آمد و او را
 بیدار ساختند شاهزاده امام حسین بر آن حال و قوف یافت بر او و چون بکس

با بیت سوار پیش ایشان باز فرستاد ما معلوم گشت که سبب این انجمن
 عیاس تحقیق نموده باز گشت و گفت عمر سعد است بالشکر خود بر جرقه اندوده
 شایزاده حسین فرمود که برو مطفف این قوم را باز گردان که روز یکا هست
 و باقی روز را مهلت و امشب که شب اوینه است و شب خود را تا باشد که
 طاعت و لوازم او را در من درین شب برقرار ماند عیاس باز گشت و گفت
 ای مردمان چکار گوشه مصطفی صلی الله علیه و سلم یک امشب دیگر مهلت می طلبید
 و چنان میداند که شب باز بسین از غم می میخواهد که طاعت عبادت کند
 و در او را دوا دکان را و خلقی نفیقه عمر سعد با امرای شکر شاورت کرد گفتند ما
 آدمیم و این غضب امیر نیمی ترسیم نموده زد که شمار امان نیست و امانی
 ندارد ناکاه ابو شعبان کند می در وایتی است که عمر و بن حجاج از آن مقام شرم
 بانک بران جماعت زد و گفت ای قوم این چه سخت دلی است پنهانیت میکنند
 اگر این قوم از دهم با چنین بودند می مهلت خواستند مهلت میدادید آخر این
 بنعمت نمایند و شما امشب بیدار خالق برسید باز خلائق شرم دارید متعجب
 شما بر سخت روی است و نه چو شیطان بعین با کبر و کینند
 رحمن سبحانه شرمی ندارید ز مردم شمس از رومی ندارید
 نه اخرا ایل بیت مصطفی اند بصد کرب و بلا در کربلا اند
 مردمان این سخن را استماع نموده دست از حربه بستند و همانجا فرو بردند

کعبه‌نمان برکاشتنند شاهراده امیرالمؤمنین حسین قبل ازین فرموده بود که
 لشکرگاه خندق کنده بودند نامصاف از یکجانب باشد و حرم نیز از تعرض
 بیگانه ایمن باشد و بر همین ساخته درین محل فرموده تا آتش در آن زود
 تا کسی بخون نیارد و چون آتش زبانه کشیدن گرفت مالک بن عروه برسی
 نشسته پیش اند و گفت ای حسین پیش از آن برای این آتش بر خود در
 شاهراده امام حسین فرمود کذبت یا عدو الله در فریغ کفنی ای دشمن خدا
 کمان بردی که من بدو فرخ روم و تو همیشه مسلم بن عوفیجه گفت یا ابن رسول الله
 اجازت فرمای تا تیری بردم تا آتش زخم شاهراده امام حسین فرمود بخوابم که
 حرب پیشه سنی کنم اما تو در نکر تا قدرت خدا می بینی پس می بقبله دعا آورد
 و گفت اللهم جرحه الی النار او را بسلسله عقوبت در آتش کش و پیش از
 بارگشت او آتش عقوبتی جاشنی از آتش دنیا بچشان فی الحال نگویم دعوی
 المظلوم مجابة اثر اجابت ظاهر شد در پیش پای سوراخی فرو رفته
 او بجای نسیف نماند گشت و عنان از دست داده پایش در رکاب ماند و
 بهر سو میدوید تا بکناره آتش خندق رسید و او را از پشت میان آتش
 افکند و خود با گشت خروش از مردمان برآمد و این کرامت دیگر بود از حضرت
 پس امام حسین صبح شکوه بجای آورد آنکه سر برود و با دوازده بنده چنانچه هر دو لشکر
 گفت خدا یا ما اهل بیت و ذریه رسول تویم داد ما را از ظالمان بسن

این اشفت اواز داد که ترا با پیغمبر چه خوشی است که هر ساعت لاف میزنی
 امام حسین رضو از روی غیرت بر اشفت و از روی نیاز با حضرت کرم کارسان
 و خداوند مبین نواز مناجات کرد که ای اشفت قطع نب می کنی و فرزند
 پیغمبر تو نمیداند غارینه فی الیوم ذل الاناجلا پس در همین روز
 خوار می بوی نماز کجاش را قطع کن هنوز نیز دعا برده ف آسمان
 نزسین بود که شهباز قضا از قضای عالم تقدیر در رسید و علی النوا تر در پناه
 آن تاباک تقاضای هر شد از مرکب فرود آمده بعضا حاجت مشغول شده
 کردم سپاه با مر آنه غشی بر عورت اوزد و مکشوف العورة و میان نجاست
 بگردید تا جان بلب از بدن طوٹ اوجدا شد

وان چنان بدزدند کافی مرده به

و این گرامت و بکر حضرت امام حسین رضو واقع شد پس جمع مزی بهش اند
 و اواز داد که ای حسین این آب فرات می بینی که حون در بای موج میزد
 بخدایی که از قطره بخشی ناز نشنکه هلاک شوی حضرت امام حسین رضو سخن
 شنید اب در دین بگردانید و گفت اللهم ائمه عطشا ناخذ
 او را شنید میران فی الحال بی سبی پیش در مبد و برابندخت و او بر خا
 پیاده در پی اسب میدوید نشنکه بر دعا نشد و گفت العطش العطش
 در حبه آب بلب او می رسانیدند نمینوالت خوز و نادان نشنکی برود و این

کرامت پیوم بود که از آنحضرت در آن روز ظهور نمود لشکر سپهر نادان همه کلاه
 مشاهده نمودند و همچنان بر طرف جبل و غناد خود متقیم بودند و منسوب
 اشقیای منکر کرامتند بر بطن منکرت مانند
 او بسیار خوشش نداشت سر با اهل صفافرو دارند
 این همه بهر آنکه جنس نیند دود دیوانه نوع انفسند
 انقصه انروز و شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز بدر
 حی قیوم همیشه کردند و نشسته بذر الهی و درود حضرت رسالت نباهی صلعم
 بکنند و انبند نور الایمه آورد که چون روز ناسو عا بگذشت و شب انوار
 در آمد سلطان سباگان در تغریب خانه غروب مقام گرفت و شب کفلام
 بلاس سپاه و بر این کبوتر نام خانمان رسالت پوشید و نوزادان نجات
 بالا بنظراره شمید که بلا اندر شفق خون دین در دامن سپهر نیت عرضه بین
 کرد اوبار و خاکسار بر فروق خویش بخت نرد
 دود ظلام روی زمین را سپاه کرد مهر روی خویش را بخرشش تبار کرد
 در آن شب حضرت امام حسین بفرموده آن کرسی که از ساج ساخته بودند و
 داشت در میان صحرا نهادند و جمیع لشکر خود را طلبیده به بالای کرسی نشست
 و خطبه در غایت جزالت و نهایت بلاغت ادا کرد و بعد از نماز عصر اذعان
 و درود علیه السلام صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله علی السجاء و الضراء

اما بعد بدانید که من بکس از اصحاب خویش با دفاتر نیافتم و هیچ افرویه را
از اهل بیت خود و پیغمبر و یکنفر ندیدم جز آنکه الله صلی خدا شمار از جهت
من جزا می سپرد و بدانید که من اثب ربقه شمار از ربقه بیعت خویش مخلی
ساختم و این مهلت برای شما خواستم وطن من نیست که چون اینقوم را ببینند
طلب شما نکنند و بجو می بگری پندارند پس باید که هر یک از اصحاب من
اثب دست یکی از اهلبیت من گرفته در افاق متفرق شوند تا از محنت رها

و از شدت فرج یابند فرد

من شدم غرقه گردانم آن بشما نشانی خدایتلا سوی صل یابند
برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله
ما را قوت مفارقت و طافت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات تو
نمیخواهیم و ما جان در تن و رمقی در بدن داریم با آنکه ادین و دشمنان
اولاد رسول رب العالمین متعاند خواهند نمود فرد

بقیامت برم ان عهد که بستم با تو تا نکوبی که دران روز وفایت نبوی
تحفرت امیر المؤمنین حسین ابنا را دعا گفت در وی بفرزدانم بسم تعیل کرد
ای ابنای این علم یا مجرای عبید کاذبه و اکاذیب باطله کوفیان اعتماد نمود و پدر شما
بکوفه فرستادیم و آن کرده رومی ل از کوی مهر و وفا بر تافته و با قدامت تمام
در طریق تحریک اخلاص و ایفا و نایمده ظلم و بیداشت منافقه و عرض مصون او را

هدف سهام تعرض ساختند و رسوم حق شناسی اهل بیت نبوت را از روی
 ناسپاسی بر انداختند **اللعن الاعمین** کفر النعم تا شربت شهادت حشید
 و خلعت سعادت پوشید عالیشان باد کاسم غصیلید و مادر شما ماتم زده و غم زده
 بر خیزید و مادر خود را بر داشته از اینجا بقیلید بی طلی روید و از اینجا بیدید و خیزید
 و دل در کرم الهی بسته انتظار برید که دمیدم کی که انتقام ما از بنی امیه کشد
 ظهور خواهد کرد و من این سخن از پدر خود شنوده ام و حقا که او از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و سلم شنوده باشد و این صورت بدین وجه بود که حضرت امیر کرم
 روزی در روز بایستی صفتین نداشتند که و اباسملا یعنی بابو سلم
 محمد حنیفه گفت ای پدر وی در آخر صفوف است امیر کرم الله وجهه فرمود که مراد
 من ابوسلم خولانی نیست مقصود من صاحب جیش است که از جانب مشرق
 بار بار بیست بار بدیداید و چشمه محاربه کند که خدای تعالی بواسطه حق را
 در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنکه با وی مواخفت نموده در انکلاوین
 فوکلوف سلطان جهید و جذ نمایند این نقل صحبت پیوسته و در سوره النبوه
 مذکور است و اینجا چنین فرموده که مراد او ازین کس صاحب الدعوه ابوسلم
 مروزی است که با علمها سپاه از مروشا بجهت بیرون آمده بانی امیه
 نموده و عالم را از شامت مروانیا پرورد انقصه چون امام حسین این سخن
 با و لا و سلم گفت که بروید و منکی دیگر رجاحت مصیبت پدر مرید شما را فری

پدر و برادران بسست مهر اندرین زدوی نشاید داغ بر بالای داغ
ایشان فریاد برکشید که ای شاه داغ ما چو خاک کوبت تا جان زین بر باد
چنانچه چو خطر باشد که هر تو خدا نکنیم و سر را چه قدرست که شاید این خاک نمانیم
پدر ما بودا داری تو سر در بخت و مادر ما داری تو جان در بازییم او غیرت
با دشمنان در ساخت و ما از سر محبت باد وستان جانی در می سازیم تو نه از آن
سروری که سبری بنویسند تو ان کرده ان دلبری که رضای دل زار بود

از دست توان داد فرد
ناست ز کربان اجل برتر نیم ماست ز دمان نو کوه نیکسینم
حضرت امام حسین دید که البت از از روی صدق و صفات دم و در راه مهر و
وفایت قدمند و تا خیر جهت ایشان بر زبان راند و فرمود داد که حرم صفا
من برین وجه قرار یافت باید که بروند و تعبیه از شب که مانع بطاعت و عبادت
کند راند و صبح حاضر کردند که نماز آخرین جماعت خوانیم که در این نماز باید که
انقصه می بخیم بمنزل خود شرافت با و را مشغول گشتند آن شب همیشه با و راه
از غرضه من بفرموده میرفت و نم آنک غریبان با دیده غنا از چشمه شربت با همی رسید
آنک چشم با با همی رفت و آیم با ماه ماه و ماهی ابراشک خوشین میکشیم کو
نور الایمه آورده او اهل سحرگاه بود که از بطنان آسمان آوازی آمد که یا خیل الله اکبر
ای شکوه خدا شود که میگویم که از رسید و بر نشیند که وقت حلت منزل

دارالقرار آمد ام کلثوم رضی الله تعالی عنهما و خدیویشان و خدیویشان خود را در حمیمه
 حضرت امام حسین رضی الله عنه اخفت و گفت ای برادر عزیز این صد اشک است که از
 آسمان آمد گفت آری شنیدم و ازین عجب تر هم دیدم پیش ازین یک قطره
 نور با صره از فلک دماغ با قول رسید و مردم چشم از روزنه جانت بطارحه
 ملکوت مشغول شد بکلمه وراثت جدم صلی الله علیه و آله و صحابه بارک و سلم
 که تمام عینای و لاینا قلبی چشم در خواب و درلم بیدار بود مسکن بوم
 که بر من حمله کردند و در میان آنها سک پیشه از همه بر من چشمتانک تر بود و من
 میگویم که او مرا هلاک خواهد کرد و درین بودم که جدم صلی الله علیه و آله و سلم پیش من
 پیداشد و گفت یا بنی امی سپر که من وای شهید ال محمد وای مظلوم تر از من
 من اینک با استقبال روح پاک نوسکنان عالم بالا و مقربان ملا علی
 آمده اند و بحر نبه بزرگ بشارت میدهند چه کن تا مشب نزد من افطار کنی
 و توقف و تاخیر جان ندرت و همراه جدم صلوات الله و سلامه علیه فرشته بوم
 آنحضرت صلعم فرمود که ای حسین این کس را می شناسی گفت نمی فرمود که این فرشته
 از آسمان فرود آمده باشی شبه بنر تا خون ترا در آن شیشه ریزد و نگاه دارم
 بگوید در آمد حضرت امام حسین و گفت یا خواجه ابراهیم بیت مرا طلب کن که محل وداع غریبان
 الوداع ایستادن کن دم سفر خواهم کرد مسکن اصلی خود جای در خواهم کرد
 ما با کراهم چون یوسف درین آن سیر مصر عزت را عزیزا سافر خواهم کرد

حاصل دنیا ساعی میریت کازا قیمت است ^{۴۳} زو جوصا همنان قطع نظر خواهم کرد
 ماز بخاشاد و خرم میر ویم انبر اندک منزل اندر بقعه زین خونه خواهم کرد
 هر که اعظم نماشای باض قدس است گوشتیاش که ماز بخاشاد خواهم کرد
 پس حرم محترم امیر المؤمنین حسین و اولاد امجاد او بیا دهند حضرت امیر المؤمنین
 فرزند از او پیش خود جای داد و بوسه بر روی بکیک می نهاد و روی در سینه
 ایشان میمالید و میگفت ای حکمران کوشکان من جانم بر شما می سوزد که هنوز وقت
 بنجی شما نیست و در عله ده منجی عله ده حزن منجی شده ندانم که چگونه و غم
 بکه گویم پس روی بشهر بانور رضه کرد که ای یار دیرینه من وای نور دیده و نور
 سینه من ندانم که با این شب جان چه خواهی کرد و بعد از من غم ایشان چگونه
 خواهی خورد و خروش و فغان از اهل بیت برآمد و کشتی صبر و سکون در کرد
 صحر و غرقاب اضطراب افشاد و افواج امواج در بامی مصیبت و احزان
 متلاطم و مترکم شده دید و دوران از اندوه بزرگان چنان که بایان گشتند
 و زبان زمان بدین نغمه دل سو ز جگر خراش تر غم آغاز کرد ^{رباعی}
 میج زن می بیم از هر دبه طوفان میرسد و رگوشم از هر صب ای مانی
 اهل عالم را نمیدانم چکار افشاده است اینقدر دانم که در هم زنده کار عالمی
 ام کلثوم رضی الله عنها گفت ای کله سته باغ لافنی وای لاله نور سته
 چمن اهلانی که اوقات شنیدن این خبر غم اندوز و یارای استماع این کلام

چگونه است چون جدش حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم از بنی امیة
 محرم ما مرتضی علی کرم الله وجهه بود و چون علی کرم الله وجهه بیال شهادت
 سومی روضه سعادت پرواز نمود سایه بر او رت حسن مجتبی بر فرق کشته
 و بعد از برادر محرم ما محرومان و بنایا که مظلومان تو بودی ای باد کافران
 نبوت چون تو بروی محرم که باشد و مرهم راحت بر جراحت دل
 ما فراق زدگان که نند

فریاد از آن روز که بانی نو بنیم در آرزوی عمر صحبت گذرانیم
 درین سخن بودند که ما که صبح میبید و گریان از غم آن غمیان که
 زد فلما اضاع الصبح بیننا صبح سر برهنه از سپهر کبود پوش خورشید
 روی ظاهر گشت و اقباب سرگردان از فلک سرشته بادل پرانش
 طالع شد دشنه زمان کبوی شب در ماتم شد ابرید و موی بریدن
 و مصیبت غمیت و دست زمان بر این زریقه فلک را از حسیب تا
 دهن فرو درید و جامه در بدن در غمیت عجیب
 هر صبح اگر نه تعزیت منقر المیت بر این کوفلک غرق خون جرات
 که اقباب شمع نه در خاک میرود بر قامت پیر چرا پیر من قیامت
 که در فراق این رخ کلکون زخمت خورشید رانج اعلی چرا چو کلکون
 چون از صبح بر امیر المؤمنین حسین در روشنی با کلمات گفت و بار اجمع شد

نیم کرده سنت او کرده اند و فرض را بجماعت گذاردند و هنوز دعایا نگفته و او را در
 ناخوانم فریاد کوس حربی و ناله نای رزمی از لشکر مخالفان برآمد و جوی از
 سوار و پیاده بکل مسلح روی میسبان نهادند و رایتها و علمها نصب کردند
 هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ دَر دَوْدَانِ رَاسْتِ که موالیان حسینی سپاه عراق را که مخالف
 اهل حجاز بودند با جنات برک و نوادیدند عشاق و اکر خد متکاری بدست
 یقین برای آن خسرو زمان و زمین بر میان جان شیرین بستند و پیاده
 و بصف کارزار آوردند عمر سعد به تعبیه کمر پرداخته میهنه نامموزاد و عمده عمو
 بن حجاج کرده و مسیره ناسره را بنحوی الجوشن سپرد و علم را در دست مولا
 خود درید داد و آن قلب سیاه دل و قلب سپاه قرار گرفت شانه زده امیر
 المؤمنین حسین رضی الله عنه و عن اولاده و اصحابه با انکه محدوده چند بیش نداشت
 از کثرت دشمن اندیشه ناکرده میهنه با میمنت نامزد همی برین قین بخی نمود
 و در مسیره با امیر حبیب بن مظهر را مقرر فرمود و رایت را برادر خود عباس
 از زانی داشت و اگر چه جای قلب صدر باشد اما آن قلب جا گرفت
 مبارزان شانه زده امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه و عن اولاده و اصحابه با انکه محدوده
 بر کف کفایت نهادند با تلف غلبی از عالم لاری بی بکوشش و خوش ایشان
 این ندامت رسانید که
 غل
 و چون جنگ سپید کرد کوشش نام و تنک باید کرد

نماند و در عرصه درمیدان تنگ براسپ تنگ باید کرد
 وقت جوشش شتاب خوش باشد گاه کوشش و زنگ باید کرد
 شکم ماه و پشت ماهی را جامی گام تنگ باید کرد
 رزم با این سکان این روزه باز همجو شیر و پلنگ باید کرد
 وز بی دیدهای کج بینان فکر سیر خدنگ باید کرد
 اما چون هر دو صف راسته امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه
 رسول خدا بر اصلی الله علیه و علی الله و اصحابه بارک و سلم بر سر نهاد و در ارم
 انحضرت در پوشید و شمشیر بکمر نهاد و میدان انا بنی السیف در دست
 گرفتنی حاصل کرد و براسپی مرتجز نام که مرکب را کب بران بودی سوار شده
 روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن این است شعر
 انا بنی السیف الطهرین الهاشم کفانی بهذا من احمین الفخر
 و مضمون سخن انحضرت آنکه ای اهل عراق سوگند بر شما میدهم که میدانم که من
 مصطفی ام صلی الله علیه و سلم و سبط رسول خدایم و جگر گوشه فاطمه زهرا یم و قره
 العین علی مرتضایم برادر حسن مجتبی است محمد جعفر طیار در هوا فضا می است
 علم بر دم حمزه سید شهید است و می بینید که این عمامه رسول خداست که بر دارم
 و این دراعه مبارک اوست که در بر دارم و این شمشیر انحضرت است که حاصل کرده ام
 و این اسب خاصه اوست که بر بران در آورده ام نعره از آن لشکر بر آید که

حسین بدستی در آستی که آنچه کفنی حق و صدق است پس حضرت امام حسین
 گفت پس بچه سبب خون من حلال میدانید و ابی که بر دو و دام و دیو و دغا
 حلال است زمین باز بگیرد و حال آنکه پدر من را بنده دشمنان خود است و چون
 کوثر همچون کسی که شیران تشنه را باز میکرد داند درین محل آواز گریه و زاری
 اطفال و نسوان اهل بیت از حبه سمع هما بون امیر المؤمنین حسین رسید از جمیع
 ان مناز شده گفت لاحول و لا قوه الا بالله العظیم پس عباس و
 علی اکبر را فرستاد که بروید و با ایشان بگویند که فردا شمار بسیار باید گشت
 و حالاد گریه بسیار بکنند ایشان خاموش شدند و شاهزاده امیر المؤمنین
 حسین رضه بر حرف خویش گفت و گفت ایها الناس بدانید که خداوند
 کذب را حرام کرده و من هرگز دروغ نگفتم ام و وعده خلاف نکرده
 و هیچ مسلمان را نیاز زده و قلم نگذیف بر من جاری گشته و انقضای الهی را ترک
 نکرده ام و شمار معلوم است که آن نسبت علی که من دارم امروز بر روی زمین
 هیچکس ندارد و من مردی بوم از دنیا را عرض نموده و ملازم روضه جدی کوثر
 گشته و در انجا را بکنار دند تا با ضرورت ترک مدینه گرفته پناه بحرم مکه برم
 و بپناذ پروردگار خویش مشغول شدم تا رسل شما متعاقب و نامهای شما
 بمن رسید که تا را با ممت نظر حق و اولی از خبر تو میدانیم باید که منوچهرین
 جانب شوی منصرف نما در قدم تو جمله جان افشایم

اکنون که بقول شما آمده ام بگرهای نهانی قصه های ناکامانی میکنید و بکنه
 دلهای نازک مارالسنک غدر و جفا در هم می شکندید اگر ماهره مکر شما
 که متاع صبر و سکون مرا سوخته حرنی بکوش کوه فرو خوانم فی الحال
 لبست الجبال بسا برویدید و اگر از عاصفه جور شما که بناشکین
 مرا از بنیاد بر انداخته رزمی بروز روشن بایم در زمان اثر ظلمات
 بعضیها فوق بعض از وی ظاهر کرد و حال سبب شما در الکک است
 از یغیهای لشکر اضطراب خراب می بینم و سفینه آمال را از میوه صفت
 ملال و غم غاب انقلاب می بایم
 در بای غصه را بن و با پدیدت کار زمانه را سر و سامان پدیدت
 دارم درون جعبه دل صد هزار تیر پنهان چنانکه یک سر یکان پدیدت
 پس یکیک از روسای کوفه را که در لشکر بودند نام برده گفت ای عمر سعد و ای
 عمرو بن الحجاج و ای شیب بن فلان و فلان شما نامها بجانب من نشسته
 و اکنون در برابر من آمده قاصد خون من کشته اید این جواب اند
 که از مکاتیب خبر نداریم امیر المومنین حسین رضی الله عنهما این را پاره داشت
 بدیشان نمود و ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این صحائف بی قوف
 قلمی شده امیر المومنین حسین از کذب و غدر ایشان متحیر شده فرمود که آن
 مکاتیب را در شش گفتند پس فرمود که الحمد لله و الله که حجت بر شما

تمام کردم و شمارا بر من محبتی نیست عمر سعد پیش آمد و گفت ای حسین این
 سخنان هیچ نتیجه نیست بدیایزید را ببعث کنی باز از ضرب تیغ ملاک نمایم
 پس تیری بر کمان نهاد و گفت ای اهل کوفه کواه باشید و نزد امیر ^{مصلح}
 عبید الله زیاده اقامت شهادت نماید که اول کسی که بشکست حسین برانداخت
 من بودم پس آن تیر را بجای حسین افکند شانه را ده محاسبان بر کتف
 گرفت و فرمود غضب خدا بر یهودی استنداد یافت که گفتند عزیز بن خدا
 دشمن الهی برضاک زمانی مشند گفت که افراتون که عیسی ابن امد است
 و سخط بروردگار درین محل برای شما معدوم میباشد که گفتن فرزند پیغمبر
 میکند و من حالا از منبج شکبالی که راه سالکان مسالک و اصبر و
صبرک الا بالله سب اخوان نمی نمایم و بعروه و شکار محبت که حکم
ان الله يحب الصابرین خلعت ان جزیره است با استغفار صابران
 راست نمی آید تمسک میفرمایم که اندک زمانی را نتایج ظلم بر روزگار انیمکاران است
 و تقرب از اوج جاه و حرمت بقعر جاه ادا بار و ذلت گرفتار شوند فرد
 که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه که بر لعنت جاوید رانند
 منظر م که حکم ان الله یهمل ولا یمهل جزای کردار و سزای گفتار
 شما بزدی در شمار شد

هر که این ظلم پیش نهاد بند بر دست و پا خویش نهاد

چند روزی اگر سرافرازد و هر شش آخر زبانه در اندازد
 پس سینه را به امیر المومنین حسین رضی الله عنان مرکب ارمان میدان بر نافه به
 لشکر خود باز آمد و دل بر محاربه نهاد و این اقعده را جمع بود و هم محرم سال
 از هجرت سید عالم علیه السلام و لشکر مخالف بقولی هفت هزار و نوزده
 سی هزار بودند و اصح روایات آنست که سبت و دهم هزار پیاده و سوار از شام
 و کوفه در آن معرکه حاضر بودند و ملازمان حضرت امام حسین رضی الله عنه و
 و بر روایات شهر هفتاد و دویست بودند بغیر از آن حضرت سی و دویست سوار
 و چهل تن پیاده و در آن شب آنلی که سخنان ابن مقبل مرقوم شد تفصیل این
 مبارزان و کیفیت مبارزت ایشان مذکور نیست و بحقیق ما می شویم که در آن
 و این کمینه تفصیل بسیار کرده تفصیل اواقعه را بطریق خبر الکلام در این
 ابرار نموده و جز به مبارزی که میخوانند چون فارسی زبانان از آن فائده نبت
 و شکر تیر سخن بسبب انقطاع می یابند اینجا میاورم که ضرورت باشد
 و اشعاریکه ترجمه آن جز با بود و انکشاف قد ما و مناسب اذان لطیفه اهل
 نینمودارین منظوم شد الا انچه ابرار دان سیفانده نبوی من الله الاعمال
 والتفیق راوی گوید که چون صفوف قتال را شنید از هر دو جانب شمشیر
 در میان میدان گذاشتند تا سبقت جست که کند و شاهزاده امیر المومنین
 می گفت که من از پدر خود یاد دارم که تا مخالف ابتدا بجنگست متعرض حرب او

نباید شد اما حرمین یزید پیش لشکر کوفه ایستاده بود چون جان نمنون
 مشابه نمود مرکب نزدیک عمر سعد را ندو گفت یا ابن سعد جاسوس علی
 مقاتله خواهی کرد گفت بلی درین قتال تن بسیار بی سر خواهد شد حرکت
 فردا جواب رسول خدا چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد و حمرارز
 اعراض نموده متوجه میدان شد اما رزّه بر اعضای او افتاده بود
 در برش می طبع چنانکه هر کس که در پهلوی او بود اوزان می شنید
 مهاجرین اوس از قوم حمرارز وایتی دیگر آنست که برادر وی مصعب بن
 که من در هیچ معرکه ترا چنین خوفناک ندیده ام و تو از منشا میرد لاوارن و
 و از مبارزان کوفه هرگاه می پرسیده اند پیش از همه ترانام می گفته اند پیش از
 ترامی ستوده این لرزه من و طبعیدن دل را حسب حرکت ای برادر
 مرا ترس نیست اما نفس میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته ام و با خود در
 اندیشه آنم که چگونه بر این ناکاه نغره از جگر بر کشید و گفت ای برادر
 باد که نفس بهشت اختیار کرد پس ناز یانه بر است و نزد امام حسین
 و از مرکب پیاده شده رکابش برادره حسین را بوسه داد و رو بر هم مرکب
 شانه را ده نهاد و گفت یا ابن رسول الله مرا کما نبود که این جماعت کنند
 و خیال می کنم که مهم بصلح از هم بگذر اکنون که نمرود عصیان و غلبه طغیان
 ایشان بر من ظاهر شد بخیریت تو مبارزت نموده اندام یا توبه من شود

یانی و عذر کناه من حسین قبول سدا بے
 با نجاتهای کلی رو بر آه او زده ام جان پرورد زبان عذر خواه او زده ام
 بر من بیدار نیست دست زیر که من بر امید روسوی این بارگاه او زده ام
 شاهزاده امیر المومنین حسین رضای بالای مرکب دست بر سر روی حمی
 مالیده گفت ای حمی هر چند بنده کناه کنه چون روی بدرگاه خداوند او زده
 استغفار نماید و از ان کناه توبه کرده عذر خواهد امید قبول هست و هیل الله
 یقبل التوبه عن عباده جرمی که نسبت من کردی ناکرده انکاشتم
 و تقصیر مکه تا این غایت از تو واقع شد در که انشتم مردانه باشم دل بر جز
 قوی بنه که امروز روز باز از سعادت و این میدان جلوگاه اهل شهادت
 خراب دلی از محبت شاهزاده حسین بر روی میدان نهاد و در طریه کردن
 و جولان نمودن داد مهر بداد اما چون مصوب در حر و بد که حر اخوت را
 دنیا گزید و دست و لاد در امن ال عباد و سب بر انجخت و در فقر انکاشا بر
 امام حسین او بخت لشکر عمر سعد گمان بردند که بچنگ برادر میرود چون میدان رسید
 گفت ای برادر خضر راه من نشسته و مرا از ظلمات فکرت چشمه آب حیات
 معرفت رسانید من هم با تو موافقت کرده از اهل مخالفت نیز ارشدم فردا
 هر دو کوله معامله هم باشیم و با هم از شفاعت حسین بهره گیریم پس حمی برادر را
 نزد شاهزاده حسین او زده صور حال موقف عرض رسانید شاهزاده امیر المومنین

حسین اور ادھر برکعت و برخواست و مقتل امام معصیل اودہ کہ دران زمان
 کہ خزنہ دیکشا ہزارہ امام حسین کہ گفت یا ابن رسول اللہ شب پر خود را بخواب دیم
 کہ نزد من امد و گفت ای حردین روز با کج رفتہ بودی کفتم رفتہ بودم کہ سر راہ
 بر حسین کریم بدرم فریاد کرشید کہ واد بلاہ ای سپہ ترا با فرزند رسول خدا جبار اگر
 طاقت انہش دفعہ داری برو و با دی حرب کن و اگر شفاعت رسول خدا صلی اللہ
 وسلم و رضای پروردگار عالم تعالی و تقدس و تعظم میخواہی و ریاض رضوان
 و غرات بہشت جاودانی میخواہی برو و با دشمنان او مصافک کن اکنون میخواہم
 کہ مرا اجازت دہی کہ بحرب روم شاہزادہ امام حسین رضہ گفت کہ تو مہمان ما
 صبر کن تا دیگر می برو و حرکت یا ابن رسول اللہ اول کسیکہ بجا صمت تواند
 من بودم و سنوری خرم تا نخستین کسی کہ بجا رست دشمنان تو و دمن شام
 شاہزادہ امام حسین اورا اجازت داد و حرم مردانہ و دلاور فرزندانہ بود
 در کارزار با ہزار سوار برابر داشتندی و سبیلار سپہ زیاد بود بر مرکب روندہ
 و دین جہنمہ تازی نژاد سوار شدہ ہمیدان امد و جز کویان مبارک طلبید
 و ابوالمفاخر ترجمہ رستم او برین وجہ آوردہ کہ

منم شہر دل سہ مردم رہاے کمر بستہ پیش ولی خداے
 منم شہر و شمشیر بران بدست کہ دارد بر شمشیر و شمشیر رہاے
 حوٰن مکر سعد حراد میسان میدان دہد لارزہ بروی افتادش بہ سجہ دینی

معروفان عرب را که صفوان بن جندب گفتند می طلبید گفت برو حر را بیا
 و ملائمت بجانب ما بازارد اگر سخن قبول نکند بشمنزاد برشش ازین
 صفوان با دارات تمام و زینت لاکلام در برابر سر آمد و گفت ای جزو مرد
 عاقل و دلاوری و از مبارزان کاملی روا باشد که از نبرد بر کردی و در
 بحسین کنی حرکت ای صفوان از خرد منست و فرزندکی تو محبت تو بنزد
 منبندانی که او ناباک و فاسق است شاهرده حسین پاکیزه و پاک را ده بیج
 مادرش درشت بوده چیریل کبوداره او جنبانیده پیغمبر او را یحیایان بوسان
 خود خوانده و صفش از شرح و بیان بالاتر است

هر چه من گویم از ان والا تر است

صفوان گفت من این همه میدانم و زباده ازین هم می شناسم اما دوست
 و مال و جاهه باین نیست و ما مردم سپاهیم ما را براق و مرتبه و منصب باید
 تقوی و طهارت و علم و فضیلت بجهه کار می ایچر گفت ای خاکسار حق را میدانی
 و میپوشی و شربت شیرین نهای جانرباسی و نیاز می نوشی
 فردات کند خمار کانون میست

صفوان و غصبت و نیزه حواله سینه کرد و جزیره بر سینه زد و فکند نیزه
 او را باره باره ساخت و او در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد
 چنانکه یک گز از پشتش برودن آمد بسوی بر ایمن نیزه از صدر زین در بود

و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند انگاه بر زمینش زد چنانکه استخوانها
 وی ریزه ریزه شد و خروشش از هر دو لشکر برآمد اما صفوان را همه را آوردند
 هر سه از عصه قتل برادر یکبار بر جر حمله کردند جر غره از جگر برشید و خدا را
 بعظمت و قدرت یاد کرده در ناخت و دوال کمر یکی را گرفت و از خانه بنش
 در بود و بر سر دست آورد چنانچه هر دو لشکر دیدند انگاه بر زمینش زد
 که استخوانهای وی ریزه ریزه شد و خروشش از هر دو لشکر برآمد و صفوان را
 که برادر دیگر بود جر او را تیغ بر سر زد و که ناسینه اش بشکافت و برادر
 دیگرش روی بنزبت نهاد جر از عقب می در ناخت و نیزه بر پشتش زد
 که سر سن از سینه وی بیرون آمد پس وی بجانب برادره امام حسین
 آورد و گفت یا ابن رسول الله از من خوشنود شدی شما برادره امام حسین گفت
 نعم انت حرکما سمتک املک اری من از تو خوشنود شدم و تو ازادی بخانه
 مادر ترا نام نهاده یعنی فردا از انش و فرخ از ادخا می بود جر این بشارت
 شنیده بنش تمام روی بمیدان نهاد و بحرب در پیوست به جانب که
 ناخی از کشته پشته در ساخی مفارن این حال پیاده در دوید و سپ حراپی
 حریباده بحرب درآمد شعله خشم جهان نورش زبانه کشیده ناره قهر عزت
 افروزش اشتعال پذیرفت
 بد نره صحفه را سوراخ می کرد به بیکان موی را صد شاخ میکرد

لشکر که ازان گونه کارزار میبردند پیاده و سوار را پیش می‌دیر میزد اما چون
 شاهزاده امام حسین رضه دید که هر پیاده جنگ میکنند اسپه تازی با ساحت کزانه
 فرستاد تا هر سوار شود چون آن مرکب را نزد یک حر آورند و در کابلش را
 بوسه داد و سوار شد و بجولان درآمد

عنان مرکب خود تا می‌پاد بخون نوک سنان را می‌پاد
 جمعی را که مانند پروین کرد او در آمده بودند چون بنات النعش متغیرن خست
 خواست که باز گردد و نزد شاهزاده امام حسین ابد با تفری او از داد که ای حر
 باز گرد که حوران منتظر قدم تو اند پس حر روی بجانب شاهزاده ابرار حسین
 حسین کرد که با این رسول الله نزد جدت می‌روم هیچ بغامی در کار شاهزاده
 که بان شده گفت ای خر خوش باش که ما نیز از عقب تو رو نیم خر خوش از
 اصحاب شاهزاده حسین رضه بر آمد حر خود را بشکر دشمن زده و حرب میکرد و نیزه
 او در هم شکست پس تیغ ابدار بر کشید و خاکسار را که بر سر میزد تا سینه
 می‌شکافت و هر که ابر میبان میزد پرنیان میکرد و گاهی حمله بر نمینده زده و شوار
 لشکر باین بر آوردی و گاهی روی بر سر بر آورده و لا در آن قلب از با
 در آوردی بدینسان کارزار می نمود تا خود را نزد یک عکدار لشکر محمد انداخت
 و خواست که عکدار او را با علم و ونیم زند که شمر حمله بر لشکر زد که کرد اگر و
 فرو کردند بیکبار لشکر غلبه کردند و از اطراف و جوانب خیم بر دی زدند و حر

در میان آن کرده میخوشید و میخروشید و مردانه میگوشتید ناکاه قسوه
 این گناه نیزه بر سینه حرز که در و جای گرفت حرد گرمی حرب بود
 چون زخم خود را در زکریست قسور را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا
 شمشیری بر فزق قسور دکه ناسینه اش شکافت قسور از اسب در گذشت
 و حرنیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادر کنی البغیر
 رسول خدا را در یاب شاهزاده امیر المومنین حسین رضی مرکب در ناخت و حورا
 از میان مردان در ربه و پیش صف لشکر خود او پس پیاده شد و نشست
 و سر حرنیز را بر کتف خود نهاد و با سنان کرد از زخما و پاک میکرد و حورا را مغمی مانده بود
 دیده باز کرد و سر خود را بر کتف شاهزاده امیر المومنین حسین دید و میفرمود گفت
 یا ابن رسول الله از من راضی شدی شاهزاده امیر المومنین حسین فرمود که
 من از تو خوشنودم خدا نیز از تو راضی باد حرا زین بشارت شادمان شده نقد جان
 شاد فرمود

برین نژده که جهان فشانم رود که این نژده اسایش جان است
 امام حسین بکریست و اصحاب نیز بکریه در آمدند و حاکم حشمعی آورد که شاهزاده
 در مرتبه حرمه بیت گفته یکی از آن این که شعر

لنعم الحمر مرثی ریاح صبی عند مختلف الراح
 الوافخاخر اورد و نظم

خوشا فرزانه نامدار که جان کرد برال احمد نثار
 ز رخس نکبسته بر دوا داده شده بر بران شهادت هموار
 بعشق جگر گوشه مصطفی بر او از جان دشمن دمار
 اما چون مصعب برادر خود دید که برادرش بیال شهادت بروضه قدس رفت
 با جازت امام سدید روی بمیدان نهاده در خصمان مجید و بعد از کارزار
 مردانه و کشتن دشمن از حیا و شرم میخانه شربت شهادت نوش کرد و با برادر
 بجان برادر دست در غوش کرد آورده اند که بر مبری دشت و میدان
 لشکر کوفه که نمائش علی بود چون پدر و عم خود را کشته دید بی طاقت
 غلام خود را گفت بیانا اس پانز اب و میم و هر دو از لشکر عمر سعد بیرون
 آمده روی بلشکر گاه امام حسین آوردند و چون علی بن اخطر نزد بکشتا برآورد
 رسید از مرکب پیاده شده زمین ادب بپوشید و نزد پدر آمده رو
 در روی وی مالید امام حسین گفت ای جوانمرد گفت من سپهر محرم که در خدمت تو
 جان نثار کردم نیز آمده ام که در ملازمت تو جان فدا کنم و گفته الولد لایق
 سپهر کو ندارد و نشان پدر تو بیکانه خواهش مخوانش سپهر
 آنحضرت او را دعا کرد و علی دستنوی یافت و روی بمیدان نهاد و بر مرکب
 طریقه میگردد و جولان مینمود و مبارز می طلبید مودی از لشکر اسلام را بسته با
 سلاحی تمام بیرون آمد علی با ستنقبال او رفته نگذاشت که سخن گوید

و بنوک نیزه او را از روی زمین در بود و بر زمین زد و گفت منسکوست

ربا حسین نزد من بنده ام بسی دشمنان را سرافکنده ام

من از والد خویش نترسم چه او کشته شد من چرا زنده ام

چنانچه از آن در برابر اوی آمدند و کین پدر و عم ایشانرا بغض میسرسانید و

حسین با او از بلند بر و افرین میگفت و برود عا میکرد فرد

افزین بهر خدای بهر پدری که تو پرورد و مادری که تو زاد

آخر الامر او را در میان گرفتند و شمشیر کردند و سپید بزرگوار و عظم نامدار

رسانیدند اما غلامی که عز نام داشت در فراق خواهر و خواجگی گریان

دش نرسید ان مفارقت و مهاجرت ایشان بریان گشت غنا اختیا

از دست داده روی بهر که او را و بجهتی تمام و جنگ پیوست و بر روی

خضما و مهلت در لب تابند کس را در سبب ان نبرد روی بدر و ارم

روان کرد پس نزد امام حسین آمد که گفت یا ابن رسول الله کس نما که کردم

بگرم مرا معذور دار که هنوز رسوم و ادب حرب نیاموخته ام و در فراق میانی

خود خسته ام امروز میخواهم که جان در خدمت شاکر کنم و فردا در محضر

بر سر خواجگان افتخار کنم فرد

اگر از بغلامی خود قبول کنی بسا که شمه که باشاه شهادت کنم

امام حسین افزین کرد و او با سر و تمام و نشاط لاکلام رو بمیدان او را اندک

زمانه را بخواهد و خواجگی رسیده و بنقشه شهادت مناسبت سعادت جان و آخرت بد

دیده بر لب از جهان تا طلعت مقصود دید

آورد و اند که امام حسین بعد شهادت آن چهارمین دیگر باره میان هر دو
بایستاد و او از داو که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما
نیور روی من انداختید و من هنوز بر حضور محاربه شما نیم و نا حال از لشکر من
کسی کشته نشده و حر و برادر و پسر و غلام می از مردم شما بودند که غلام
من برافراختند و جان عزیز خود را در هوا داری فدا ساختند و من بار دیگر
بر شما حجت میگیرم تا فردای قیامت شمار بر من حجت لازم نشود و اگر و مرده
بباید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه راه دهید مرا تا نزدیک یزید
و با او مناظره کنم اگر بی مکاره من بدست او باشد و دانم که چنانست برو
بیعت کنم و اگر او داند

یکی از اعاوی او از داو که ترا نکند ایم که سومی بزرگو که مردی غیر من نباشد
و جایک سخنی نباید که بعد از بد و پسند بر او را بفرستی و از دست او خلاص شد
دیگر با رفتن بر انگیزی و در محالک شویش پدید آید امام حسین فرمود که چون
چنین نمیکند مرا بگذارد تا بسر روضه مقدسه جد بزرگوار خود و صلوات الله
و سلامه علیه مجاور شده و بعبادت قیام نمایم و بزرگوارانم گفتند بزرگوار
رضانده ایم چه ممکن است که قومی از اجلات عرب بر تو گرد آیند و باز برون

آیی و طلب خلافت کنی و دیگر برفتند انگیزی فرمود که اگر این هر دو
 مرا و باران مرا اب و هید که عامه آدمیان و کافیه عالمیان را در اب
 حق الشرب گفتند حدیث اب یکن اگر ملازمان نورمیم و زفاف شوند
 اب فوات نیابند مگر به بیعت یزید و ما را با تو بغیر از حرب هیچ روی نماند
 شاهزاده گفت پس بوقت حرب یکان یکان بیرون آیند تا مرد و زار آمد
 پدید آید و هنر از بی هنر ممتاز گردد و گفتند نعم انصفت یا ابن فاطمة
 که تو چنین باش و بر نصیحت بجیت ان رضی شدند که عادت مبارزان عجز
 است که در معرکه حرب و قتال نام و لقب خود را آشکارا سازند و بمقاومت
 قبیله و عشیره خود و لوامی مهابات برافرازند و ابوا تسلف و تکلف بکشند
 و هنری که در باب مبارزت دارند بنمایند چون ابن سحن قبول کردند
 امام حسین بصف لشکر خود باز آمد عمر سعد مردی مبارز نامدار که او را ساحم از
 گفتند بمیدان فرستاد و ساحم باید بر کبی نیز کام بی ارام سوار شده سلاح
 ملوکانه پوشیده مرکب خود را بچولان در آورده و نام خود را در معرکه مبارزان
 آشکارا کرد و ندای هل من مبارز بر کشید درین محل زهیر بن حسان پیش
 آنحضرت ایستاده بود و گفت یا ابن سول الله این مرد که بمیدان در آمده
 مبارز صفت کن و دلیر مرد افکن سبب مراجعت ده تا با او نبردی کنم و بنا
 لاف کزاف او که در ساحت میدان برافراشته بصره قهر در هم شکم

امام حسین او را اجازت داد و این زهیر از قبایله بنی اسد بود و در همان
 از وطن و مسکن خود برین خدمت شایسته را از همه عالم برگزین مبارز
 مردانه و دلاور فرزانه در نبرد با القحاح راح ظفر نوشیده و در محاسن
 از جام طعن ضرب شربت نصرت چشیده فرد
 در افکند مرکب میدان لیر بغریه مانند نر شیر
 در گرمی تاختن سر راه بر سامحه از وی گرفت سامحه چون زهیر را بدید
 از بیم او بلرزید و از راه نصیحت در آمده گفت ای شهسوار مضمار محبت
 وای نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال
 و اعیان خود را میگذاری و روی بنفوقیت حسین و شینیت اوست
 زهیر گفت ای ناکس و نرا شرم می باید داشت که شمشیر بر روی اهل بیت
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم می کشی و برای نعمت غانی دنیوی عقوبت باقی آخرت
 اختیار میکنی سامحه خواست که دیگر سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد
 که از پس سرش بیرون آمد و از مرکب در افتاد و جان داد پس زهیر را
 قلبش کمر سعادت و غره زد که یا اهل العراق یکمرا خود شناسند بنا
 و هر که شناسد منم زهیر بن حسان الاسد گیت که از شما بیرون نجات
 با یکدیگر برویم و به بنییم که گفت کرا باری میکند و گیت کرا بر خوار می افکند فرد
 کوی غنمت و در زخم بلا پی در پی کوی غنای که قدم بر سر این کوی بند

اهل شام و عراق که نام زهیر شنیدند و بیکانه افاق داشتند و قبل ازین
 اوازه شجاعت او شنیده بودند همه سر در پیش افکند و از محاربت او
 نرسیدند مگر سعد بانک بر سپاه زد که این چه بی جانی است که شمار او را
 از یکی بمیدان روید و نام خود و در جمع بپلوانان بلند سازید نصیر بن کعب
 سواری تمام بود از روسا گوفه دار سرداران عرب که او را برابر صد سوار
 داشتند مرکب برانگیخت و در برابر زهیر ایستاد و گفت ای شجاع عرب از
 نعمت خود جدا مانی و بنی اعلام خود را دوست بداشی بیایا ترا پیش امیر
 پسر یار و بریم تا از خارستان غنا و کلفت روی بگلزار راحت و بهجت
 زهیر گفت ای لعین در خدمت آل زیاد و خاریهای بدعت در دهن دین می
 و در کستان خدمت امام حسین بر زمان نهال معرفتی از کنار حویلی حقیقت
 و من اکنون که از روضه محبت آنحضرت کلماتی مرا و جیده ام از خارزار و
 نابکارا بسج نیندیشیده ام
 ز روی دست مرا چون گل مراد حواله سردشمن ز پست خاره کنم
 نصیر اندیشه کرد که زهیر را مشغول سازد و سبزه بر و اندازد زهیر نمیخواست
 دریافت و مجال سخن نداد و بیک زخم نیزه اش صحرا علی م فرستاد و
 برادرش صالح ابن کعب بمیدان درآمد زهیر نیزه حواله او کرد صالح بکفرت
 اسبیل نمود تا نیزه او را و کند آتش در میبد و او را بر زمین زده با ش

در کاب مانده مجال پیاده نشدش نماند اسب و کلبه روی میرد با پا
 پاره گشت بر کعب بن نصیر از پدرشجاع تر بود برای انتقام خون پدرم
 بانک بر مرکب زده در برابر ز سیرامد هنوز نفس راست نکرده بود که ز نیزه
 نیزه بر ناف وی زد که از پشت او کشته شد ز سیر با سبب سلاج هیچکدام
 از مقتولان التفات نکرده خود را بر پیاد کافی زد که در شش صفت
 سواران بودند و خلقی را هلاک کرده باز مر جعت نموده بمیدان آمد و مبار
 خواست و هر چند مرد در برابر او آمدند نیزه که خون غمزه خوابان چمن فتنه بکنند
 و خون غمزه مشوئان خون نیز بود و خود او بر کعب دبا خاک میدان می سخت فرد
 غریبان بهر جانبی می شتافت به نیزه دل دشمنان می شکافت
 یک ساعت بیت و هفت سرور را از پای در آورد و عمر سعد و کجرا را کجا کرد
 که نوشت و بناه لشکر منی برو و سر ز سیر را بیار تا هر حاجتی که داری برام
 حجر کف سپاهت بهشتا رو باه باشی و زبان چه حربه تواند کرد این زنجی
 است و تنها با هزار سوار بر می آید من از جان سیر نیامد ام که بمقابل
 و مقابله او اینک نمایم

کوزنی که باشی باز می کند بخون نیز خود تر کشاند می کند
 مگر آنکه سبیده سوار از شما بسنه موضع کمین کنند و من بمیدان رفته زمانی باو
 بگردم و همینکه حمله کند روی بگریز او رم بجانب کمین گاه و هر آینه او از غیب

بیاید و آن صد سوار کمین بکمان بروی کشانند اگر صف ایشان را برهم زند
 ایشان کمینگاه دوم را آورند همچنین با سبب سوار گردا و فرو گیرند و یکدیگر
 زخم برونند شاید که در آن محل از پای در آید پس سبب سوار کمال به موضع
 در کمین نشسته و زهیر ازین حال بخبر در میان ایستاده بود و انتظار مبارزه
 می برد لب نشسته خنک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه
 حجر بیاید و از دوز یا ایستاد زهیر گفت یا این الالهجه نزدیک تر آئی و با من
 حج گفت من مبارزت نیامده ام نصیحت آمده ام ای زهیر تو باین شجاعت
 و توانائی و دلیری چرا پیش پسر زباده نیایی تا ترا از مال نبوی غنی گردانم
 آخر میدانی که حسین را زیادت مالی و متالی نیست همت بلند اقصای آن
 میکند که با اهل دولت پیوند زهیر گفت ای لعین دولت از امام حسین پیوسته
 طلبید که همای هابون فال اوج ولایت است و مرا علوهت بران میدارد
 که بخدمت او افرانجامم زیرا که دائم که این زیاده با بکار و انکس که احتیاج
 بدست او باز داده همه میدولتان و دون همسانند فرد
 دولت از مرغ هایتو طلب بسیار او را که با زانغ و زغن نهی بر همت نبود
 حجر خاموش شد و یکقدم پیش نیاید زهیر عنان بچینانید و بر وجهه کرد این الالهجه
 زهیرت نموده بسوی کمینگاه رفت زهیر را در پی آمد که آن غدار از دست
 جان برد و از تنک بای او بجد و از گشتن برید با تنک بر مرکب و غصه

بناخت چون ابن الاحج بکین کاه رسید ز مهر خود را بوی ساینده بود
 حجر فریاد برآورد که مراد را باید و خود را از مرکب در انداخت و روان
 شد ز مهر نیزه کشیده از عقب او می ناخت که بکیا بر سواران کین کاه از
 راست وی در آمدند و آغاز طعن و ضرب کردند ز مهر زده اندیشه نکرد
 نیزه کشیده بر ایشان ناخت آن کرده پشت داده بکین کاه دیگر روی آورد
 و او در عقب ایشان الفصه سیه سوار که و برادر کین بودند در میان گرفته
 و شبت ربعی در آن نیزه بردوش می زد چنانچه زره وی بدرید و سنان
 بکشف وی رسید ز مهر بان زخم بر پشت نا شبت را هلاک سازد آن شقی ایتم
 وی در میان سواران که بخت ز مهر نیزه از دست افکنده تیغ چون برق شتاب
 بر کشید و میان سواران از حجب را میست و مرازن و شمشیر انداخت فرد
 افزین بر فوق تیغ کویکدم خضم را فرون پیدای میان ترک مغرمی کند
 راوی گوید که بجا سوار دیگر را انداخت اما نود زخم خورده بود و چون امام حسین
 آن حال را مشاهده فرمود جمعی از ملازمان را امر کرد که ز مهر را در پاید سید غلام
 امیر المؤمنین علی بوده من از ملازمان آنحضرت که مبارزان نامدار بودند
 بان گروه زده برخی را از ان سواران بکشتند ز مهر را از میان ان مردم بردن
 فزون دولت جوی تیر در سلاح او شسته بود و از بعضی زخمهای او مانند باران
 قطرات خون میچکید او را بدینگونه نزد شاهزاده آوردند آنحضرت پیاده

و بر سر بالین وی بایستاد زمانی برآمد که زهیر چشم باز کرد امام حسین را دید
 در بالای سر خود ایستاده و آنقدر ارقوت کرد که روی خود را بر پا
 انحضرت نهاد و بزبان حال میگفت فرد
 خاک خدم دوست من نیست کسی را این عیش که امروز مرا در خدمت
 امام حسین فرمود که ای زهیر با من سخن گوی و آنچه در دل دار ظاهر کن
 تا بدان ایستادگی کنم و ترا حق گذاری تا بگویم که تفصیح میکردی و ترا بطاعت
 و جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت ای فرزند رسول برای من جام صبا
 خنک آورده اند صبر فرمای تا آب بخورم انگاه سخن گویم انحضرت فرمود
 که ای یاران جای زهیر را بدو نمودند و آن شراب بهیست که بدو میدهند فرد
 او بی هر تیغ که بر سر خورند شربت از چشمه کوثر خورند
 پس زهیر زبان برهم میزد چنانکه کسی چسبیده اش را نمیکشید و دوطوطی
 و خوش بشکرستان یی زقون فوحین پرواز نمود انحضرت بکرست فرمود
 طوبی مرز میرا که دامن جهان همسایه من باشد و خدا و رسول از ورای
 باشند راوی گوید که حون زهیر شمشیر شد هر دو لشکر دیده برکشادند
 و منتظر ایستاده بودند که ناچه سفسم مبارزت در میدان محاربه نهند
 و لاورداد مردانگی دهد از یکطرف لشکر شفاوت اثر کوفیان و دشمنان
 انش جهان سوز غدا برافروخته درایت شراره قتال برافروخته منسکو

بنزد از مایان اهن کسل پراختم سینه بر از کینه دل
 چو انش بسوزند کی گشته کرم نه مهر و وفا و نه از رم و شرم
 و از جانب دیگر جنود مغربه سعود و شاهرزاده کونین و نور دیده نبی انقیس عزم
 دست اعنصام در عرو و وثقای حسبن الله و نعم المکیل
 زده بای ثبات بر مرکز فقاتلوا التي تبغی اگر چه اندک می نمودند اما از رده
 جرأت چنان بودند که اگر شیر شتر زده پیش لب جگر او بسبب بچه مردی بودند
 و اگر با پلنگ جنگ باید کرد و سید رنگ او را بچنگ در آرند فرو
 هر یکی را نیزه چون شعله آتش یکف هر یکی را ناو کی چون برق سوزان
 ابوالموید آورده که درین محل دو سوار از لشکر عمر سعد در میدان درآمدند و بزرگ
 کوه پیکر نشسته دست سلاح مرز و پوشیده و طریقه کردند و سپاه را بچوگان آوردند
 یکی گفت شتم مولای زیاد بن ابیه و دیگری نفره زد که منم سالم مولای عبدالله بن
 کیت که خون او گرفته تا بمبارزت ما بیرون آید که بفرستد و طعن شمشیر
 از روز کار او براریم بر برین حصیر و حبیب بن مظاهر خواستند که بمیدان روند
 نزد امام حسین آمدند و اجازت خواستند انحضرت فرمود که شما توقف کنید
 ایشان خاموش کردند و قهاران اینحال عبدالله بن عمر و حکمی پیش انحضرت
 آمده گفت مرا اجازت ده امام حسین در فکرت نیست دیدم و گفتم کون دراز با
 بازوهای قوی سینه کشاده فرمبارزت از حسین و میتافت فرمود

کشنده این دو غلام وی خواهد بود و عجب است را دستوری داد و او تش
 ابد یعنی شمشیر صاعقه بار پیاپی روی بران دو سوار نهاد و گفتند نویسنده
 گفت مردی ام از کلب و مرا عبد الله گویند بسیار و سالم گفتند ما ترا نمی
 باز کرد و ما زهر برین قیس و بایزید همدانی پیش ما بند عبد الله گفت ای غلام
 نکس کار شما بدان رسید و هم شما بدان انجامید که مرداران لشکر مبارزان
 دلاور را طلبید پس است که گفتو شما بنده مانده شما اگر ضرورت نشکلی نباشد
 ما از او را با شما حرب کردن عارست پس و غصبتند و نیزه حواله عبد
 کردند عبد الله در کرده شمشیر بر پای وی زد و حمله بسیار از او افتاد و عبد
 بر روی دویز نا کار او را تمام کند که سالم از غصب و در آمده قصد کرد که تیغ
 هلاکش کند از لشکرگاه امام حسین او را زد و اند که ای عبد الله از ضربت لم حذر
 کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه بسیار نهاده و زد و کرد
 خاکنه نوک شمشیر از پشتش بدر آمد درین محل تیغ سالم بروی رسید عبد
 دست پیش او را سالم بران زد و انگشتان و بر آقلم کرد عبد الله از آن بنید
 و تیغ از سینه بسیار بیرون کشید و خود را با سالم رسانید و یکضربت کار
 ساخت غلامان این یاب و یکبار روی و میدان نهادند و کرد عبد الله را
 فرد گرفتند و آن مردان را از خیر تربت شهادت چنانیدند قطعه
 برداشت پا و روی براده عدم نهاد آن کبیت کو براده عدم با نمی نهاد

شاه و کدا و پر و جوان و بلند و پست
 از دامن هوشناک اجل کمنسب
 نور الایمه آورد که بعد از آن بر برین حصیر سجده ای زیر کوا در بر با کینه و کد
 بود با جازت امام حسین روی بمیدان نهاد و بر جبهه بی بی و علی و فاطمه و زهرا و
 نسب خود باز نمود ابوالمفاخر ترجمه رجز او بر بنو جیه آوردند و فرود
 دست در دامن ایشان زدیم برده بر دشمن ایشان بدریم
 بچنگ در پیوست که فلک دوار و مریخ خنجر گذار انگشت جبرست در دشت فرود
 کر آن جنگ رخسار بدیدی بخواب شدی از تپشش دل زهره آب
 در آشنای طعن و مکر کفایت می کشند کان مسلمانان دای ریزند کان خون غریزان
 پیغمبر آخر زمان صلی الله علیه و سلم بیشتر امید ناسم زای کردار شما و گفتار شما
 کنند هر که بانی پیش منهاد سرور می باخت و هر که عزم رزم او میکرد از آنجا
 شیرین بر می آمد تا آنکه مخالفان تنگ آمد و بزیورین معقل را بر مبارزت بخش
 کردند بزیور را راسته بمیدان درآمد و چون نزدیک برید رسید و گفت آ
 برید کمان من توانست که از جمله کمرانی برید و گفت بیا تا من با تو کنم و از خدا
 در خواهم تا هر که او مطیع باشد بر سر من مقبول کرد و بزیور را رضی شد
 و هر دو دست بر دعا برداشتند و گفتند خدا یا آنکه عزا ده را مستعد آورد که بر
 نصرت ده پس با هم در او کفایت این معقل شمشیر حواله برید کرد کاری از پیش
 زلفت و برید تیغ بر فرفر بزیور که تاسیست بهش شکافت و بمعبای

حرب محک هر یک روشن شد
 خوش بود که محک بخبر به ایمان تا سیه رو شود هر که در خوش باشد
 برید بعد از قتل یزید پیش امام حسین ایدان حضرت و بر امیشت بشارت داد
 ان بر پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شده روی میدان نهاد بحیرت
 او را بر توبه نهاده رسانید امام حسین فرمود که برید از بند کانی شایسته خدای تعالی
 بود نور الایمه آورده که کشنده بر لب سپهر داشت که او را عبد بن جابر
 گفتندی پیش آمد و گفت ای بحیر بر بر راکشتی و بخدا که او را حجه مغربان در کاف
 ام و زمره خواص اهل ابد بود بحیر بشیمان شده از لشکر بیرون رفت و هبوی
 بروغاکشته فریاد میکرد تا بر دو چنان خون ناحق بوجوه قیامت بر فرد
 بنضی شهادت دل و خون در کرد فکری بکن آخر که چه خواهی کرد
 بعد از واقعه بر مبارزت و هب بن عبد الله الکلبی سب داد و جوانی بود
 زیباروی نیکو خوی و با جزاره چون ماه و جد مانند سنبل نر و مشک سیاه
 و نقاش دشت بقلم و صوی که فاحسن صوی که نقاش روی او بر شید
 و بر نوح فی احسن تقوی چه جبهه کشایی کرده
 هر چه بر صفحه اندیشه کشد کمال شکل مطبوع تو نیاز از ان ساخته اند
 نو داد و بود و معنی روز از دامادی او گذشته و هنوز بساط عشرت و کامرانی
 در نه پیوسته مادری داشت که بنت تو میکنند پیش می آید گفت

ایفرزند دل‌بند و ای جوان از چنبد وای نور دین بر مددیده وای مهر و کسینه
 محنت کشیده وای بر تو چراغ جان وای تو باوه باع روح و در دل
 مرا با تو محبتی است که نتوانم که با تو کیساعت بشم و صحبت تو لغوی دایم
 که طافت آنم نیست که ترا یک دم نه بیسم ^{فرو}
 چو در خواب باشم تو بی و خیال چو بیدار باشم تو بی و ^{فرو}
 اما نامل کن که جگر کوشه رسوخد اصلی الله علیه و سلم درین دشت که بلا
 و صحرای پر بلا بجای جمعی بیوفادر مانع نخواهم که مرا از خون خود شریک
 نماند که از بهستان من خورده ترا احلال کرد و تمنای اندام که نقد
 جان بر طبق اخلاص ننهاده پیش آنم حسین کشی تا فردای قیامت از تو
 راضی باشم ای جان مادر برو و نقد حیات پیش انفس و رفیق کن و چو
 مردان راه خدا ترک بوس و هوا کن ^{فرو}
 سر کوشش بوس دار ^{بهار} طوبی عشق بخوابی خردا و دایم
 و گفت ای مادر و مردمان مرا باشا براده و دوتا به نیم جا که درم مضایقه
 اما و لم بجانب عروس نکو گفت که در غربت با ما ملافت کرده و منتوراز
 نهال وصال با بری نخورده اگر اجازت فرمایی بروم و از و بکلی خواهم کفایت
 برو اما زمان ناقص عقلمند مبادا که با فسون و افسانه ترا فریبی دهد و تو
 بسخن روی از دولت سرمد و سعادت جاوید محروم گردی و گفت ای مادر

خطاط جمع دار که کمر خدمت ابا حسین را بر میان بنوعی بسته ام که سبب
 فریب از آن توان کشود و نقش مودت او را بر دل نه بطریقی رقم زده ام
 که باب مکر و غرور را از آن تواند زدود
 بر روی صفحہ دل ما از وفای دوست نقشی کشیده اند که نتوان سست و نش
 پس جوان نزدیک عروس ار که گفت ای بابونی و مساز من و ای موس
 و منو از من بد آنکه امروز فرزند رسول خدا صلی الله علیه و سلم درین دشت کربلا
 بر بنده ملاک قرار است و غریب و تنها مانده دور از یار و دیار است میخواهم که
 نقد جان نثار قدس کرد انم و ایت شهادت المصطفی سعادت بخوانم
 نا فرامی قیامت رضای الهی و شفاعت حضرت رسالت پناهی خوشنود
 بتولی عذرا و عنایت علی مرتضی فرین حال و رفیق روزگار من کرد و نود
 او از دل پرور بر کشید و گفت ای یار گلزار من و ای نیس رو کار من
 یزاجان فدای خاک قدم انا حسین باد کاش که در شریعت روا بود که زن را
 بحرب مردان فرستند تا من سبب جان فدا کردم ای امانت میدانم که امروز
 هر که جان بر ای لبان فدا کند فردا در بهشت پاکیزه میراث فراغت کند و یا
 تا نزد شاهزاده رویم و در حضرت او با من شرم کن که فردا قیامت من
 با پی در بهشت نمی و این زن و شوهر می از سر گیری و رفیق و یار و المصطفی
 نو در دار القدر من باشم و گفت یکو با شید پس مرد و با اتفاق نزد امام حسین

و عروس متضرع و زاری و جریح و بیقراری گفت یا ابن سول الله ندیم
 که هر شمی که از مرکب بزین افتد خوران فردوس از گنار خود میرا تو را این
 سازند و در قیامت نیز صفت و قرین و هم نشین اومی باشند و بجا
 داعیه بر باخشن دارد و من از و هیچ منتی نیافته ام و دیگر آنکه اینجا غریبی
 بیچاره ام و هیچ کس ندانم حاجت من نیست که در عرصه کاخ مشهور با طلبید
 و بی من بای در بهشت نهند و من غریب بشناسبار و شما بخوان و در آن
 خود سبار بد و در حرم محرم خود یکی از کنیزان دانید و بقیین دانم که در حرم
 و سر پرده عصمت و مهر دست نامحرم به امن عفت من ترسد نام حسین
 بکرست و اصحاب حضرت از سخن آن خورت کریان شدند جوان گفت یا
 ابن سول الله قبول کردم که در رفو قیامت او را باز جویم و چون بدست
 شفاعت جد بزرگوارت رسم و حضرت و خل جنت یابم بی او بای در
 بهشت تنم و من او را بشناسم بشم شما بخندان حرات طهارت سبار
 این بگفت و روی و میده ان نهاد و با عذاری حون کل شکفته و ببار
 حون ماه دو هفته بر مرکب حون عکرامی روین و حون اصل ناکما پس
 خصم رسنده سوار شده زره داودی پوشیده و خفتان زره بر روی
 ان کشیده و نیزه خطی بدست گرفته و سپر یکی بر دوش چپ افکنده و زره
 کرد که اولش این است

امیر بی حسین و نعم الامیر له ملعنة كالسراج المنير^{نظير}
 آنچه دوست که جان نمی بخشد در کلبه بسک کوی حسین
 دست او تیغ زند تا که کند روی اش را بر جو کبوی حسین

بهرند که بیدار رسیده و قصیده در مع امام حسین ادا کرد و بعد از آن
 است که بگوید و در نزدی دشت بچولان در او ده هنری چند اظهار کرد
 که اشناد بیکانه و دوست و دشمن بر او فرین کردند آنکه مبارز طلبید که
 بصاف او می آمد کاهی به نیزه از پشت مرکب روبرو و کاه به تیغ میدیغ
 در هلاکت بر روی او یک شوق تاب سیک از مبارزان بر خاک تیره انداخت
 و از کشته شدن ساحت نادر کاه پشته ساخت پس پیش پا در آمد گفت
 یا امما که از من راضی شدی گفت آری مردا کنی نمودی و در فرزانگی افزود
 و علم نصرت بر او فراختی و دل مرا بغض دشمنان تازه ساختی اما ان میخواهم
 که تا جان در هر طریقه حرب فرو نگذاری پس گفت ای ملود فرمان بردارم
 اما دلم بطرف ان عروس میکشد اگر فریابی بروم و او را وداع کنم و دوباره
 باز بسین بگردم که به بسینم
 خدا را کن ای یار غیا مضائقه چند که یک نظاره کنم باغ نوشکفته خرد
 مادر اجازت و در جوان ردی خمیه عروس نهاد و در آمد عروس را دیدن و بفرمود
 حشر نهاده و فطرات اشک از چشمه چشم کشاده گفت ای خرد در چه جا

و بدین یاری چراغی بجواب داد که ای ارام جان دانی ارام دل غفلان
 چنان سخن فرستاده دارم چون نام آه آه در الوذ دارم چون کیچم نزار
 جوان سرور در کنار گرفت و از بر جان سخن در پیوست که ناکاه از میان
 میدان او از می برآمد که هل من مبارز، پیکش بست که مبارز
 بیرون آید جوان برخاست و گفت
 رستم و دایع ماز دل باید کرد و زاب دو دیده خاک کل باید کرد
 که بدیدی همه نگو باید گفت و در دوسری بود و کل باید کرد
 انگاه بر مرکب سوار شد و عنان بجانب زمینگاه منقوط گردید
 عروس از عقب و میسگریت و زار از میسگریت و زبان کل میگفت و زد
 ایشان من انما چه غم جل کنان رفت دل لغز بر او که بخاست روان
 اما جوان مانده شیرزبان با پر بان باز دمای دمان با تیغ ابدان و نیزه جان
 سباصاعقه کرد و بر مهر که در آمد و بسنان نیزه مبارز می را که در میدان
 بود از پشت مرکب در ر بود
 بر طفل گفت که او سوار نامدار و مبارز می با افتد بود و هب دور
 یک حمله در بود و بر زمین زد چنانچه استخوانهای او نرم شد و غولوند
 از هر دو لشکر برآمد و در برابر او هیچ مبارزی دیگر نماند و مرکب
 نصیب داده و می غلب لشکر دشمن او را در چپ و راست می خفت

و مرد و مرکب را بپوک نیزه بر خاک می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد
 پس تیغ بیلو فرخام را از نیام انتقام کشیده دست و بازو بکشتاد فلک با
 هزاران دین در میدان دگر او حیران و خیره میماند و ملک با هزاران
 برقع کیزی او افزین میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او تبه تنگ شدند
 عمر سعد بانگ سپاه زد تا کرد او را گرفتند و ضربت بجای آورد
 کردند یکی سیگر بر مرکب او زد که از پای درآمد و سب پیاده همانند افروان
 دست و پای او از کار بماند و بر زمین افتاد و سر مبارکش میریدند و در پیش
 لشکر امام حسین انداختند تا در شش و ستر سیر برداشته روی بر روی
 او میمالید و میگفت احسنت بگو کردی ای جان ما در ای صلال زاده
 ما در اکنون رضای نام من ترا حاصل شده و بشمار آراه خدا وصل شد
 پس این سپهر را بیاورد و در کنار عروس نهاد و عروس میلی برداشت و بداد
 خنجر آلوده میکرد و در چشم خود میکشید و او از میان جهان بر او و هجوم
 خیل اجل جهان بر او سوار و دو جان بر سر دست بشوهر پرست و در آنچه
 ضعیف است که ضعیفه بمیان میدان رفت و خود را بخون شوه میکرد و او
 و در خاک و خون او دوی میمالید تا که شمر را نظر برد و قضا و غلامی آورد
 تا عمو وی پر سر کند که آن زن هلاک شد و نقلی دیگر است که مادرش
 سر سبز داشت و بعد که اندک بر سینه آن کشنده پسر زد و او را بکشت

و چو بخت خیمه برداشت و کس و بیک را بغفل سپانید و امام حسین را و الدواد
 باز کرد ایند و او را غنچه از کرد که ای فرزند رسول خدا مرا معذور دار که در فراق
 نو داماد و عروس سوخته ام نورالایمه آورده که پیروزین بکفایت و اولاد
 رور جوانی کجاست که نامن باز نامم که انتقام خون پسر خود سپاید خونت
 راوی گوید که بعد از شهادت و هب عمر خالد از دی بیرون آمد و مدینه را
 زیبا القاب در کتب تازی نشسته بر ستوانی بران مرگشیده و دست سلاح
 ملوکانه پوشیده از تیغ آتش بار بر روی مردان مرد و در شمشیر کوهر
 کوهر مردانگی ظاهر میگردد و از سنان جان سنان لعل مشور می کشند
 و باز بان در آشنای جوار منظم بصورت جز جمع منیر و ابوالفخر در جزیره خفا
 ای نفس عزیز ترک جان کن ترتیب بیست جادوان کن
 از بند شهود و عرض اکبر خود را بشهادت اضحان کن
 از شعله تیغ آسمان کون اطراف زمین جوار غوا کن
 در معرکه همچو شمشیر مردان شمشیر بکش و خدا بکاش کن

بعد از محاربه بسیار جمعی از کفار مشرجه ریاض جنات تجوی جن جنتها
 الانهار کردند بعد از پیشش خالد بن عمر و حکم و صن بنید اباه قما
 ظلم روی میدان نهاده داد مرا کلی داد و در جز کویان و قنار بود
 در باغش و بکشاد و خاک میدانرا از خون نامردان چون لعل بر خندان

دخشان بیکرد و صفحه محرکه را بر تنق انش افشان از قطرات دما اهل نبی و
 عددان افشان بیکرد و نه برق جند خجگر کداری منبذ و بنال شهاب
 نینه تپش را کار منبذ و نه جفت خالده و نره بچو عمر و خالده کله ابا و اصل
 سو خلیل ابا و خلد رسید
 ربا

بجلی دود بخور شد و خشان بپوش حون نظره کرشته بجان بپوش
 جان بود میان وی و جانان بل فی الحال که جان داو بجان بپوش
 بعد از آن این خطه نمی که در هیچ مکر از جزو شیور وی نفاخته بود و نه شمشیر
 خشان بجا میداد نشکاف حون صفحه کاه بنزد خالی هید فرد
 دماش نیک می بر آوده جوش بر آورد حون رعد غران خروش
 روی میدان نساوه مرغ تبر بران را از معدن بنام بر آوده روی هوا را از کجا
 حرارت بیجا زنگاری و صحن زمین را از کثرت خون اعدا کندی رخت
 بعد کشتن بسیار کوشش شیار نامردی بروی ناخت و بنیاد جانش را
 بشمشیر قاطع بر داشت ابوالموید آورده که بعد از و عمر و بن بکشد و جی در
 در بای بیجا غوطه خورده بدینغ حون نیش تنگ نیز جنگ از بنام انتقام کشید
 و خود را بر جند با و خنجر حون سمند و میدان نش کاز را رسا ید فرد
 بسیم مانع تو بر تنگ کردی گذار همچو سپاه انبش تنگ کشتی بر زار
 آغاز جنگ کرد و ساحت زمین را بر دشمنان تنگ کرد صفحه نفع بانی را بخون

رنگ نمود و عاقبت از حرب به اعدا منع روح پاکش از محب خفاک باستانه افلاک
 اینک فرمود پس از آن حماد بن النس بمیدان درآمده اسب قوی یافت
 و لوای نصرت برمی افراخت و به تیغ مبارزت سر دشمن از تن جدا میساخت
 و چون کان ظفر خون کوی میساخت و بنای صبر و قوت از دل اشرار برمی داشت
 و بعاقبت خدنگ اجل بین املش بر لبست و بادی شادمان و جان بحیثیت
 ابادان با شمشیران دیگر در پیوست فرد
 هر لحظه باو میر و از بوستان یکی اشفته میکند دل مسکین طلب
 بعد از آن وقاص بن مالک فرد
 نیز کرد اسب را جوهر خفیف کلین من الظاهر لطیف
 هنوز از دو دوازده تن زیاده نگشته بود که ناخاطی بروی یافت و طعن
 نیزه اش بر زمین انداخت و فرشتی رت سبایان عزت وی در عرصه
 جهان افراخت و سانی نصنا از باد جام رضا در محل ارتضا او راست
 و سرانند از ساخت فرد
 جرعه از جام شهادت چشید رفت بمیدان سعاد کشید
 بعد از آن شریح بن عبید روی بمیدان نهاد و بر مرکب نیز کام راه انجام
 سنام سمین بجام سوار شده بر حجب در است میناخت و مرد را از پشت
 بر تخت زمین می انداخت فرد

بهر جا که نيزه برافراخته همانرا زمرده نهی سايخته
 ناکاه کمرش خطا کرد و آن صوابکار بر زمین افتاد و جمعی از کزدوی دانند
 و بر تنهای متوالی و ضربهای متعاقب زدن اجزای مجتمعه اعضای او را
 متفرق ساختند بعد از آن مسلم بن عوسجه اسدی بمیدان آمد و او مردی
 مردانه بود و شجاع یگانه ثابت رای و لشکرا را سی در غزه اذریجا کارهای
 عظیم کرده بود و کار بر سر کان تنگ کرده بود و چند نوبت قرآن پیش
 امیر المؤمنین علی گذرا بیند و خود را بدرجه رسانید بود که حضرت امیر
 او را برادر خواندی از مضائق خطرات خون تیغ جوهر دار خود سرخرو
 بردی اندی و در ممالک عمر خون نيزه برن انار خود سرازیر بودی
 باجیت امام حسین روی بمیدان نهاد و طریقی مردانه و جوانی مبارزانه
 میکرد و جزی در مدح شاه شهیدان میخواند و منقبت فسیله و محمدت عشره
 خود و رانهای آن بزبان میراند مقارن اینحال مبارزی از اهل همدان
 وجدال مبارزت وی بیرون آمد چون بحر جوشان و برق خروشان
 از کرد راه بر سلم حمله کرد مسلم حمله او را رد نمود و نيزه بر پهلوی راست
 او زد و که گمان از جانب بیرون آمد سپاه امام حسین خروش آورد
 و کمرش کفنه نعره هملوات افکند و برارسانید و لشکر عمر سعید را کشته سرانجام
 در پیش افتاد مبارزی دیگر بیرون آمد چاشنی مرک چشید و دیگر روی

بمعرکه نهاد زود بیاران کشته رسیده قصه مردم می آمدند مسلم می
تا بجا راه بیان کرد و دمارشش نن یک شمشیر را بر او گرفت و بزم
کران یافته از بای در آمدنی الحال امام حسین و حبیب هر بروی رسید که
رفی در تن وی باقی است آنحضرت فرمود که ای سلم از یاران ما را جل
در یافت و معبیه زند انداخته میزند نم خور و اندوه خواهد که مانده ایم
همراه خواهیم گشت مسلم این سخن شنود و چشم باز کرده دشمنان را در
و نیم نمود و گوش پشیمان رخان در آن زمان ترسم او این نکته می شنود
ای خوش آن راهی که در وی چو نوتو همراهی بود

آنکه حبیب ای سلم ابشر بالجنة بشارت با و را بهشت مسلم با و
ضعیف بشارت الله بخیر یا حبیب پس حبیب ای سلم اگر من
میداشتم که بعد از نودین بهمانم التماس مصنی میکردم اما یقین دارم
که همین لحظه بتو خواهیم پوست وخت زندگانی ازین خرابه فانی خواهیم
بت چه صحبت طلبیم مسلم گفت صحبت من توانست که دست ازین بران
بازنداری و دقیقه از مردانگی فرو نگذار می و در نظر امام حسین تیغ زنی
تا فوسیکه جان فدای او کنی حبیب بر الکعبه که چنین خواهیم کرد نظم
به بندگی حسین افتخار خواهیم کرد برای حضرت او جان فدا خواهیم کرد
دلیر و احمق را حرب خواهیم رفت به تیغ و کز و سنان کار خواهیم کرد

در روی مهر که شیران و شمشیر را بطعن و نیزه بجان نسکا خواهیم کرد
 منسله او را در خاک کرده روی بجای نام حسین او را گفت تا مژده ابدن شما
 بجای شمارسانم و پدرت را اکاه کردانم پس دیده بر هم نهاد و نقد جان
 بقایض ارواح داد راوی گوید در آن زمان که مسلم افتاده بود بعضی از
 لشکر عمر سعد او را بر آوردند که ابن عمر سجد را کشیم شیبث بن ربعی زبان
 بدشنام ایشان گشاده گفت کشتن بنحیفی اظهار شادی میکنند که در غر
 از بجایان پیش از آنکه صفوف کافر و مومن بهم رسید چندین مشرک را بقتل
 رسانیدند بود و عجب آنی که شیبث انقوم را از شادمانی بقتل مسلم منع نمود
 و خود بقتل سبط استود و رسول و پسر سپیدین قبول متبج مسبو افسوس
 که انصاف در آن قوم نبود نورالایمه آورده که پسر مسلم بعد از قتل پدر
 کریمه کنان روی بمیدان نهاد امام حسین فرمود که ای جوان باز کرد که پدرت
 کشته شد اگر تو نیز بقتل می مورت ضائع خواهد ماند بچراست که کرد
 مادرش فریاد کنان گفت ای پسر اگر ازین حرب بر کردی هرگز از نو
 خشنودنم پسر روی بهر که نهاد و مادر از عقب او روان شد او را
 بر جان فدا کرده دل میداد و میگفت جان مادر از تشنگی نرسبی که همین
 ساعت از دست ساتی کوثر سیراب خواهی خورد جوان بحرب درآمد
 بیست تن را بلی سر ساخت اخرا از باجی در افتاد و سرش برید و پیش مادر

انداختند آن دل سوخته سرسبز داشت و ازین گویان در روی می نگارست
 و هر که این حال مشاهده میکرد زار زار میکردست بعد از و هلال این منافع
 بجای ردن بیدان نهاد اگر نامش هلال بود اما جانش چون بدر بر کمال
 در آن نزدیکی خلعت نو داد و پوشیده از جام ازدواج شربت آینه
 پوشیده و فنی که عزیمت حرب کرد و دوس دست و دامن او زد که سید
 مرد مبادا که هلاک شوی هلال گفت ای نادان چرا من از دیگران کم نیستم
 مگر که خدمت امام حسین بکرات میان بسته ام و از روی دعوی بمعنی منجبت
 آنحضرت پیوسته حال دل از عالم برداشته ام و علم کجاست و هوادار جز او
 بعد و صحبت و فایمکنم بخاک در شش جان فدا میکنم
 این سخن سمیع مبارک آنحضرت رسید فرمود که ای برادر دل عیال تو بجان
 تو کمر است نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلا گفت یا ابن رسول الله
 اگر نژاد محنت بگذارم در روی عشق بازمی و عشرت سازم او م فرود آئی
 قیامت بحضرت جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه نخواهم پس
 اجازت طلبید و آنک مصاف کرد خود قولادی بر سر نهاده و سپرد
 چون جرم قمر منور بکشف در او ده قندیلی بر نیز خندک ز رنگ درو بکاف
 سفته سوفا عقیاب در میان بسته و تیغ یانی جوهر در صناعه ناز حال
 کرده این هلال تیراندازی بود که خندک عقیابش که طلوعه خیز جگر دشمن

نخودی و از شاهین تیر نیز برش بهنگام شکا جز دل بدخواه صید نکردی در
 تیر او چون بهند چشم برابروی گمان زده بکوش ظفر ابد ز زبان سو فاد
 هلال بن نافع کالبند و الساطع والبرق اللامع میان میدان سید
 چرخ ضیحانه آغاز کرده مبارز طلبید از سباه شام مبارز می فیس نام
 در برابر وی آمد و هنوز دولت قدم دور بود که هلال تیری در بگر گمان
 پیوست نوشت دست حواله سینه او کرد فیس سر در پیش کشیده حواست
 که آن تیر را رد کنند اما تیر چنان بضر آمد که سپر را بشکافت و سینه
 خود را از استنش گذر کرده تا سو فاد در زمین غرق شد لشکر عمر سو فاد
 ضرب تیر بر سینه کسی دیگر قدم حرات پیش نهاد و هلال روی بقلب
 لشکر مخالف نهاد بهر تیری امیس که از پای در می آورد و بهر تیر
 منتهی بجان میگرد

چون تیرش سو خصم بران شد دل دشمن از سهم از ان شد
 چو دشنش گمان را بیاراست ز بازو زهر کوشه برخاست
 آمده اند که هشتم و تیر داشت و بهر یکی از ان یکی از دشمنان را هلاک کرد
 چون تیرش تمام شد تیغ از نیام بر کشید و مبارزت می نمود و سر دشمنان را
 از تن میزد بود تا طائر جهان پاکش از ساد می صید ای ارجی الی ملک
 شمشیر و با شمشیر فاد خلی عباد می توجیز و نو بعد از ان بعد از محن

بن عبد العزیز فی دیر بیدان درآمد و بیت و هشت تن را بکشت و بکوبید
 شهادت بقرب عالم غیب و شهادت رسید بعد از آن یحیی بن مسلم المادنی فرمود
 یحیی روی پسندید و مبارز می کار دین بود و در مسجد کربلا و محای و محاسن
 لله العلیین بکلفت و میبند آن لشکر که از زمین خالی بود برهم زد و در آنجا
 بر سره ایشان در انداخت اخرا لام ابن مسلم از مقام تسلیم با قلب تسلیم از
 عنایت خداوند سلام بدار السلام رسید بعد از و محمد الرحمن ابن عمرو و یحیی
 بر جزکوبان روی مبعور که نهاد و سه بیت از ترجمه جزا و نور الایمه آورده نظم
 چون اندر عرب جوان بنود در عرب چکه در جهان بنود
 چون بدستان حرب آرم روی درستم زال را امان بنود
 جان فدای حسین خواهم کرد که جزا و راحت و دوران بنود
 همیشه میدان تخت و لوای مقابل بر او تخت یکساعت کسی از مبارزان
 بجان ساخت قضا را نبری بر پانی او زدند از ابرو و کشته و میبندخت
 و از چپ و راست او حمله آورده باز نمی چسبند و دوازده تن را بکشت و شمشیر
 مالک ابن انس مالکی بدستور مالک و مالک و لایت بیرون آورده و در برابر عمر سعد
 با بستاند و گفت ای پسر اگر سعد و قاص رضی الله عنده بدانی که از نور روزی اینک
 صادر خواهد شد بدست خود و دست باز جری می جو عالم را از تنگ وجود ناباکت باز
 خریدی عمر سعد ازین سخن منفعل گشت و بانگ بر سپاه زد که مبارز می بیرون رفتند

اورا خاموشی کردند و بدغدغه کارزار این سخن فراموش کنند مردی بیرون
 می آمد و مالک او را در درک مهالک می گفتند صبح اقبال اهل شام را
 بظلمت ادبانه میگردانیدند با سعادت شهادت رسید عمر بن مطالع الجعفری نقیب
 دوی دوی بمیدان نهاد و جز بر زبان مضحیح و بیان ملیح ادا کرده بکارزار
 کشت و بر اعدای کارزاری میگرد و به طرف که نیغ میراند اثری از آن نمیداد
 چند آن کوشش کرد که رخت بر برای آخرت کشید و بغیر شهادت خاک نشسته
 بیاران گذشته رسید فرد

هر زمان یار و دربار سفر می بندد در شادی بدل غمزه در می بندد
 راوی گوید که بعد از عمر بن مطالع قیس بن منبیه چون شیر شکاری ملک
 کو به سگ روی بمیدان نهاد و در جزا غار کرد که ترجمه بعضی از آن ابیات این است
 من قیس منبیه ام که در جنگ کیوان نرسد ز دار و کیرم
 که کمر تنم زال ز نزع کرد کرد و بچشم کند اسیرم
 در دوستی حسین و الش باکی نبود اگر بمیرم
 امروز شوم شهید فردا در خلد برین بود سر برم
 کمان کین در بازوی ملکین فکند و کند کیر و دار از فزاک ادراک در او بخت
 و بقوت بازوی تو ز خاک میدان بخون دشمنان بر میخند سالار کنی از میر
 عمر سعد ببارت او برودن امد و طافت حرب و دنیا و ده روی بگریز نهاده راه

بیابان برگرفت قیس از روی تعصب مرکب از غلب و می در ناخت
 تا از لشکرگاه بجزا رسید عمر سعد حکم کرد با جوفی از سواران از غلب هر دوستان^{خفتند}
 همین که قیس نزدیک سالار رسید و خواست که نیزه بروی زنده سواران از غلب
 وی در اندک روز تمامها برون زدند و دمار از وی برآوردند و عاقبت الامر شهید
 کردند و سالار بسنگ بجای خود اندرین محل ناکاه از دست راست امام حسین
 از میان بیابان سوار بیرون آمد و بر خشک نازی نژاد شسته و بر کسوفانی
 با جلاجل زرین و سیمین در وی کشیده مرکبی که در هوا و معرکه چون فطرات غلام
 فرو دوید می و در مصاعد معرکه چون دغان باندک زمانی بدامن آسمان رسید
 مرکبی بدین زیبایی بچولان در آمده و در کیش خفتان لعل چون زهره میخ درخت
 پوشیده و در خود عادی بر سر نهاده و نیزه چون مار ارقم در دست گرفته و کمان
 بلند در بازوی اوجسته انگنده و جعبه بر آتیر خدنگ بر میان بسته و شمشیر بخت
 بر آراب داده محائل کرده و سپهر کی را پس پشت در او بخت خون شیر زبان بچوش
 و خون بر بیابان بغوش در اوج سدا پای میدان بگردید و بجز بجزا خون از
 طریقه و چولان فارغ شده روی بسپاه مخالف آورده نعره زد که ای لشکر کوفه
 دشنام دای بر جهان خون اشام بر که مراد اند و بر که ندانند بداند که من فاشم
 عقبه و قاص برادر زاده سعد و قاص و سپهر عمر سعد بی اخطام پس روی لشکر
 امام حسین نهاد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله اگر بر عمر یا بنیمنان

یارست دل من دوستدار شما را هوا دارست و در دوستی بغایت وفادارست
 و این هاشم صفین حرب کرده بود و در حرب عجم همراه علم بود پس دلیلهای نامه
 چنانچه در تالیف صحابه معلوم است آنکه از شما هزاره همت خواست و روی
 میدان نهاد و گفت که من خواهم از بن لشکر مکر زاده خود را که عمر سعادت عمر خود
 این سخن بشنید و طعنه هاشم کوشش کرد و زده براند امش افتاد و مبارز تنهایی
 هاشم شنیده بود و دلیری و مردانگی او را دانسته روی بشکر خود آورده گفت
 ای دلاوران این سوار سپهر عجم منست و مراد میدان او فتن مصلحت
 کیمت که برود و دل مرا از فتنه کند شمعان بن مقاتل که امیر حلب بود
 بمیدان او آمد و او در آن نزدیکی از دشمن با هزار سوار آمده بود و مرد کار بود
 و کرم و مرد روزگار چشیده چون میان میدان رسید بغیره بر هاشم زد
 که ای بزرگ زاده عرب سپهر عجم ترا از سپهر زباده چه بدر سیده و حال ملک
 زمی و طبرستان نامزد او است و سپهسالاری لشکر کوفه و شام متعلق بر تو
 تو او را را با کرده با حسن که نه ملک دارد و نه چشم و نه خزان و نه خدمت یار شده کن
 و از دولت روی مناب و با بخت خویش ستیزه فرو گذار فرد
 حمت بلند دار و از دولت مناب در ادبار را محوی و از اقبال مسبیح
 هاشم گفت ای ناکس این دوسه روزه اختیار فانی را دولت نام نهاده و جاه
 بی اعتبار و نثار اقبال فرد

گفتیم کسی که حبیب دولت کفنا روزی دوسه دو باشند و بقیه
 نه دولت همانرا اعتباری و نه اقبال بود و انبانی و سراسری قطعه
 اگر ده بتو جام جهان نماد نباشد به نیم جوستان صد هزار چشمش
 کشیده دارم از خرم حرمت او که بشیر همه نامحسوس در حرش
 ای شمعان بیا و دین انصاف بکش و بنعم بهشت رغبت نموده از سر این حقیقه
 که از سکان و اسب مانع در گذر کمر خدمت فرزند مصطفی صلوات الله علیه
 بر میان جان بسته دولت رضای الهی و سعادت عطا نامتناهیست فرد
 چون مسنون بمنزل روحانیان حیثیت در بودی غولان قدم نه
 سمع شمعان از استماع این سخنان تیره و بصر بصیرش از اشعه باریق این
 کلمات طیبات بغایت خیره شد گفت ای هاشم نه از بس غم نرم مسیحا
 و نه از بس زیاده جالبی بیکری بخیاال مغرور شده و از نفس عقل معاش دور
 افتاده هاشم گفت نفرین بر بر سر زیاد که بر سرم را بازی داد نادین بنیاد
 من عالی هاشم دین بر نیابدل میکنم معبود فانی میدهم و مرغوب باقی می شناسم
 این جاده خانی که شهابان می نازید زود در گذر و آخر الامر بعد از بیم و عقاب
 عظیم گرفتار گردید شمعان دیگر باره خواست که سخن گوید هاشم در غایت
 مرکب زده گفت ای ناستوده بجاده لوله ای با بقاعه پس برو محله کرده و نیزه
 نیزه بیکدیگر افکندند تا آخر هاشم نیزه از دست افکند و شمشیر کشید و روی شمعان

شمعان نیزه صلی بر سینه هاشم راست کرده بود که هاشم انشعاب شد و شیرین
 ویدار صاعقه آمار بر فروشش برود که تا بخانه زین دو یکمشت او از تکبیر از
 سپاه امام حسین برآمد و هاشم در پیش صف لشکر عمر سعد بایستاد و گفت
 ای عجم زاده بدرت سعد و قاص در روز احد جان فدای حضرت سالت صلی الله علیه و آله
 کرد و آنحضرت او را دعای خیر میگفت که اعدا را بزخم تیر از آنحضرت دور میکرد بدین
 عقبه ابن ابی وقاص سنگ برب و دندان مبارک آنحضرت میزد و بدین الفاظ
 میکرد ام و زحمتی عجب مشابه میگیم که تو سپر خبان پدری با دشمنان باشیده
 و تیغ بر روی سر زنده مصطفی صلی الله علیه و سلم می کشی و من سپر خبان پدرم و دوست
 آنحضرت را خد می کشم و کجاست ایشان میجوایم که بنیاد اهل خلاف و عناد را
 براندازم انجاسر یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی
 ظهور تمام دارد امروز زبان معجز نشان سید عالم بر بدرت افزین میگفت امروز
 بدو نفرین میکند و همان روز بر پدر من نفرین و میدانم که حالا بر من نفرین
 میکند عمر سعدان حکایت شنیده ایه سر داز دل پر در بر او و نذرش
 افکنده اب ندایم از دین بی شمس نجات اما چون شمعان بدو آوار
 گشته شد بر او شمعان ابن مغال با هزار مرد که ملازم شمعان بودند میگفت
 بر هاشم حمله کردند و بر سر سید و از آن لشکر ذره اندیشه نکرد و پیش حمله ایشان باز
 و دست و بازو بکار داشت و دست بر دی نموده که اگر ستم دشمنان بچشم من

مشابه کردی کردیم سمند اورا نوتبای دین نمودی و اگر سام بر بیان
 آن رزم بدیدی رشتنه خدمت اورا بجای طوف مصع در کردن انداخته
 اما چون شاهزاده دید که هاشم تنها با هزار سوار کارزار میکند روی به پای
 کرد که ای جوانان دلاور این جگر دار را دریا بید برادر آنحضرت که او را ^{فضل}
 بن علی گفتند باین از اصحاب که نام ایشان معلوم است بعد هاشم برود
 شدند عمر سعد و از ده کس فرستاد که نگذارند که این مبارزان به کام
 بموندند سواران سر راه آن ده تن گرفتند و حربه کرده اوار گیر و داد
 بفعلک دوار گرفت و سلامت چون زده گما گشته گیر شد و فتنه چون
 تیغ انتقام از نیام اشکارا گشت ^{شستو}
 جگر ناب شد نفرهای بلند کلو گیر شد حلقهای کمند
 ز عکس سر تیغ و برق سنان سر از راه گرفت و دست ایشان
 لشکر دشمن بکشت انبوهی غلبه نه تن را شمشیر کردند اما فضل ابن علی چون
 بدر بزرگوار خود به تیغ خون ذوالفقار زبانه دار و نیزه مانند مار ارقم جان
 لشکار حرب میکرد و مبارز میکشت کاهی بشعله سنان آتش آهنگ دود
 جان سوز از سینه بیدلان بر او رمی و کاهی بجدت تیغ بید تیغ زخمه در صف
 دلیران و مبارزان کردی و هزار تن بان بگس در مانع دست بر تیغ کردند و
 ز پیکان عالمی را زاله گرفت ز خون روی زمین لاله گرفت

درین نیز پادشاه است برآورد و سقط شد و پیاده در میان انقوم گرفتار شد
 و عاقبت از سوارسی بی اعتبار دنیا متوجه منازل دارالقرار شد اول کسی که
 از برادران آنحضرت شربت شهادت چشید و تشنه لب و سوخته جگر با
 کوفتر رسید او بود رضی الله علیه و آله لشکر عمر سعد این ده بن را شنیدند
 روی بد و کاری نمان آوردند و او با هزار سوار که داکر دهاشم را گرفته بود
 دهاشم تنها بان مدبران و غاکار کارزار میکرد و دمار از پیاده و سوار بر می آوردند
 نشسته برین چون یکی از دهاشم سربار کی کرده بروی رها
 نه اسبی عقابی برانگیخت نه تیغی نهنگی در او بخت
 به طرف که مرکب میراند بوی مرکب بشام مغالان میرساند و بهر جانب
 که حمله میکرد زنگ موت احرار بنظر مخالفان در می آمد نمان بن مغالان هزار
 نفره میزد و بر سپاه که کوشش کنند و خون برآورد باز خواهم دید و بیحال مانم
 در تاخت و دوال مرگش گرفت و از خانه زینش در روده بر منیش زد که
 استخوانهایش در هم شکست پس عمار او را بضر تیغ به نمان رسانید
 سپاه نمان چون او را کشته و شمشیر را نگویند دیدند روی بگریز نهادند
 و نعره الحذر الحذر برآوردند درین محل عمر سعد در رسید و آنرا کشتند و با گرد
 و قریب هزار کس حوالی دهاشم را فرو گرفتند و او مانع شده بود و خیمه خیمه
 و تشنگی بر و غالب نه راه که بر داشتند و نه مجال ستیزه و با اینهمه میخروشید

و مردانه میکوشید تا قسبیکه شربت شهادت بنوشید و زنجیرم خا
 سرید خلعت سعادت ابد بپوشید زین عالم فانی سوی کلار بقا رفت
 و بعد از آن حبیب بن مظاہر دستوری طلبید و این حبیب مرد با جمال
 و کمال بود و قرآن مجید را حفظ داشت و هر شب ختم کلام کردی بعد از ادا
 نماز ختم تا صبح قرآن تمام بخواندی و بجا میست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
 مشرف گشته و از آنحضرت احادیث شنیده و بلازمست حضرت امیرالمؤمنین
 علی علیه السلام مدتها کوم و معزز بوده امام حسین فرمود که نومردی متبرک بودی
 و مرا از جد و پدر یاد کاری دمن با تو انس تمام دارم و مرا تنها میکند ای
 دو بکر آنکه پیر شده و پیران در شفت و مجاهد معذور اند حبیب ای
 و سرور وای مهنر و بهتر پیران مرا هم حرب بهتر میدانند و تجربه ایشان در
 و قائلن کارزار بیشتر است و نیز میخواهم که فردا مرد زور کشکارا و نوکترند با
 فردا که مفران خاک میسکن انغشته بخون جگر آلوده کفن
 در حشر شوند را کب مرکب تن ناکه رسر کوبیو حبس من
 امام حسین کریان شد و او را اجازت داد حبیب روی بمیدان نهاد و در ج
 میکفت که این دو بیت ابوالمفاخر از ترجمه آنست سبحا
 حبیب مظاہر منم مرد مرد برا نکیرم از انشایب کرد
 سری دارم از دستان پردفا ولی دارم از دشمنان پرنبرد

حریف کرد و از لشکر خروشن برمی اوژ ناگاه نامردی از بنی ششم شیر
 برورده که از پای در افتاد و چون خواست که چنین در حصین نیر
 شمشیر دیگر برفق اوزده اوازی برآمد که با این رسول الله را در پای
 ابن صد اکیوش نام حسین رسید مرکب برانگشت و خود را بدر رسانید
 حبیب دین باز کرده گفت ای پسر از ده سخنی و بیغای بفرما که بجد و بد خود دار
 بازگویی گویا زبان حبیب در آن محل مضمون این دوستی او است و فرد
 پیرانه که کشیدم سر در ره نشا موی سفید کردم جادوب است
 انا حسین او را یشت بنارت داد آن پیر پاکیزه ضمیر بافرده و پند بر روی
 بسوا خرت نهاد و در بعضی تواریخ هست که بدیل بن حریم حبیب بن فضل
 و سر او را برین جایی محفوظ کرد و بعد از آنکه جنگ تمام گشت سر او را در
 اسب خود او بخت بکافرت انجاما دوستی داشت که دشمن حبیب بود که آن سر را
 بدوست خود بنهاد قضا را حبیب در دروازه مکه ایستاده بود بدیل
 به حبیب سری دید که از گردن آویخت و او بخت برسد که این کمر بست
 بدیل انت که او به حبیب جو ابداد که به حبیب بن مظاہر است که در
 که بلا او را کشتند ام و سر او را تحفه برای می دست خود فلان میرم چون
 حبیب این سخن بشنید دود از نهادش بر اید با آنکه هنوز بجد بلغم سید
 بود سنگ برداشت و بر پشانی بدیل زد که مغزش بر پشانی شده از

مرکب در افتاد و صیبر سر بر را از کردن مرکب باز کرده برد و در کورستان
 مقبل افق کرد و آن موضع کورستان مشهورست بعد از آن حره که ازاده کرده
 ابوذر غفاری رضی الله عنه بود بعضی گویند جزیر نام داشت پیاده بمیدان آمد و بید
 میکرد و جزیر میخواند و مبارز میخواست اگر چه پوشش سپاه بود اما دلش روشن
 از خدایه بود بیتی چند ترجمه جزیر از نظم ابوالمفاخر رح نظم
 من چون سوی میدان بخرام پس خشم که بجان شود از ضرب سپاهم
 بکزین مردانم اگر چند سپاهم امروز برابر بشهادت همه کام
 بسنوده شایانم اگر بند غلامم فردا شود اسان بشفاعت هر کام
 حمله مردانه و قتال مبارزانه میکرد تا وقتیکه بخان جادوید رسید پس از آن
 برزید بن مهاجر جعفری بای در میدان نهاد و در محاربه و مقاتله داد و مردی داد
 اخرا لام از لباس حسایت مستغایری روی بجا خواند حضرت باری نهاد
 ساکنان ریح مسکون که در دامگاه بلا افتاده بودند در شاهراه قنایست
 بیکبار که و دایع کرد بعد از و انیس بن مفضل الصبحی روی مجاریه فجارد و چون
 سبل موج و موج سیال جوی خون از ایشان روان کرد و با حلق نشسته نشسته
 بر صحن ایشان برانند و در موج امام حسین و مناقب نوم خود جزیری میخواند تا آخر
 روح مقدس او از تنگنای بروحا بمحوائق رضوانی پرواز نمود بعد از آن عباس بن
 شیبب الشاکری عازم قنای گشته از غلام خود شتر ذب پرسید که امروز با

در چه مقامی گفت در رکاب نوشین شیرینم ناکشته شوم عباس گفت من
 بتو همین سب قدم پیش نه که امروز رویت که طلبیم مزد عظیم از خداوندیم
 که بعد امروز دیگر از ما عملی نمی آید غلام گفت اخراج بکنید بهمت چنانچه فرمود
 فرصت غم نمیست و هنگام اخراج از دولت اخراج پس مرد و با نفاق
 غرابت را بر حرب اهل نفاق نصیم دادند و عباس پیش امام حسین گفت
 یا ابا عبد الله بخدای که در روی زمین هیچ کس نیست نزد من از شما دوستی و عزیز
 و من درین مدت خدمت لائق نگردم و تحفه فرار این حضرت بنادام
 لا حرم از خجالت دلی ریش دسری در پیش دارم خود
 چگونه سب ز خجالت بر آورم بپرست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم
 اگر حال چنینست نفیس نزد نفیس خود میدنم از او قایم ذات مقدس
 مگویم تو میگردم اگر اجازت دهی لب ان علم مبارزت برافرازم و اگر قبول
 نمایی جان شیرین را فدای راه تو سازم امام حسین او را فرین کرده اجازت
 فرمود و غالب با نفاق غلام روی لب ان نهاد و در قتل دینوری
 اندر پیع بن نیم نقل کرده که گفت من عباس را در معارک دین بودم و هرگز
 او را مشاهده نموده چون چشم من از دور بر او افتاد بالشکر باین گفتم که کسی
 که منوجه شما شده هنگام جنگ با شیر زبان و پلید مان غالب آید که حکم
 منصف که حرب و متعرض قتال را نشوید در اننای این قیل و قال عباس

نزدیک رسیده فریاد برآورد که رجل برجل مردی بروی لشکران
 بسخن من از مبارزت اوتر رسیده بودند کسی میدان او رغبت نمی کرد
 عمر سعد گفت چون بحرب وی نمیرود بیکبار بروی حمله کنید سپاه روی
 بوی نماده آغاز محاربه کردند عباس که این حال مشاهده کرد خود را از
 وزره را از بر برگرفته روی بشکر نهاد و غلام از عقب نگه میگردید
 که دیدم که زیاده از میسر کس در پیش انداخته بود و میراند و میکشت بگویند
 که من بدو اشتیاق داشتم گفتم ای عباس سر برهنه و تن بی زره خود را
 در رویای همی افکنده ای از غرقاب هلاک نمی اندیشی عباس جواب داد
 که مضمون آن این بود
 چون در بحر چرخم ز خون ریزی شستم کسی کاش ز سر کندشت از باران چرخ
 باختر از اطراف و جانب او در آمدند و زخمهای منعاف بروی و فریق وی
 تا آخر خواجه و غلام از دارالام روی توجه بمیان دارالسلام نهادند مصرعه
 رفتند رفیقان در سپید بنزل

از پس ایشان حجاج بن مسروق جعفری مؤذن لشکر امام حسین و نیز گفته اند
 که رکابدار حضرت بود بد سنوری شاهزاده روی میدان نهاد و گمانی
 مانند قوس قزح بره کرد و خندک چون نیراه مظلومان که سحرگاه از قوس نظم
 به هدف قاب قوس افکنند در آن پیوسته برچوگان بطریق جولان دارند

خاک میدان بر اوج کیوان رسانید و بانفش شمشیر ابد به باد غرور باران
 دشمنان بیرون میرد سپاه مخالف از و بتنگ آمده بر باران گردند
 زخم بسیار بدو رسید و به پیشش رسانید بعد از و سیف ابن حارث
 با بر علم خود مالک ابن عبد بن سریع کر به کنعان به برعت تمام بیای بوس
 فرزند حضرت خیر الانام شتافتند آنحضرت پرسید که سبب کر به شما چیست
 گفتند ما برای شما می کریم که می بینیم که دشمنان شما را احاطه کرده اند و در
 برفع ایشان قدرت و قوت ندارند آنحضرت در شان آن هر دو دعا کرد
 و ایشان چون شمشیر غزازی بکارزار در آمده داد و نامد که بدادند و بسی
 سوار و پیاده را از غرض حیات بدروازه فدا و قوت فرستادند و احزاب
 ظلمت خانه پر حشمت و طلال روی بنزمت اباد و دلجلال نهادند شما را
 بران دو نوجوان که بخت ازین جهان برفتند بکسبت و افرینش از
 حضرت باری استند مانده فرمود که با قضای نقد بر جز در ساختن
 تسلیم کردن چه تدبیر معصیه نیست کس را از دست مرکب نجا
 بعد از آن غلامی که فارسی قرآن و حافظ صحیفه قرآن بود باروی خشنود
 و چهره چون انصاف بنده پیش امام حسین اند و در زمین افتاده گفت
 نفسی لنفسک الفداء جان من فدای تو باد یا من رسول الله صلعم
 می بینم که از لشکر با یکس زنم نخواهد ماند دستور داده نامش پیش تو نهاد

کنم و خود را بعالم قرب مفر بان صدق است تا کنم آنحضرت فرمود که من ترا
 برای فرزند خود زین العابدین خیرم ام برو و اجازت طلب راوی گوید
 که درین روز امام زین العابدین بیمار بود و خمیه تنگید داشت غلام میآید و
 ای مخدوم زاده من از حضرت پدر شما اجازت حرا طلبیدم فرمود که تو از این
 منی او اختیار تو دار حال را روی با ستانه عرش نشان تو آورده ام میدیم
 که مرا محروم نکردانی و دستوری کارزار را زانی فرماید امام زین العابدین
 فرمود من ترا در راه خدا ازاد کردم دیگر تو میدانی ترک نیکو خصال ناکبزه
 جمال صادق نیست صراطیت بکر خمیها برآمد و از همه موالی کلی طلبید و
 گفت مرا دمن آنست که فردای قیامت مرا باز طلبی و هر چند تقصیر خد
 کرده ام از من فراموش کنی غریب از اهل بیت برآمد دیگر باره بجلالت
 امام حسین رفته صورت حال بعضی رسانید و اجازت طلبید و رو میگردان
 نهاد خبر با امام زین العابدین رسید که غلام بمیدان فرود فرمود که دمن
 خمیه را بکیرند تا من نظاره کنم دمن خمیه بر گرفتند شانه را و نه نظری کرد
 ترک با غداری چون کل شکفته و رخساری چون ماه و دو هفته در میان آن
 دو صف ایستاده بود و شمیری چون برق درخشان و مانند شهاب
 ناقص بطن سوز آتش در روی آن سپاه روسپاه افکنده مبار
 می طلبید کاهی بعبری رجز میخواند و کاهی بلغت ترکی کلام میسراند

و ترجمه بعضی از آن حسنه‌های او این است غزل

ای حسین ای کهر و جانی نسخه نکرست سبحانی
منم آن ترک که سلاطینم که تویم هندوی خود بخوانی
تیغ در دست من از معجزت بر سر خصم کند ثعبانی
چهره شود که تو بروی خوشتر سرخ روی ابدم کردانی
روی بر رو من نکلین نه چون کنم ترک سرای فانی

مبارز می آمد و بدست او کشته می گشت تا آنکه بسیار راز مخالفان
بقصر ساینده تشنگی بروی غلبه کرد باز کردید و دیگر با بنجمه امام بن عبد
الد امام زاده بروی افزین گفت و مبارزت او را بسیار تحسین کرد
بشارت شربت کوثر و مژده و رضوان من الله اکبر بتهج و سرور
کردانید ترک صادق دل است و پایی امام زین العابدین را بسته
و دیگر بار از مخدرات عصمت بجای طلبید و از سوز مغافرت ایشان بکلی
بکلیت پس روی مسبب آن نهاده کرد بجا برانگیخت و خاک هلاک بر
مبارزان ریخت عاقبت سرخوش عالم غیب و منادی عرصه لاریب
ندای ارحم بسبح روح شریف او رسانید و از فضایی حاجت قرب العباد
بکوشش بخشش آن ترک پاک اعتقاد در رسید فرد
روی دل در حدیقه جان کرد منزل اندر رباض ضوان کرد

در اکثر کتب مذکور است که آن ترک زخم کران یافت و از پای درآمد امام
 حسین بر روی رسید و او را بد زخمیه امام زین العابدین رسانید و از کرب فرود
 سرش در کنار گرفت و روی بر روی او نهاد و امام زین العابدین با وجود
 بر سر بالین او ایستاده بود که غلام دیده باز کرده سر خود را در کنار حضرت پید
 و امام زین العابدین را بر سر خود مشاھن نموده بسم کنان بسلام کرد
 روی بحدیقه دار السلام گردید بعد از و خنطله بن سعد عجبی در میان هر دو
 صف آمده اند که من بر شما از عذاب قوم نوح و عذاب گروه عادی نمود
 می ترسم اگر خواهید که حق عفویت نشوید دست از قتل امام حسین بکنایه کنید
 و بمنازل خود باز روید امام حسین فرمود که یا ابن سعد ازین سخن بگذر که این
 جماعت را استعداد عذاب الهی استحقاق عفویات نامتناهی حاصل شد
 دعوت تو اجابت نخواهند کرد و کدام خبر و صلاح ایشان نفع میدهد
 که بران صلیحای ماکشته شده اند و حالا قاصد جان ماکشته اند خنطله
 صدقت یا ابن رسول الله اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق گردم
 امام حسین فرمود که برو بمنزلی که به از دنیا و مافیهاست این سعد گفت سلام
 باد و بر اہمیت تو امید میدارم که خدا تعالی مرا دلکش ابا و بیست بخت تو
 رساند انحضرت اہم این گفت و او رو بمیدان نهاد و جنگهای مردانه کرد تا بد
 شہادت رسید و از عقب او نیز بدین یاد الشقیات شت نیز بجانب اہل غدیر

و تفان انداخت و بختن را بر زمین افکند و هر کسی که می انداخت نشان زد
 مینفرمود اللهم سد درمینه واجعل له ثواب الجنة خدا یا پرورد
 برده و خواب رسان و بهشت را ثواب دست فرود آوردان تا آخر مخالفان
 غلبه کردند و شکا تیر انداز اصل گردید از عقب وی سعد بن عبد الله بن ابراهیم
 مادر محمد حنیفه بود اجازت طلبید و غزمت میدان کرد بر اسب کوه بگری خوا
 شده با تنی خون فطره اب بر میان بسته و نیزه خطی بر گوش است است کرد
 بگردید پیش و سپهر راست و چپ انکه مبارز می که در میدان آمدی اگر دو
 بودی بهتر جان از وی بر بود و اگر نزدیک آمد بضرب تیغ نقد جات از وی
 که یوفتی و عاقبتی که لکل اجل کتاب روز نامه جانش با بنجام رسید
 و اقم اجل رقم کل من علیه فان بر صفحه زندگانی او کشید بعد از آن جنا
 حارث انصار کمل و سلح بمیدان آمد و بعد از کار بسیار از منظره عبور
 بر تیر جوهر سرور رسید بر عمر و بن جناده بمضمون کلام حکمت اعلام
 الولد صرا بیه عمل نموده اقتضای انار بد بر عیقه قرار داد اندک زمانی بواسطه
 ان جمیع خصال رسید مصره مرکب است که دست را سازند بر دست
 از پس این دو ترک انصاری مرت ابن ابی مره غفاری چون شیر شکار بمو که
 آمد و بمرد انکی از سپاه کوفه و شام بر سر آمد با تیغ کوه را بر بهر که می
 که در آمدی فی الحال بضرب جان شکارش دو و از دل ان تیره روزگار

برادری عاقبت امر مجلس از ابوالمجمل جنات تجوی من تحتها الا^ه
 اشتغال نمود و خطا^ر عالیه بر منازل فانیه عالم ناسوت اختیار نمود
 آورده اند که محمد بغداد و عبدالسد ابو جانه با یکدیگر از ان سید و هم در پیوسته
 خواسته بمیدان فتنه و حربهای کلی کرده بسیار اراک^شنه خسته کردند
 چون خواستند که بخدمت شاهزاده ابند فوجی سواران از لشکر بخاک کرد
 ایشان فرود رفتند سعد که غلام امیر المومنین علی بود با پنجتن از مومنان^س مومنان
 و بندگان امام حسین که قیس بن ربیع و اشعث بن سعد و عمرو بن فرط
 عظمه و حماد بودند بمیدان آن سواران فتنه و بواسطه کثرت مخالف
 و ضربها متوالی و مترادف هر پشت تن ازین شمشید فانی متوجه منظر
 بهشتگان بهشت جاودا گشتند رضوان الله علیه هم اجمعین و درین
 محل از یاران و چاکران و ملازمان انحضرت پنجاه و سه تن شربت شهادت
 چشید و از همان فانی رحلت نموده بودند و از مردان غیر از شاهزاده و امام
 زین العابدین نوزده تن مانع بودند شانزده تن از برادران و اقربا و فرزندان
 بودند و دوتن از یاران و یک نفر غلام چنانچه بتفصیل مذکور میشود منسوخ

چونوب بال بهم برسد	جهان جامه صبر برهم درید
جهان شد پراز فتنه و دلوله	فلک گشت پر شویش و غلغله
دو زبان روزگار براری زار میگفت	فرد

جیست یارب کاشی در عرصه عالم ^{نشد} فتنه ای بختند و عالمی بر هم زدند
 و فلک و دوار بسا اضطراب مضمون این سخن را بگوش جهان میرساند فرد
 ناسته روز قیامت اهل عالم را چه ^{باشد} ناویده صور فرزندان ادم را چه
 چون امام حسین دید که از یاران و هواداران کسی نماند سوز حیرت بر آل نضر
 غاکش نهاده صعب ناک بر کشید اهل بیت دانستند که ملال انحضرت بجهت
 ایشانست همه تنفیذ الکلمه گفتند ای نور دین صدر رسالت و سر دینیه ص
 شاه ولایت هیچ اندیش بخود راه نده و دایع ملال بر سینه بی کینه مننه
 که مازندگی خود را بعد از تو منخواهیم خواهش نانت که امروز در قدم تو
 سر بازیم تا فردا در میان محشر سر برافرازیم و سوخته داغ شوق محبت تویم
 ما را از شعله بلا چه بیم غرقه در بای مودت تو ایم ما را از سیل هلاک چه بیم
 اگر خانه تن بطوفان محن بران کرد و چون منزل ان سعی معائنات تو محسوس باشد
 ما چو دادیم دل دین بطوفان بلا کویا سیل غم و خانه ز بنیاد بر
 امام حسین بکریست و دعا خیر ایشان بتقدیر رسانید پس دل کسی که از قربا
 قریبه شناخته شده پیش آمد عبد الله بن مسلم عقیل بود گفت یا ابن رسول الله
 مراد است که ما کرب همت بر عرصه آخرت و سلام شما بعقیل رسانم انحضرت فرمود
 که ای پسر هنوز از داغ هجران مسلم نیاسوده ام و پیوسته در اندوه براد
 تو رسیده جهان نادیده تو بوده ام این زمان از سوز فراق خود مرانشنه

و شربت تلخ هجران بر بلای حاتم زهر آلوده مصیبت بدت بمن مده یا کوا
 مسلم تویی ترا لم مفارقت بس است مادر ت را پیش گیرد هنوز که مجال است
 سرخوشی که این قوم همه چشم برین دارند و نامرامی بسیند پروا کسی مگر
 ندارند عبدالسد گفت یا ابن بھول اسد بذات پاک معبود که جدت را بخلق
 سخن فرستاد که مرا بمیدان گذارد و از کارزار مخالفان مدبر مرا باز مداف
 تا من نیز در خدمت تو جان فدا کنم و بدرجه بدر و برادر رسم و چنانچه اول
 کسی که در وفادار تو جان فدا کرده بدر من بود خستین کسی که از او با خبر بود
 من باشم انحضرت او را در کنار گرفت و گفت ای عمک زاده و از بس عم
 چشم بنور روشن و دلم بنور خرم بود این نیز بر من حسام شد و در دنیا مصیبت
 تمام شد و بر او داع کرده دستوی داد عبدالسد هر گویا آن کرب میدان
 در او ده مبارز طلبید کاهی چون پنج تیغ زن شمشیر ابدار کار میفرمود و کاهی چون
 شهاب ناقب نیزه اشبار حمله می نمود و با انتقام بدر بنمای ابدان مبارزان را
 زیر و زبر میکرد عمر سعد رو بفرامه ابن اسد فرار کرد و گفت ای فدا من تقیم
 مراسم حرب کرده بیرون رود و دلبر و در منو جبر این ناشمی نشو شاید که بلائی
 از سر این لشکر باز کنی و خود را در میان مبارزان کوفه و شام سر فرز کنی
 قدامه با سلاح تمام بر سبی سوار شد که ازین دو میت و صف او ظاهر نشود
 چراغک عاشقان گلگون و خوشرو همان بهما تر از شید بزر خسرو

برعت بر فلک بیشی کرفتی بهوبه با قمر خوشی کرفتی
 تازان تازان بدلتوازی محمد سعد تازان در میدان برابر عبد الله سلم در آمد
 حون بکنده بنیزه بر حمله کردی روی بگریز نهادی و هر چند عبد الله بنی
 بوی ترسید حون مرکب عبد الله درین روز با اب نخورده بود از
 تا حقن فرو مانع بنیزه از دست بیکند و تیغ بر کشیده در یک گوشه
 میدان بایستاد قدامه حون دید که عبد الله بنیزه ندارد بغایت داشت
 و مرکب بر انگشت و نیزه حواله سینه بی کینه انجناب کرد عبد الله خود را
 خم داد تا نیزه بر کند شت و بخانه زین باز آمده قدامه اسب بار کرد
 و خواست که حمله دیگر آورد که عبد الله تیغ زد بر دهنش که یک نیمه کلاه
 پرا ن شد پس گریزند او را گرفت و از پشت گریخته بر گریخت سوار شد
 و اسب خود بفرام و نیزه خود از زمین در ر بوده مبارز طلبید و جز منخوا
 که ترجمه بعضی آیاتش این است نقطه
 امروز به بنیم پدر سوخته جان را پیش نه مظلوم کشم روح در دوا
 باد دولت جاوید در اعوش دارم در روضه فردوس عروسان جهان
 زان پیش که با شیر خلوت نشینم با خاک برابر کنم این جمع سکا را
 راوی گوید سلامت این قدامه حون شجاعت عبد الله بدید بگر سعد گفت
 ای سپهسالار بدانکه من حرب بسیار کرده ام و بسیار ازان کاری

دلیران کازار دین ام اما بکرت و عیسی انجوان نبدیم و نظر من دنیا بد و فرد
 سالها لعب نماید فلک چو کان قد تا چنین بسوار سوی میدان او در
 خون سپاه مخالفان ضرب و حرب مشاهیر کردند همه نرسان و هرسان شدند
 و میبکس را زهره ان نبود که دران میدان اید عبداللہ ساعنی بایستاد
 مبارزی در برابرش نیامد از لشکر میقاتش و برین لشکر حمله کرد چند
 مرد و مرکب را در ورطه هلاک انداخت از آنجمله حمیرا که از نغمه خواجه نروان
 بود بغرفاب دوزخ فکند و قطره قطره خون از شمشیرش میبکس که خود را
 بر قلع لشکر زد و فریب بیت کس را بقبل رسانید و صالح ابن نصیر را
 هم انجا کشت و از انجا روی همبسته نهاد و داد مردانگی بداد و با قدامه
 جیشی برابر افتاده شش او را هم کفایت کرد و باز خواست که بشکرگاه
 خود اید بیادگان سر راه برد گرفتند و ضلع دمشقی ناگاه از عقبش درآمد
 و بیک ضرب تیغ هر دو پای اسبش را قطع کرد عبداللہ بیک از فریب
 نوفل ابن مزاحم حمیری درآمد و طعن نیزه و کوبید عمر بن ضبع صیدادی
 بزخم نیران خلاصه خاندان عقیل را قتل کرد
 درین و در که خوشبید اسما کمال غروب کرد از او شرف برج زوال
 همای او شرفش کشاد مال و بر ازین شین غانی با سمان وصال
 و چون علم او جعفر ابن عقیل برادر زاده خود را کشته و چون غشته دایر را

بکربت دارا نام حسین دستور خوشت در وی در میدان نهاده رجز می خوانند
 که ترجمه ان ابوالمفاخر و نظاره ^{قطع} ^{رباعی}
 قره لعین غصب من و مولای حسین پاک جان دل زهر لاش نیست
 بهر عم من است این شنه و نه زاده قره لعین بنی چشم و جگر لعین
 ابن حسین ابن علی است که حیرل ابن پرورش داده او را در حلل انجمن
 هر مبارز که بمیدان ان صفه می آمد فی الحال از جان و جهان بر می آمد
 و نهال نهاد او را از بیخ بر می کند و بهر طرف ارشنه پشته می افکند
 چون ان سکان مردم خوار در مانده کارزارش شدند بیکبار در میانش افتند
 و عاقبت لعین و ضرب سفینه سکینه اش در گرداب اضطراب افتد و در
 دریای شهادت غوطه خورده که هر شرف بکف او بد بعد از و عباد
 عقیل بحرب درآمد کمر مردی بر میان بسته بر مرکبی نازمی نشسته و همسر
 چون فطره ارجاعل کرده و حربه چون شعله افش بدست گرفته فرد
 دبا دم بدان حربه مردکش بر دم کشی است میکرد دست
 عاقبت بسهم عیسی بن عروه غشی از جام سعادت شربت شهادت چشید
 و بمقد صدق رسیده چون اولاد عقیل شهید شدند نوبت بفرزندان جعفر
 طیار رسیده و پیش از نیمه محمد بن عیسی جعفر نبرد ان سرور آمده گفت که اگر
 باز بلند پرواز اوج ولایت و انجمنهای در بای جان فراق قرب و جدا

مرا دستوری ده که از روی حرب دارم و عظمی خاطر فایده جان است
 که پیش از آنکه با جبهه پاکیزه سرشت در هوای بافضای بهشت طیران کنم
 و پیاپی شهادت روی باشیانه سعادت آرام جنانچه مرغ دانا بر
 دانه وجود این چند صفیای ویرانه ادا بار و بوم سیرتان است شبانه
 و استکبار را بمنقار کارزار عرصه میدان بر بنیم نام حسین فرمود که
 داد محمد رو بمیدان نهاد و جزئی آغاز کرد که ای اهل کوفه دانا اهل شام

باشما کارزار خواهیم کرد	بر شما کارزار خواهیم کرد
و از برای آل حسین علی	جان خود را نثار خواهیم کرد
ناکم دست ظالمان کوتاه	با جرب استوار خواهیم کرد
کین خود از شما بخوانم خواست	سر دل لشکار خواهیم کرد
شکوه در پیش جعفر طیار	از شما بی شرم خواهیم کرد

حرب میکرد و روی میدان از مغز سر دلیران حرب میکرد ناخر نجا
 آشیانه قدس پرواز نمود و مرغ جوش در حوصله مرغمان سبزبان
 آرام گرفت زینب خواهر امام حسین در فراق فرزند دلبنده خود بنا لید
 او را نیل دوده خاموش کرد اما برادر محمد که عون ابن عبده بود و
 راکشته دید بی احتیاج گشت و خود را در میدان انداخته قاتل برادر را
 دید که بر شش بسته ده اول میکشید کار او را تمام کرد و نزد امام

و عذر خواهی کرد که اخیال بزرگوار از فراق برادر بجزو بودم و از حضرت
تو اجازت ناکرفته بمیدان رفتم حال اکرم فرموده مرا اجازت فرما امام حسین
ادرا پیش طلبید و دکنار گرفت و دستوری داد و چون مبعر که رفته خبر می بخوان
که ترجمه انرا ابوالمقاسم برین وجه آورده غزل

ما یم نفوت عیانها	بر خاصه از زه کمانها
و معرض غبت شهادت	بر دست نهاده نقد جانها
حون اختر تیغ زن کشیده	در دیده ابرین سنانها
از قبله ترا ز دین تازی	ما طافه نسبتیم از انها
کز خدمت تو ملول گردیم	کز بر و ز بر بشود جهانها
با بفرستیم حاش رسد	وصل تو بصل خانانها

بکینه برادر مبارز منجوت و به تیغ فولاد شایخ حیات از دخت ایشان
میگاست عاقبت از سر زندگی عاریتی برخاست و بمنزل بل احیاء
عند ربکم میرز قن فرحین را بمقدم مکرم خود بیا راست بعد از شهادت
خواهر زاد های ان امام مظلوم نوبت برادر زادگان مهموم و محموم رسید
اول عبد الله ابن امام حسن جوانی بود چون ماه ناکاسته و سر و ارسته
پیش عم عزیز خود امد گفت اخی خلاصه خاندان رسالت و امامت و انقیاد
و دومان ولایت و کرامت مراد است که ده که طاقت فراق خویشان ندارم

د بار مهاجرت ایشانرا تحمل نمی ارم امام حسین فرمود که اوه ترا چگونه اجازت
 دهم که مرا یادگار برادر و نزد من با جان شیرین برابری عبدالمطلب را در
 سوکت داد و اجازت طلبید و چون اجازت یافت روی بمیدان نهاد
 میکفت و ابیات ابوالمفاخر در ترجمه او این است منسوخ

خواجهر بر دو جهان مجتبت	جد و یکرولی ذوالنسن است
بدرم مخرم و محشم است	نورینانی زهر آسوی است
دین کرانمایه شهنشاه حسین	هادی مسلک حق عم من است
نائب النسن است اندرون	اکله امروز امام زمین است
طائر قدس که عم بدرم	شهره طبایر مصرع بدن است
نوحه مرغی در فراخ جیان	روشن برورش اندر چغت
جصل عمر شمایل نفاق	طاعت و سپرد اهر من است
زود رفتن بسفر کار است	جان رل و زین کار من است

راوی گوید که چون عبیدمیدان آمد توقف نکرده از گرده راه روی بقبل
 لشکر عمر سعد نهاد و تا نزدیک بر عمر سعد رسید از بیم تیغ شاهزاده غمان
 تافت و در میان سواران کرخت عبدالمطلبیدان بازگشته زمانی براسود
 آنکه مبارز طلبید چون عمرو دبد که عبید روی بر صدمیدان نهاد و باز پیش
 لشکر او مردم را جرسته حریف میکرد و دوده زو مرکب و غلام میداد و بجز

بن عمر و شامی پیش آمد و گفت ای پسر سعد دعوی پسر اساک را کنی
 و دعوی سرکار مینمای اینک که بختمی از بن جوان هاشمی عمر سعد بخون دگفت
 ای حبیب جان عزیز است و عمر بعضی اگر نکند بختمی از دست او جان نبرد می
 و عمر عزیز را وداع کردی اگر خواهی که راستی سخن مرا بدانی اینک بن جوان
 در بدانت چشمم بر راه مبارز دارد برو و دست برد بوی نمای پوشش
 سر و تاج از دعوی اینک بختمی بناموس نکلی بر اینک بختمی
 جوانی رسی بر تو کین آورد ز تندی که بر حسین آورد
 چنانست دهدانش تیغ نرسد که بامرک خواهی از ویا کیز
 بجای از سخن عمر و منفعل شده انش غضب او مشتعل گشته بابا نصمد سوار که
 ملازم خاصه او بودند روی بعبید آورد و از صف سپاه امام حسین محمد بن
 انس و اسد بن ابی وجانه و قیس و ز غلام انحضرت بدر کار شایسته را زد
 آمدند و قیس و ز خود را در پیش افکند بر آب بکشد روی از غایت غضب
 بر فیر و ز حمله کرده فیر و ز با او در آمد عبید اسد بن امام حسن بن غلام خود بر
 و بنسده در بوده روی بدان سواران نهاد و اسد و محمد و غفیر و حمله کرد
 فیر و ز چون دید که شامه را ده بیامد او بنسده انجیر بر گشته با ایشان مشتعل
 و بیک محمدان بابا نصمد مرد را برداشته میرانند تا بقلب سپاه لشکر گاه
 رسانیدند شیت ربعی بابا نصمد سوار از صف لشکر بجنبید و با یک هیبت

بر بحیر میزد که شرم نداری که باین همه مردان کاری از پیش چهارپن رود کردا
 پس او بشکرا و باز کرد ایند و خود نیز با پانصد سوار حمله کرد و کردا کردان هجا
 تن فرو گرفت بعدا سدر روی شیت او را و محمد و اسد با وی بودند اما فیروز
 دیگر باره روی بحیر او را بر دهمه کرد و لشکرا را زیر و زبر کرد ایند و از آنجا
 منقولست که من در آن روز حرب فیروز را فرج کردم سو کند بخارا
 که اگر یک شربت آب با فنی همیشکرا کفایت بودی و می شرم صد
 بیت کس را بنیزه و میت کس را بشمشیر هلاک کرد را وی گوید که فیروز
 از سپاه حرب کوفه شده بود بر گشت تا بخدمت امام حسین رود عثمان
 موصی از قفای او درآمد و بحیر نیزه بر کردا و زد که از اسب بر افتاد
 و اسب رم کرده روی در صحرا نهاد ولی خون فیروز پیاده ماند نیزه
 میفکند و سپهر در سر کشیده تیغ از نیام بر او را بان مدبران نکشت
 اما اسد این ابود جانده خون فیروز را پیاده دید بانگ بر مرکب زده
 حمله کرد و از حلقه که کرد فیروز زده بودند هم کس را بغفل رسانید و
 باقی آن جماعه در میزدند و اسد نزد یک فیروزه آمده گفت ای پاد
 جمد کن و بر اسب من نشین فیروز خواست که سوار شود از چهار سوی
 ایشان مردم درآمدند و بنیاد حرب کردند اسد فیروز را بکذاشت و پیش
 ایشان باز شد و دست بحیر کشاد و در انشای محارب مرد از دست

اسد در اند و نیزه بر پهلوی او زد که نیزه از دست اسد افتاد و دست
 که تیغ برکشید و شش کا زکود و از رقی بنی هاشم در آمد و بیک ضرب تیغ کار
 اسد تمام کرد اما بعد اسد امام حسن با شمشیر بی در او بخت و در انجمنی سبزه
 شزه زخم بروی زده بودند چندان بکوشید که آن قوم از کرد او گردان
 شدند و چون دید که لشکر کرد فیروز و اسد را فرو گرفته اند بجا نشینان
 رفت و در محلی رسید که اسد شمشیر شده بود و عصبه از اندوه وی در
 و قاتلش را بیک ضرب نیزه هلاک کرد و بجز را مجروح کرد و انید لشکر از وی در
 و او پیش از فیروز را دید افتاده دست دراز کرده او را از زمین در برد
 و پیش زین اسب خود گرفت و روان شد اسب اسد که قدمی چند
 فرو ماند و فروان از صد جوبه تیر بروی انداختند و اسب کرسنه و نشسته
 و بسیار بهر جانب دوید و دو تن که بر سوار شوند طاقت نیاورد
 و بایستاد عبد الله پیاده شد و فیروز را نیز از اسب پر و گرفت و شمشیر
 علی حون و بر پایا ده دید مرکب یافت و اسبی بیاد و تا بعد از سوار شد
 و بارزوی مسیر و زرا گرفته بدست عون داد و عون خواست که براه داید
 فیروز بیفتاد و بجای نرسید نموده بگریه در آمد و گوی که یار من در اینجاست
 از غم و حسرت باران و فادار دریغ ترک احباب گرفتند بیکبار در دریغ
 بالمشنه بیکبار رفتند افسوس ما بماندیم بعد محنت و نینار دریغ

بار دیگر شانه زاده مومن عبدالعزیز حسن دست توکل جبرئیل لمنین حبیبی الله
 استوار کرده بای تقین در رکاب و ما توفیقی الا بالله اوده دل از دنیا
 و مایهها برداشت و عنان اختیار قبضه ارادت افرویدگار گذاشت فرو
 روان کرد خشن عنان تاب را بر آنکجست خون نش آن آبر را
 و روی بشکر مخالف اوده مبارز طلبید محکس را داعیه حرب او نشد
 و هر چند عمر و سعد مبالغه کرد کسی سخن او نشنید عمر و غضب بشکر خود را
 دشنام میداد یوسف ابن الاحجار اسب فرمایش را ند و گفت که ای ابن
 منشور ملک ری تو گرفته و علم سپهسالاری تو برافراشته چرا خود پیش
 نمیروی و ما را انگویش مسکنی عمر سعد جواب داد که مرا امیر جبرئیل امر فرموده که خود
 جنگ کن بلکه این لشکر را فرمان من کرده تا ایشان را بحرب و شتم پس ترا
 فرمان من میباید برد نه مرا فرمان تو برو و با این جوان حرب کن و اگر نه
 خود از تو سبش سپر زیاد شکایت خواهم کرد یوسف تبرید و مرکب را
 بر آنکجست و بمصاف عبداللہ و از کردار دینیزه حواله سینه او نمود
 شانه زاده طعن او را رد کرد و نیزه بر حلقوم او زد که سنان از تنها شکا
 شد و این شتقی از مرکب افتاد و جان بداد و پسرش خلاق ابن یوسف
 چون حال پدرش را بین نمود روی بمصاف عبداللہ اوده را با بهیوه
 کشاد و رسم ادب را بیک طرف نهاده بخان نامزد اسکفت عبداللہ را

طافت نرسید و نیزه حواله طارق کرد طارق بسبکستی تیغ برانداخت
عبد الله را بدو نیم کرد و خواست که همان تیغ را بر عیسی زند که عبد الله بر عیسی
زد و در هم شکست و تیغ از دستش میفتاد عبد الله بهر دو دست کمر بست
و از خانه زمین چنان بر زمینش زد که استخوانهای او نرم شد و این طارق
عمی بود نامش در رکاب سبیل از کشتن پسر عم غبار غم و الم بر داشت
بمیدان آمد و محش لب یافت عبد الله را تحمل نماند تیغ محرف برود که بدو نیم
افتاد و شاهزاده از مرکب خود بر مرکب او سوار گشت و مبارز طلبید و لشکر با
از ضرب تیغ او ترسان و پراسان شده سر در پیش انداختند و چون دیگر
به یکس در میدان نمی آمد عبد الله دیگر شده خواست که خود را بر سبیل
و شمشیر زند تا گاه نیزه قوی دید که در آن صحرا افتاده فی الحال در برود کرد
سر بر دایند و روی به پیمانه لشکر نهاد و صف ایشانرا از جای برگرداند و دژ
کس بر زمین افکند و باز کشته پیش امام حسین آمده گفت با عم العطش
العطش انحضرت فرمود که ای روشنایی دیده پرغم حالی جد و پدرت را
اب خواهند داد عبد الله بدین بشارت خوشحال گشته روی به میدان نهاد
و قریب پنجاه مرد بر وجهه کرده به تیغ و نیزه و ناوک و زوین و خنجر و تهم
تا از کار فرود ماند و خواست که میکطرف بیرون رود و با نکرند عباس علی که
علی را لشکر بود علم را بدست علی اکبر داد و با برادرش عون علی بدو عیسی

اور از میان لشکر برون آوده عبداً سز خیم بسیار نشت است
 ناگاه فیما بین ابن نمیر از عقب و در آمد و ضربی در میان دو کتف او زد
 چنانکه از مرکب در افتاد و در آن افتادن قدم در عالم قدس نهاد و عبا
 بارس نگرست و آن حال مشایع نمود در ناخست و بیک ضرب فیما نرا ده
 قدم دور انداخت بستر حمزه ابن فیما خواست که نیره بر عبا کس زند
 عون علی پشه سنی کرده به تیغ تیز دست و نیزه اش اینداخت و عبا
 به تیغ دیگر کار او تمام ساخت عبداً سز را بر داشتند و پیش خمیه امام حسین
 آوردند و محذرات اهل بیت را دل بجوانی و جمال او می سوخت و ما ک
 باه کرم شعله انش سینه سوز می افروخت

از باغ ناز رفن سرو چی چنین دینغ کبخی جهان نهفته زیر زین دینغ
 افسوس از آن نهال گلشن کامرانی که در اول بهار جوانی بخزان اجل میزد
 شد و درینغ از آن چشمه زنده گانی که محبوب صرصر اجل ناکما حو نفس مهرب
 از باد می افسرده گشت

در داکه دل از حادثه غمناک افتاد در دین سنیل اشک خاشاک افتاد
 نو باد و باغ عمر از شاخ امید بی انکه رسیده بود بر خاک افتاد
 راوی گوید که چون قائم ابن الحسن چهره برادر خود را که کل بوستان ناز
 بخار آن حادثه جان کداز خراشیده دیده آه از نهاد او بر آمد و پیش علم

عم بزرگوار خود آمد که این کربان دل از آتش حسرت بریان و گفت ای شایسته زاده جهان
 مرا قوت مفارقت اقربا نماند و زمانه ز سریر یحیییم برخاک اندوه صیبت نشاند
 دستوری ده تا کینه برادر با وجود و سوال اهل ضلال را به تیغ زبان و زبان سنان
 جواب گویم امام حسین فرمود که ای جان عم تو مرا از برادر یاد کاری و درین صحرا
 ایمن دل چکار من تویی ترا چگونه اجازت دهم و دایه فراق تو بر سینه بر عجم
 مادر فاسم نیز از ضمیمه بیرون آمده دست در دامن منم زده فریاد بر کشید و نامه در گرفت
 ای بدم گزیده جالطف کن از نظر مرو مرهم سینه چون تویی مردم دیدم تو بشو
 القصه فاسم اجازت نیافت و برادران امام حسین حرب میکردند فاسم کعبه دایره
 سر برانداخته نگاه بخاطرش رسید که پرشش تعویذ بر بازوی او بسته بود
 و فرمود که بهر محلی که اندوه بسیار و ملال بی شمار بر تو غلبه کند این تعویذ را با
 کن و برخوان و بدانچه در آنجا نوشته بدان کار کن فاسم با خود گفت که تا
 من بوده ام مرا چنین حالی بقفاده و بدینسان ملالی دست نداده و با تعویذ
 بر خوانم و ضمون از ابدانم سرانرا باز کرده دید که امام حسن بخط مبارک خود نوشته
 که ای فاسم وصیت میکنم ترا که چون برادر دم و دمکت حسین را بینی که در کربلاست
 نشامیان و غاد که وفایان بی وفا گشته ز نهار که سر خود را در قدم وی
 اندازی و جان خود را روان برای وی در بازی هر چند ترا از مصائب نعمت
 نماید و باز دارد تو در الحاح و ابرام فرایی که جان فدای حسین کردن مفتاح

باشند و وسیله ادراک اقبال و سعادت است
 کدام کشته عشق و لب رو بخت که جان کشته بخوش غریب جز نیست
 قاسم این صیغنامه فرو خواند و از شادی ناله است که چگونه از جای
 بر حسب و بخت شاهزاده آمده ان نوشته را بدست وی داد و چون
 شاه شهیدان ان مکتوب را بدیداه سوزناک از جگر بر کشید و زار زار بنالید
 و گفت ای جان عم ابن و صیبت پدرست نسبت تو میخواهی که بدین صیبت
 کار کنی گفت اگر و مرا هم در باره تو و صیبتی دیگر فرموده من نیز داعیه دارم که
 که انرا بجا آورم بیا تا ساعی ما بدین خیمه در آیم و بدان و صیبت قیام نمایم
 پس دست قاسم گرفته خیمه در آمدند و برادران خود و عیون علی و عباس علی را
 طلبیدند و مادر قاسم را گرفت که جامه ها نو در قاسم پوشان و خواهر خود را
 گفت که عتبه برادرم حسن را بیار فی الحال بیا و در پیش من بنهاد و عتبه
 بکشاد و در اعانه امام حسن و یک جامه تمیزی خود را در بر قاسم پوشانید و عتبه
 زیبا بدست خود بر سرست و دست دختر که نامزد قاسم بود بگرفت گفت
 ای قاسم این امانت پدرست که وصیت کرده تا امر و زبیرت من بود کن
 بستان پس دختر ابد و عقد کرده و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون
 آمد قاسم از یکجانب دست خود کس گرفته در وی می نگرست و سر در پیش
 می افکند که ناگاه از لشکر عمر سعد اواز برآمد که هیچ مبارز دیگر مانده است قاسم

دست عروس را کرده خواست که بمیدان اید عروس منش بگرفت
 ای قاسم چه حال داری و غمیت کجا میکنی ^{فرد}
 بگو کز بر من کجا میسر و مرا میگذاری کجا میسر و
 قاسم گفت ای نور دین غم میدان دارم و مهت بر دفع دشمنان میگویم
 و اینم بگذار عروسی و دامادی بقیامت افتاد ^{منش و}
 غباری بر دمید از راه بیدار ^{شب} خون کرد بر سرین نمشاد
 بر ادا بری از دریای اندوه ^{فرد} بار بیدایی کوه تا کوه
 ز روی دشت با دشت برخت ^{هو} اگر دید با خاک زمین است
 رسید از عالم معنی صد ^{صدایی} فی ندای آستان
 که آسفت از میانه وانی سینه ^{عروس} سازا بدامادی چنین ده
 عروس گفت میفرمایی که عروسی بقیامت افتاد فردا میقیامت ترا
 کجا جویم و بچه نشان ترا بشناسم گفت مرا نزدیک پدر و جد طلب و برین
 آسین درین بستان پس دست فراز کرد و سر آسین بر زید عزرا ^{باید}
 قاسم این چه ظلم و بیداد است ^{وین} چه آسین و رسم داماد است
 اما چون امام حسین دید که بمصاف میرود گفت ای جان عم بیای خود بگو
 میروی بدینگونه نتوان رفت دست فراز کرد و گریانش بدر بد و بد و بد
 دستارش بد و جانب روشش فرو گذاشت و لبانش شکل کفن در پیوست

و تیغ خود بدست دی داده بمیدانش فرستاد قائم روی بمهر کنهها
 آغاز حرب کرده جزئی میخواند که ترجمه بعضی اشیا ابوالمفاخر اوزرغل
 دل خریدار جاه خواهم کرد جان شکر بر شاه خواهم کرد
 با ساس و لباس دانا غم و زنجیر را خواهم کرد
 بسم کرب و سهر نیست ماه و ماهی تنباه خواهم کرد
 آب هندی و باد تازی را بشهادت کواه خواهم کرد
 بلبل آیین تنغمهای خرب بانگ یاسید را خواهم کرد
 کبریا را کفیل خواهم ساخت مصطفی را کواه خواهم کرد
 بابتول علی شکایت قوم در سیریم آله خواهم کرد
 طریقه میکرد و جولان مینمود و مبارز طلب نمود تا بسپار را سر از تن برید
 و از بسپار که دلیران را جان از تن برید و کویک بکس اینک میدان او نکرد
 پس در برابر قلب لشکر عمر سعاده آواز داد که ای جفا کار یوفا و
 نبره روز کار دور از صفای بی یاران و هوا داران امام حسین را شهید کرد
 و از خویشان و اقربای دی و مار بر آورد اندک جمعی پریشان حال مانده اند
 وقت آن نیامد که از ما دست باز دارد و با این مدبران روی بکوفه آری ما را
 باین تشنگی و بی برکی بگذاری و از آنچه کردی پشیمان گردی فرد
 در کعبه حرم تیغ برکش ز نهار . و از آنچه بردل ما کرده پشیمان باش

عمر سعد جواب داد که شمار وقت نیامده که از منرا فرامانی در گذرید و
 بعاقبت خود فرو نگرید و در سلامت بر خود بکشاید و بیعت نیز بدین
 پسر زیاد در آید فاسم برود و برای وی نفرین کرد و گفت ای شفی
 دین را بد نیافرودخته و متاع امانت را با شش خیانت سوخته و بدین
 عجوزه غدار فریفته گشته و قبایله خوشتکاری او را بدست غور نشسته
 و ندانسته که بقصد او هر کس که در اید روزی پیش نیاید فرد
 جمیده است عروس جهان و لی خورشید که این مخدره با عقد کس نمی پاید
 ای عمر و امرو ز اسب خود را آبداده گفت آری آب داده اند که بروسته
 ام فاسم فرمود و یلالت ابن سعد و امی بر نوای پسر سعد دعوی
 مسلمانی میکنند اسب را سیراب میداری و شمسواران امانت را نشسته
 میکنند ای عورات و اطفال اهلیت را از نشنکه جان طلب انده تو اب
 ایشان را باز میگیری و بنده اذکر که الله فی اهل بیته نمی پذیرد
 اخرا از نشنکه قیامت بر نیندیشی و از نر مندکی در شش سانی کوثر
 یار کن انش درل عمر سعد افتاد و ازب خشمه پیش بکشد و چون از
 خاکسار نقد دین بر باد داده بود این سخن را هیچ جواب نداد اما رو
 به سپاه خود کرده گفت این سوار را می شناسید فاسم این حسن است
 که در روز زم اگر شمشیر اس فعل زمر و فام بنید از العسل خوبان طار بند آ

بیوسه کاری آن میل کند و اگر ناب سچ کمند بنظر او در اید از اصفه صفت
 ماهرخان خطی انگاشته بدستبازی آن غیبت نماید شما بجان بجان
 بهمن برون مروید و تدبیر او کنید که او را در میان گیرید لشکر مخالفان
 نرسان و لرزان غم آن کردند و روی بفاسم کردند و فاسم از انحال بی
 و چون دید که مبارز پیش او بیرون نمی آید روی تخمیه عروس نهاد و چون
 بدرخمیه رسید او از دخترانش شنید که بر مفارقت او نمی آید فاسم نیز بسا
 ارزوی ملاقات و داشت کلمه بدین مضمون ادا کرد خود
 برون آنرا بجانا که بسیار از اوام و دواعی غمزدکیت و بدار از روزام
 غمخس که آوازه فاسم شنید از خمیه برون آمد و گفت خود
 خوش آمدی ز کجا میرسی بیانشین بیان که میدهعت برود دیده جانین
 فاسم از مرکب فرود آمده نزدیک وی رفت و گفت ای دختر عم دانی نیست دل
 پر غم جانی نشستن و مجال سخن در پستون نیست که سپاه خصم خمر کی مینمایند
 بخوابم که بصلت تنیع آید از آتش جرات ایشان از فروتنانم حفا که
 باختیار از تو مفارقت نمی نمایم خود
 ز بدار توام دور ضرورت می شود نخواهد هیچ موجود که جان ازین جدا باشد
 پس فاسم او را وداع کرده فرمود که مراجعت میدان حرب بسنام
 و از زبان عروس این نکته بگوش داماد رسید رباعی

بازم زویده ای کل خندان چه کرد / چاکم چو کل کند و بدامان چه کرد
 سرودی و جای هر و خیز جویبارت / از جویبارین کربان چه کرد
 اما چون فاسم میدان مبار طلبید و بچکس اجابت نکرد شعله آتش فتن
 زبان زده چهار بار خود را بر مینم و سیر و لشکر زده بسی لبر از انجاک
 یکسان کرد و هر بار که از ناخشن فایع میشد و بعد که می آمد و مرد و بخوا
 درین نوبت که فاسم طلب از نمود عمر سعد از زرق سعد را بخواند و او
 بهمسال بعضی از لشکر شام بود پس گفت ای از زرق هر سال ده پنا
 از نبرد می ستانی و طغنه شجاعت بکوش دلاوران عراق و شام میرستا
 جوار برون نروی و کار این جوان را فیصل ندهی از زرق گفت ای عمر سعد
 این سخن از تو غریب و عجیب است مرا که دلاور شام و عراقم و با نر اسوا
 برابر گرفته باشند بحرب کودکی میفرستی و میخواهی که نام و ناموس ما
 در هم شکنی مرا تنگ آید با وی محاربه کردن عمر سعد گفت ای پسر زنا
 لال ما دین چسب مجنبی است و نهیره حضرت مصطفی است و فرزند علی است
 بخدا که اگر ضرورت نشکست بنودی او را عار آمدی با سخن گفتن برو بهانه
 مبار تا ترا بنده محترم کردند و پیش پسر زنا و مجنشم کردی از زرق گفت اگر
 اعضای مرا بمقرض ذره ذره کنند من بحرب او نروم اما چون تو میالغ
 میکنی مرا چهار پسر است همه شجاع و دلیری را فرستم تا سر او را از میدان

بیاورد و دل ترا ازین اندیشه فارغ سازد پس پسر هنر را بخواند و اگر کتب
 فرود آمده او را سوار کرد و شمشیر خود در میانش بست پسر از برق آتشش بدید
 با سلاح تمام روی لبیدان نهاده قائم حمله کرد و او را بدان لشکوه دارا نشسته
 دیده بمقدار دزد نهید بشید و بانگ بروی زد و مرکب بجانب او دارند
 و نیزه حواله سپید او کرد سپهر فولادی شمشیر روی او را نیزه قائم
 بر سر آمده سنانش لشکرت قائم نیزه را بپایکند و تیغ بر کشیده بوی داد
 او نیز نیزه مینداخت و تیغ از نیام بر آورده حمله بر قائم کرد و قائم شمشیرش
 آورده تیغ بر پسر از برق زد و سپهر را دوشیم کرد و پشت دست قائم
 مجموع شد امام محمد انس در لشکرگاه امام حسین بود چون دید که قائم سپهر
 ندارد فی الحال سپهر فراخ دامن بوی رسانید و دید که قائم را بر پشت دست
 زخمی رسیده قدری از عمامه درین برانجامی بند و محمد انس ملول شد
 بلشکرگاه باز کردید قائم سپهر در دست گرفته اینک مژدگی کرد و سپهر از برق
 دیگر باره تیغ بر آورد تا بر قائم زند اسبش سپهر را زد و بر زمین انداخت و پیش
 برهنه شد و بر سر او موی دراز بود قائم از پشت مرکب موی او را بست
 پیچیده و از روی زمین در بر بوده کرد و میدان بگردانید پس از دست شکسته
 مرکب و دوانید چنانچه همه اعضایش در شکست پس تیغ او را که پس
 کرانمایه نمیمی بود برداشت و نیزه او را در بر و با بستاد و مبارزید

ارزق خون دید که سپرد بدان خواری و زاری گشته شد بگرشت
 خون دید که پدر میکرد اجازت خواسته بمیدان رفت و کرد قاسم که نیت
 گرفت و گفت ای برجم بگشتی جوانی را که در همه ولایت شام نظیر نداشت
 قاسم گفت یا عدو الله هم اکنون ترا برادرت رسانم و در آمد و نیت
 بر پهلوی وی که از دیگر جانب بیرون رفت پس دیگر باره مبارز طلبید
 برادر سبوم که دید جامه بدرید و خاک بر سر کرده نزد پدر آمد و دستوی
 طلبید پدر او را بغایت دوست میداشت او را اجازت نداد و گفت
 پدر انصاف ناکرده بانگ بر مرکب زده نفرین کنان در برابر قائم آمد
 خون قاسم سخنان میبوده او استماع کرد نیزه بر پشتش زد که از شکمش بیرون
 رفت ارزق دید که دیگر پشتش گشته شد از اسب فرود آمد و خاک بر سر
 میکرد و میکشید و سلاح بر خود راست میکرد بغرمت انکه بحرب قائم آمد
 بر همارم دید که پدر بدان حال است از هیچ نرسید و بانگ بر مرکب زد
 و در برابر قائم آمده آغاز دشنام کرد قاسم جواب او انصاف ناکرده
 آهنگ حرب فرمود پس ارزق نیزه حواله قاسم کرد شاهزاده نیتی که در
 دست داشت و بدو فادری بود و بدو دست راست او را با نیزه قلم کرد
 و آن مدبر برگشته روی بنزیمت نهاد و خون از او میرفت و خون نیک
 لشکر خود رسید بقیناد و جان بداد اما ارزق خون چهار سپهر را گشته دید

جهان روشن بر پیش تار یک کشت از غایت اسلح بر خود راست کرده
 بر مرکب نازی سوار شد چون برق جهنده و از اسب کرم روی باش
 ر ضیع اللبان و از تبر کامی محوش خرامی بابا و نر کیل عیان بگو قطع
 ز نعل او همه زمین گرفته هلال ز کوش او همه روی هوا گرفته سنان
 نه در مقابل او سستی ز باد رکاب نه در طبعیت او نفرتی ز باد عیان
 و اینک میدان کرده در مقابل قاسم بایستاد و گفت ای سگین! ای پنهان
 چهار سیر انکبوتی که در تمام عراق و شام ایشانرا مثل و مانند نبودی قاسم
 فرمود که چه علم ایشان خوری که هم اکنون ترادران زمین که منکر لکه ایشان
 کرده اند برسانم اما همین دید که از زق در برابر قاسم ایستاده بروی سیر
 چون ان مدبر در مبارزت شهرت تمام داشت پس آنحضرت دست بر عا
 برداشته نصرت قاسم از درگاه عالم پناه در خواست و مردم از دور نزدیک
 نظاره ان میکردند از زق نیزه بر قاسم حواله کرد قاسم حواله او را قبول
 کرده در صدد زد آمد هر چه اوجی است این میکشاد تا دوازده طعن در میان ایشان
 رد و بدل شد از زق و غضب نیزه بر شکم مرکب قاسم زد و اسب باسی
 در افتاد اما حمید بن انس گفت در باب جگر کوشه بر ادم را و این اسب بر دوش
 محمد بن جنیبت آنحضرت را نیزه یک قاسم آورده سوار گردید بر از زق حمله کرد
 از زق پیش حمله قاسم باز شد و طعن نیزه دیگر میان هر دو رد و بدل شد

عاقبت فاسم تیغ چون برون سوزان از نیام بر او زد و چون رعد خردش
 طغنه لغوه بر کشید و گفت بیاتما بهیمیم که در چه کار و از نه نامی مرد چه داری
 بیاتما نزد دلیران کنم درین روز که حشر بران کنم
 بهیمیم که تا بندی کراست و اینجا فریوز مندی کراست

حون از زق در گرفت و تیغ در دست فاسم دید گفت من این تیغ نه
 دنیا خریدم ام و نه از دنیا رد یک شش براب داده ام حالا بدست تو چو
 افتاده فاسم فرمود که این یاد کار بستر میجویم که ترا شربت این تیغ
 بچشانم و بهر زندانت برسانم ای از زق روا باشد که نوم و سپاهی
 و بچک سوار میشوی و تنک اسب را بلا خطه میکنی تا بدین زودی سست
 و نزدیک است که زین ارشش بر کرد و از زق پشت خم کرد که تنک اسب
 نگاه کند که فاسم به تنک وی در آمد و ضربی زد و ش که حون خیار
 دو نیم شد غریب از لشکر شام بر آمد فی الحال فاسم از مرکب خود حسته
 مرکب او سوار شد و جنیت امام حسین را بشکر گاه خود او زد و حون نزد
 امام حسین رسید پیاده شد و رکاب سعادت انسایم عایجن خود را
 بوسه داد و گفت العطش العطش حفا که اگر یک شربت اییم دما
 ازین لشکر بر ام آنحضرت فرمود که ای نور وین غم نزدیک رسید که از دست
 جدت شربت کوثر نوش کنی و این غمها و المها فراموش کنی برو که مادر

بفراق تو میکريد و ميزارد و همه اوقات بآه و ناله ميگذارد و انشالله
 دایع عنا بر دل این نامراد نهاده و دست شوق خواره تابانت ابواب
 حرمان بر روی این دردمند گشاده فرد
 خرابیهات اندر جانش از دست فراق دلش پیوسته میشود و در اشتیاق تو
 قاسم روی بخیمه مادرش او در خون نزدیک رسیده و از مادرش شنیده که
 می گفت ایغریز احمند وای ایام دل در دواخر کجایی و چرا دیدار عزیزت بنمایانی
 رفی از دیده من بسیرایم بی تو فرد
 عروس نیز می لبید و بزاری زار میگفت
 برفت انما و مارا و دل از دست تو غم میخورد و با جان شیرین به نفس مانده
 حوآن قاسم این صد ابا شنید خردشید مادر عروس از خیمه برودن و دیدن و
 دست و پای قاسم افتادند ایشانرا دل میداد و بصبر و تحمل اشارت می نمود و
 ایغریزان امر و زور است که نسیم بهجت و سرور بر باض قلوب و صد در می
 و نسیم فرح و مسرت بشام ارواح ارباب مهر و محبت میدید چنین که چمن زندگانی
 شمار انصارت نماند گلشن کامرانی من هم بر بطراوت کشته ست و چنانکه
 طاقت تنهایی نیست از من هم قوت شکسبایی بیگانه کشته ست اما این روز
 ضروری و اضطرار است و این مخافت از روی بی اختیاری اب و کل را
 روی بمیدانست و جان و دل را توجه بجانب جانان فرد

با غنیمت دول اداره در کوبت بماند جان نماند از جروتن در حسرت رو بماند
 حواری قاسم غم رخن نمود و مضمون این کلام حکم سوز و فحوا ای این سخن محنت
 اندوز زبان وی جاری شد
 دیده از بهر تو خونبار شد ای چشم چرم مردم کس شوازد دیده خونبار جدا
 اما قاسم بمیدان آمده چشمش بر غلام ابن زیا و افتاد که بر کمر سعد باز داشتند
 عنان بدلتصوب موقوف گردانیده و مهمت بزکون ساری ان علم مضر و
 ساخته و یکبار رو بقلب سپاه نهاده چشم از علم بر نه داشت و میخواست
 که خود را بعلم رساند و علم را از پای در آورد که پیاد با سر راه بروی گفتند
 و همین که بحرب پیاد با مشغول شد سواران از کرد او درآمدند و نیزه و نیزه
 و شمشیر حواله وی کردند و قاسم در دریا بحرب غوطه خورده و قریب سی پیاده
 و پنجاه سوار را میبکند و صف سواران را درین خواست که بیرون بیاورند
 نیزه باران کردند اسب از پای و افتاد و شبت ابن سعد نیزه بر سینه
 قاسم زد که سنان از پشت مبارکش بیرون آمد و قاسم دران حرب شبت
 زخم خورده بود و خون بسیار از زوفته از اسب فروشت و گفت یا عطاء
 ادرکنی او را و بجوش امام حسین رسیده مرکب در ناخت و صف
 پیاد با سواران را بر هم زده قاسم را بدید در میان خاک و خون غرق شده
 و شبت بر سر او ایستاد و میخواهد که سر مبارکش را از تن جدا کند امام حسین

ضربی بر میان اوزد که دو نیم شد انگاه قاسم را در روده نجبه در آورد
 و هنوز زقی در زن وی باقی مانع بود آنحضرت سرش در کن گرفت و
 بوسه بر روی مبارکش میداد و عروس نجابت تارده میساید و میزاید
 و قاسم چشم باز کرده در ایشان منکرات که بسمه فرمود و نجابت از او
 تسلیم نمود و خردش از بارگاه امام حسین برآمد مخدرات اہلبیت طهارت
 بناله در آمدند و مادر قاسم میگفت ای مظلوم مادر دینغ از ماه خسارت
 که بر شهرت سباز شک افتاب عالمناپ بود پیش از آنکه عرصه جهان را
 بشعشعہ ظهور روشن سازد بمحاق فراق گرفتار شد و افسوس از چشمه
 حیات فائض البرکات که منبع شحات جود و جلال بود قبل از آنکه
 منعطشان بودای شوق را سیراب گرداند نجاشی هلاک مگردند فرد
 در بنگا که بزم رده شد تا کنان کل باغ دولت بر دوزجانی
 اینقام دین باز کن و دختر عمت را بهین ایقام حشرت نودا داد دولت بماند فرد
 با حشرت ازین جهنم فانی رفتی ناخورده بری ز کامرانی رفتی
 دختر امام بیست و پنجوی میباید بر سر در و خود بکشید و زبانش میکفیت قطعه
 بد لانی که بارشان بکشد سرخی رو بخون بار کنند
 نو عروس شوی کشته دلی سر و پا بچین نکا کنند
 راوی گوید که بعد از شهادت قاسم بو بکر علی پیش امام حسین آمد و گفت ای پادشاه

مراد ستودی ده ناکینه خوششان ازین بدکیشان باز جویم آنحضرت فرمود
 که آه شما یکیک میروید مرا که میکند از بد ابو بکر گفت ای برادر مدتی است
 که میخواهم که تحفه پیش تو آرم نمیدانستم که چه تحفه لائق آنحضرت تواند
 بود امروز میگویم که هیچ هدیه لائق تر از جانبیت میخواهم که این تحفه منار قدم
 ملازمان کنم

امروز که بار من مرا مهمانست بخشیدن جان دل مرا بهاست
 دل اخطری نیست سخن در جانت جان افشایم که روز جان افشاست
 پس نشانزاده شرف اجازت از زانی فرمود و ابو بکر میدان آمد و طرید و
 جولان نمود و بچوکان مبارزت کوی سرهای مبارزان بران می نمود
 و رجزی که ترجمه بعضی ابیانش این است می خواند غزل
 شاه برادر من است اختر آسمان منور و هنر زمان قبله و فد و دین
 لاله روضه صفا کلین باغ صفا چشم و چراغ مصطفی میر و امام حسین
 کوهر کان اجتناب مهر و سپهر قنار طره نشان طاووس چهره گشایا وین
 من نه برادر و نیم خادم و جاکردیم پیش دو دیده شما خاکیانیزه دین
 در گذر مخالفت قاعده اصل کمان بر فلک مقاومت مشنری چل کسین
 تحفه جان و دل کف آمده ام بدین دیده و رخ برستان تیغ و کفن و دین
 احم حسین او را بدعا یاد میکرد و مینواخت و مرکب تازی نژاد را که در دست

برابر و با وسعت بروی و در نیز روی بیک سبک پاهمت مانده کردی فرد
 بکرمی چو لاش بزمی جواب کرد و بر کرد از اهلوان درشتا
 بهر طرف که تاخت و رایت شجاعت بدست جردت برمی افراخت و مصمم
 میدان را از نامردان تنه می ساخت تا وقتیکه نقد حیات را بر نیز بار
 شهادت در باخت راوی گوید که ابو بکر را مبت و یکم زخم رسیده بود
 و آخر زخم نیزه قداده موصی و گفته اند که زخم نیزه عبد الله بن عقبه غنوی
 رخت ازین منزل فانی بر لب و بطرف خانه باقی نشست بعد از و عمر
 دستوری خواست و بحرب درآمد و بقوت مبارزت از سردان معاکر
 بر سر آمد و در غر امناقب اهل بیت با کس نصاحت می یافت
 و در جزئی مشتمل برین مضمون بزبان نیاز میگفت
 ما عاقبت نثار ره در کرده ایم جانرا بمن بزد عدم فرد کرده ایم
 زین بحر اکنون جو کسی انجوش نخورد دل را زاب خود جهنم کرده ایم
 پس از محاربه بسیار عیب لبه اش را در فجا را ز عالم عذار رخت بر لب
 و در روضه رضوان فرار گرفت و بعضی گفته اند که عمر علی در آن حرب
 بنوده و بعد از عثمان علی با جازت سبط نبی ولی فرد
 نگاه در راه پیش صف بر کجفت زلب مانند دریا کف فروخت
 بحرب مردانه در پوست و دست را از انبوت مردان فروخت و جزئی بخواند

آمده عثمان بیک تنگ بیا بر بین خورد و قبل شهابش برادر بین
 شامی بد بر چراغ کشد بر حسین نبست دلش را کرده انصاف بین
 صبح سعاد و مید وقت صبح من مست شوم و مبدم از قبح جور بین
 بعد از حرب بیکران بر خم کران یزید اهل شمع حیات ان چراغ دور بین
 اجل بیاد اجل منطفی شد و ان کنج زوایا بر رخا فوای مخفی گشت فرد
 رفت کلی روشنی در نیم عالم بین برک عیش و شادمانی دل نمکین نما
 از عقب او عون علی جوانی بود خوش صورت زیبا سیرت بی کونیت پاکیزه
 طوبت نزد امام حسین آمد و گفت ای برادر مرا صر فیه بیت که مبارز زیدیم
 که در ان ناخیزی و توفقی میرود و من در قتل اعدای تعجیل دارم اجاز
 فرمای و بستی از زانی دار ان حضرت فرمود ای برادرش کرد دشمن بسیار
 و مخالفان بی شمار جواب داد که یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله
 شیرا چه پروا رو باست اندیشه و ضمیر نکرد و نه با زار بسیار گفت نه می
 بگو شتم درین حرب مردانه دار چه اندیشم از لشکر بی شمار
 دل بست و بازو بکار آورم همان بر عدو تنگ و مارا ورم
 این بگفت و مرکب بر آنکشت و بر قلب دشمن حمله آورد و در دریای بیجا
 به بستی بازوی توانا غوطه خورد و ابن الاجار باد و هزار پیاده و سوار کرد
 کرد او فرو گرفتند عون علی چون شمشیر علی صف ان قوم را از هم بدر اندو

لشکر را بر پیش رخ و بر مانند و عنان بجانب امام حسین معطوف گردانید
 آنحضرت بروافزین کرده فرمود که مجروح شده بر بخیمه و زخمهای خود را
 بر بند وزمانی بیاسا عون گفت ای برادر بزرگوار بروج جدت محتاج
 صلی الله علیه و سلم که مرا از حرب بازدار که از تشنگی بهلاکت نزدیکم و
 می بینم که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و بمن
 اشارت میکنند و من زود تر بخوابم که خود را از تشنگی خلاص کنم بعد
 رفیق طریق شهادت که فافله سالار سعادتست بگلشنه خود را باب
 زلال رسانم پس امام حسین فرمود که این اسب ادهم را که حضرت امیر
 در زمان حیات بنحواله کرده بود بغرنمای که برین کنند و سوار شو عون
 حسب فرموده برادر آن مرکب را کمل کرده سوار شد و رزّه داد و
 پوشید و تیغ بجانی محائل کرده نیزه رومی کردار بدست گرفته رومی سپرد
 نهاد و از زبان ابن صبه ابوعصه حرکات افتاد
 چه افت است که باز آن سوار پیر کلام سرو سیلانین براده است
 صلاح ابن سیار را که چشم برد افتاد و بطرزه در آمد و کینه دیرینه او
 سمت تجدید پذیرفت و سبب عداوت او آن بود که در زمان فحلت
 مرتضی علی کرم الله وجهه او را بجلگه علیه ایشان مست در او زندامیر المومنین
 بهر خود را که عون است فرمود که او را هشتاد و ناز یانه برن ناز و خطیعا

مزدیابی عیون او را بحسب شرع و حکم پدر هشتاد و زیانه نزد کینه او در سینه
 مخفی داشت تا درین وقت که عیون بمیدان آمد صالح نام طالع انجام
 بانتهام آن صورت تیغ از نیام بر کشیده و زبان بخیش کشاده بر عیون
 حمله کرد از کلمات سفاقت آمیزش خشم گرفته بیک طعن نیزه از اسبش
 و کرد ایند برادرش بدر این یسار چون برادرش را بدان حال دید
 بکینه او بر عیون حمله کرد و در برابرش آمده خواست که زبان بخیش باز
 عیون او را هم مجال نداد و بسره بر دهنش زد که سنان از قفا نرفت
 عاقبت هزار سوار از میمنه و هزار از منبیره ارجب راست و می درین
 و طعن و ضرب بروی رو کردند و آن سواران این سواران را مدار و صاحب
 ذوالفقار را در میان گرفتند و او با ایشان بنیزه در آمده بهر نجاب
 که حمید یکدی و مار از آن نامردان برادر می تا زخم بسیار بر او زدند و از
 مرکب در فتنه گفت **بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله**
 یا این رسول الله بهوای تو و معرکه دنیا آمده ایم و در وفای تو بمیدان نبرد
 میرویم آنکه برادر دیگر که او را جعفر علی گفت که از علم برادران سر اسب کشیده
 با جازت امام حسین رومی بمیدان نموده داد مردی و مردانگی و حرمت و
 فرزادگی بر او و اندک زمانی را از پشیمان شربت که برادران عزیزش شنیده بودند
 بنوشید و در یک چشم زدن در قعر صدق بدیشان رسید عبد الله علیه

بادیده گریان و سینه بریان پیش شایزاده و جهاد نه بر جان کجاست

ای نکت نخم شادمانها وصل تو اصل کارمانها

میرودم کو بهنگام غم بر دل میبرم از ورت گرانها

ای برادر طغتم از فراق برادران طاق شده و تنم در میدان هجران

پایمال فراق کشته شرف اجازت ارزانی داری امام حسین اورا دوست

داد و عید الله رو بمیدان نهاد و بعد از آنکه صد و هفتاد کس در مکه

فوات افکنده بود بر خنهای بسیار گفته اند که بزخم بانی بن تو حیف

در آخر کار از مرکب و افتاده توجه بدرج جنان نمود

نجات یافت ازین دامگاه ^{عنا} نزول کرد بجنات روضه الاما

اما عباس علمدار امام حسین بود خون احوال برادران بران منوال نشان

نمود سبیل خونی از دین محنت دیده کشود

ایا برادران عزیزم کجاست در دشت کربلا همه از هم جدا شدند

بس علم را بر داشته پیش امام حسین آمد و علم را بر بالای سر مبارکش

کرد و گفت ای برادر علمداری باقیامت افتاد

عنائی بنما و اجازتی فرما

آنحضرت بکسرت و گفت ای برادر نشان لشکر من تو بودی همین که برو

همه جمعینما بتفرقه بدل کرد و عباس گفت ای پسر رسول خدا جان من

تو بادولم از دنیا بیهنگامه و دایمینه سینه از غبار از از رنگ گرفته بخوابم
 که داد خود از ستمکاران بستانم و بر تیغ انتقام بعضی را از مدبران کوفه و
 منکران شام بجانم کردنم امام حسین فرمود که اگر مراد تو این است باید که
 بمیدان رومی و اول برین قوم حجت گیری و هر چه بانو بگویم بدیشان
 بگویی اگر نشنوند پس آغاز حرب کنی پس کلمه چند با او گفت داد را اجاب
 داد عباس مبارز نامدار و شجاع عالمقدار بود و جرئت و قوت از حد
 کرامت داشت و پوسنه در محارک و مقاتله را مبت نصرت بر می
 افراشت درین محل بر مرکب تیز پای رعد صد ابرق غامی سوار شده
 با تیغ مصری و خود رومی رومی لبیدان نهاد فرد
 برقی گرفت بر کف و ابری پیش رو ماهی نماده بر سر و چرخ بریران
 رومی هوار از تراکم غبار چون شبت مار کرد و صحن زمین را از طریق و جولان
 خون عرصه کشتن نمود و مزین ساخت و خون بمیان جنگ جاری سید
 عثمان مرکب باز کشید و گفت ای قوم این سید و سرور دین فرستاده
 پیغمبر میزاید که برادران و خویشان و باران و هوا داران مرا کشید
 و خون پاک چندین برزگوار دین را از صحابه و تابعین بچاک هلاک کرد
 اکنون ما را چندان آب دهید که اطفال و عورت بجزند و تشنگی ایشان
 کمتر گردد و مرا بگذاردید که جزینم و این باقی اطفال که مانده اند بر گرفته

بطرف روم یا بلاد هند بروم و جزیره ولایت حجاز را با شما گذاریم و شرط
 که فردای قیامت با شما خصمی نکنم و فعل شما را بخدا متعالی حواله نمایم ما و هر چه
 خواهد کند چون عباس این پیغام بکبر سوز او کرد و غلغله از لشکر سپرد
 بر آمد جمعی خاموش گردید و بعضی دشنام آغاز کردند و قومی شبنامی
 میخوردند و گروهی زار زار میگریستند اما شمر ذی الجوشن و شیب ریج
 و حجر بن الحجاره هر شش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب بابراد
 بگوی که اگر همه روی زمین آب گردد و در تصرف ما باشد کفقطره
 بشما ندیمیم بگو قتی که بریزید سبیت کنید و مطیع و منقاد پسر زباده شوید
 عباس بر ایشان نفرین کرده باز گشت و بنزد یک امام حسن آمده هر چه
 شنیده بود بعرض انحضرت رسانید امام حسن سر مبارک در پیش افکند
 و آب از دیده می بارید که ناگاه از خیمه فریاد برآمد و فغان در رسید که
 العطش العطش و این صدا بمحیط آسمان رسید عباس خروش زار
 اهل بیت شنیده بطافش شد مشکلی و دو مظهره بر گرفت و بنزد در ر بود
 و گفت مبروم تا آب بروی کار آورم با در دریای خون غرق گشته
 از تشنه بود و تشنه دیدن و فغان شنیدن باز هم
 در بحر عمیق غوطه خواهم خورد یا غرق شدن یا کهری آورد
 اینکار مخاطر است خواهم کرد یا رومی بدین منبر کنم یا گردن

راوی گوید که چهار هزار مرد برب اب موکل بودند و هزار پیاده و دویست سوار
 حون عباس روی طلب این چهار هزار تا کشتن آمد سر راه برو رفتند
 عباس گفت ای قوم شما مسلمانند یا کافر گفتند مسلمانیم عباس گفت مسلمانان کجا
 رها باشند که دو دایم و جزین و برین همه ازین آب بخورند و شما فرزندان مصطفی
 و بعضی دیگر گوشه طعمه را از آب نمیدهند از تشنگی قیامت اندیشه نماید
 و از خجالت و ندامت امروز یاد کنند حالا شما اوقات برب اب میگذرانید
 و از حال تشنگان صحرائی که بلا پسر ندارند فرد
 ترا که در دنیا شد روز با چه تفاوت تو سوزشند چه در که بر کنان فرات
 حون کهنانان فرات این حکمت از عباس شنیده با قصد پیاده پیش
 بر عباس تیر باران کردند عباس سپر بر روی کشید و نیزه بر گوش سپ نهاد
 و برایشان حمله کرد و هشتاد کس از پاسبانان در او زو باقی را بر کرد اند
 و تا رسیدن سواران سپ خود را اب داد و درین محل سواران رسیدند
 عباس با یک بر مرکب زده از اب بیرون آمد و بر خوانان برایشان
 حمله کرد و از آن جمله این ابیات مشهور است
 غزل

عباس علی است شیر غازی از مینه خسرو حجازی

اورده بریران و درو اب بیتی و باد تازی

سر میا زم مکر که یابم نزدیک خدای مکرکار

برال بنی سپه کشیدن کاییت که نیت کار بازی
 غافل شود از آنکه نبود میهوده سخن بدین درازی
 مردمان از خوف نیزه و نیم شمشیر او در میسند و او دیگر باده است در آب
 بار دیگر سواران قریب بر او حمله کردند عباس نیزه در آب افکند
 تیغ بر کشیده از آب بیرون آمد بهر سوی که حمله آورد مردم بر میدند تا و بیک
 لب آب را از ایشان گرفت و مشک را پر آب کرده بخواست که از حذر
 از لشکری امام حسین و کودکان و عورتان داخل بیت یا و کرد و آب ناخونده
 سوار شد و مشک در دوشش است کشید و سوار شد بیادکان و سوار شد
 سر راه برو گرفتند و او با ایشان حرب میکرد ناگاه نوفل ابن ازرق بنجر
 خود را عباس ساند و او بدگری مشغول بود و او حربه حواله عباس کرد
 و دست راست او را از بدن جدا ساخت عباس اینجا جزئی می خواند
 که ملک بیت او این است شعر
 والله لو قطعتم یمنی للاحمین صابرا عن دینی
 و ترجمه جزا و این است تقسم
 اگر کاش دشمن مرا دست راست ز دین و ز مردی چیزی نکاشت
 ز نیم تیغ و نماند نیم از مرکب هیچ که لب آب بر کشش من خطاست
 اگر آب با هم و کردند کنون مرا اندر سر آب کردن روان

لبس پس از روی مرد مشک در دوش چکشید و بر کافش برآید
 دفع میکرد تا که سبزه بر شکست و سوراخها شده آنها بر بخت زبان حال
 عباس میگفت آبا چه گفت که ابی بکن تا شکم نگیرد و دوی غلیظ
 که شربت های بهشت بر آتش آماده کرده اند حیف شد که بدین لب ترکند قطعه
 باب شور جهان ترک لب بهمت که شربت تو مهباست از شراب ظهور
 برین مضیق فدا دل منه که جای برای عزت تو بر کشیده اند قصو
 لبس پس از آن دو رخ از اسب افتاد و گفت با اخاه ادراک اخاک
 ای برادر برادرت را در یاب او از می بگوشش امام حسین رسید دست
 نزد یک و پدر زنده است ای از حضرت برآمد که زمین کرد با از آن بلرز در کعبه
 بر کرد روزین مصیبت جان جان و غمراجم کلاه سروری بر خاک زد
 قامت کرد و دونه و چهره مشید برق آه نشین برفه افلاک زد
 در بیشتر توایخ مذکور است که امام حسین بعد از شهادت عباس فرمود الان
 انکسظمی این زمان لبست من شکست و قلت جلتی و اندک شد بر
 برفت آن یار و من بیکانه شتم نگوی خوشدلی او را ره کشتم
 راوی گوید که محمد بنس در پیش شاهزاده ایستاده بود چون او را عیان شدند
 و کرد امام حسین بید پیاده رو بدان موضع نهاد که عباس افتاده بود چون
 بدانجا رسید او را دید در میان خاک و خون جان داده و از زنده ان فنا

روی کجاست بقا آورده خود را بروی انداخت و شبنون در گرفت جمعی سوار
و پیاده انجا بودند حمله بروی آوردند یکی بار زره ذره کوفت اعصابی را
در ربودند که او هم شنبه ان محقق شد پس امام حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و
علی زین العابدین و علی اصغر و گویند که او عبدالمطلب نام داشت و جهت
کنت امام حسین اباعبدالمطلب فرشته بود چون امام حسین دید که از باران
و برادران و خویشان کسی نماند سلاح بر خود راست کرد و خواست که
در اید علی اکبر چون سپهر را دید که قصد میدان دارد فراز آمده در دست
پای برد افتاد و گفت ای پدر هرگز نمیداد که بگردد و کیساعت بنمود جهان
باشم در وادار که مراد میان ظالمان بگذاری چندان حرب خود تو گفت
که من جان خود در قدم مبارکت در بازدم و دل پر خون خود را از اعضا
این دوزخ بردارم حرم امام حسین و خواهرانش و دخترانش و دختران
از خیمه بیرون دویدند و پای علی اکبر افتادند و در منع او از حرب
مبالغه نمودند امام حسین نیز اجازت نمیفرمود و علی اکبر تضرع و زاری نمود
و سوگند های عظیم میداد و قطرات اشک از چشمه چشم میکشاد پس امام حسین
از بسیاری ناله و زاری او بدست مبارک سلاح در روی پوشیده نهاده
و جوشن بروی راست کرد و کمرادیم که آنحضرت امیرالمومنین عسلی بود
برینا دی است و مغفر فرلادی زمر کون بر فرق مبارکش نهاد و بر لب

عقاب سوارش ساخت و مادر و خواهرش بر کاب و عنانش در آویختند
و بجای آب خون از دیدن پاهای پخته اندام حسین فرمود که دست از روی بردار
که غنیمت سفر آخرت دارد
ان مه بجانب سفر آهنگ میکند صحرا و دشت بر دل ماتمک میکند
پس هر یک ایشان را وداع کرده روی بمصاف نهاد و اد جوانی بود پخته
ساله باروی چون آفتاب و کیسوی خون مشکنا ب و از روی خلق و
خلق شبیه تر از روی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم کس نبود چون میدان
ساحت ان معرکه را از شعلای رخسار خود منور ساخت و لشکر عمر سعد از
جمال وی متحیر شدند و پرسیدند که کجاست که بحرب آمده
این کجاست سوار که بلامی ل دست صد خانه بر انداخته در خانه زمین است
ماهی است خشنده چو دشت سمند سر دشت خرامنده چو بر در زمین است
حون عمر سعد در نگر است و او را بر آب عذاب بدید گفت ای سپهر بزرگترین
که در شکل و شمائل حضرت رسالت معم میماند و در روایتی اند که هرگاه شوق
نغمی سید عالم صلعم بر اهل مدینه غالب میشد می بیادند می و بر روی علی اکبر
نظر کردند می و حون شوق استماع کلام حضرت سیدم صلوة الله علیه
بر ایشان غلبه کرد و همه سخن شکر نشان ایشان را شنیدند می این جوان
با قامت سرور دان و طلعتی حون کل ارغوان افروخته اسب در عرصه آمد

کحلان در آورده می گفت

انا علی حسین بر علی ^{شعر} سخن و بیت الله اولی با

تج بیت رجز بیت که شاهزاده میخواند و از غرض و شرف و نوحه

خبر میداد ابوالموید آورده که علی اکبر مبعور که مبارزت جولان کنان

حلقه کیسوی شکن بر روی رنکین افکنده و آن شاهزاده چهار لایف بافته

مجدد مغیر مسلسل معطر داشته که دو آرشش و دو آرشش پشت می انداخته

و زبان روزگار در صوف آن شمسار بدین ابیات نغمه سپرداخته رباعی

خسرو اشتیری غلام تو باد ^{تص} حسن چرخ در لکام تو باد

بهر خنک فلک مسخر است ^{ابن} روزگار رام تو باد

شاهزاده رجب بنی در مناقب خود و اهل بیت خود میخواند که ترجمه بعضی

در منظومات نورالایده خوارزمی برین منوال است ^{قطعه}

منم علی حسین علی که خسرو مهر ^{فراز} تخت فلک که تر بن غلام

من از زاده شمی ام که قدر او ^{که} خطبه شرف سر بد بنام

عنان ز معر که خصم بر بخوابم ^{چرا} که نوس تند سپهر نام

راوی گوید که هر چند علی اکبر مبارز طلبید کسی در برابر او در نیامد شاهزاده

خود را بر لشکر دشور و بیمنه و سیره و قلب جناح آن سپاه انداخت

و چند آن مقاتله کرد که آن گروه انبوه از حرب او بسته و اندک پس مرا ^{جفت}

نموده پیش برآمد و گفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار ذبحنی العطش
 مرا می کشد و هلاک میکند تشنگی و اقلنی الحديد و کران ميسازد و
 رنج می افکند مرا این سلاح فہل الی شربة ماء من سبیل ایا سبو
 شربنی از آب راه توان برد و برای حصول مقدار از آن هیچ چاره نوان
 حفا که اگر آب بخلق من رسیده و ما را زین قوم بر او می امام حسین اورا پیش
 طلبید و خاک از لب و دندان او پاک گردانید و کشتی روی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 در میان وی نهاد و با بکبید و اندک تشنگی و می تسکین یافت و دیگر باره رو
 بیدان آورد و جزئی در صورت حال خود ادا کرد که ابوالمغازی رحمہ اللہ
 نسائی کوثر آب میخواست میبکشد شراب می خواہد
 بچہ نمبر در طریق خطہ راہ آب از کلاب می خواہد
 کیست انکو ز قوطی نعلی دل بزرگب می خواہد
 کیسوان سہ سفید حسین کیست کز خون خضاب می خواہد
 مومنان و تربت منکراما سوی دوج شتاب می خواہد
 دین نوبت کہ شامزادہ مبارک طلبید عمر سعد طارق بن ثبیت را گفت
 برو دکالچہ بن را بساز تا من حکومت رقبہ موصل از برای تو از بس زباید
 بستانم طارق گفت می ترسم کہ فرزند را بکشم و تو بدین وعدہ وفا نکنی
 عمر سعد گویند خود کہ ازین قول بزرگم اینک انکشتی مرا بکیر و نگاه دار

طارق انکشتری عمر سعد را در پشت کرد و بارزوی حکومت مصل رومی بخیز
 علی اکبر نهاد و با سلاح تمام بمیدان آمده نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را
 رد کرده در آمد و نیزه بر سینه وی زد که مقداره زد و حبشش بیرون آمد
 طارق از اسب برگردید علی اکبر مرکب عقاب را برد و انبدها همه اعضایی او
 در هم شکست پس او عمر بن طارق بیرون آمد و بغل رسید پس دیگر او طلحه ابن
 از غم پیرو برادر سوخته مرکب برانگیخت و خون شعله آتش خود را بشا هنزاده
 رسانیده روی کریانیش گرفت و بطرف خود کشید تا از مرکب در آفتند
 علی اکبر دست فراز کرد و گردن او بر گرفت و چنان در سجده که شکست
 و از زینش در ربه و بر منبش زانوی از لشکر بر آمد و نزد یک بود که دم
 از هول و هیبت شا هنزاده متفرق شوند عمر نرسید و مصرع بن غالب را
 فرمود که برو و شتر این جوان با منی را دفع کن مصرع در برابر دی آمده که گام
 بر و نیزه حواله کرد علی اکبر نعره زد که همه سپاه از هول او بر زمین زد و تیغ
 نیزه او را دینیم کرد مصرع خواست که تیغ بر کشد علی اکبر خدا را یاد کرده بر ^{مصطفی}
 صلوات فرستاد و تیغ بر سرش زد که تا بروی زمین دینیم گشت
 و دوباره از مرکب در افتاد و سپاه در خروش آمدند این سحر محکم بن ابی
 با این نوفل طلبید و هر یکی را هزار سوار داده بحرب علی اکبر فرستاد و این
 از کرد راه بروی حمله کردند شا هنزاده بیک حمله دو هزار سوار را بر گرفته تا

لشکر برسانید مانند شیر کرسنه که در رمه افتد میزد و میکشت تا شور و لشکر با
 افتاد بعد از آن باز گشته پیش پدر امیر فریاد العطش العطش برداشت
 امام حسین فرمود که ای جان پدرم نخوژی که دمیدم از حوض کوثر سیراب
 خواهی گشت علی اکبر برین مرزده دلشاد گشته باز کردید و یکبار جمله لشکر را
 از زمین و بسیار برد واقع شد و بزخم بسیار مجروح گشته از طعن نیزه ای می
 گویند بضر تیغ منفذ این مره عبیدی از مرکب در افتاده نعره زد که ای پدر
 از پای افتاده در باب و دستگیر قطعه
 برکنار چو خاکم فدا دهان ای نخت بدین طرف برسان تا زمین سوار مرا
 نیمه رخم این بار جان ز بهر تقدیر خبر برید ز من یا نعم کار مرا
 ادا و بگوشتش امام حسین رسید و تاخت و او را از میان میدان در ربو
 و بدر خیمه او را و از مرکب فرود داده سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند
 از چنده و ای آرام دل در منند با ما در و بد سخن بگوی علی اکبر دیده باز کرد و میخورد
 در کنار پدر دید و خروشش مادر و خواهر شنید گفت یا ابتاه می بینم که درگاه
 آسمان گشاده اند و حوران جامها شربت بردست نهاده مرا اشارت میکنند
 که بیا این کلمه بگفت و دود بعثت روح باز سپرد و خروشش از حرم انحضرت برآ
 امام حسین بیکرست و میگفت ای فرزند منزل خویش در جهان بدیدی جز یک
 جد خود رسید و شربت های نوشین بنوشید و خلع های بهشت بپوشید

و ما را در میان اعدای بکده آشنی و خود راه جنات عدن صحه طهر لباب

برداشتی بجز غل

ای عزیز پدر کجا رفته و ز کنار پدر چپ رفته

بر بخوردی ز بوستان حیات سوی کاشانه فنا رفته

نه زین کلبه فنا رسته بسرا پرده بقا رفته

مصطفی جدت مبداءم که نزد یک مصطفی رفته

شتر با نو میکفت در بیخ ازان نهال چمن شادمانی که با تراوت بهار جوانی

بصدمت با و خزان اهل پژمرده شد و افسوس ازان جمال زیبا که هنوز از

صلوات حیات جاشنی ذوقی بنافته خون غنچه از شکوت خافنا در پرده نشسته

ز رفقت تو دلی دارم و هزاران درد ز سحر تو نفسی دارم و هزاران آه

ای فرزنده تو کجایی و چرا رخ ناز من خود بهر سوخته جگر نمای ای سپهر از جفا میمن

دل شیم پر در دست ردل ریش مرا نک سحران و خود دست فرد

من خود از ازار این سنگین دلاں زار بودم کشم اکنون زار تر

در آشنای این حال نظر بر کعب علی اکبر افتاد و علی رانده خواست که آن سب

بگیرد اسب روی بیادیده نهاد امام حسین بی اسب را برداشته برفت تا بهر

رسید که آن اسب ایستاده بود نگاه کرد علی اکبر را دید افتاده چون مرغ

نیم بمل میپد و بخود در میان خاک و خون میغلطد انحضرت پیاده شد و بفریاد

دست بر پشانی وی نهاد علی اکبر خشم باز کرد جمال با جمال بدر را در گفت
 با آبتاب می بینی انحضرت فرمود چه چیز گفت هلا ای پدر در مکر و بین که بم
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم دو قح شربت از شراب بهشت در دست دارد
 یکی من میدهم که بنوش و من میگویم که هر دو قح بمن ده که بغایت تشنه ام
 میفرماید که ای علی تو این یک قح را بنوش و آن دیگری برای پدرت
 آماده کرده ام که او نیز بآتش نه و دل خسته نزد من خواهد آمد این گفت
 و نقد جان بجان سپرد امام حسین او را برداشت و بر اسفاب بنه چیده
 او آورد و مادر و خواهرش خروش و زاری در گرفتند و برای وی فریاد میخواستند
 چنانچه مذکور شد و اینی این است

فرو
 تا دامن آن تازه گل از دست برداشتن خون غنچه لم تهنه غنچه بخون شد
 این درد را غمزه داند که بواقعه عجم اندوز فرزند دلبنده سوخته باشد و خراش
 این زخم را مصیبت داند که بجا داشته بکسوز دلبنده از جبهه بملاکشته باشد
 هلاک جان من آن پیر داند که روزی از جوانی دور مانده

احوال شانزاده امیر المومنین حسین

القصه خون امام حسین دبد که از هیچ طرف یاری و مددکاری ردی نمی نماید
 و از هیچ جانب کمکساری و همادار نمی آید و مخدرات حجرات عصمت و طهارت
 خروش بر آوردند و فغان و شیون آغاز کردند انحضرت فرمود که ای پر کبار

حرم نبوت و اسی پرورش یافتگان عفت و تقوت خاموش باشید
 تا دشمنان شماست نکنند و صبر شکیبایی را شعاع و ذمار خود سازید که در طلب
 جزع کردن محرومی از توانست و توانایی بران نزدیک حوجی بماند و کما سیردن از حد
 حسابست زبان نیاز فراق زدگان اهل بیت فحوائی این سخن ادا می کرد فرد
 دل ندارد طافت در فراق این است امی شاه نک خانیست
 و ناطقه حال شما ازاده در جواب میفرمود که راست میگویند فرد
 صبر کردن در فراق چون تو سخت دشوار است اما چاره است
 پس در آخر خود سکینه را بنواخت و خواهران را گفت سکینه من امروز میمیرم خواهی شد
 ز نهار که بعد از من با ناک بروی نزنید و با او بی التفاتی نکنید که دل بینان
 نازک میباشد پس از واقعه من موی برهنه نکنید و طبایفه بر چهره فرستد و در
 و سینه بخراشید و جامه چاک سازید که اینها عادت اهل جهل است اما از کز
 منع نمیکند که شما غریبانید و بیکان مظلوم و بیچاره شد و اید و محروم و اوار
 گشته اید و با این همه مصیبت من مبتلا خواهم شد و شما مدت من سر سیمه
 شدید خواهی گشت درین محل رنج و احم کلثوم و شهر بانو و سکینه میافزاید
 که به فراری آغاز کردند بر وجهیکه صومعه داران آسمان از راه و ناله ایشان
 بغیر ایداده اند اما هم اینها نرا سکین داد و در مرکب سوار شده و حوت که میداد
 روزها که خردش غظیم و غفله بزرگ از حیمه سمع مبارک وی رسید از سبب

پرسید گفتند ای سید و سرور زمانه شکوه بر باخواری میکند و علی صغیر از
 تشنگی بقراری ذراری میکند و شیر در پستان مادرش خشک شده
 و آن طفل شیر خواره بهلاکت نزدیک است آنحضرت فرمود که او را نزد من
 رهنم آور و پر داشته نزد آنحضرت آورد و امام او را ستانیده پیش فرمود
 رهن گرفت و نزدیک صف مخالف آورده بر روی دست گرفت و او را بر
 که ای قوم اگر بزرگم شما من کنایه کام این طفل باری هیچ کنایه ای ندارد
 و بر ایک جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده
 جفا کاران سنگین دل گفتند محالست که بی حکم پسر زباید بقطره آب بنویزد
 تو دهم نام دی از قبیل از د که او را حمله بن کابل گفتند می نیری در کشیده
 بسوی امام حسین انداخت آن تیر بر حلق علی الصغیر انداخت که نشست بر باوی
 امام حسین نشست آنحضرت تیر را از حلق معصوم زاده بردن کشید و خونی که از
 حلق او بر رفت بدامن پاک میکرد و نمیکند داشت که بر زمین افتد پس دومی بگنجینه
 نموده مادرش را طلبید و گفت بگیر این طفل شهید را که از حوض کوثر سیراب
 گردانید شهر با نو خورش بر او و دختران اهل بیت فغان برداشتند امام حسین
 نیز بر حال آن طفل مظلوم گریه میفرمود و بگوید

تاجد کشتی از کنار پدر تیره شد مینور زور کار پدر
 نعل کار پدر نو بودی و شد میتو یار نو نعل کار پدر

تو رفتی ز پیش من و ز تو در دین مانع یادگار بود
 و شمر بانو در فراق نور دین مضمون این ابیات بزبان سیرت کرد
 رفتی و سیرت بدین رخ تودیده هنوز کوش یک نکته ز لبها نوشید و هنوز
 چند دست اجل ای غنچه نورسته کلی از شاخ امل دست تو نایبیده هنوز
 ابوالمفاسر گفته

ای دل و دین روان پدر تو خورسند بود جان پدر
 ای گل سرخ ناشکفته هنوز زود رفتی ز بوستان پدر
 راوی گوید که با علی الصغر هفتاد و دو تن بود که شربت شهادت چشیدند
 و رخت زندگانی بدار الملک بفاکشیدند با امام حسین بچکس نامذغیر از امام
 زین العابدین چون شایزاده را تنها دیدند و سوزناک از جگر گرم کشیدند
 و از نیمه فرزند ان و غریبی و بیکی ایشان براندیشید و خود را از گریه
 ننوات داشتند

ای دریغ دین انصاف بینا بدی سبط پنجم چرا در کربلا تنها بدی
 بر غریبی حسین و در داو بکربسی حضرت خیر النبیین کرد در صحرا بدی
 کی توانستی کشیدن تیغ بر روی کعبه کر علی رضی با ذوالفقار انجا بدی
 فاطمه ز حضرت و اندوه ان نشینا جامه بر تن چاک کردی کرد در ان غوغا بدی
 که حسن بود در ان صحرای پر کربلا از غم و سوز برادر و اله و شیدا بدی

راوی گوید از مردان پیش امام حسین زین العابدین مانده بود و پس از آن
 بیمار بود چون پدر را تنهادر از خیمه بیرون دوید و نیزه برداشت اما از
 ضعف در پی میکشید از بخوری بدن مبارکش میلزید با چنین حال رو
 بیدان نهاد و چون چشم امام حسین برداشت که بمصباحی میرود در پیش
 بنجیل روان شده گفت ای پسر باز کرد که نسل من نبوبانی چرا
 و تو پدر را یکه اهلیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد شد و من را
 وصی خود کرده عورات را بنویسم و از جد بزرگوار و پدر مدارانستی که
 بنومی سپارم اول فرانت و کلام الهی و مجمع خلائق نامتناهی و دیگر
 مصحف فاطمه و جفرا بیض و جامع و جفرا حمر و علم غاف و مزبور و باقی علوم
 که غیر ائمه اهلیت را بدان اطلاع نیست پس امام زین العابدین را خیمه آورد
 و بنشیند و امانتها بدو سپرده بنفوی و طلب رضای مولی صبت کردنگاه
 شهر بانور گفت جمله سلاح را بیار نورالایمه از زبان حضرت نوشته
 اینک اندر نوبت من الوداع الوداع عزت من الوداع
 زود و لهامی شما خواهد شدن سوزناک از رفتن الوداع
 دمسدم خواهی چون ابر بها کریم کرد از رفتن من الوداع
 بنفشای حصر مصری در پوشید و عمامه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در
 و سپهره سید الشهدا در پشت افکند و ذوالفقارشاه ولایت جانش کرد

بر اسب ذوالجناح سوار شده اینک میدان نمود پرده نشینان عجمیت
 بی روان و دوان شده ند گفتند ای شاه و او پلایه مارا بکه میگذاری
 و این غریبان بکیس بکه می سپار اخضر فرمود باز کردید شمارا بخدا
 سپردم و او کوسل منست در مهات شما و کفی بالبه و کیلا جون امام حسن
 میدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و در جری آغاز نمود که فریست بود
 و از آنجمله بیت برهمه که آورده شد ترجمه بعضی از ابیات از کلام عزیزا در موهبت
 جدم خبر الوری ضلترین انبیاست افواج عزت شمع جمع اصفیاست
 مصفها بد کرد بر شمارم دوریت در درج لافعی و بدرج بل اتی است
 مادرم خبر النساء فرزند خاص مصطفی بر کمال او کلام بضعة منی کو است
 وزیر ادرک بر سپی است و دین حسن انکه سبط مصطفی و نور چشم رضی است
 است عم جعفر طیار کاندز باغ خلد و اما بر واز او ناماشیان کر بلاست
 حمزه خلیل شهیدا باشد عم بدر اینچنین اصل ذلت جمله عالم کراست
 ای تمکاران سنگین دل که اخلاق شما بیوغایی و نفاق و حیل و جور و جفاست
 جمله فرزندان و خویشا و عزیزان مرا قتل کردید این جبهیت این طغیان است
 دین زمان بهر هلاک من بگرسته است کشتن من در کد املت و مروت است

نقشه لب نقشه یاران و من اند بی مبروم
 در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست

پس گفت ای قوم نرسید از خدا بیکه شب برد و روز او را و میراند و زنده گردند
 در روزی دهد و جان ستاند اگر بدین خدا اقرار دارید و بر سونش صلعم
 که جنت ایمان او را بدین ستم کنید و بیدار و داند و بد و بزراند
 از آنکه فردا در عرصات جد و پدرم و مادرم بر شما صمی کنند و شمار از حوض
 کوثر آب ندهند اینک هفتاد و دو تن از برادران و برادرزادگان و اقربا
 و یاران و موالی من بکشند و حال قصه کشن من دارید اگر برای ملکیت
 سراه مرا بگذارد تا بروم با همش و با ترکستان بروم و عیال مرا که از
 تشنگی جگر کبابت مفدا آب دهید تا من فردا صیامت با شما خشم بنام
 و اگر چنین نکنید فال حکم الله و رضا و بقضاء الله مردان شام که این سخن
 بشنیدند از معرکه بریدند و کوفیان بگریستند و بنالیدند بدخت ترین
 ربیع و شب بن ربیع و شمر ذی الحجشن دیدند که کار از دست رفت و نزد
 شد که لشکر با امرای خود بحرب در آیند در برابر امام حسین اید گفتند ما این
 قصه بر خود دراز کن و گویا مرسته بیانا تا از پیش سپر زبا و برجم تا بر پیوستگی
 و ازین همکه خلاص نباشی و الا ترا برین وجه داریم که از تشنگی هلاک شوی و حضرت
 سر مبارک در پیش انداخت و عمر سعد چون گریه لشکر و فغان ایشان بدید
 و از قلب لشکر بیرون ناخت و بانگ بر پیادگان زد که مگذرید که دیگر
 ابو تراب سخنی گوید و تر باران کنید یکبار با نژاده هزار کس تیرا بر کمان نهانند

داشت را که روز فضا را یکی بر آنحضرت و کمرش نیامد و نیز اندازان خطا گاه
 منفعل گشتند و امام حسین علیه السلام باز آمد نوید الایمه از امام چهارم علیه السلام نقل
 که در آن محل که امام حسین در کربلا نهاده اند و برای پرده نشینان و کوهکشان
 بیمار کسی دیگر نماند بود آنحضرت که بان دروداع فرزندان سناوه و لشکر
 در انتظار شاهزاده میخواست که حمله کند ناگاه کردی و غباری پدید آمد
 چنانچه یکدیگر را نمیدیدند و مقام آنجا را شخصی مهیب با شکلی عجیب بر مرکبی
 نشسته که سرتن و دستش با میسبند و پایش چون بای شستر بوده
 پیش امام حسین آمده سلام کرد و بدین عبارت السلام علیک و علیٰ جلد
 و علیٰ اسبک و امیک امام حسین سلام او باز داد و فرمود نوحه کسی نمیخفت
 که درین محل و در چنین وقتی بفرط غم و بچاره و غریبان او را سلام میکنی
 یا ابن رسول الله صلی الله علیه و سلم بهتر زبان و مولای حضرت اخوانم
 و چاکر شاه مردان مرا از غم زاده می گویند و لشکر من در بیابانست بدرت
 وقتی که بجایه بیاورم در آمده بود و دیوانه را بر خیمه و الفقار مسلمان میکرد و پدر مرا
 برایشان مرتبه امارت داده بود و بعد از فوت پدر من همه در فرمان
 دستوری ده که لشکر خود بیاورم و دمار ازین قوم بیاورم و دوستان را
 شاد کنم و یوفیق خدا و این ستمکاران کمرش را از بای دارم آنحضرت فرمود
 که ای زعفر خدا ترا به نیکی می فرود دهد شمارا دستوری بقتل آدمیان نیست

از آنکه شما جسم لطیفید و ایشان شمارانه بینند و شما ایشانرا بینید و چون
 ایشانرا بکشید ظلم باشد اما آنکه ملائکه در سرب بدر و حسین نزد یک صدم
 آمده با کفار حرب کردند آن مگرم خدا تعالی بود باز کرد و بمنزل خود معاود
 نمایی ز عفر گفت ای سید ما خود را بصورت انسان نمایم و حرب کنیم اگر کشته
 شویم شهید راه تو باشیم انحضرت فرمود جز الله خیر یا عفر دلم از دنیا
 دنیا بر شده و در عالم منایا دین ام که من امروز بقایم بروردگار خواهم
 رسید تو بر اینی خاطر من باز کرد و متعرض این قوم مشرور عفر بازگشت و فی
 الحال ان غبار فروشت امام حسین چون دید که اهل عناد و انکار و
 جدال می افزایند و از خصومت و عداوت تنزل نمیکند دیگر باره رو
 بمیدان نهاده مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از مردمان شام بود
 مردی نامدار و در میان قوم خود عاقل و مقدار پیش انحضرت باز آمد و گفت
 ای پسر ناکلی خصومت کنی فرزندان زهر پلا اهل نوشیده اند و اقربا
 و جاکرانت لباس پوشیده اند تو هنوز جنگ میکنی و کینتن نهاده
 هزار کس تیغ میزنی امام حسین فرمود که من بجنگ شما آمده ام یا شما بجنگ
 من آمدید من بجنگ شما گرفته ام یا شما فرزندان و برادران مرا قتل
 رسانیدید اکنون میان من و شما خشمشیر چه توان بود بسیار مگو و بیا
 تا چه دگر این بگفت و از راه مردانگی یک نفره زد که زهره لشکر بدان

نیمم سر اسیمه شده از کار فرودماند شاہزادہ تیغ بر کر نشس زد کہ سرش پنجاہ
قدم دور افتاد پس حکم کرد و سپاہ دشمن از ضرب تیغ و می ترسان شدند
بکنار در سید

در مانده شده اند به بنسید کہ من کار او چون میسازم پس سلاح بر خود
کرده پیش امام حسین آمد و او بمبارزت در شام و عراق مشہور بود و بجز
و شجاعت در ولایت مصر و روم معروف سپاہ عمر سعد چون او را در
مقابلہ امام حسین دیدند از شادی نعرہ بر کشیدند و اطفال و عورت اہل
بیت ازین حال واقف شده ہر رسیدند اما آنحضرت بانگ بر الطحی زد
کہ مکرر انہی شناسی کہ چنین کسناخی منہجالی الطحی جواب نداد و تیغ خواہد
کرد امام حسین پیشہ سنی کردہ بر کمرش زد کہ بدو باہ افتاد پس لشکر آب
کرد کہ بسیار نشنہ بود دشمنانک بر لشکر زد کہ زنہار کند بر کہ آب خورد اگر
یک شربت آب خورد یکی از مار زدن نماید پس لشکر غلبہ کردند و در میان حضرت
و آب حاصل شدند امام حسین تیغ بر کشید و مرکب ذوالجناح را بر کتف
عزتبری و صفت است تیغ شاہزادہ فرمودہ

تیغ کوہر بار و الحن ز نیکو کوہری آتش ہر رنگ آب آبرائک نشین
کوہر او تا بناک و انش و آہناک آب آتش گشت یکجا ہمفران و ہمہرین
کرده از خون دلبران و صفت آن نعل خاک کوہ پیش خاک را با خونین

جز ننگ چاکبختان بولاد و ستم خارا ^{نشد} خرد سر کو چاک بان لاغرمیان ^{بهرین}
 شیر صولت بل بل که کوه کن دریا کلا ^{نشد} رعایت برق برعت باوشن ^{بهرین}
 اینست مرگ نیست را کب نیست ^{نشد} ای نر ای افزین باجاکت افزین
 خون امام حسین مرکب بر بخت و چنان تنگی سر باغبان خون برک خزان
 در میان میدان بخت ناسه صف لشکر را بدید و راه بر خود می نمود و طلب
 رسید و اسب بر جوی فرات راند و کفی از ان آب بر گرفت و خواست
 که بیا شامد یکی او از داد که امام حسین تو آب بخوری و لشکر در خیمه عورت افتاد
 غارت میکنند آنحضرت را غیرت نگذاشت آبرو بخت و چون باز خیمه
 رسید بکس اندید داشت که ان سخن را مکر کرده بودند و غدار اندیشید
 اما حکم دوست چنان بود که امام حسین ان شب روزه را بشربت شربت
 بکشید و آورده اند که آنحضرت از لب آب ناخیمه رسیدن چهارصد
 بکشت و چون بخیمه رسید فرود آمد و بسرا پرده خیمه محذرات اینست
 همه در خدمت آنحضرت حاضر شدند فرمود که ای پردکیان حرم چادرها بر
 کشید و میانها استوار بر بندید و مصیبت مرا آگاه نشوید اما جامه بدرید
 و فرغ منما بید و بنمان مرا نیکو دارید پس امام زین العابدین را در ^{نشد}
 در روی او را بوسه داد و گفت ^{نشد}
 بیا اینجا و دادم کن با ای انشم نشان ^{نشد} که منع از استخوان بکشد و ان ^{نشد} فراق

بیازان پیش که حلقم بریزد غمناک خون شو مرغ دل کلم ز تاب کربلا بر این
 کنایم که کز بویت شود جان خرم سخن کوتا ز گفتارت دل نکین شود
 ای سپهر خون بدینم بازرسی دوستان را سلام من برن و بگو که بدستم کف
 که هرگاه به رخ غریبی بستلا شود باز غریبی من بایک نشید و خون کشنه به بنید
 صحن بناحق برید من فراموش نکنید و خون آب خوش خورید از نشنه
 و بگو سوخته من بر اند نشید
 ای همدان شفق دای دوستان من باد اورید و آفتد دوستان من
 دجوری می حشمه خونین روان کنید از بهر اب دادن سر روان من
 زو اسمان عمامه خوشید بر ز من اندم که گشت غرقه بخون طلیهان من
 پژمرده شد بغم دل صد برک افتاد نادی غرق خون رخ خون از غوا
 اب خوات کف بسر و سر سنگ زد و فسیکه شسته لک بر نشان من
 گوید خون مغزیت من که میسر صد بحر فیض جان شما را ز جان من
 شهبانو پیش آمد که ای سید و سرور من درین ملک عظیم و مختاری و
 عظمی ندرم و خواهران و دختران تو اولاد رسوند صلی الله علیه و سلم
 و کسی را با ایشان دستی نباشد و طریقی حرمت ایشان را نکند از اندام من و دختر
 بز و جرد و شهر یارم و بغیر از تو کسی دیگر ندرم و خواهران و دختران مباد که از تو
 دشمنان قصد من کنند و حرمت حرم محترم تو نگاه ندارند از حضرت فرمود که شهبانو

غم مخور که کسی را بر تو دست نیاشد و همیشه مکرم و محترم خواهی بود و در وادی
 است که امام حسین فرمود که در آن ساعت که مرا از پشت مرکب درازد و از
 مرکب من پیش تو خواهد آمد سوار شو و عنان بدو سپار که مرا از میان
 قوم بیرون برد و بجای رساند که خدا خواهد اما صبح است که شهر بانو
 همراه اهل بیت بنام رفت الفقه امام حسین بلیک را از اولاد و دواع
 کرده سوار شد و آن دواع آخرین بود پس دیگر بار سوار شد
 روی میباید ان نهاد و بزبان حال مکلفت ^{افعلیه}
 لا یلوا و روستی بر جهانم نشا ^{جانش} هر چه دامن کبردم دامن از آن هم
 دامن از زمان دارد غبار جاوش ^{جانش} استین برد دامن از زمانم جانش
 با منی غیبت بر سر کون بکجا ^{جانش} دمیست بر زنج جانش و جهانم نشاند
 راومی گوید نشانزاده در میباید ان در آمد و مبارز جنت عمر سعد گفت
 ای قوم باینکه که بلیک حریف او نیستید و او حالاشنه است
 و بدلاکت نزد یک شده بیکبار بر و حمله کنند لشکر سیکار از جانبی بکشند
 و انحضرت را در میان گرفته و سرور شدند چون شیر عریان با تیغ بران
 در میان ایشان فدا ده ارکان را با صداره اسکا انا ابن سبوا ^{الله}
 در نزل می آید و شعلای منع برق نما صاعقه زایش چشم اهل خیم را
 خیره در خسار امیدش را نیره میگرد و عبا که میباشند زمین برسته بود

بیاران خوف فرومی نشانند و خراجی که جان مخالفان را بدین تیره اش محکم
 شده بود بکم شمشیر قاطع فیصل میداد و از زبان جاش کوش هوش
 الهیست که نظاره حرب او میکردند و فکرو این قصه فحوائی این نکته می شنود خود
 الوداع ای دل که جان خواهی باشم دست همت بر جهان خواهم نشانند
 و بعضی روایاست که باز گریه شان برده خود را بلب فرات رسانید و گفتی لب
 برداشت و خواست که بیا شد از لشکر عورات و اطفال برانزاشتند
 اب انخوره در بخت و نقلی دیگرست که گفت اب پیش دهن نادرده و هنوز نظاره
 اب بگفتش نارسیده و حصیر بن بر نری بردمان مبارکش زردان بخون
 شده بخت و دمان حضرت زمان زمان پر خون میشد و بیرون نمی افتند
 و دشمنان حمله می آوردند و زن نازنین شان برده را مجروح میکردند و اسیر
 زخم انحضرت دست از حرب برداشت و مرکب نیز از کار بماند و باجها که رسید
 بود عنان مرکب باز کشید عمر سعد درین حال که شانزده را صبیغ حال بد
 اینک وی کرد اما حمزه فرمود که تو خودی آبی که مرا قبل سیاهی عمر شرم داشت
 و عنان مرکب باز کشید و از اینجا باز گشت اما شمر بباد کازر گفت که گرد و برا
 بگیرد و همین که بباد کان کرد انحضرت را گرفتند شمشیر حواله ایشان کردند
 شدند شمر خجل شده با طائفه از آن سکنین دلاان پیش امام حسین را اندر بعضی
 لشکر باین خواستند که بخیما در آیند و غارت کنند انحضرت او را زد و که ای

ال ابی سفیان اگر چه شمار دین نیست از عارضه غمی اندیشید و تعرض
 میکنید شمر گفت ای ابن ابی تراب مقصود تو صحبت انحضرت فرمود که اگر
 مقصود شما قتل من است اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم
 متمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای فاطمه
 التماس نو با جابت مفرد است و انجمه را که متوجهیها بودند باز کرد و این
 گفت که از تعرض اهل ضمها چه حاصل مقصود ما قتل ولایت اگر کاری میکنید
 اینجا سعی کنید دیگر باره آغاز جنگ کردند و امام حسین همچنان ایستاد
 بود و در ایشان می نگرست و میگفت عجب حالی است چندین که نگاه کنیم
 باری و هواداری نمی بینیم و هر چند نظر میکنم مهر نیا و نکسار نیابم قطعه
 پیر که میگرم رو نمیکند سوی من میان این همه بیگانه نشانی نیست
 کجا روم بکنم ره چگونه گیرم پیش درین میان بیابان که ره بجایی است
 راوی گوید که ازان همه سوار و پیاده که حمله کرده نزدیکشان نزاده رسیده بودند
 یکی از ترس قدم پیش نهاد و از هیبت چشم نمینواست کشاد اخر غم بر آید
 کردند انحضرت از مرکب پیاده گشت تا زخمی بدان سب رسید که یادگار جد
 و پدر وی بود لشکریان که دیر پیاده دیدند دلبر شده آهنگ می کردند
 نامردی میکرد بر پیشانی نوزانی انحضرت زد تیر را بیرون کشید و از
 موضع جراحت مانند جوی آب خون روان شد و انس در دست مبارک

بران می نهاد و چون پر خون شدی بسر روی خود مالیدی و می فرمود
 که بدینصورت پیش جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم رفته ملاقات
 خواهیم کرد و حالات کشتگان خود بتفصیل باز خواهیم گفت راوی گوید
 که بفقار و دوزخ شمشیر و نیزه بردی زده بودند و در چنین وقتی شناساز
 روی بقبله نشسته بود و سر او بحضرت کبریا پیوسته بود و یکبار و دو بار
 بقصد قتل او پیش می آمدند و نظر ایشان بر آنحضرت می افتاد و شرم
 میداشتند و باز می گشتند و میگفتند که ما میخواهیم که فردای قیامت
 این خون در گردن ما باشد و ما را بدین مواضع نماند فرد
 سهل کاری نیست خون ال محمدین خاک غم بر فرق فرزند محمد مختارین
 چون نمرود که لشکر باین در قتل امام حسین فعل میبند بآنک بر ایشان
 زد که این همه توقف و تاخیر چیست زرع بن شریک در آمد و رحمی بر
 دست مبارک آنحضرت زد و چنانچه شناساز ده بیفنا و حول ابن یزید حبشی
 از اسب پرور داد که سر مبارک آنحضرت از تن جدا کند و دستش در زاده اند
 و برادر او شبیل ابن یزید منصوبی ان امر بجمع شد اما اسمعیل حجازی
 آورده که در وقتیکه شناساز ده افتاده بود یکی نباید که کارش تمام کند
 آنحضرت در نوک لبست و گفت برو کشته من تو نیستی و مراد نفع می آید
 که تو باشی و فرج گرفتار کردی ان مرد گریان شد و گفت با این رسول الله

نو به خیال رسیده و هنوز عم مایخوری و بنجواهی که باشی و فرخ بسوزیم پس
 نیغی که برای کشتن امام حسین کشیده بود در دست بجنبانید و دو آن دو
 پیش عمر سعید عمر پرسید که کار حسین را ساختی گفت اده ام تا کار ترا کنم
 و تیغ حواله عمر سعد نمود و کوران او آن مرد را زخم بسیار زد پس وی شجاع
 امام حسین کرده گفت یا ابن سول الله کواه باش که بر سر کوی محبت تو مر شهید
 میکنی فردا را بازجویی و با شهیدان بهشت ان حضرت از اینجا اواز داد
 که خوشدل باش چنین خواهم کرد
 خون بر سر کوی مهر کن کشته شوی از عده خون بها برون آیم من
 روا می هست که خون امام حسین بر زمین افتاد زمین کر بلا برزه درآمد و غول
 از آسمان برآمد ده کس از ان لشکر سپاده شده تیغها بر کشیدند و میادند و
 هر یک را داعیه بود که ان فعل شنيع بکنند و خلعت نازد هر کدام که پیش آمد و
 آنحضرت چشم باز میکرد و در ایشان می نگریست شرم میداشتند و باز می گشتند
 نادو کس نماند سنان ابن انس و شمرد و ابو جوشن و ابن شمر علیه السلام پیوسته
 کرده بیامد و بر سینا سلام علیه السلام نشست آنحضرت دیده باز کرده فرمود تو چه
 کسی گفت من شمر ذی الجوشن امام حسین فرمود که دامن زره از روی خود
 بردار مینکه روی خود برهنه کرد آنحضرت دید که دندانهای او خون دندان
 خوک از دهانش بیرون آمده فرمود که این کاشانی است اینک سینه برهنه کن

چون جامه برداشت دید که بر سینه دوازده برص دارد گفت این نشانی دیگر
 صَدَقَ حَدَّثِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَشْبَحَ خَرَابِ مِنْ دَرْدِ
 وگفت فردا نماز پیشین نزدیک ما خواهی کرد و کشنده تو کسی برین شکل خواهد بود
 و آن نشانیها که بمن نمود همه در تو موجود است کار را باش ای شرمیدانی که مرده
 چه روز است گفت روز جمعه است در روز عاشورا گفت می شناسی که این چه
 ساعت است گفت اری وقت خطبه انداختن و نماز جمعه گزاردن گفت این ساعت
 خطبای است جدم صلی الله علیه و سلم بر بالای منبر خطبه میخواند و نعت میخواند
 میگویند نو با من این میکنی ای شمر حضرت رسول صلعم روی مبارک بر سینه من
 و تو اینجا نشسته و بوسه جلعن من داده و تو بران تیغ میرانی من میگویم و دروغ گو
 پیغمبر اعلی السلام بر دست راست خود می نیمد و روح بجای محض معلوم علیه السلام
 بر جانب چپ خود نشایم میگویم ای شمر از سینه من بر نیز وقت نماز است بمن
 روی عقبه ارم و نشسته بنماز در پیوندم و چون مرا از پدر میراث است که در نماز
 زخم خوریم از زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینه من سید بر خاست
 و شاهزاده انقدر لطافت داشت که روی عقبه آورده بنماز مشغول شد چون
 بسجده رفت شمر صبر نکرد که امام معلوم نماز را تمام کند و هم در سجده انحضرت را شمر
 شهادت چنانید انا لله و انا الیه راجعون و درین حال غلغله و صلوات
 ملکوت افتاد و ولوله از اهل خطبه جبروت برآمد آفتاب عالم افزوز از تابستان

و ماه جهان ارای در چاه محاق زهره برای ل زهر اوست از طرب بازداشت
 کیوان بر بالای بستم ایوان با تفاق مصیبت زدکان لواهی تغزین از دست
 فرشتگان در هوانا برداشتند جنبان از نواحی کر بلا بنوحه درآمدند
 آسمان دامن از خون پر کرد زمین از غضب الهی بر خود لرزید مرغان هوا
 از آسپاها متفرق شدند و غره غراب اسین بر کشیدند ماهیان دریا
 از آب بیرون آمدند و بر خاک خوار می طلبیدند و دریا با موج حشر
 باوج فلک رسانیدند کوهها بصدای درو امیز و نوای محنت انگیز بپایند
 اواز کر بر از جوانب و اطراف برخاست و کسی نمیدانست که آن
 فغان چیست و آن تغزیه چیست
 اندرین غم فی همین ارض میساختند کامل عالم از تر یا از تر آبگریستند
 افتاب ماه عرش کرسی لوح و قلم در غم شاه شهید کربلا بگریستند
 و در هوای ان لب محروم از آب آ ماهی اندراب و منع اندر هوا بگریستند
 اولیا کشند بهر تفضی از کیان انبیا بر انفاق مصطفی بگریستند
 در خصوصیت الفردوس حوران بسیر از برای خاطر خیر النسا بگریستند
 دایم پیر و ان احمد مختار علی صلوات الملك الستار از وقوع این حادثه
 در مقام تخیر دایره دار سرگردانند و جان هوا داران اهل بیت طهارت
 از حدوث این نازله در مجلس تفکر چون نقطه کر نای بند خزان هرگاه شعله بن

حکایت در کانون سینه بر می افروزد دل محزون را کباب سازد

وسینه پر خون را می سوزد و چه
رَبَّ

بر فلک نشانی خروش من از خورشید
شعله ای هم چو پروانه ملک بر رخسار

زاهد را غمخیز شک و صوفی دین تر
او ازین انش که چو ز شعله خشک بر رخسار

احمد اعظم کوفی رحمة الله در مارچ خود نقل کرده مفارقتی با امام حسین عبا

سرخ پدید آمده همانرا تا یک کرد چنانچه مردم یکدیگر را نمیدیدند گمان برده

که مقدمه عذاب خداست اما بعد ساعتی ارتفع شده عالم منجمی گشت

امام حسین بعد از آن واقعه به جانب دویدن گرفت و بعد از لحظه بیایده

روی پیشانی خود را بان خون که از حلق افتاد میرفت آلوده کرده اب

از دین روان ساخت و روی نیمه ها نهاد خون اهل حرم شایزاده را

دیدند که باروی خون آلوده می آید و سوارش پیدانست فریاد از نهاد

ایشان بر آمد مرکب را مخاطب کرده میگفتند ای دوازده گانه شایزاده را

چه کردی و همچنانکه بروی چرا نیادری دولت اجازت داد که میان شما

بکوشی دلی او روی و راه بسوی لشکرگاه او برداشتی و منست

چه کردی خداوند اسلام را چه کردی شهنشاه ایام را

چه خاکست ای پسر بروینو ز خون که خست این مویینو

ایشان نوحه میکردند و دوازده گانه سر در پیش انگذده بود و قطره های آب چشم

می بارید و روی خود را در بای امام زین العابدین میمالید ابوالموید
خوارزمی آورده که آن شب چندان سر بر زمین زد که نفسش قطع یافت
و ابوالمفاخر آورده که بجانب بادیه رفت و دیگر او را کس ندید اما بعد
از قتل امام حسین شمر مرد و علیه اللعنه با جمعی مطرود روی تخمها نهادند و
دیدند بناراج بردند و کرد عورات نکردیدند و شمر چون بخیمه امام زین العابدین
رسید و می نگیه داشت در آید و شمشیر کشید و خواست که دیر القتل رساند
حمید بن مسلم گفت سبحان الله از ترسش این کودک بیمار در گذر
و بعضی گفته اند که عمر سعد هر دو دست شمر را گرفت و گفت از خدا انصرم
نمیداری که قتل این جوان بی گناه که در دام مرض اسیر است و از قتل
بدر و برادران و عثمان با ناله و بغیر اقدام منجایی شمر علیه اللعنه بمبا لعه سعه
از سر خون او در گذشت و سرهای شمشیر و جماعه نسا غم کوفه نمودند
و بانی این سخن در باب هم بین الاجمال و التفصیل گفته آید
باب دهم در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعه کربلا واقع شده
بیاید دانست که در هیچ وقتی از اوقات روزگار دل اشوب نزار حکایت
شده و اهل بیت قصه نیست و بنوده و هیچ زمانی از ازمنه فردن و اعصا
بر سوز تر ازین واقعه کربلا صوفی روی ننموده و بواسطه غایت اینحال
که از روز شهادت امام حسین تا تاریخ تالیف این کتاب که فریضه چهل و پنجاه

که هرگاه که ماه محرم نوشده رقم تجدید این مآتم بر صفحات قبول اهل عالم بود
 داران اهل بیت این سیدانام علیه افضل الصلوات کشیده میکرد و دواز
 زبان با تلف غیبی و ندای عالم لاریجی نسبت ما مصیبت داران اهل بیت
 این صدا و ندا شنیده میشود
 ایغریزان در غم سبط نبی افغان کنید
 از بی ان تشنه بخرک بزرگ چشم
 نخل قدس از جوی دین ها آبی مید
 در چمن خون روی گل بینید از شوق
 کرید اسنبل سیراب بوبی و شام
 بزرگی فرمود که ماه محرم ما محترم است و امام حسن ابن علی شاه مجسم آن
 معاندان جاهل ان سنگباران سنگین دل نه حرمت مانگاه دشتند و شمشیر
 شاه بجای او دند ماه محرم یکی از نامها ماه حرام است و روزی انوار روز
 با احترام و بوم الجمعة سید ایام دو وقت نماز اوبه محل اجابت دعا و روائ
 مدعا و مرام در چنین روزی و ماهی قصد بجا چنان است ای کردن و در عاشورا
 شورا از اهل بیت بر او زن و در چنان روزی رخسار چنان و لغزوری بخون
 رنگین ساختن و در چنان ساعتی بنای حرمتی چنان صاحب دولتی از پا
 دارند افضل عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمره ملائکه مقربین بر نفوذ

سید اولین و آخرین از آن واقعه کربا یان بودند و حوران بهشت و جنان
 با کبره شربت مصیبت و غم و غریب و الم با بتول عذرا اتفاق نمودند
 در آن روز علم عشرت نکونسا بود و خیل حشمت شدت محنت بی شمارمین
 مینالید که امروز روز عاشورا است زان فرما و بگوید که روز قتل و شرف و سوز
 بیابن که عاشوراست امروز جهان برفت و شورست امروز
 حسین کونبی را نور دین است بدست خصم مغرورست امروز
 برین صحن نشاند لب جگر خون سرازین من رسد و دست امروز
 رخ چون افلاکش ای دیغا بمنج تیغ مستورست امروز
 در آن روز شمر لعین خنجر کین بر صحن نازنین شاهزاده نهاد و در آن روز
 کیسوی مظهرش که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدست گرفت و در خاک و
 خون افتاده در آن روز سکان محله ضلالت و ضوکان بادیه جهالت
 سیراب بوده اند و شیر چکان بیشه امان و کرامت از ناله تشنگی
 اضطراب بنموده اند و در هم محرم گردان محترم فرو گرفته بر خم نیز و منج و ج
 ساخته اند در آن دهم ماه سه مبارک ان شاهزاده برداشته بر خاک
 کربلا انداخته اند و

روز عاشوراست بر دار باز نماند کبر و اندرین نام پلاس عجز در کردن کنند
 چاک سازید از غم شاه شهیدان حسین فطری خون رجوی بی در کنند

هواداران اهل بیت درین روز از شادی و شمرت کرانه نمایند و در پای محنت
 برومی خال سوخته بکشانند زمانی اشک ندم از دین بسیار بد و ساعی اه
 سوزناک از سینه برارید در عیون الرضا ندگوست که هر که روز را
 بگریزد این روز را روز محنت و مصیبت خود داند و ترک مهمات دنیا کرد
 بهر اسم مصیبت قیام نماید که هر که این روز را روز غم و ازم خود شناسد
 خدای تعالی روز قیامت را روز شادی او گرداند و حق تعالی حاجتها
 او را برآورد و دین او در آن روز بجمال اهل بیت روشن گردد و هم در
 کتاب عیون در حدیث ربان بن شیب از ده که یا ابن شیب اگر میخواهی
 که در جنت اعلیٰ بر در جات عالی با ما باشی پس برانده ما اند و هتاک
 باش و غم ننگین نشو بر تو باد که بدوستی ما هرگز که دوست دارد او را
 با آن کس حشر کنند امی ششرب اگر بگری جبرین و قطرهای اشک
 بر رخساره تو روان شود حق تعالی بیامزد کنایان ترا از صغیر و کبیر
 و اندک بسیار یا ابن شیب اگر خواهی که بخدا برسی و ترا هیچ کناهی نباشد
 زیارت کن حسین را و اگر خواهی که در عر فهای بهشت ساکن شوی و قرب
 کن بر فغان حسین و اگر شناسد که داند ترا انکه بیایی ثواب کس نباشد
 در ملازمت حسین بر نه شهادت سیر اند هرگاه از واقعه کربلا یاد کنی
 بخاطر بگذران که کاش که من در آن معرکه حاضر بودم یا بران شناسد از مظلوم

جان نثار کردی بگو
 فرد
 جان فدا کردی بجهن خدا بی بودی که بروز کار حسین
 آورده اند که عمر بن لیث با دشت خراسان بود و فاعده داشت
 که هر کسی که از امرای او که هزار سوار مکمل بر و عرض کردی و در انعام
 کردی نایک روز حکم کرد که تمامی لشکر را بد و عرض کنند و بر بالای ملکند
 بر اند خون تمامی لشکر بر و عرض کرده شد صد و ست امیر ماکر ز زمین
 در حساب اند که هر یک از آن هزار مرد مکمل داشت چون این صورت
 بوفع رسید عمر بن لیث که بیان شد حاجت خود را از اسب در انداخت
 در روی بر خاک نماده بسیار وقت با نامه وزاری برداشت بعد از زمانه
 بحال آمد یکی از زندمهای او که گستاخ بود سوال کرد که ای ملک فرد
 این نه وقت کریه و فریاد است وقت شکار و مبارکباد است
 ملک داری وسیع و امرا و وزرا مطیع کار بار ساخته و مهمات برداشته
 صد و ست هزار سوار را رسته و نعل اختیار در پستان افتد از بر است
 سبب که چیت عمر لیث گفت چون لشکر خود را داشت این کردم و انفعی
 در چشم آمد و از زو بروم که چرا من آن روز با این لشکر در آن صحرا می خوا
 نبودم که قتی که شانه زاده حسین در میان آن بد بخنان در آمده بودی
 من باین جماعه حاضر شدمی و دمار از لشکر دشمن اهل بیت بر آوردم و با جان

خود را فدای کردی باراه فتح و ظفر را بپایان بردی القصه بعد از وفات^{اورا}
 بخواب دیدند حاجی مکیل پسر و دواجی مرصع بر کمر آسنه بگوهر بر سینه
 و بر موی از مراکب بهشت بنشسته غلمان نازک بدن در پیش و آن مولد
 سیمین تن از حب و راست او دو ان گفتند ای امیر حال تو بعد از وفات
 چگونه بگذشت گفت مرا با مرزیدند و خصمان مرا خشنود کردانیدند و این
 نیتی که در خاطرم گذشت در روز عرض شکر و معاونت شهدا اگر بلا در
 که بحیث ایشان صادر شد و آنچه در باره ان مظلومان بخاطرم گذشت
 و ازین سخن نکته معلوم میشود که عجیبی که بحیث نصرت امام حسن در دل
 کسی گذر موجب بخاست پس شنبه جزای ان شهیدان فیت عرفات
 و علو درجات خواهد بود ^{قطعه}
 شهیدان را بچشم کم مبین کاشان بهر ^{نخ} که اینجا یافتند انجا رحمت مرهمی دارند
 اگر رفتند با درد و الم زین عالم ناش ^{دار} بدار الخلد بی درد و الم خوش عالی
 و هم در عیون الرضا فرموده که هر که مصیبت را یعنی قصه کر بلا یاد کند پس بگوید
 یا کسی را بگوید چشم او گریه در روزیکه چشمها گریان باشد و هر که بگوید
 که ذکر ما را زنده گرداند دل او نمیرد و بنسبکه همه دلها را ز حول میرد پس
 ابغیر ز جهیدن تا درین ایام مشقت انجام قطره آب از زیدیه بیارم^{ان}
 قطره را ضائع و بیجا نهد که بدیهه تو بود لا ینفع مال ولا بنون

آید بی و سوز سینه خواهد بود چنانچه گفته اند
 اشک پیده الوده و گنجی برد آبی بزن آهسته و مکی لبان
 نور الایمه آورده که امی شتاقان اہمیت بکرید و امی محبان نذران
 نبوت ناله و زاری کنید کہ روح مقدس امام حسین از ہوج قدس شک
 نہامی نکرد و بر ماتم داران خود از روی شفقت نظر میکنند روزیکہ آنحضرت
 کہ شفاعت بر بندہ کرد کہ امر و برہامی او کہ سینه با فردا لبش از شاد و بخند
 آخر ہر کریمہ ماخذہ البت مرداخرین مبارک بندہ البت
 امام اسمعیل بخاری رحم در سیر کبر اوڑہ کہ امام را ہد قدس سرہ و مجلس شورا
 میکفت امی مہمانان این مصیبت را سہیل ندانید و درارید و این تعزیت را
 اسان تعزیتی مہسندارید
 زین نام رسہر بقانون کربنیا از جنم اختران ہمہ شب خون کربنیا
 چون ابر کا شک ہمہ تن چشم بودے نامن درین غم از ہمہ فزون کربنیا
 قبل ازین گفتہ شد کہ در روز منقل امام حسین ہر سکی و کلوخی کہ در حوالے
 بیت المقدس برداشتند در زیران خون نازہ یافتند در ستواہ آورد
 کہ مختصر می در کتاب ربیع الابرار روایت کردہ است از ہند خواہر زادہ ام
 کہ فرمود کہ حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم در خمیمہ من خواب کرد چون بیدار شد
 اب طلبید و ہر دو دست خود را بہشت و ضمفہ کردہ اب دہن مبارک در سچ

خبری که در طرف خمیه بود بر بخت خون با ما در دیدیم ازان موضع درختی
 بزرگ رسنه و میوه با برآورده پس بزرگ شد بوی ان خون بوی غنبر و طعم
 ان خون طعم شکر اگر رسنه بخوردی سیر شدی و اگر نشنه بخوردی سیراب گردی
 و اگر بیمار بخوردی بیماری او زایل گشتی و هیچ شکر و کوفته‌ای برک او نخورد
 که شیر وی بسیار گشتی و نام انرا شجرة المبارک نهادیم و از همه بادیه‌ها بواسطه
 شفای بیمار ان سوی ما آمدندی و ما ازان میوه به بیمار ان میدادیم و ان
 منفعت می یافتند تا یکروز ما دیدیم که میوه‌های او ریخته و بر کما خورده
 فرع بسیار کردیم و خون چند روز بگذشت خبر وفات حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و سلم رسید بعد ازان میوه میدادند که تا مدت سیال
 ازین واقعه گذشت یکروز با ما در دیدیم که از بیخ تا شاخ درختی برآورده
 و میوه‌های همه فرو ریخته ناکاه خبر قتل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رسید
 بعد ازان میوه نداد اما از برک وی نفع میکردند تا که صبح برخاستیم
 از ساق وی خون تازه روان شده بود و بر کهای پرمرد کشته
 کفینیم اه این نوبت حادثه عظیم واقع شده و خون شربت اوز نوحه و زار
 از زیر ان درخت می‌شنودم و هیچکس نمیدیدم در میان انکه ما نمردیم
 بودیم ناکاه خبر قتل امام حسین با رسید بسیار گریه و جزع کردیم و هر
 مصیبت قیام نمودیم

این بان محبت ایدل می خرم بیا
 خون کری در تپم اواز دخی کم بش
 اما رویان این خبر جانشوز و نالان این واقعه علم اندوز چنین آورده اند
 که چون صورت واقعه شاه شهیدان روی نمود زمانه بیوفادرهای کرب
 و بلا بر روی لشکران کربلا یعنی محذرات آل عبا بدست جور کشید و لشکر
 حوادث از کمین کاه غدیر حلیه بیرون آمدند و کمان عشا بزه کرده بر ما
 جگر کشا و نیزه بر ابرار روی بس حیل ابرار و نقاوه اهل بیت سید اخیان
 آوردند و در یکافته موج زد و دشمنان خود را بران امام فدا درختیستند غزال
 برهای بلبلان سخن گوی خنوسند خونهای طوطیان شکر خوار بختند
 بر میوه که بود رستان مصطفی همچون شکوفه بر سر هر خار بختند
 ان سرو بوستان ولایت افتاد حوران شرک بر کل خسار بختند
 مرغان کربلا ز بی ماتم حسین خون برب فرات زینقا بختند
 روی عالم بغبار اندوه نبره و چشم فلک از دوداه غمزه خیره گشته نوا آید
 آورده که دران ساعت عرش عظیم برزید و کرسی وسیع از جای بجنبید آسمان
 خون شفق در دامن کرد و زمین غبار بغیرت بر فزوف روزگار بخت در باد
 جوش و مایان در خروش آمدند و مرغان فریاد و فغان در گرفتند و پرا
 بران بیدینه رفتند و کردا کرد و وضع حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می پرید
 از آنجمله که بوزی سفید از هوا درآمد و خون امام حسین علی علیه و بر و بال خود را بخون

الموده و سح کرده پرواز نموده بیا مدتا روضه انحضرت و قطره قطره خون
از پربال او بکشد و اهل بیت در آن جریان مانده بودند و در حل این عقده ^{مستند} تا پنج
تا بعد از چند روز خبر واقعه امام حسین رسید و دانستند که آن مریض حال شهید
که بلا پربال شکسته خود بسته بجهت اعلام مبر و روضه حضرت انا مده فرد
بنامه که بر دمنغ اگر نویسم حال ز سوز واقعه من به نورش پربال
قصه خون الودکی مرغان در کربلا بسیار است از آنجمله در کنز الغرائب آمده
که یهودی دخترى دشت جمیده ناگاه مریضى بروطاری شد هر دو شش نابینا
گشت و امرض و علل دیگر نیز بروز پیدا شد و هر دو دست و پایش از کار افتاد
پدرش را در بیرون شهر بوستانی بود و بر آنجکت تبدیل مکان و تغییرات
بدان موضع برد تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او را زایل کند
و دختر در آن بوستان ساکن گشت و پدرش او را هم پیش او میبرد و او را با انواع
سبحان تسلی میداد و طول نمیکذاشت روزی پدرش بفرزنده شهر رفته و او
در باغ تنها گذاشت و قضا را مهم پدر وجود گرفت و شب در شهر ماند و دختر
در زیر درختی تنها شب گذرانید صبح از درختی دیگر او از مرغی شنید که زار
می نماید دختر نزد یک آن مریض رفت خون از بیماری نالان بود و ناله آن مرغ
در و اثر تمام کرده دزل او دوی پیدا مد و خود را بریران درخت رشت
و با آنکه چشم نداشت سر بالا کرده توجه بدخت نمود و قضا را قطره آب کم

در چشم او چکبید در زمان آن چشم روشن گشت و دوز کربت و آن مرغ ز آ
 که قطرات خون از بال او چکبید ناگاه قطره بردست او چکبید گیرانند
 دیگر را بداشت قطره دیگر بر آن چکبید در چشم دیگر مالید آن نیز روشن
 بر قطره دیگر سنجال نموده اخذ کرد و در پایها مالید و روان گشت دختر تن
 در روشن چشم بر خاست و کرد باغ میکرد بد که پیش آمد عورنی دید که
 پرسید که چه کسی گفت ای پدر من دختر معلول تویم پدر از شادی بهوش
 گشت و چون بگوید کفایت پرسید دختر باز نمود و پدر را نیز بر آن دست
 آورد آن مرغ هنوز اینجا بود و پیوسته مرغ را بدید با بال و پر خون الوده گفت
 ایها الطیر المبارک ما حالک ای مرغ همایون بال فرخته قال
 نجسته حال این خون سپرد بال تو چراست و از صحت برین خون اینجا
 مرغ باهام الهی بحمت آنکه سبب هدایت بهوشی شود گویا شده گفت ما
 جمعی مرغان دیروز از آشنایان پرواز نمودیم بطلب دانه مرغی گشته
 و همیشه فرار میسیم و نمیروز بود که اکثر از حرارت هوا برد خفی که در فلان
 بادیه بود جمع شدند و هر یک از آنچه خورده بودند خبر میدادند ناگاه ندا
 رسید که ای مرغان حسین علی از تاب آفتاب که بلا بریان شده و شما بجا
 بسایه آورده اید اهل آسمان و زمین تمام مصیبت مشغولند و شما در یک دانه
 ما باهام الهی بجانب کربلا روان گشتیم شما نهاده را نشدید کرده بودند و

هنوز خون از تن شریف آنحضرت میرفت همه بکمر بستیم و من خود را بر آنحضرت
 افکندم و پر دبال خود را بر خون کردم و این آن خوست که از من می چکد
 در فطره که چکیده از وی خبر و برکت را بیدیهودی این سخن شنید گفت که
 جدا امام حسین بر حق نبودی این برکت در فرزندان او یافته نشد فی فرزند
 من از منبت قطرات خون صحت نیافتی پس با تمام اهلبیت خود مسلمان
 گشت و چون سبب سلام او پرسیدند این حکایت عربی می گفت مرصعه
 از قدرت خدای چشبهنا غیب نیت

راوی گوید که بعد از شهادت امام حسین ثمر ذی الجوشن دست بغایت
 امتعه اصحاب آنحضرت بکشود و خواست که امام زین العابدین را بقصر
 رساند حمید بن مسلم نکذاشت و امام زین العابدین میگفت جزیت یا حمید
 خیر او شمر علیه اللغه نعره میرد که اقلوی علی فرار شده بکشید این بس
 بر همین فرش که تکیه دار القصة عمر سعد فرمود که منادی گنبد که بخیمه
 زنان در نیابند و متعرض این کودک نشوند و دست از غارت بردارند
 و آنچه برده اند باز دهند این سخن را کسی اطاعت نکرد و اسب باز زدند
 اما دیگر غارت نکردند و در تاج ابوحنیفه و بنوری ندگورست که عمر سعد
 سر امام حسین را بخولی بن بزید اصبحی داده بنزد پسر زیاد فرستاد و روز
 دیگر در کربلا بود و کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر ایشان نماز گزارده و فرمود

که دفن کردند و بدن حضرت شاهزاده و سائر شهدا را در میان خاک حو
 بگذاشت صبح روز سیوم خوانین اهل بیت فرمودند ما جامها پوشانید
 و رویها بپوشید و پشتران سوار کرد و در آن گذار ایشان بر موضعی که
 حرب واقع شده بود افتاد خون تنهای ششکان بریدند و دیدند که عرق
 خاک و خونت و سرهای ایشان پیدانه آورده اند که زینب چون برآو
 خود را دید فریاد برکشید و اخواه واجداه و احمداه یا رسول ابن حسین
 بوسه بروی او میساخت و روی مبارک بر سینه ادمی نهاد و این بیت
 که بدین خواری و زاری در کربت و غریب گرفتار شده اند و این تن
 جلوه گشته است که درین صحرا بر تنوده غیر افتاد نظم
 بجای غالبه بر روی خاک و خون الو کمند غالبه آسای شکسای حسین
پشیشته شامی پراشک باقوتی که مستطید لعل جان فزایی حسین
نشسته بر سر خاکستر افتاب سیر کبود پوشش شده از پایی عزای حسین
القصد از کفنا ز زینب دوست و دشمن کرستند عمر سعد سرهای شهدا
بقبائل عرب فرستاد لبست و دوسر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم
 و سر را ایشان حصین بن نمیر و باقی سرها را بجوانب و اطراف روان کرد
 سر امام حسین را بدست خولی فرستاده بود و خود بجانب کوفه روان شد
 راوی گوید که خون خولی سر امام حسین را برداشته روی بکوفه نهاد و او را

منزلی بود بر یک فرسخی کوفه در آن منزل فرود آمد و زش از انصار بود و
از جان و دل دوستدار خولی از وی بفرسید و سر او را بیاورد و در تنور
نماده پنهان کرد و بیاورد و بجای خود قرار گرفت زش پرسید که درین
چند روز کجا بودی گفت شخصی با زید با منی شده بود بچنگ او رفته بودیم
زن دیگر هیچ گفت و طعام بیاد در تا خولی بخورد و بخت آن زن عادت
که نیم شب برخاستی و هیچ کدازی این شب برخاست و در آن خانه که
تنور بود در اند خانه را بمشابه روشن بود که صد هزار شعل و چراغ برافروخته
چون بنگ در کمر لیت دید که روشنی از آن تنور بیرون می آید از روی
تعجب سبحان الله من درین نورانش نگرده ام و دیگر برانفرموده ام
این روشنی از کجاست در آن حیرت دید که آن نور بسوی آسمان میرود
تعجب او زیاده گشت ناگاه چهار زن دید که از آسمان فرود آمدند و بر سر
تنور نشستند و یکی از ایشان آن سر را بیرون آورده میسوسید و بر روی
سینه خود می نهاد و میگفت ای شهید مادر و ای مظلوم مادر صحنه کانه و تلک
روز قیامت داد من اگر کشند کان تو بستاند و ما داد من نند دست
فائمه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر نیز بسیار بگریستند و اخوان زن
سر در تنور نهاد و غائب شدند زن انصار به برخاست و بر تنور ایستاده سر را
بیرون آورد و بنگ در کمر لیت چون امام حسین را بسیار دیده بود بخت

لغوه زد و بهوش شد در آن سهوشی حسان دید که با تفتی او از داد
 که جزینگر که ترا بکنایه این مرد که شوهرت مواضع نخواهند کرد زن
 با تفت پرسید که چهار زن که بسرا این نورانده کربه وزاری کردند کیان
 بودند بوی رسید که آن زن که سرور و گبروی میمالید و بر روی سینه
 خور می نهاد و از همه بیشتر نامه وزاری میکرد مادرش فاطمه زهرا و آن یکی
 مادرش خدیجه کبری و سیوم مریم مادر عیسی و چهارم اسبیه زن فرعون
 پس آن زن که با خود اندک کسی ندید و آن سر را برگرفت و بوسید و بنگ
 کلاب پشت و غالیه و کافور او در و بر و مالید و کسبهای مبارک شازده
 شانه کرد و در وضعی پاک نهاد و باید و خوی را بیدار کرد و گفت ای ملعون
 دون و ملعون زبون این کمرکیت که آورده و درین نور نهد و آخرین
 سر فرزند رسول است بر خیز که از زمین و آسمان فغان برخاسته و فوج
 ملائکه می آیند و زبانت این سر بجای می آرند و کربه وزاری میکنند و بر تو
 لعنت کرده توجه بفلک مینمایند و من بزارم از تو درین جهان پس جادو
 سر افکنند و قدم از خانه بیرون نهاد و خوی گفت ای زن کجا میری و فرزند
 مرا جرات می کنی گفت ای حسین تو فرزند مصطفی را بستم کردی و باک ندانستی
 که فرزند آن تو هم تبسم باشی پس آن زن رفت و بچکس از و دیگر خبر نداد
 چون با مادرش خوی سر امام حسین را برداشت و بطیغی نهاد و پیش سبز با آورد

و این بجای تھبسی در دست داشت بر لب دندان نشانها را در دهنش زید
 ارقم رسو در آن مجلس حاضر بود و خودش بر او زد و گفت ای ابن مرجانه این
 جوب را بر لب و دندان او وزن و بی ادبی کن بخدای کعبه که من در شما
 نمیتوانم او را که چند بار دیده ام که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بوسه
 بر لب و دندان میداد و نگاه با و از بلند بکرست و اهل مجلس بگریه درآید
 و این زیاده در چشم انداخته گفت ای زید اگر نه الت که ترا کبر سن در فتنه
 و خرف شده کردنت بزودی زید از آن مجلس برخاست و گفت بمعنی
 حق نکاز شما خشنو مباد که پسر فاطمه را بکشتید و این مرجانه را بر خود
 امیر کردید و از دارالامان بیرون آمد این زیاده گفت این سر را پیش لشکر
 باز برید و بر سینه کرده با سرهای دیگر بشهر بگردانید **مشهور**

سر فرزند ارجمند بنی بر سر نیزه البت ابو العجمی

سران سر و کوسنان غیور جلوه کرد چون شکوفه بر چوب

آورده اند که بعد از دور روز که لشکر بر سعد سرهای شهیدان را برداشتند
 و تنهای ایشان را در کربلا بگذاشتند اهل عاصه را خبر شد بمباد و دیدند که
 چند بی سرافساده و او از نوحه و زاری بی آنکه کسی بیند شنیدند و انجا به چنان
 بودند که بر شهیدان نوحه میکردند و فضا شد در نوحه ایشان میخواندند از آنجمله است این شعر
نساء الحزین یسعد کفساء لها شفاء بنا المصطفی احمد امامه للبرامه

یعنی زنان پری در ماتم و نوحه کرمی مواخت کردند بازمان بنی هاشم یعنی
 دختر بزرگین جبار احمد مختار علیه الصلوة و السلام بنوای همه فرزندان و مقتدا
 مجموع بزرگیدگان بو در ستواید آورده که یکی از ثغافه گوید که مادر دمی افسیده
 طی کفتم که ما رسید که شما نوحه حبیبان را بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید
 گفت آری هیچ از او دین را ازین قبیده نرسی مگر که ازین معنی خبر
 کفتم من دوست دارم که از تو بشنوم آنچه خود دین شنیده و گفت من چنین شنیده ام
 میگفت شعر

مسح الرسول جینه فله بر یوسف الخدود

معنی آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر حسین و ابی بکر مبارک با
 بر روی پیشانی او را مسح فرموده باریقه نور جمال او بواسطه آن در رخسار مبارک بود

ابولاه مر علیا قریش وجد خیر الجدود

یعنی علی و فاطمه از بزرگان قریش بودند و جد ابی نبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بهترین
 اجداد بلکه اشرف ابا و اجداد و فخر اولاد بود القصه اهل عاصیه خنجر نموده

نماز بر ایشان گذاروند و هم در آن شب گاه دفن فرمودند و عمر سعد چون
 بیک فرسخ کوفه رسید بر شانه زاده نزد وی آوردند پس آن سرور را
 با سرهای دیگر بر سر نیزه کرده روی بکوفه نهاد و نسا و جواری امام حسین را
 در محله‌ها نشان میبردند و آنکه در بعضی کتب آورده اند که سر و پای برهنه

بر شتران بی چهار نشانی میسوزند قول ضعیفست و بصحت رسیده
 بلی برین وجه که بودند خفیر الیبت بوده چه ایشان بر دکیان حرم عصمت
 و ستوداران حرم عفت بوده اند و اقباب همانا بایرون مبارک ایشان
 سابه نینداخته بود و باد عالم کرد حجره پاکیزه ایشان نساخته چون خبر دوز
 ایشان با این زیاده رسید بفرموده نامدادی کردند که از اهل کوفه هیچ
 سلاحدار با استقبال ایشان بیرون نرود و هزار سوار فرستاد که سرک
 راه محلات را بگیرند تا کسی فتنه نکند پس دم از شتر بیرون اندوزد که
 چشم بران سر باد و نظر بران محلهای افتاد بهای های میکربست و بعضی
 مخالفان نیز از کرده خود پشیمان شده بودند و توجه و زاری و گریه میکرد
 میکردند اما مبین العابدین میفرمود که چون لشکر قبضل بدو برادران
 و خویشان میگریزند پس کدام قوم ایشان را گشته اند ابوالموید چون
 که اهل کوفه در حوالی محال ابلت نکل کرده میگریستند از درون همونج
 اواز داد که اهل مکر حیل و دروغ و غل بحد که شما و عده های دروغ کرد
 و دروی توجه از روی نفاق برادر من آوردید و نامها متعل بر حیل و غل
 فرستادید و در هلاک ال رسول صلعم سبب بدو بدترین ادیان را بر زمین
 عالمیان مسلط گردانیدید و از دوز نظاره کنان بصفت و معاذت حق
 نبرد خستید و اکنون بروی پایشان اشک میبارید و از روح مقدس

حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم شرم نمیدارید در میان این قوم
 پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میکرست که از محسن او فطرات^{انیک}
 فرو میرخت و می گفت شما راست میگویید اید خرفا نون قیامت
 پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و خونهی شما
 بهترین خونهیستند و کودکان شما بهترین کودکانند و این صوت که میشنید^{شد}
 نایامت موجب بدنامی کوفیان خواهد بود ^{قطعه}

این چه جور فتنه است ای بنیان دین چه ظلم غیبت است ای میان مردم
 در میان حرب با ما خدایا بیا و ز پس قتل شهیدان که بیا موی کوه
 راوی گوید هر که نظر بر سر مبارک امام حسین می انداخت از سمیت و سطوت
 آنحضرت بهوش میکشت و آن سرور میان سربا دیگر چون ماه در میان
 ستارهای درخشید و در شوره آلوده از پندارم که چون سرشازاده
 در کوهها گوفه میکرد و ایند من در غوفه خود بودم چون در برابر من رسید از
 سر آنحضرت شنیدم که میخواند ام حسبک ان اصحاب الکف والقیم
 کافوا من ایاتنا عجبا از سمیت این حال موی بر عصا من بر شا و ندا
 کردم که و الله این سرتست با این رسول صلعم و امر تو عجب ترست و
 و غزیری دیگر فرموده که چون سربا را بدر کوشک پسر زاید رسانید و از
 نبره فرود میگرفتند من نزدیک سربا حسین بودم دیدم که لبش کنش میخورد

گوش فرود آسم این آیه تلاوت میفرمود **وَلَا تَحْسَبِ اللَّهُ غَافِلًا عَمَّا**
يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ اما چون سر بار ایاوردند پسر با دسر انحضرت را دیگر
 باره برداشت و در روی او می نگرست و زره بر دست و پای او ^{افتاد}
 چنانچه آن سر را نتوانست داشت و بر روی ران خود نهاد و از آن سر که
 میناف مثال ه شب چهارم و اگر کسی می شنید بوی مشک می رسید
 خوشتر از غالیه گویند حضرت قاسم انوار اشارت بدین معنی فرموده فرد
 بوی جان می آید از ما و صبا این ^{ست} مشک این بویا که میگوید است
 ابوالمفاخر آورده که چون پسر را با دسر اما حسین را در کنار خود نهادند
 خون بر قبای وی افتاد و قبا و جبهه پراهن و از روی سوراخ کرده
 بگوشت ران و رسید از طرف دیگر بیرون آمده رخت و رخت سوراخ
 کرده بر روی زمین رسیده غامضت و آن سوراخ در آن موضع ماند
 هر چند علاجها کردند فایده نداد و از زخم فی نتهی عظیم ظاهر میگشت چنانچه
 هیچ شامه را یارای شنودن آن نبود و پوسته نافه مشک بر آن
 سوراخ بستی و با وجود آن رائحه آن سوراخ بر بوی مشک غالب آمد
 بهمین علامتست که بود تا بقتل رسید و ابراهیم اشترا و او را می کشیدند
 بهمین علامتست ناخت چنانچه در مختار نامه مذکور است اما راوی گوید
 که بر دو گیان دو دمان رسالت را بجلوس زیاد آوردند و زینت پیش

ایشان میرفت و چون مجلس درآمد سلام نکرد و نشست این زیاده پرسید
 که این زن کیم گفت زینب دختر علی و خواهر حسین است این زیاده
 گفت شکر خدا بر آنکه ما را بر شما مسلط گردانید و سخن شما در فرج شد
 زینب جواب داد که ثنا و سنایش مر خدا بر آنکه ما را به پیغمبری خویش گرامی
 گردانید و حکم و بطاعت را ما را از انجاس پاکیزه گردانید و خداوندی
 فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران را دروغ گردانند این زیاده گفت چگونه
 دیدی صنع خدا برادرشان برادر و اهل بیت خود زینب فرمود بخیر بگو
 چیزی ندیدم اهل بیت جمعی بودند که رانده از لی بغیر ایشان رفته بودند
 بزرگوار و پدر نامدار من برادر مرا از بختال خبر داده بودند و ایشان انتظار
 حکم سجانی و تقدیر بانی میبردند و بدان راضی گشته بمضاجع خود در دنیا
 و بمنزل خود در آخرت نشریف فرمودند و ای پسر زیاده عنقریب ضیاعی
 ترا در یک موضع با ایشان جمع کنند ما با تو محبت نمائیم و براندیش
 و دلمه بجانند که در آن روز طفر و نصرت ترا باشد یا ایشان را عبد الله زیاده
 ازین سخن در غصه شد و قصه بغیر او کرد و عمر و بن حریت مخدومی او را
 گفت ایها الا سیر عورات را بر کفنه ایشان مواخذه منهای مختصص
 که مانده و مصیبت زده باشد پسر زیاده از سر کشتن وی در گذشت
 و گفت ایخوا حسین خدا تعالی مرا از دغدغه طغیان برادرش آسایش داد

و بکشته شدن وی و توابع او در دویچ از خاطر من برگرفت زین کیفیت
 نمیکواری کرده که سبب روح و راحت خیال مسکینی ای از خرد بی بهره و اسیر
 غرور مست گشته و بواسطه جاه ناپایدار از دست شده ^{مقصود}
 فردات کند خمار که اکنون مستی

تو هیچ میدانی که چکار کرده بهتر و بهتر خاندان نبوت را کشته و اصل فرع
 شجره بوستان رسالت را قطع کرده اگر بمعنی مرصع فی الت
 درین زودی عشقی روزی تو کردی که از آن بر صفحه رونما بماند و بجز
 این عمل نامرئی خود برسی ^{فرد}

پنداشت سنم که جفا با ما کرد بر کردن او بماند و بر ما بگذشت
 بمرزبای در وی از وی بگردانید و متوجه امام زین العابدین شد پرسید که
 این کیست گفتند علی بن الحسین است و برادر او علی اکبر بود که بغض رسید پس
 امام زین العابدین گفت والله ان له مطالبایم القیمه اری برادر
 بزرگوار من بود که کشته شد و بجای که او را کسی خواهد بود که مطالبه خون کند
 بمرزبای دند شده گفت که این پسر مرد کوشک کردن زبید و سرش از زمین
 آرید موکلان عقوبت قصدی کردند زینب بر خاست و گفت ای پسر بای
 هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر کشی پس نبود این خونهای ناحق که بخنی
 اگر البته او را بخوای کشت و جبین خون ناحق اقدام خواهی نمود اول ^{نفتل}

امام زین العابدین گفت ای عمه زمانی سخن من گذار تا من جواب او بگویم
 پس گفت ای ابن زیاد تو یکستم میفرمایی و میترسانی از دشمن و تهدید میکنی
 و نمیدانی که فضل و فاضل عاونهای ماست دشمنانهای خود را عین کرامتها
 الهی بشناسیم بدانکه غالب ما را باب محنت سرشته اند و تخم محبت را برفتند
 در کل ماکشته اند هلاک اعدا صناعت ماست و در پهن شهنا و میمنت ما را
 ما را فاضل دشمن کیشین عاوتست با اهل بغی حرب نمودن سعادت است
 تهدید ما جرات سعادت کند کسی سخا که ارزوی دل ما شدادت است
 این را یاد مخیر گشته ملازمان خود را گفت ما را از گفتگوی این جماعه خلاص کنید
 و ایشان را ازین قصر بیرون برید و به پیروی مسجد جامع در فلان سراسر فرار دهید
 بموجب فرموده او عمل نمودند و ایشان را در آن منزل فرود آورده و محکم کردند
 کوفه از ترس پس از آنرا بر سپید و بعد از چند روز این زیاد و نهیله استبا
 سفر ایشان کرده و جبرین قیس و محسن بن ثعلبه و شمردی الجوشن را با پنجاه
 مرد مقرر کردند تا آن سربار با اهل بیت بشام پیش بفرستند و ایشان را متوجه
 شده قطع منازل و طی مراحل میکردند و در هر موضع کرامتی دیگر روی می نمود
 و بر مانی دیگر ظهور میکرد بعضی از حکایات که بصحبت اقرب بودند کور میگردید
فصل اول راوی گوید از آنچه در راه واقع شده یکی آنست
 که چون بحران رسیدند بر سر تلی خانه مردی ایستاده که او را بجای حران گفتند

باستقبال آن مردم بیرون آمدن سربازان نظاره میکرد تاگاهش پیش
 آمد حسین افتاد دید که لبهای او میجنبید پسر زفته کوشش فراداشت این گمان
 بسمع او رسید و سيعلم الذين ظلموا من اهل القرية گفتند این حسین ابن علی است
 آن حال متعجب و پرسید که این بکس است گفتند این حسین ابن علی است
 گفت پدرش معلوم شد مادرش که بود گفتند فاطمه زهرا بنت محمد مصطفی صلعم
 بهو می گفت اگر دین جدا و بر حق نبوی این معنی از وی پدید نیاید پس
 کلمه شهادت بر زبان راند و عمامه دق مصری از سر برداشت و قطعه
 ساخت و بخواتین داد و جامه خمر که پوشیده بودند و دام زین بدین
 با هزار درم که این را با محتاج خود صرف کند و جماعتی که مکر آن سربازان
 حمله بر او کردند که این چکار است دشمنان و الی شام را حمایت کنی اگر کرد
 این اسیران در شو و گریه سرت را بر دارم بچی ذوق محبت دریافته بود
 خادمان خود را فرمود تا تمشیر او را بیاورند و نگهبانان بر ایشان حمله کرد
 و بچنین را بکشت و عاقبت بدرجه شهادت رسید و امر وزیرت او بر
 دروازه حران معروفست و بچی شهید بگویند و اجماع استجایه شود فرد
 در هر دو جهان کرا بر و مسطب بگذر بر خاک شهیدان غمش
 نقل کرده اند که خون این لشکر در انشای طرین نزدیک وصل رسید کسی
 با بر مصل فرستادند و بهام دادند که شهرهای بسیار و استقبال میروند

و طبعهای زر و سیم بیرون آرتا بر من نثار کنی و با بدن ما بمنزل تو
 بنامی اهل بیت بادیه مبارکات نمایی که حسن علی و برادران و فرزندان
 و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت یزیدی آریم امیر عمارالدوله
 که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع نمود و صورتحال بدنشان بگفت گفت
 زنهار ای قوم بدین سخن تن درند هبید و بدین فضیحت همدستان نباشید
 موصلیان همه با او متفق گشته بزل و علوفه راست کرده پیش ایشان
 فرستادند و گفتند ابدن شما بشهر مصلحت پس در یک فرسخ شهر
 منزلی بود ایشانرا اینجا فرود آوردند و در آن موضع سر امام حسین علیه
 نهاده بودند و فطرهای خون از سر مبارک شایه زاده اینجا جکیده بود
 هر سال از آن سنگ در روز عاشورا خون تازه بیرون می آید و مردمان
 از اطراف و جوانب اینجا جمع شده بر اسم مصیبت قیام مینمایند
 و همچنین بود از زمان حکومت عبدالملک بن مروان فرموده اند از آن سنگ
 از اینجا برداشتنند و بکسی از و نشانی ندید اما اینجا که بکندی خفته
 اند و از آنرا مشقه نقطه نام نهاده اند هر سال که ماه محرم در آید مردم اینجا
 آمده شتران طغریت بجای آرند و شتران او حدی مناسب غریب شهیدان
 بیتی چند فرموده اند بعضی از آن این است :
 نظم
 هر سال تازه می شود این در سینه
 سوزیکه کم نکرد و در یک بید است

اندر شفق هلال محرم مبین که هست چون بغل اشپ که بخون غرق گشته است
 ای تشنه فرات یکی بیع باز کن کز آب بیع بر سیر نو چه است
 ای حسرت زدمید خون ناز از سنگ است و عجز آنکه در بعضی بلاد روم در گوشت
 صورت شیرست از سنگ تراشیده و هر سال روز عاشورا از دو چشم آن شیر
 دو چشمه آب روان شود و ما شب این آب میروند و مردم حوالی آنجا جمع
 و غریب ابلهیت دارند و از آن آب بخورند و بجانهای برستم ترک بر بندارند
 که از حسرت آن تشنه لبان میگردد بجز از غریب آن حسنه دلان بچوشت
 آه از آن سنگ لی بخردی تیره درو که ز حسرت نکنداه و ز غم نخروشت
 در روانی آورده اند که چون موصیان لشکر شهر را نکنداشتند که در شهر دارند
 روز دیگر دی جیبین آوردند و منصور بن ابیاس که امیر انجبار و کس فسنان
 که شهر را بیاراست و همین که لشکر شهر درآمدند قدرت الهی از او غلبه یافت
 برون پدید آمد که نیمه شهر را بخت مردمان بهم براندند و حبل زده کردن
 لشکر نکشتند و از انجا بشهری که رئیس شهر سلیمان ابن یوسف بود توجه
 نمودند و سلیمان را دو برادر بود یکی در جنگ صفین در دست مرتضی علی
 فضل رسیده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شهر شریک بود و یک
 از شهر تعلق بدو داشت او را و اعینه که سر بار از دروازه که تعلق بدو داشت
 بشهر را و در سلیمان بچوشت که از دروازه او بشهر در آیند میان برادران

در آن جنگ شده سلیمان کشته شد و فتنه و غوغا پدید آمد لشکر از آنجا نیز
 سر اسبه روی بکلی نباد و در حوالی حلب کوهی بود در بالای آن کوه دیهی بود
 آبادان باحصاری محکم و از راه معموله گفتند و گویند که حال نیز معموله است
 و در آنجا کوفتوالی بود نام او عزیز ابن مارون و اهل آن حصار با کوفتوال
 همه یهودی بودند و حرب بسیار افتند و جاههای ایشان در عراق و شام
 بنازکی مشهور بود چون بیای آن کوه رسیدند فرود آمدند چون شب آمد
 در خدمت شهر با نو کینزکی بود در غایت زیبایی او را شهر بن گفتند
 در لطافت شیرین زبان بود و در ملاححت لیلی دوران فرود
 دو لشکر چون عقیق اب داده دو کسبوی چو سفیل ناب داده
 پیش شهر با نو آمده آغاز گریه کرد و سبب آن بود که شهر بخدینه که آمد با او
 صد کینزک همراه بودند شبیکه لشرف زفاف امیر المومنین حسین رسید
 پنجاه کینزک را آزاد کرده و روز یکم علی زین العابدین متولد شد چهل کینزک
 دیگر را آزاد کرد و با او ده کینزک بود و در میان ایشان بحسن یکتا و جمال
 بی همتا بود روزی شیرین بخانه درآمد و شاهرزاده با شهر با نو نشسته بود
 امام حسین در شیرین نگر است و بمطایبه گفت ای شهر با نو شیرین روی
 افروخته دار شهر با نو کمان برد که آنحضرت آمد و میلی بدیدارده گفت یا
 ابن رسول الله او را بگو بخشیدم امام حسین دانست که او چه گمان برده و حال

فرمود که من هم از آدم شهر بانو برخاست و از جامهای خود خلعنی لطیف
قبضی در شیرین پوشانید. آنحضرت فرمود که تو چندین کنیزکان از او کرده
به یکدیگر ام را چنین جامه نه پوشانیدی شهر بانو گفت ای سید انما از او کرده
منند و شیرین از او کرده شماست پس او را فرقی باید امام حسین او را دعا کرد
و شیرین همچنان در ملازمت شهر بانو بسیر بود تا دین شنب که در بای
کوه منزل گرفته شیرین در حال شهر بانو بکسبت که جامه که فراخ را پوشید
پوشیده بود بپوشش آمد آن جامه مرصع که در نظر امام حسین بدو پوشیده
بود گریه بر او افتاد و از شهر بانو اجازت طلبید که ده رود و غرض آن بود
که اندک پیرایه با او مانع بود از انزال فرو شد و از بهای آن جامه ها
انجا بخود و بسرا شهر بانو بیار اما چون شیرین دستوری خواست
که بدان ده رود شهر بانو گفت که تو ازادی کسی ترا نگاه نمیدارد هر جا
دلت میخواهد برو شیرین برخاست و بکوه بالافت و بدر حصار رسید
و در بسته دید با کسی از شب گذشته در را فرو گرفت عزیزان مارون واقعه
دید بود و در پس حصار ده انتظار میرود او را داد که ای کوبنده شیرین
تو کی گفت آرمی در حال در باز کرده برو سلام کرد و تعظیم نمید شیرین
عزیزا پرسید که نام مرا چگونه دانستی گفت اول شب بخوابم موسی و
مارون را علی نبیا و علیهما سلام در خواب دیدم سرهای برهنه آه زان

دواب از دین ریزان و اثر لغزیت بدیشان پیدا و علامت مصیبت
 اضحی حال ایشان بود که گفتیم ای سید بنی اسرائیل و برگزیدگان
 ملک حبیل شما را چه رسیده و سر و پا برهنه خون مصیبت زدگان چرا
 و این نامه و کرب و زاری شما برای کیست گفتند تو دانسته که بنظر
 اخرا از زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بظلم بگشتند و اکنون سر و پا
 با اهل بیت او بشام میبرند و شب در زیر این کوه فرود آمده اند من
 گفتیم شما محمد را صلعم می شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلام
 گفت البعز جگونه نشناسیم که او بنجر حق است و حق سبحانه از ما دور
 باره او پمان گرفته و ما با وی ایمان آورده ایم و هر که با او منکر رود او را
 راست گویند و جامی او دروخ باشد و ما همه پیغمبران ازان کس برابر بشیم
 من گفتیم مرا نشانه و علامتی بنمایید که نقین من بفرایند و درین کار مرا تنو
 رسد گفتند برو بد قلعه حون انجاری کنیزک شیرین نام که آزا کرده
 امام حسین است پیش دروازه خواهد رسید و صلفه بر در خواهد کوفت
 متابعت او کن که او را وجه تو خواهد بود بدین اسلام در او نزدیک
 امام حسین رو و سر آن سرور را از ما سلام برسان که جوابی اهی شنید
 از خواب در ایدم و فی الحال برخاستم و بد قلعه ایدم و نمودر فرود کوفتی
 بدین واقعه دانستم که نام تو شیر نیست و چون مرا گفتند که تو حلال منی

رضا مبدءی که زوجه من باشی شیرین گفت روا باشد لیکن بشکبه
 مسلمان شوی و شهر بانو اجازت فرماید پس شیرین باز گشت و مجد
 شهر بانو آمده تمام قصه را بعرض رسانید شهر بانو از آن واقعه متحیر
 گشته با اقربا و اهل امام حسین گفت همه تعجب گشتند اما چون بخورشید
 جهان ارامی موسی و از سر کوه باید بیضا طلوع نمود و همواره عالم را
 روشن گردانید عزیز بیامد و هزار درم بموکلان سر امام حسین داد و
 دستوری دادند که در حق اهل بیت خدمتی بجای آور چون دستور
 یافت برای هر یک از خوانین حجرات جامه قیمتی بیاد و دود و هزار دنیا
 بخش امام زین العابدین نهاد و بدست او بشرف اسلام فرستاد
 و نزد سر شاهزاده اندوخت ای سید سلام موسی و مادر و علیهما سلام
 بشما آورده ام از سر امام حسین و از برآمد که سلام خدا بر ایشان باد عزیز
 گفت خدمتی بفرما که مرا رضای حق بیاید حال ابد مرا مام فرمود که آنچه
 لائق بود بجا دهم و بر سلام قبول نمودی خدا و رسول از تو خوشنودند
 و چون در حق اهل بیت من احسان کردی جود پدرم از تو رضای گشتند و سلام
 آن دو بنمزمین او و رضای من در یافتی در و قیامت در میان اهل بیت
 محشود خواهی گشت انگاه شهر بانو شیرین را گفت اگر رضای من من بخور
 عزیز را بشوهری قبول کن پس او را بعد عزیز را و زنده اهل ان قلیعه رسانیدند

سایه ال نبی خون بپراشانفتاد در زمان هر ذره حوشبید مابانی نشند
 امام اسمعیل آورده بر دایست البی الحنون که هر شب بران سر با پنجاه کس
 موکل میبودند شبی در میان آنها بودم که ناگاه همه خواب رفتند و من خواب
 نمیدیدم از جانب آسمان آوازی شنیدم که نزدیک بود که چهار هزار فرشته
 شود و مردی سفید جامه نورانی بلند بالا آمد کم کون دیدم که از آسمان
 بر برآمد و سر خود را برهنه کرده سر امام حسین را که در صندوقی بود بر او
 بوسه بر روی او میگردانید من بر خاستم و متعجب شدم و خواستم که آن را
 از او بستانم و در آن صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون
 فرشته ششم بمانی برین زد که گستاخی نکن و پیش مرو که این آدم صبی است
 علیه السلام که با تم فرزند حبیب آمده ناگاه غره دیگر شنیدم که نوح علیه السلام
 فرود آمده و همچنین ابراهیم خلیل و اسمعیل علیه السلام فرود آمدند و آخر حضرت
 انبیا علیه الصلوة و السلام با اصحاب کبار و حیدر کرار و حمزه حسن و جعفر طیار
 همه میسوا باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته پس کرسی ها برد
 و مسافر عرش عظیم یعنی سید روف حسین فرود
 محمد کا فرشتش است گشت هزاران فرین بر جان پاکش
 بران کرسی نشست و انبیا کرد اگر او بر زمین نشسته پس فرشته بدید
 در یک دست تخمیری و در دست دیگر عمو انشین و آن فرشته دست مرا گرفت

و من فرما بود بر او و روم که با رسول الله من دوستدار اهل بیت تو ام و مرا این قوم باکراه آوردند ان فرشته طلبا پنجم بروی من زد که موضع ان سیاه گشت حضرت رسالت سلم ان فرشته را گفت که دست از روی بردار ان فرشته مرا بکذاشت و من نا صبح بیهوش بودم چون بحال ایدم دیدم که از ان نکاهبانان اثری پدید نبود مرا حضرت دادیدم که در صندل نهاده بود و کردار ان هر جا نوده خاکستر بود راوی گوید که چون با داداش شمر ابو الحنفی را طلبید دید که یک نیمه روی او سیاه است احوال پرسید وی هر چه دیده بود بدو گفت و اهی نزد و جان داد نکاه کردند زهره او طر قیسه بود و اهل ان لشکر ترسیدند و از آمدن ایشان شدند و بخیر رفتن چاره ندیدند و خود

دو باره سفر را ساز کردند بی رفتن شتاب غایز کردند ابو سعید دمشقی گوید که من همراه ان جماعت بودم چون نزد یک دشمن رسیدیم خبری در میان ان مردم پیدا شد که سبب بن قنقاع خزاعی لشکر جمع کرده میخواهد که بشخونی آورده سر بار از ان جماعت بماند سر در ان لشکر مضطرب گشته با حنیاط نام فرستیدند شبانگاه بمنزلی رسید که در ان منزل دیری بود بغایت محکم را می ایشان بران قرار گرفت پناه بدان دیر بردند که اگر کسی بشخونی آرد کاری نتواند کرد شمر بدو پراوده نغزه زد

پسر می که سر حلقه اهل دیوبند میالای بام براندشگری دید که کردار کرد در
 سوار بستماده اند پرسید که این چه لشکر است شکر گفت ملازمان پسر بام
 دار کوفه بدشت میرویم گفت که بچه مهم شام میروید گفتند در عراق شخصی مانید
 باغی شده بود ما بحرب او رفتیم و او را کشتیم با کسان و اینک سرهایشان
 بر نیزه کرده گفت که سر مهنر اینها کدام است اشارت بسراجمین کردند بر
 درنگر لب و مہبتی از سر آنحضرت در دل او افتاد گفت بگرد و زمین چرا اند
 شمر گفت شنوده ایم که جمعی انفاق نموده اند که بر باشند آوند و سر
 و اسیرانرا از ما بگیرند میجوایم که مشب در دیر تو در ایام پسر گفت لشکر بسیار
 دارد و دیر من جای آن نیست که مردم شماران کنجد این سرها و عورات
 در دیر در آورید و کردار کرد و دیر را شاف و گیر بدو انشما افروزد و مشب
 و بیدار باشند تا از شجون امین کرد بد شمر گفت که نیکو میگوید پس سر
 امام را در صندوف نهاده مستحکم کرده هر کس از لشکر باز آید گفتند هر صندوف
 بدیر در می و شب انجا باشند چکس قبول نکرد چرا که از واقع احوال و خوف
 نرسیده بودند انقدر کردند که صندوف را بدیر برده در خانه مضبوط
 کردند و فضل کران بر حوران خانه زدند و بر سر نهادند و امام زین العابدین را
 با اہلبیت در آوردند و پسر دیرانشانرا بمنزل نیک فرود آورد و صندوف را
 که در خانه نهاده بود بدیر کرد آن خانه میگردید و میخواست که سر مبارک

آنحضرت را از نزدیک ببیند ناگاه دید که آن خانه بی شمع و چراغ روشن شد
پرسید که گفت ابا این روشنی از کجاست فضا را از بهلولی آن خانه
خانه دیگر بود که روزی درین خانه داشت پدر آن خانه درآمد و از روزی
می نگریست که روشنی هر ساعت زیاد می شود تا بجای رسید که
هیچ دیده را تاب دیدن آن نور نبود ^{قطعه}

در داکه اسب دیده نداشت درین جهان کتاب لمعه لمعات جمال او
هر جا که کرد بارقه نور او ظهور کو عقل دم فزون که نباشد جمال تو
انقصه بعد از غلبه نور سفت خانه شکافته شد و معماری نازک گشت و از آنجا
خاتونی خوب روی بیرون آمد و کنیزکان بسیار با وی ندامت کردند که راه دیده
ما در همه آدمیان از احواصه اندام میکند و بهین دستور ساره حرم محرم
و مادر اسحق با جبر و التماس معیل فرود آمدند آنکه حبیل مادر یوسف و صفورا
دختر شعیب و کلثوم خواهر و اسیمه زن فرعون و مریم مادر عیسی و ول فرمود
ناگاه خروش برآمد و معماری در رسید که خدیجه کبری بود و بعضی ارواح طاهر
ابلیس حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین فرود آمدند
و آنحضرت را از آن صندون بر آوردند و یکبار زیارت میکردند که ناگاه
نامه عظیم بداد شد و معماری نورانی ظاهر گردید و یکی بانگ برتر ساز زد که
سوداخ نگاه کن که خاتون قیامت می آید برانحضرت آن سجود شد

و چون بخود باز آمد حجابی در پیش نظر او بود که از آن زنان کسی نمیدید
 اما نامه در فرما داشت از امی شنید که میگفتند امی مظلوم مادر او نمی بیند
 مادر او امی غریب منعم مادر امی نور دیده امی فرزند پسندیده منعم
 محو که داد ترا از خصمان تو بسنام و شعله غضب ترا با انتقام فرو نم
 در اخبار اس که حضرت فاطمه در آن شب بتی چپه در فریاد نام مظلوم
 بنمودند که خردش از خوانین برآمد و مضمون بعضی از آن کلمات از نحو می

این ابیات معلوم میتوان کرد	تخل
کر بکست از بکست همچو من بکستی	چشم برون بیهاب قطره زن بگریخته
کاش که صد دیده بود مردم چشم را	نما بصدید بران فخر ز من بکستی
رشته موی حسین غشته شد و خاک در	چشم شب کوتا بران مشکین سن بگریخته
یوسف مصر نبی را جامه بر خون گجاست	دیده یعقوب ما بر سپهرین بکستی
طفل خرد شهر بانو نشسته لب آبگو	نابران نشسته شبر بر دهن بگریخته
کوه را که کوش بود تا نشود ناله اش	با همه سنگین و کوه از خزن بکستی

بترتر سا از استماع این سخنان بهوش شد چون بهوش امد از آن عمار بها
 نشانی ندید برخاست و بیرون دوید و فکلی که آن مدبران در زده بودند
 در هم شکست و جانانه در آن فعل صندوق را نیز بکشتاد و پیش در خانه غلطید
 و بسیار بکریست پس سر آن سرور را بیرون آورده بمشک و گلان شبست

و بر سجاده نوبهناد و شمع کافوری روشن کرده پیش آوژ و از دور بر آن
 اندیشت و در آن سر نظر میگرد و بگریه و زاری می گفت ای سرور
 عالم و ای مهتر بهترین بنی آدم چنان گمان میبرم که تو از آن جماعتی که وصف
 ایشان در تورات موسی دین ام و در انجیل عیسی انج ام بحسن ان خدا
 که ترا این حال داده که محو آن سرادقات عصمت بربارت تو می آیند که مرا
 خبر کن توجه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذوالجلال مرا حسم بنمن و در
 گفت ای برانا مظلوم من نم رسیده ام و انا مغم من غمدین
 و محنت کشیده ام و انا مقتول من بر تیغ ستم کشنده شده ام و ارخان
 و مان آورده ام

منم خسته بیدلی ناتوانی نه باری نه کاری نه خانه نه
 اسیر غریبی شهبه خربنی نه همه امینی نه از کس مانده
 پرگفت زیادت کن بیاز سر حضرت فرمود ای برار حال من چه بپر
 انا ابن المصطفی و انا ابن الولی المرتضی من بر بپر بگرزیده ام
 و من بر ولی پسندین ام یو

من نور دوشنم مصطفی ام فرزند علی مرتضی ام
 سر دفتر خانه ان خوشنم بگریه حضرت خدا ام
 فی فی که غریب و ستمندم مظلوم شهبه کربلا ام

بردی چون این سخن بشنید مردان خود را طلبید ایشان گفتند
 صو نحال بدیشان گفت فرماید برکشید و جامها بدریدند و بنش امام
 زین العابدین فرستند و زنارها بر بیدند و کلمه شهادت بر زبان رانند
 و دست و پا شاهزاده را بوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازت
 فرمای تا زین دیر ببرد و رویم و شجون برین لشکر نیم و دل خود را
 خالی کنیم امام زین العابدین فرمود جز الله خیر ایشان و مبهم
 نترای خود را خواهند یافت فرد

ظالمان را بگرد کار سپار تا جز ایشان و پدر باری زار
 اما چون روز شد سر با اهل بیت را از دیبر برون آوردند و روی بر
 آوردند و منازل طی میکردند تا بنهر عسقلان رسیدند و یعقوب شاه
 که از مردم شام بود در حرب امام حسین حاضر بود و همراه این لشکر می آمد
 و حکومت آن شهر تعلق بدو داشت بفرمود تا شهر را آیین بستند و با
 آغاز شادی و سرور کردند و بزوغ فشانسته خمر میخوردند و آن سرها را
 با اهل بیت در شهر آورده شادی میکردند جوانی از بزرگان که او را
 زیر خراعی گفتند از روز در بازار عسقلان ایستاده بود و طرب
 و بهجت آن مردمان را میدید و از هر طرف او را مبارکباد میبند از کسی
 پرسید که سبب این شهنشاهیت گفتند که مکر نوغری گفت آری

دیروز بدین شهر رسیده ام آن کس جواب داد که جمعی از مخالفان بایزید در
 علم مخالفت برافراشته بودند و باعی شده لشکر شام و کوفه بر ایشان
 ان جماعت را قتل رسانیدند و این سرهای ایشانست که بر سر نیزه کرده
 آورده اند و این عورات اهل بیت ایشانند که درین هر دو جهامی می گفت
 این جماعه مسلمان بودند یا کافر گفت مسلمان بودند اما اهل بیعی بودند که بر
 امام زمان بیرون آمده بودند پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان
 بر نیزه بد چه بود گفت منتهر ایشان می گفت من منرا و از ترم بر امانت چرا که
 پدر من امام بود و زکر گفت پدر و منتهر ایشان که بود گفت ابو تراب که
 نامش علی بن و برادرش حسن که با پدر بر صلیح کرده پرسید که او چه نام
 داشت گفت حسین گفت مادرش که بود گفت دختر رسول خدا محمد صلی الله علیه
 و سلم که او را فاطمه زهرا خوانند زکر بر چون این سخن بشنید دو دوازده
 برآمد و روی بجانب هویج کرد و پیش بر امام زین العابدین افتاد و گریه
 سازاده پرسید که ای جوان چه کسی گفت مردی غریب فرمود که منتهر خندانست
 تو چرا گریه می کنی گفت زکر که من شمار می شناسم و ای کاش که که هرگز بدین
 شهر نیامدی ما اینجا را می شناسیم و کردی در بجا که از قبیل خودیم و در غربت
 بچاره و بچو و کردی کاری کردی دشمنان که ما قیامت از آن گفتند و بجا
 چکنم چه جا و سازیم که اسیر و زندم کجا و دم چکوم که غریب و مستمند

سرکر به دارم اکنون خسته گشته بهزار غم بگیرم بچه خوشدلی بخندم
 امام رین لعاب دین بگریست و گفت ای جوان از تو بوی شنایی می آید
 حق سبحانه و تعالی ترا خبر دهم از زبر بگفت ای مخدوم زاده مرا کاری شکی که کنم
 و از تو که خاطر مبارکت بهر مایه آنچه توانم شرط خدمت بجای آورم
 بهر چه حکم کنی جاگیریم و خدمتکار

نسا زاده فرمود که ای جوانمردان کس که سر بدم دارم بفرما که از پهلوی شتران
 بیشتر رو که مردمان بنظر او ان مشغول شوند و عورات در حجاب بمانند
 بش رفت و پنجاه درم بپردازد که سر امام حسین داشت تا اسب پتیر راند
 و مردمان تماشا می آن از حوالی شتران دور شدند زبر باز آمد که یا ابن
 رسول الله خدمتی دیگر بفرما فرمود که اگر جامه رانده دار بجفت عورات
 بیار فی الحال برفت و از برای هر یک از مخدرات دو جامه بیاورد و اگر
 شانه زاده جبه و فرجه و عمامه ترتیب کرده و در آئینای این خردش
 فرماید از بازار بازار مد زبر بزرگتر است شمر ذی الجوشن را دید با جمعیست
 و سرانند از و شادی کنان و نعره زنان میکنند و غیرت دین اسلام و بیت
 ایمان در دل زبر جوشن زد و بدو عثمان مرکب شمر لعین را گرفت و گفت
 ای لعین بگرین و ای مدبر بیدین این کسرت که بدین نوع بر سر منیز کرده
 و اینان فرزندان کینه که بر شتران سوار کرده دستها بریده باد

و دید با بگشاده و اسباب عفویت شما جمع با و دلها می پرکنده خود
 شمارا دید با بی نور با و دل از دیدار حق مجبور با و
 شمر نعره بر ملا زمان زد که بر نید این بی ادب بیکبار حمله آوردند و مردم
 شهر نیز تنگ خشت بجانب او روان کردند چندان زخم بوی رسید که از پا
 درآمد و بهوش شد کمان بردند که بردار اید استند و بفرستیم شد بود
 که در عقیق که حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام ساخته بود و بسیار
 از پیغمبران در آن مشتمل آسوده بودند ز بر مجروح و کوفته از ترس دشمنان در آن
 مشتمل آمد جمعی را دید سرها برهنه و گریانها چاک زده اب از دید کشتن
 و آتش از سینه افروخته ز بر گفت که این چه حالت مردم این شهر همه
 طربند و شما در تعب همه در غمتند و شما در عسرت همه در تنبیت و شما در محروبت
 ایشان جواب دادند که ای عزیز وقت شکوه خارجیان است و زمان ماتم
 مغان خاندان نو اگر از دشمنانی همیای ایشان باز کرد و اگر از دوستی
 بنشیند و با ما در محنت موافقت کن و اگر در دشمنی دردمند از این
 و اگر سوخته بنشین زمانی و ما سوختگان را در یاب خود
 ای شمع بیایمان و نوزاد یکیم کما حوال دل سوخته هم سوخته داند
 ز بر گفت حاشا که من از مخالفان باشم و حالا از دست قاتلان امام حسین
 جان بکلیه بیرون آورده ام و از خوف معاندان روی بدین مشد بگریه ام

پس صورتحال بازگفت و چرا احتمالی خود را بدیشان باز نمود با اتفاق بمصیبت
 اہلبیت مشغول شدند و تا نصف میخوردند و کاشکی مادر کر بلا بود ناجاناناشا
 شہیدان نمودی با انتقام امام را از ایشان کشید ز بر گفت حال از انتقام
 میتوان کشید القصہ زیر بالہای خود را بفروخت و از ہمہ تسلیح خرید
 و صد و دہن باو جمعیت نمودند و روجہ خروج کردند خطیب القفل سنانہ
 و دار غمہ را بدست آوردند و بجراہی اورسانیدند و قصہ ایشان در کتب
 مذکور است اما چون خبر لشکر و آوردن سران سرور دمشق رسید حکم شد
 کہ شہر را آیین بندند و مردم شہر ہمہ تہاشا بیرون آیند و در کثر الغراب
 از ابوالعباس مہمل سعدی رضی اللہ عنہ آودہ کہ من تجارت بولایت شام
 رفتہ بودم روزی در حوالی دمشق در دہی رسیدم و مردم شادی میکرد
 باخو و غنم مکرابن مردم را میدی ہست و را می میدہای سائر الناس انکی
 حال پرسیدم گفت ای شیخ مکر نو غریبی کہ غنم من مہمل سعدی ام مہمل
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از سینہ آہی بر کشید بغایت سوزناک و گریہ در گرفت
 و گفت کہ عجب است کہ درین لغزبت از آسمان خون نمبارد و وزیر اہل
 طغیان را فروغ سبیر کہ غنم کدام مصیبت و لغزبت گفت خبر نداری این سر
 حسین علیہ السلام کہ اہل عراق بسوی یزدید میبرند و مردم شام فرج و شادی
 میکنند کہ غنم ان سر را از کدام دروازہ شہر می آوردند گفت از باب ساعا

پس پیش رویدم و بسی رخ کشیدم تا خود را در میان تتران اهل بیت ندیدم
 سر بر سر نیزه دیدم و سری دیدم که تمام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
 کریم بر من افتاد یکی از عورات اهل بیت با من سخن در آمد که ای برادر امیرکبیری
 گفتم تو کیستی گفت من سکنه ام دختر امام حسین کریم زباده شد گفتم ای عزیز
 خانون قیامت هیچ حاجت داری که من بر ارم من بهل سعادتی ام صاحب
 جد بر کوار نوگفت این نیزه دار را بگو تا سر بدیم را با دیگر سرها بیشتر بد تا
 غلبه انصار شما میان انجانب بود و ما از نظر خلق دور باشیم پیش قدم حال
 ان سر بر کوار را گفتم که بنو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد دینار بدهم
 گفت حاجت چیست گفتم آنکه سر امام حسین را بیشتر بری ان مرد چنان کرد
 من زربوی دادم و خواستم که نیزه اهل بیت باز ایمن از غلبه مردم نتوانستیم
 و از دحام بمرتب رسید که از باب سعات در آمدن متصور نبود باز گشتند و
 در وازه ثوما هاراند را وحی گوید که چون بشهر در آمدند گذر ایشان در پیش
 مسجد جامع افتاد و در پیش مسجد پسر با محاسن سفید بود چون چشمش
 بر امام زین العابدین افتاد و عورات را در هو و جهاد بدید گفت شکرم
 خدا را که اکابر شما را هلاک گردانید و مردمان را از فتنه شما آسایش داد و پی
 منوی ساخت امام زین العابدین فرمود که ای برادران خوانده گفت
 گفت ابن ابی رافع لا اسألكم علیه اجر الا المودة فی القربی

امام زین العابدین گفت فخر ذوالقربی پس ایمان خویشان رسول
 کرد و ما لازم است باز گفت ای شیخ این است را خواند که انما یرید الله
 لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که گفت اندام
 گفت ما ایمان اهل بیت که بطهارت اختصاص یافته ایم به چون این سخنان
 بشنید سر در پیش افکند و گریه در روی غلبه کرد و گفت یا ابن رسول الله
 معذوم دار که ندانستم که شما چه کسانی پس می بقبله گاه دعا آورد
 و گفت الهی از دشمنی این قوم توبه کردم و بیزارم از دشمنان ایشان
 و نوالا دارم بدستان ایشان پس خود را در زیر پای اشتران اهل بیت
 انداخت و میگفت خدا یا توبه کردم توبه من قبول کن و اگر قبول کرده
 و از من خشنود گشته جانم بستان بر بقضای ملک حبیل قدر رفیق
 افتاد نغره زد و جان بداد خروش از اهل بیت براد و همه بر دگر بسته نشنو
 بر در کوی محبت جان بداد جان بر او صلت جانا بداد
 چون رسد دوستی آگاه شد با شنبه در زمان همراه شد
 را و می گوید که اول روز بود که سر را بر دوازده در او زند از بسیار
 مردم که بنظاره آمده بودند هنگام نماز دیگر بود که بکوشک یزید رسیدند
 فرمود که بکوشک را بیاور استند بانواع زینتها و تخت و برابزر و جواهر
 مکمل کردند چون شمر با آن دو امیر رسید حکم کرد که در این دو سر را

والهیت را در آرزو نالهیت و آمدند ایشان را در یک صفه جای داد
 پرده از پیش آن صف در او بخت و سر را که در او دند در پیش داشت
 بداشتند نیز یک یک را امیدید و احوال صاحب آن می پرسیدند تا تمام
 سرهای آن مردان اطلاع یافت بعد از آن گفت حسین را بهار بنم
 مردی چربیده بود سر را به لب برین مالک داد تا پیش برود و گفت
 رجزی بخوان و مباحات کن قبل حسین و از وصله بگو طلب عرض نم
 آن بود که مزاج برید را در باره قاتلان حسین معلوم کند بشیر حسین
 پیش بخت برید برود و این حسد آغاز کرد مصع

املار کابی فضلا و ذهباً

یعنی هر کس چهار بابان ما را از زر و نقره مصع
 انی قتلت الملک الحما

بجعت انکه بشتم پادشاه بزرگوار را مصع

قتلت خیر الناس اقبالاً

و بشتم کسی را که بهترین مردمان بود هم از جهت پدر و هم از جهت مادر و تنی
 چند تنی بر شرف نسب حسب امام حسین بود و فرود خواند برید ازین سخن در
 خشم شد و گفت اگر میشدی که حسین بدین صفت موصوف بود چرا او را در کشتن
 و اندک ازین هیچ جز نوز نسد بلکه ترا بدو غم پس فرمود که او را برید و ازین

و این شبیر از آن ده کس بود که قبل امام حسین اتفاق کرده بودند و در بعضی
 کتب مذکور است که این صورت در مجلس سبز یاد واقع شده پس بزرگوار
 بامری کوفه کرد که حسین را چگونه کشتید زحیر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن
 آغاز تکلم کرد که این شخص با چند تن از اقربای خود و شیعی خود بکربلا فرود آمده
 مایلش کردند آن متوجه او شدند و چند کس او را به بیعت نمودند و بیعت سبز یاد
 خواندیم اجابت نکرد مگر ما بر حمله کردیم و اندک فرصتی را دارا را زود و لشکر او
 بر او دریم و سر بای ایشان آوردیم و تنهای ایشان در صحرای خاک افتاد
 جامه ایشان بجاک و خون اغشته بزرگ زمانی نیک سردر پیش افتند
 و بعد از آن سر بر او دروشتی زرین طلبید و فرمود ما سر مبارک امام حسین را
 بر آن نهادند و پیش او آوردند جولی درست گرفته بر تنایای امام حسین میگذاشتند
 و کیفیت حسین چه لب دندان نیکو در آغشته یکی از حضار مجلس بانگ بردی زد
 که دور دار چوب را که چنبد بن بارمن دین ام که حضرت رسول صلی الله علیه
 و سلم بوسه برین لب و دندانها داده
 ان لب که بوسه داد پرا بار بار بوسه
 ان سر که بر کنار بنی دشتی وطن
 دشت زر نهاد و به پیش تو کی سر است
 ابوالکعبه آورده که در آن زمان که بزرگوار چوب را لب دندان مبارک آنحضرت
 حواله می کرد و سمرت بن جندب که از اصحاب بزرگوار و از باران حضرت سید البرکات

در آن مجلس حاضر بود نعره بر کشید که خدای تعالی و ستیهای ترا بر دانی
 بهجای که چوب بر لب و دندان زنی که بارها دین ام که حضرت سالت
 بوسه بران میزد برید و غصه گفت ای سمرت اگر نه صحبت یعل
 بفرمودی تا گردنت برزند سمرت عجب است که ملاحظه صحبت یعل
 میکنی و عایت فرزندان و عزیزان او را بدین نوع بجای می آید حاضران
 ازین سخن در گریه شدند و نزدیکی که فتنه حادث کرد و آخر سمرت را از سر
 بیرون بردند و برید خود را بخنی دیگر مشغول کرد **الوالف** خراود که با جبر
 یهود انروز در آن مجلس بود پرسید که این کیست برید گفت این کیست
 که و عراق بر من بیرون آمده بود میخواست که خود را امیر المؤمنین نام کند و از
 من بر و حرب کردند و مرا و تا بگشایش من او را ندید یهودی گفت که صاحب
 این سردار عید امانت داشته باشد برید گفت آری شریف بود و بر شرف
 بنی هاشم یهود پرسید که نام او چه بود برید گفت حسین گفت نام پدرش
 علی گفت نام مادرش گفت فاطمه گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد رسول
 یهود گفت پس صاحب این سر نیزه بهتر باشد برید گفت آری برید خود
 جنبایدن گرفت و فریاد بر کشید که وای بر شما که اگر این سینه زاده شما
 بر حق بوده باشد ای برید گفت خدا بر تو باد میباید من و او و سینه زاده
 واسطه است و جهودان بدان سبب مرا حرمت تمام میدارند و نهو میگویند

میروز از پیش شما میرن فرشته امروز از فرزند ان او این میکند فرد
 جوابت اگر از شما سوال کند محمد عریض از شما بر روز حسرت
 ان چه بود که با اهل بیت من کردید یزید از بن سجن در قهر شد گفت
 خاموش باش ای یهود که اگر نه آن بودی که بنمیز فرموده که اهل ذمه را
 مر بجانید که هر که از زاری بنامی رسد من جنم وی بنم روز قیامت والا
 بفرودمی تا سرت از تن جدا کنند یهود گفت ای ابله بی بعیت کسی که
 از برای یهودی خصمی کنی آبا از برای جگر کوشه خود چه کند وای بر زور
 زمانی که جیش بنمیز خدا بخصومت تو برخیزد و مادش غلظه زهرادست
 در او یزدانش غضب یزید اشتغال در آمد و گفت جدا طلبید یهودی بخت
 و سر راهم سین را برداشت و گفت یا ابا عبد الله من مولا می نوام و ز دل
 پاک شدن شدم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده
 و رسوله ای سید فردا پیش صحبت بر ایانم گواهی می یزید گفت اکنون
 که دانی که ترا بخوار کنم شمس مسلمان میشود گفت ای یزید من از حسین علی
 فاضلتر نیستم او را فرویدی که بکشند مرا هم بفرمای که تقبل سیانند و میدم
 که باز ره شهید گردم را بر انگیزانند یزید حکم کرد تا ان نو مسلم را شهید کرد
 و گفت که بعضی از زمان را بیا ریت تا سخن گویم ام کفتم و ریت بیا و ردند
 و امام زین العابدین هم باید ریت که چشم بر سر ان حضرت افتاد و فریاد برداشت

واجل ۲ و الحمد ۲ پس روی یزید کرد که هیچ میداد که چشکینی از خود را
 در پس پرده نشاند و دختران حضرت رسول خدا را صلوات الله علیه و سلم در پیش
 خلق برداشته تا آنکه در وقت بازخواست از عهده این عمل چگونه
 بیرون آیی یزید بر خود بزرگوار پدید که این چه کس است گفتند خواهانم
 حسین ام کلثوم بر پای برخاست و گفت اجازت ده تا سر بر دارم و بدو
 باز پس روی به حسینم و نسوخته یافت جرئت و مرا حضرت را برگرفت
 و لب خود بر لب و نهاد و بپوشش شد بعد از زمانی سر بر آورد و گفت
 ای یزید امیدوارم که درین دنیا راحت نه بینی چنانچه درین ایام ما را
 در رخ افکنده یزید گفت این زن خواهر حسین است گفتند ای این ام کلثوم
 پس روی با ما زین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند علی
 بن حسین است گفت من شنوادم که وی کشته شده گفتند او را سینه پر بود
 علی اکبر و علی اصغر و علی زین العابدین علی اکبر و علی اصغر کشته شدند
 و این سبب بود او را گرفته او را بزم یزید گفت ای صبی تو را که پدر تو
 خواست که بر من سبزه خطیه بنام او خوانند و من خدایت مقام او بود
 شکر خدا را که مفضل تو رسید امام زین العابدین گفت ای یزید این منبر
 را بردار و ما نداده اند با پدران تو خدایت از پدران ما زیاده بود
 که در راه دین جهاد میکردند با زبندان تو که بدگاه الهی شکر می نمودند

امامهم ما وتوفیرا یسید خوانند و سید علم الذین صلوا امی مقصد یقبلون
 روزیکه اندر جگر از سول خون نشود حکام را الوای علم سزگون بشود
 این از بر او بیاوردن داده بیند اندیشه کن که حال تو از در چون نشود
 یزید از بن سخنان و غصبت هر شب را گفت این را بیرون برو شش را
 با کن و پیش من آر بر منک دست او گرفت که برون برو ام مغموم برست
 و هر دو دست و زده گفت ای پسر زاده همد دست ازین کودک بد
 و الله که بچکس نماند که دختران محمد اعلی العلیه وسلم محرم با الا این کودک
 چون یزید این سخن بشنید از زده برو افتاد و دست از او برداشت و نزد یک
 خودش خواند و در بپوشی پسر خودش نشاند و گفت با علی پسر من در
 سن بنو نزد یک است تو اینک با و گشتی کیر امام زین العابدین فرمود که
 کار گشتی سهدت هر یکی را کار دوده مادر نظر تو محراب کنیم و هر که عجب
 اید مغلوب بکشد و تو نماند کنی را وی گوید که درین محل نفاذ نام
 فرد کوفتند پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت پدر من است نوبت
 پدر تو کیست امام زین العابدین فرمود که زمانی تحمل کن تا جواب تو
 بازو هم نگاه او از نفاذ فرودشت و موزن آغاز بانک نماز کردیم
 زین العابدین فرمود که ای پسر یزید اینک نوبت پدر و جد من است
 که میبازند تو نوبت پسر و زده پدرت غره مشوک درین سرانجام مفرغ

هر کسی بخیر و زه نوبت اوست

اما نوبت دولت ما تا قیام قیامت باقی است و در دارالضرب امایک
 سعادت بز نام ما خواهند زد و بزر بر عزت و کرامت خطبه فیضیت بنام ما خواهند خواند
 تا هر روز کار بود هر چه هست تا نام کاشنا بود نام نام ما است
 بهر یزید خواهند شنید و حاضران مجلس از نصاحت شاهزاده زین و زما
 متعجب می مانند و در میان امام زین العابدین و بهر یزید مباحثه بسیار
 واقع شده که در آن طولی دار القصة سخن بجای رسیده که علی بن الحسین فرمود
 که ای یزید جبرئیل در خانه ما فرو و اید با در خانه شما آیه تطهیر در حق ما نازل
 گشت یا در حق شما و لزوم مودت قریبی در باره ما است یا در باره شما
 همچنین سخنان مکشفت تا عیثه بر یزید افتاد گفت یا ابن الحسین از من بختی
 خواهد نارد انکم گفت خال پدرم را بمن ده تا بکشم یزید سر داران کوفه را
 طلبیده گفت که حسین را که گفت خولی بن یزید یک گفت تا او را حاضر کرد
 پرسید که حسین را نکشتی چون خولی سیاست بشیر بن مالک دیده بود
 گفت حاشا مرا نکشتن او چکار گفت پس که گشت گفتند سنا بن انس را
 او را داد پرسید که نکشتی گفت فی لعنت بر قاتلان حسین یا یزید شنید
 گفت پس او را که گشته گفتند شمر فرمای الجوشن فرستاد تا شمر را آورد
 پرسیدش که حسین را نکشتی گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق

بر آنکه او را نوکشی گفت اینها و روع میگویند غضب بریزید میخوشند
 گفت پس او را که گفت منم گفت من راست بگویم گفت بگو گفت او را که گفت
 که قبائل عرب را جمع کرد و در بیت المال کشود و لشکر را اسب سلاح و نفقه
 و خلعت داد و گفت بروید و حسین جنگ کنید زیرا ازین سخن انفعال
 عظیم دست داد و گفت خرسید بدعت خدا بر همه شما باد آنکه روی بایام
 زمین العابدین کرد که حاجت دیگر خواه فرمود که سر پدرم را بمن ده تا ببار
 دیگر برم و با تنهای ایشان ملحق کنم گفت این حاجت رواست حاجت
 دیگر خواه گفت مرا با الهیت من اجازت نابدینه رویم و بر سر روضه
 جد بزرگوار خود صلی الله علیه و سلم طاعت و عبادت متغول کردم گفت
 این مراد هم صحت آرزوی دیگر درخواست کن فرمود که فردا روزا و این
 مرا اجازت کن تا بر سر منبر بر اییم و خطبه بخوانم زیرا گفت این آرزویت
 نیز بر اییم و خطابت فردا بنویزیم اما چون روز دیگر شد بریدار و
 خطابت پشیمان شد خطیبی فصیح شاعر را مقرر کرد که خطبه بخواند و منادی
 کردند که همه کس مسجد جامع حاضریند چون مردم جمع شدند خطیب بر منبر
 رفت زبان بسنایش الی ابوسعیدان برکش و در مدت الی ابیطالب
 مبالغه بسیار نموده بطلان حسین بنیاد کرد و ایالت یزید عیان کرد
 امام زین العابدین بیطاعت و خود را نکاه نتوانست و در آواز داد

که یا شاهی بدش خطیب القلانت ای مرد شایسته بود خطیبی مرا این قوم را
 رضای مخلوق را بر سطح خالق اختیار نمودی دین را بنیادی و نون بر کوهی نظم
 بروی نفس و هوا میکنی راه حق این نیست خط میکنی
 در حق اخبار نکوبی سخن مدحت اندر ادا میکنی
 ال عبا از همه فاضلتر اند ذم چنین قوم چرا میکنی
 پس روی بیزید کرد و گفت وعده که با من کرده و فاکن دوام عهد میکنی
 از دمه خود داد کن اجازت ده تا بمنبر روم و جهان خطبه که رضای خدا
 رسول باشد بخوانم بیزید گفت بمنبر نفس حاجت همین حاجی بر بای
 ایستاده سخنیکه خواهی بگوی اهل و مشن بغان آمدند و اشرفش هم بر پا
 خاسته در وضو نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنوم
 و به بشنیم که فصاحت و بلاغت ایشان بچه مرتبه است بیزید گفت ای اهل
 شام این پسر از بنی هاشم است و ایشان فصیح عربند مبادا که چون بمنبر رو
 ال سفیان را نصیب است زود بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند او خود
 چه نوازند گفت ما را هموس است که از جود سخن نقل کنند که ما را در آن
 موعظه بود بیزید سخن ایشان قبول کرد و اجازت داد تا بر آوده بالای منبر
 برآمد و خطبه مشعل بر محمد و ثنائی الهی و رفعت حضرت رسالت پیچید و فرمود
 برو جهیم که سهام او نام فصاحت شیرین زبان به هدف تعریف آن نرسد

و بصائر ضامره بلغای زیبا بیان با سر از توصیف آن راه نیاید بدائع
 الفاظ و کنشایش چون روائع مسائل اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی
 و خائن معجبات قریش مانند قائلان دلائل ارباب یقین بر لطیف
 براعت و فصاحت منتهی و منظوم لوامع کمالش چون مهر عالم کبر و ظرافت
 سخنانش چون ماه نور انسانی فرد
 بدین لطافت و خوبی ادا نکرده سپس ایزد و اوصاف خواصه و مبرا
 و بعد از حمد و صلوات موعظه فرمود که همه دلها ان تاثیر آن نرم شد و مجموع
 سینها از نرفت شعله آن گرم شد فرد
 غلام آن سخنانم که نشن افروزد بطوطیان خرد و نغمه حق انور
 پس آنکه که دید با شکبار و دلها بی آرام و قرار شده بود فرمود که ای بل شام
 هر که مرا داند و داند و هر که نداند بداند این رسول المختار انا ابن المصطفی
 سید الاخبار منم پس بر صحت معراج و خداوند تاج و دواج منم فرزندان
 البراق و فضل همه نمبران بالاتفاق منم پس مسافر سبحان الذی
 اسرعت و مجاز حرم کان قاب قوسین او ادنی منم خطیب منبر
 قاضی و عند کلین علمه شدید الحق منم پس خواجه بزرگ طحا
 و صدر مسند اجتهاد و اصطفای منم پس حبیب حضرت اله محمد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم نیز شهبود رضا رهل انی و شهر مار نمکگاه لافتی منم و بزرگو

علی بن حسینم پس ترا چه خبر بران داشت که پدرم را که بهترین عزت این حضرت
 بود بفرمودی تا شمشیر گردند و مخدرات سرافات عصمت و طهارت را
 خون بده ببلده گردانیدند و مرا تبسم کردی و رخساره دروین جدم انداخته
 و با اینهمه کلمه سکوتی و ردی بقبلیه می آری و گفت ای مردمان هیچکس از شما نیست
 که جدا و پیغمبر بوده باشد بخوار من فریاد برآمد و انردم بکسین در اندوخته
 مسجد بعضی بهیوش شدند بزید بر بای خاست و بانگ برمودن زد
 که قامت بکوی پس قامت گفتند شد و نماز گزارند مردم و غلغله دارند
 و در مدینه در مردم افتاد و بزیدند بیکر کرده جمعیتی ساخت و همه اکابر
 شام را طلبید و بفرمود تا شمر و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان داشت
 و ردی ایشان گفتند نفرین کرد و گفت من از اطاعت شما بدون قفل
 حسین راضی بودم اگر او را زنی می آورد بدین جن خدمت او بجا می آوردم
 لعنت بر پسر مر جانه با و که چنین امری اقدام نمودم و در عراق و شام
 بدنام کرد در تمام عالم آورده اند که بزید این سخنان بگفت آن بزرگان
 را اند که مردم بر قفل اقامت برین نفرین میکردند و سزاوارش نمیدادند
 الحق بجای می دبو که بران مدبران بیدین و بدینان بعین هزار گونه ناز
 و نفرین گویند چه این کار نه است کار نیست و نه این عمل سهیل کرداری غالی
 نه با آنچه هست ماضی سر بریدن نه بایزاید که بوده حضرت روح الامیں که هزاره جنت

نہ بہت عیش چڑھ کر نہ نوحہ کیا
 کہ زباغ سالت رشتہ سرخراہ
 نہ لشت کہ بخت بر شیر مر شاہی
 کہ بادہ بوسطن ریل بر درخت
 بوقت قلش از ہرزہ اواز می آید
 کہ نضرین خدا بر شرم و انصاف و اعوان
 در گزراغراب آورد کہ بزید اہلبیت را
 در آن کونک خود جامی داد و ام
 حسین خوشتر داشت چہا رسالہ کہ اورا
 بسیار دوست داشتی و او نیز پدر
 دوست بد داشت و نا پدرش شہید شدہ
 بود دائم می پرسید کہ کجاست
 پدر من کی گفت بجای رفتہ است
 و اورا نسل میدادند و درین وقت کہ
 کونک بودند شبی این دختر پدر خود را
 در خواب دید کہ اورا در کنار گرفتہ اند
 غایت نشادی بیدار شدہ شوقش زیاد
 شد و آغاز اضطراب کردہ فلان
 در گرفت پرسید نہ گفت در خواب
 دیدم کہ در کنار پدر نشستہ ام چون چشم
 باز کردم اورا نمی بینم مرا بگو بید کہ
 پدرم کجاست کہ مرا ازین غیبت فراق آویخت
 طاقت روز فراق و شب تنہائی نیست

باہر ہم را پیش من آرید باہر را پیش پدر فرستید چون اہلبیت این سخن
 شنیدند فغان بر آوردند زید از فغان ایشان از خواب درآمد کہ کس فرستاد
 کہ اہلبیت را چہ واقع شدہ ایشان صورت واقعہ ہا کہ گفتند و خبر بزرید رسید
 گفت بروید و سر پدرش را بوی غامبید شاید کہ تسلی یابد بزریدان سر را درخت
 خاص خود نگاہ میداشت فرمود کہ ان سر را بر طبق زمین نہادہ منہائی از

سندس بران افکنده نزد اهل بیت او رند اما چون طبع را پیش روی نهادند
 پرسید که این چیست گفتند آنچه مطبوع است همین که مندریل را بر
 گرفتند دید که سری بران طبع نهاده سر را برداشت و نیک نگاه کرد
 دانست که سر بدر ویت اهل بیت است بر شنبه در روی در روی
 مایید و لب خود بر لب بدر نهاد و فی الحال جان داد و فرود
 اهل اهل با این چه غوغا در جهان انداخته بار دیگر مایه در خاندان انداختی
 بنزد چون از این حال واقف شد ایشان را تعزیت رسانید و اقامت نمود
 طلبیده در خارج کوثرک بنزد رفت و تعزیت اهل بیت را بداشت
 و اکابر شام زنان خود را بتعزیت فرستادند و در روایت ابوالموت
 چنانست که بنزد اسباب سفر اهل بیت ساخته همه را جامه داد
 و از راه چنانچه لائین بود تمیین نمود و نعمان بن بشیر را مقرر کرده
 که با سسی سوار در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان بسیار
 مبالغه نمود به جانب بیرون روانه ساخت و امام زین العابدین علیه السلام
 بزرگوار را با سربازی دیگر فرستاد که بکر بلا بیاید و در سبزم با صغیر بن سفيان
 بیدن اظهار انضمام یافت و سربازی شنیدان دیگر بیدن ایشان سپید
 و دران راه نعمان بشیر در ملازمت اهل بیت هیچ دقیقه از خدمت
 و حرمت فرو نگذاشت و فاعده تنظیم و احترام ایشان که منبغی مردمی است

و نزول و ارتحال ایشان حسب و نحوه بود هر جا خواستند نزول فرمود
در هر گاه اراده کردند می جلت نمودی و در وقت سوار شدن فرود آمد
ملایمان نهمان دور شدند می و بمشابه ادب ایشان نگاه داشت که چون
قریب بدین رسیدند ام کلثوم باز نیکی گفت انجوا حقوق نعمان بر او
گشت و ما هیچ جزئی نداریم که بوی و همیم زنی گفت راست گفتی نیست را
جزئی که برای وی فرستیم مگر آنکه زیور ما و پرا بیا که ما را بوی ایم
پس آن پرا بیا از دست و کردن بیرون کردند و برای وی فرستاد
و عذر خواهی نمودند که بعضی از جزای خدمت در دنیا و با بایش
حسب حاجت نو در قیامت بنو خواهم رسانید پس نعمان اصلا جز
از آنها قبول نکرد و همه را باز پیش ایشان فرستاد و پیغام داد
که اگر چه همه را می شناسم فرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بعضی از
اغراض میباد و دفع نشد بلکه بر نمی شنود چه بزرگواریها کردم و الحمد
که خدمت من قبول اهل بیت صلوات الله علیهم و من تکریم نعمت چگونه تمام فرود
شد الحمد که از یاد در بخت بلند بچنین منصب بسته شدم و بنمند
اهلبیت او را دعا کردند و ایشانرا بدین رسانیده باز گشت راوی کوی
که چون اهل مدینه خبر آمدن اهل بیت را شنودند فغان از ایشان برآمد
و اولاد مهاجرین و انصار از صغار و کبار حتی که زنان و کودکان ایشان

قرین ناله دزاری و زمین کرید و سوگواری شدند و با هزار اضطراب و سوز
 باستقبال بیرون آمدند و چون امام زین العابدین را با خواهران امام حسین
 و دختران مشاهده کونین بدیدند بدرد دل و سوز جگر در خاک غلطیدند
 و بادیده گریان و سینه بریان مضمون این کلام سمیع الهیت رسانیدند نظم
 عالمی را جادریں تا تم پریشان گشته ^{خانه دلها زین اندوه و پراگشته}
 افتابلی از مدینه رفته سوی کربلا ^{بابسی کرب و بلا در خاک پنهان گشته}
 چشم ما همچون خورشید خود دل گشته ^{حال مانده کیبوش پیران گشته}
 در ره قه الرضا آورده که پنج نوبت در مدینه جزعی و فرعی افت
 که مردم کمان بردند که قیامت قائم شد اول روز که حضرت پیغمبر صلی
 و حرب احد بود و شیطان ندا داد که الا ان محمدا قد قتل
 خروش از مرد و زن برآمد چنانچه محرمات حجرات رسالت و بنات شرم
 و بتول عذرا بی اختیار بجان اصحاب روان شدند و غم ازین حکایت بن
 ذکر یافتند دوم آنکه حضرت سالک سلم از در فنا متوجه ربا نصیحانی نشد
 هیچکس نبود که در غم و الم و ماتم نبود سیوم و فتنه که خبر شهادت ترضی علی
 از کوفه اهل مدینه نغان بر نشیدند و گویا ماتم حضرت پیغمبر نازده شد
 چهارم زمانی که امام حسین عزیمت مکه کرده بود و داعیه کوفه داشت
 و خواهران خود را بر دواهل مدینه را و داع میکردند پنجم در محل

که اهل بیت از شام آمدند و اهل بیت استقبال نموده تعزیت در گرفتند
اما اهل بیت که بدین در آمدند از گدازه بروضه حضرت سیادت علم رفته با و
سوزناک از جگر جاک نغمه برکشیدند و اجداد و اسیداد
و اسناد و مائیمان خاندان توایم ما غریبان و دودمان توایم و سوزناک
و گریان از غم فرزندان توایم محنت کشیدگان بادیه سحران توایم مظلومان
صحرائی که بلایم مهجوران بیابان بیخ و عناییم دلگد کوب جفای کوفیان
بیوفایم آرزو خنجر ستم شامیان بی شرم و جابیم تشنه لبان افغانیم
که باز دکان عقبات عفو بایم سلام فرزندان دلبنده تو آورده ایم و
شترارت اشترار پناه بروضه عرش شایان تو آورده ایم قطعه
یا رسول الله بر از روضه ترا بکنار اهل بیت خوشین راز و غماز خجین
در بلای دشمنان دین گرفتارند کس مباد و در جهان هرگز گرفتار
اهل بیت اینجا گریان و غریبان که ناگاه ام سلمه زمر از حجره طاهره خود
بیرون آمده غریبان و نال شیشه خاک کرد که خون شده بود در دست
گرفته و دختر امام حسین که در مدینه بود اسطه بیمار گذاشته بود دست گرفته
چون اهل بیت را چشم بر باد و مومنان افتاد و آن خاک خون شده را میباید
کردند در سوز ایشان متضاعف و متراوشه دختران امام حسین را
ام سلمه را کن گرفتند و دخترشان را و را پیشش سپار کردند بیان آن نغمه

که بر سر روضه حضرت رسالت صلعم واقع شد از سر خد نقر میجا و درست اعلی
و ادانی مدینه و تا تم سبیم بودند و حاضر دهم ازین مصیبت دارند و عظیم مانده فرد
مطلقا در جهان کون فضا کس چنین تغریب ندارد و یاد

ام سلمه اهل بیت را تسلی بسیار داد و کس را که از غم امام حسین میگیر استند
و عده ثواب بسیار فرمود و کردید بر امام حسین ثواب بیغایت دارد
چنانکه قبل ازین گذشت که کربین و کربانیدن موجب دخول بهشت
در عینون الرضا مذکور است پس عتیل خراسانی روایت کرده که چون پدر مرا
وفات حضرت امیر زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه
بترسیدم و این صورت را از مردم پوشیدم و گفتم تا بهنایان او غسل دادند
و دفن کردند و من از جهت وی بغایت ملول و محزون بودم شبانه روزی
در خواب دیدم باروی روشن و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر من
با توجه کردی گفت مرا پیام زید گفتم بوقت مرگ علامات عجیب پدید آمد
گفت اری سیاهی می و در قناری زبان من از آن بود که خمر بخوردم
و چون بمردم و مرا بفرمودند و از من بپچنان بار و سیاه و زبان کنک بودم
ناگاه دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله میاید و گفت عتیل نبوی گفتم بلای رسول
گفت بخوان مرثیه که در حق نبی است اهل بیت من گفته من بخوانم شعرا
فلا اضحک الله من الدهر ^{ضحکت} وال محمد مطلق من قد مر

ناخرا بیات میخواندم و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم میگریست چون منام
 کردم فرمود که نیکو گفته و مرا شفاعت کرد تا بخشیدند و این جامه رسوخداست
 که در بر دارم و از خیر معلوم میشود که گریه بر امام حسین موجب آمرزش است
 و سبب جزای حسنیل بی نظم
 دین که بر شهید گریه باشد انگباز باید از نور سعادت روشنی روشنا
 از عقیق نشسته شاه شهیدان یاکون کوه اشکی ز جگر دیده خونین برآ
 هر که ادا موز کر یالت از بهرین بالخت ان بود فردا بصد غرافند

فصل دوم در عقوبت قاتلان حسین

قبیل ازین حدیثی در عقوبت قاتل شاهزاده از صحیفه ضوییه نقل افتاده که
 کشنده امام حسین در تابوت تربت از آتش دست و پا و بسکال انفس متعبد و با
 او فرزند تر از حد و حد است و هم در صحیفه شریفه با سند علی حضرت ضوییه
 مذکور است که حضرت رسالت علم فرمود که موسی بن عمران بعد از وفات
 مارون دست دعا بر کاه کبریا برداشت که الهی برادر من مارون شربت
 فوات چشید و رخت از زندان فنا بیوسنان بفا کشید و او را میان
 حق سبحانه و تعالی و او را وحی فرستاد که اگر از زمین امزش اولین و آخرین
 دعا ترا روکنم و همه را بیا مزم مگر قاتل حسین ابن علی را که من بخود انتقام از او
 خواهم کشید بی فرج

کسی کو انجمن خونی بریزد جهان افتد که هرگز برنجیزد
 و در کثر الغرائب آورده که بزرگترین ماران در دفع مایست که اورانند
 گویند هر روز هفتاد بار بیلزد و دوازده مرتبه فرو میریزد حق سبحانه و تعالی
 که ای شدیده منجوامی گوید اعلیٰ عقوبات فلان امام حسین را بمن و حواله
 بمن کن مازهرهای خود را بر ایشان ریزم حق تعالی بدو فرماید که ساکن شو
 که عذاب ایشان حواله نست همه را بیدریغ خواهی گزید و دران عقوبت
 محنتهای کلی خواهند کشید و در دنیا نیز همه محاربان کوفه و شام که در
 معرکه حاضر بودند از سپاهیان و نظارگان و انانکه حاضر نبودند اما
 بفعل امام حسین راضی بودند و شهادت نموده هر یک بیک بزرگ مبتلایند
 و در کثر الغرائب از امام سید رح آورده که یکی از خواجه نزد ما بود و ما
 از قتل امام حسین سخن میگفتیم شخصی از اهل مجلس گفت هیچکس نگفته است
 امام حسین الا آن کس در بدترین مرگی بمرد آن خارجی گفت غلط میگویند
 با اهل العواقب من شاهد گفتم بفعل وی و مراجع کردی و رسید هنوز در جمع
 ما بود که شاره از جراح محبت و بقدرت اعلیٰ در پیش وی افتاد و آغاز سخن
 کرد آن ناکس برخاست و خود را در حوض آب انداخت چون زیر آب
 فرو شد آن انش بر باله آب ستمای چون سر از آب بیرون آورد
 انش در واقعه تا آن لحظه در میان آب انش بکشد و تا آن آب که

اغفر اذا دخلنا ناراً انجا بریده اولوالابصار صلح کرو فسر
 اب دیده شهیدان را چو آتش در زو باشند بیشک میان اب آتش خون
 امام حسن بصری رح فرموده که مردی پیش من می آمد که مسائل شرعی می پرسید و مرا از
 صحبت او فزانه عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وقت می می آمد که هیچ نشانه فر
 نشود آن نبود و غم می می آمد که سبب این من از زبانم می می افتاد و در
 سوال کردم بغایت محمل متعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما
 رسوا کنید بدانید که من باطنی نفه بودم که برب آبغات نکند میگردانید که
 امام حسین اب بر نماند و منع میکردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب بینم
 که قیامت قائم شده و من در نشانی عظیم کرم و از هر سو آب میبارید و نمی یابم
 ناگاه دیدم که حضرت سالت علم و علی و فاطمه حسن حسین برب خورشید شده اند
 و برخی از اصحاب بر پا ایستاده اند و جمعی صفایان مردم را آرمیده بند من
 برب انحضرت فتم و طلبیدیم فرمود که ابش هید بکس من اب ندا و ناست
 من استغاثه کردم کسی بفرماید من نرسید نوبت چهارم که فرما کردم انحضرت
 فرمود که چرا ابش هید گفتند با بول اند این کس از آنهاست که بر کثافت
 بودند و طبیعت را از اب منع کردند و دشمنان لشکر امام حسین را از آب هید او ند
 انحضرت فرمود که استق قطران او را از قطران بچشانید و من سیدار شتم
 این من با خود یافته و هر چه بخورم قطران میشود و رانده ان موجب کرامت مردان

احمسن بصری فرمود که نو دیکر نزد ما میاد از راه خاطر ما رو امدار و از دغل
 خواست و او بانگ زنگ بخودی تمام بمرد
 اعدای نرا دهم حسداوند مرکه که از ان بستر نباشد
 انو لکمه خا آورده که مردی را در طواف دیده دیدند که تقابل بر روی
 فرو گذاشته میگفت خدایا مرا بیا مرزومیدانم که نیا مرزی سادات
 و مشایخ خود گفتند امیر دانا امید از رحمت خدا کفر سب هر چند کسی را کنا بسیار
 چون بگره چینی ننگ جوع نماید بتوبه و راک و دند مت پشاید امید مرزوست فرد
 اگر جرم پیش از پیش داریم بدرگاه خدا میسر داریم
 توجرا اظهار نمیکند میگفت بیاید قصه من بشنود تا بداند که سبب امید
 چیست گفتند بگوی گفت من در ان لشکر بودم که با احمسن جنگ میکرد
 و بعد از هشتاد و آنحضرت فریق ان مردم شدم که سر مبارک شاهراده بنام سپرد
 و با پنجاه کس بودیم که نگهبانان سر میگردیم ان بدبران هر کجا فرد می آمدند سر
 مبارک آنحضرت را در میان نهاده برگردان حلقه زده و خمر میخوردند و من از دور
 در این جنگ نگران بودم و گاه گاه بر احوال شغاف خود و اینان میگردیدم
 شبی از شبها بر آنها عادت بعد از شرب خمر میگفتند و من در خواب میخوابیدم ناگاه
 اواز ناگاه در آن شنیدم و کسی نمیدیدم ناگاه بنظر من درآمد که در پای کمان نشسته
 و معاینه دیدم که خیمه از نور فرو داده و در برابر سر احمسن در هوا تابانند

و سه تن بار و یگار روحانی و بالهای نورانی فرود آمد سر امام حسین را
 زیارت کردند مردمی دیدم که جامها بزرگ پوشیده بودند و جامها سفید
 بر سر نهاده بر بالا سر من ایستاده پرسیدم که اینها چه کنند گفتند
 مفران درگاه صد تیند یکی حیریل دوم بکائیل سیوم ابراهیل نام
 حیر ایل علیه السلام بزرگیمه فرار رفته گفت انزل یا صفی الله فرود
 ای ادم صفی دیدم که ادم شربت و ادریس فرود آمدند و سرش نهاده
 زیارت کردند باز بزرگیمه شد که انزل یا نجی الله دیدم که نوح و اسم
 فرود آمدند نوبت دیگر فرمود انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسمعیل
 و اسحق فرود آمدند دیگر بار گفت انزل یا کلیم الله موسی
 و هارون نزول نمودند بار دیگر گفت انزل یا روح الله عیسی
 و هر چه می که فرود می آمد سر امام حسین را زیارت میکرد و آخر بزرگیمه
 و گفت انزل یا حبیب الله حضرت محمد صلی الله علیه و سلم
 نزول اجلال از زانی فرمود با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت چون
 امیر المؤمنین علی و امام حسن و حمزه و جعفر طیار اما چون حضرت سید عالم
 از آن خیمه برآمد دیدم که سر امام حسین نهادند قدمش دوید و پیش
 خود بر پشت پا افتاد حضرت نهاد و باواز خیز گفت یا جد که حسین که
 از شما کاران سیوفا و نابکاران با جور و جفا بمن چهار سید عیدم صلعم

ان سر را برداشت و روی مبارک بر روی مالید و بگریه درآمد و همه
 بموافقت آنحضرت بگریستند
 ادم و دین عزرا بنعم و غصه بستند
 کشتی نوح غرقه طوفان استند
 مان ای خلیل زانش نرود و دوزخ
 دین شعله بین که در جگر شاه کربلا
 رنگین چراست برین سوخته زینل
 دزدست غصه حبیبی چراغ است
 کوبای برای نام سلطان دین حسین
 چندین خروش و لوله در این دنیا
 اینها غم از برای آل مصطفی خویش
 ان خود چه داعی است که بر این مصطفی
 کر مفضل بگریه ازین غصه در خورش
 سوزش نه بر زمین بود و بس که بر
 در هر که بگری همین داغ استند
 جبرائیل پیش آمد گفت یا رسول الله اگر فریادی با اهل کوفه و شام کنم
 که با قوم لوط علیه السلام کردم حضرت فرمود که میخواهم که فردا می بینم
 ایشان خصمی کنم جبرائیل گفت یا شفیقین جمعی ملائکه فرود آمده اند
 میگویند که ما را فرموده اند که این سبزه نین را بکشتیم آنحضرت فرمود
 که بکشند آنچه ایشان را فرموده اند ان فرشتگان حربه را نشین دادند
 هر که بروی حربه زدند انش در واقعا و ما چهل و نه تن بسخت چون
 بمن رسید گفتیم الا مان یا رسول الله گفت برو لا عقر الله لك
 خدایت میامرزاد و من میباید انم که سخن بنمیزد است و خلف نیست

اهل حرم گفتند که چرا نقاب فرو گذاشته گفت از بسول آن دفعه
 بیست من متغیر شد پس بیالغه مردم نقاب برداشت روشن
 روی شوک بود و دندانهایش چون کرازا در میان بیرون آمده و
 دشت خرم چون اینجا می رسید کوفت و فرمودند که هر شوارز نزدیک
 تا شامت نو بجا حاضر نرسد آن شخص نقاب فرو گذاشت و از جم
 بیرون رفت هنوز قدمی از حرم بیرون ننهاده بود که صاعقه

از هوا درآمد و آن ناباک را بخت ^{تقلعه}
 از برق ختم کرد و دانشش بشنید شد خسته صاعقه و خشم الهی
 از هر که الم یافت دل آن مظلوم حفا که ایام بد الم نامست
 را و باین معتبر آورده اند که بعد از شهادت امام حسین و سائر شهیدان
 از امر او سرداران لشکر سپر زباده و سوار و پیاده و خادم و مخدوم
 ایشان و می خوش ترزند و ابی بازش می خوردند و اندک ناله را که
 بعضی بستی که سبب عبرت عالمیان بود ملک شدند در خواب آورده
 که هیچکس از فاعلان امام حسین و اصحاب و خاندان که پیش از مرگ نصیحت
 و مصلحت داشت در گزاف و غائب آورده که بعد از شهادت و شهادت آورده جابرین
 یزید از دی عامه معزز و پیرا برشته بود و بر سر نامبارک خود نهاده و
 احوال دیوانه گشت چنانچه او را بسکال مقید خفتند و در آن قید بستند

بزنجیر سلسله ذرعهاستبعون ذراعاً مسلسل شد و همچو
 قمیص مهرش از بدن برشید پوشنده ابرص شد و دوران کرتی با
 صد و هفتاد و سوراخ شمرودند که اثار زخمها بود و گفته اند که قمیص آنحضرت
 علیه الرحمن بن حصین پوشید و مهر صکشت و موی هر دو می سن افرو
 ریخت و عبرت عالمینا شد آنسو بر خنطه یک شمشیر آنحضرت را برگر
 عادت خیرام بدیداد و حوره در همه اعضای او افتاد و سقط گشت
 مالک بن ابی رجوشن آن شاه را در گرفت از غفلت بقیاد و باو
 کوی شد و جان بالک در رخ سپرد و نتواند آورد که شمر و میان بار
 امام حسین مقدار ز سرخ یافته بود و بعضی از آن بخت خود بخشیده
 و دختر او را نیز بر زکر داده تا برای او حلقه سازد چون زکر را از تنش
 در آتش بیاد و ناجیر گشت چون شمر را تراشید زکر را طلبید و باقی
 زربود و داد که این را در حضور من باش نه زکر را تراش نهاد
 آن نیز ناچیز شد آورده اند که شتری چند که از شاهانه نوز
 آن بد بخنان بگشتند و بختند چنان تلخ بود که هیچکس از آن نتوانست
 که یک لقمه بخورد و قصه عفو مات قاتلان امام حسین در دنیا و قبل از دنیا
 با انواع خوار و مشقت بسیار بود امام با منی در کتابت الجنان
 آورده که بعد از قتل امام حسین باندک و فنی سر عیب زیاد را بکوفه آوردند

و آن خبر بدیث را آنجا که مطرب امام حسین نهاده بودند نهادند امام ترمذ
 بفرست خود از عماره بن عمر غفل میکند که چون سرسپر باد و صاحب را بسجد
 جامع کوفه آوردند و در حبه نهادند من بدانجا رسیدم او از مردم شنیدم
 که آمد آمد نگاه کردم دیدم مار بیاد و در میان آن سهر مار آمد و بویخ
 بینی عیبیست زیادست و اندک زمانی درنگ کرده بیرون آمد و برفت
 تا از نظر مردم غائب شد باز فریاد برآید که آمد آمد دیدم که همان مار بیاد بجا
 عمل کرد و چند نوبت این حال مشاهد افتاد امام با منی آورد که علم
 آورده اند که این مکافات آن فعل بود که با سهر امام حسین از وظایف شده بود
 و این از نشانیها عذاب است و این فعل نیز در شواهد مذکور است
 و هم در شواهد آورده که یکی از بدجنان در مدینه خطبه خواند و بغیر امام حسین
 اظهار داشت که دشمنی او از منی شنیده و صاحب او از رانند
 و سه بیت شنیدند که میخواند یکی از این است شعر
 ایها القاتلین جهلاً حُسیناً ابشر بالعذاب والتکلیف
 ای کشتگان امام حسین از روی جهل و بیخردی مرزده باد شما را بعد از این
 و بند و مفید بودن در حقیقت ترجمه بیت دیگر است که بر شما نفرین میکنند
 ارواح انبیاء و ملائکه و کرده مغربان و معنی بیت سوم چنین است که نعمت
 کرده شده اید بزبان پسر داود یعنی سلیمان علیه السلام و بزبان عیسی

که صاحب انجیل است علیه السلام و هم در شواهد نقل کرده که یکی از ائمه
 ارض و م کفنه است که در یکی از کنایس بهم که نوشته بودند شعر
 ترجمه قتلت حسينا شفاعت جنان يوم الحساب
 پرسیدم که این را که نوشته و کی نوشته گفتند نمیدانیم و ابوالمفاخر
 گفته که این چهار بیت و پنج نوشته اند و این ابیات در تحت او
 حساب کرده اند سیصد و شصت و شصت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
 ترجمه این بیت این است که آیا امید میدارند که استفهام بر سبیل نوحبت
 یعنی چگونه امید میدارند که روی که امام حسین را کشیده از شفاعت جد
 در روز جزا پس غریبت که کسی فرزند کسی نظام و جفا گشته باز خواهد که
 بد آن مفعول مظلوم او را شفاعت کند
 غریبت مرا زان لعین که از چهره نداشت حرمت اولاد پاک مصطفوی
 بر بخت خون حسین و هنوز میدارد طمع بطرف خدا و شفاعت نبوی
 امید بعنایت الهی حمایت حضرت رسالت پناهی است که از قوا
 فضل واحدی و مبایمن شفاعت احمدی صلعم قسطی نعم و اکمل سهمی نعم و
 اشمل بر روز کار نعم دکان آخر الزمان که در ماتم شاه شهیدان باده کربلا
 و سینه بریان حاضر میشوند و دستان حکایت جگر سوز و روایت
 غم اندوز شهادتی که بلا میشوند و اصل دارد و فرماید این کتا

و خوانند و شنوند و نویسند و از ثوابات آن نوشتندگان
 شربت شهادت و کرامات و پوشندگان خلعت سعادت محروم
 و بی بهره گذارند آمین یا رب العالمین ۞

ای جهان افزین بجان حسین بغم و درد بیکران حسین
 که رسائی ثواب آن شهدا بمصیبت بیکران حسین

خاتمه در ذرا و در حسین و سید زینب علیها السلام

بیایید دانست که حضرت امیر المؤمنین علی راضی الله عنه بقول شهرسی و شریف
 فرزند بوده و پدر و برادر و دختر و شیخ شرف الدین عبید الله بن فرزند
 که نوزده پسر بود و شش در حال حیات و متوفی شده اند حسن بن
 عبید الله و سه پسر دیگر و سیزده پسر از امیر مازن اند حسن و حسین و محمد حنفیه و
 ابوبکر و عمر و عثمان و عون و جعفر و عبید الله و فضل و عباس و شش از این
 در کربلا شربت شهادت چشیدند ابوبکر که محمد از غم نام دور و عثمان
 و عون و جعفر و عبید الله و فضل و عباس و بقول دیگر عمر علی هم در آن جرییده
 و شرف شهادت فاکر گشته و از پنج پسر این عقیب مانده حسن و حسین
 و محمد که که محمد حنفیه گویند و عباس شهید و عمر اطراف و اینها ذکر جمعی
 مشایخ را از انقباب بطین سیدین علی جدا سلا و خال الکونین
 بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد ۱۰ مقصد اول

عقب سبط شہید ابی محمد حسن بن ابی طالب کہ اکبر اولاد میں
 دومی نام دوم است لقب دومی مختبی رسید ولادت دومی مہینہ
 سنہ ثلث من الهجرة بود و دانش شش ہفت ہجرت ہجرت ہجرت
 من الهجرة شش ہجرت شش سال بود و پنج ماہ نیم و اورا شانزہ
 فرزند بودہ یازدہ پسر زید حسن مثنی حسین و علی و اسمعیل و عبید
 و حمزہ و یعقوب و عبید الرحمن و عمر و فاسم ازین جملہ عبید بود فاسم با ہم
 بزرگوار خود در کربلا حاضر بودند و بعد از شہادت مستعد گشتہ عزیمت دار الفراق
 فرمودند و از چہار پسر اورا اعقب زید حسن و حسین اثرم و عمر اما اولاد
 حسین و عمر زود در گذشتند و از اینان عقب ماند و عقب حسن ماند
 از دو پسر زید حسن مثنی و کثرت سادات حسنی و اختیارات اشراف
 کا شمش نصف النہار بحد شمار رسیدہ ۵ مصراع

مرآت افقاب چہ محتاج صیقل است

و درین اوراق بعضی از اکابر کہ از نسل ابن دو بزرگوار علم بطور برافراختہ
 یا کنیم بطریق کہ حسب نسب جلال الدین احمد عقبہ رحمہ اللہ در مولفات خود
 آورده و ذکر عقب ہر یک بسبب اختصار و فصل جدا گانہ بیاریم ۵
فصل اول اما عقب زید بن حسن کہ اورا ابو الحسن
 گفتند از پسر او حسن بن زید است کہ نسبت او ابو محمد بود و در زمانہ دوا

امارت مدینه تعلق بدو داشت و او را از سبب بر تقیست ابو محمد
 در ابو حسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم و ابو زید عبد الله بن
 اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهارتن اندکنند و از آن سه تن بسیار
 آنها که کمترند یکی اسحق است و از نسل او قبیلہ خطیبانند دوم زید از
 نسل او بنوطا هراند و در ایشان خداوند سیوم عبد الله و اولاد او
 نیز اندک بوده اند چهارم ابراهیم و فرزندان او بغرب افتادند در
 طرف ارمینیه و نصیبین و بلاد حبشه اما آنها که اولاد ایشان بسیار
 یکی اسمعیل است که داعی الکبیر و داعی الاول نیز گویند و مدنی در طبرستان
 باو است و بود از نسل او و قبائل ایشان بسیار است و دیگر علی است
 که امام عبد الله عظیم که در مسجد الشجره بنواچی رمی اسوده و مرار و می حاکم
 خلق است از فرزندان او است و ایشان را نیز سیوت و عشائر زیادند و خدا
 سیوم قاسم و اصح است که عقبه و عبد الرحمن بن طاهر است و محمد طاهر و
 اما طحی بنیان بسیارند و سید موبد ابو حسن احمد و برادرش سید طحی
 از نسل یازدن بن طحی اند و ابو تراب النقیب و ابو حسن محدث از نسل
 عبسی بن طحی و ابو زید مشهور با بن الزهریه از نسل موسی بن طحانی
 و ابو حسن اطروش و ابو الفضل بن نقیب بر ارضی که نسبت داشت کلستان
 اصفهان بومی است از نسل حسن بن قاسم طحی اند و در اصفهان که باو است

و بایمه بوده و یکی از ایامه زبیدیست هم از نسل عبدالرحمن است و بعضی گفته اند
 او شجر است نه بطیخ و سادات دراز کیسودر آمل و طبرستان هم از عبدالرحمن اند
 اما شجر باین ایشان نیز جماعتی بزرگ بوده اند محمد اعلم و حسن ازین مکر
 و ابو محمد ما نکندیم از نسل محمد شجر می اند و بنوشکر و بنو و هم ازین قبیله اند و
 ابو حسین احمد که داماد حسن بن زید داعی الکبیر است از نسل علی شجر می است
 و داعی الصفیر نیز از این است **فصل دوم** اما عقب حسن منشی
 از پنج پسر است حسن منشی را ابو محمد گفتند و بغایت جمیل و ذلیل بود و او را
 داعیه آن شد که یکی از دختران عم خود حسین بن علی رضی الله عنه را بعقد خود
 دراز حسین رضی الله عنه دختر خود فاطمه و سکینه را بر دوش کرد و گفت ای پسر
 برادر من هر کدام ازین هر دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو درازم حسن منشی هم
 داشت که یکی را اختیار کند مر مبارک در پیش انداخت و خاموش بایستاد
 حسین رضی الله عنه گفت با این من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که بسیار
 با و من فاطمه را بر او بنول عذر امشابهت دار پس دختر خود فاطمه را بچند
 و خدا یعنی حسن را از دختر حسین رضی الله عنه پسر داد بعد از آنکه محض را بر ابراهیم عمر
 و حسن گفت و ایشان بر همه سادات فخر کردند می که مادر ما دختر حسین است
 و پدر ما برادر حسین است و حسن را دلسر میگوید داود و جعفر و مادر ایشان ام ولد
 حبیبیه رومیه اما ابوسیمان داود بن حسن در حسن منصور و دو تنی افتاد

مادرش التجا با هم جعفر صادق نمود و امام او را در تعلیم فرمود که در روز قیامت
 بخوان تا بپسرت از زندان خلاص گردی و امام داود این دعا را در روزی که بخواند
 و در پیش از آن مجلس نجات باشد و حالها دعا را روزی که قیامت بخواند
 ام داود مشهور است و عقوبت او در پسر و سلیمان است و بنوقاده در مصر
 و ابو غلب و روستای نصیبین و دات ال طالس همه از نسل سلیمانند
 اما ابو حسن جعفر بن حسن مرد بزرگ و مشهور و سادات سیلانی از نسل محمد بن
 سلیمان اند که ابی حسن جعفر بوده و علیه السلام که امیر کوفه بوده و در زمان ناموس
 خلیفه عبید بن جعفر بن حسن بن محمد و ابی عبید الله امیر است
 و بنو الموحس اولاد و بنید و بنو الکشیبش در ولایت مازان سلیمان
 محمد بن عبید الله اما ابی علی حسن نسل از اکابر خرم خود بوده و ابی حسن
 عابد از اولاد او است و از اولاد علی بن حسین بن علی بن شهاب بن جعفر
 که در زمان مادی خروج کرد و جماعت دانت علوی با او بودند مادیان
 نامه را شهادت کردند و از امام محمد تقی منقول است که بعد از قضیه کربلا
 واقعه ای را صعب تر از واقعه فخر نبوده اما عبید بن حص و ابی ابراهیم عمر
 شیراز اولاد بوده اند و از اعیان بن بسیار بزرگان سینه اند و اما
 شمه از عقب یک دروست ایراد کنیم و نسل عبید بن حص ششمی
 بوده و در زمان خود او را محض گفتند یعنی تصریح جمله در سبط بود

مادرش زینب الحسین و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شکیبایی بود که حضرت سید
 صلی الله علیه و سلم و آرزو پرسیدند که شما بچه جهت فضل همه مردمان گفت
 بانکه همه کسی آرزو است که از ما باشد و ما را رزق و غیر هم که از دیگران باشیم خود
 در آرزو رتبه مایند دیگران ما را بر تبه و گران نیست آرزو
 و عقوبت از شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان و ادیس
 اما محمد صلی الله علیه و سلم گفت که او را ابو القاسم میگویند و اکابر زمان او را امیر
 لقب دادند چه نام او محمد بود و کنیتش ابو القاسم و نام پدرش عبد الله و در
 حدیث مشهور آمده که محمد از فرزندان من است با نام او نام من و نام پدر او نام
 پدر من و در روایت دیگر هست که کنیت او کنیت من و عظمای بنی هاشم
 همه بگو مستظهر بودند و داندانی نسابه از جد خود فضل کرده است که او چهار سال
 در شکم مادر بود و چون متولد شد در میان دو کتف او خط سیاه بود و برابر
 بیضه او و خروج کرد و در سینه او نام مالک رخ فتوی میداد و مردمان را که با او خروج
 کنند و یاری و مددکاری و هوادار کرد و فرمودند ازید و ابو جعفر و ابی اسحاق لشکر
 بسرا و فرستاد و او با لشکر خود با استقبال بیرون آمده محاربه واقع شد
 و او در حجاز از بیت نقبل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از
 فرزندان من نفس نکند با حجاز از بیت گشته خواهید و او را نفس نکند و او
 و عقوبت او از پدرش ابی محمد عبد الله شریک کابلی است که او بعد از شهادت پدرش

که بخت بولایت سنده رفت و دو کابل شهید شد و ابو جعفر نقیبه کوفی و ابو
 حسن و ابو البرکات محمد و ابو طالب محدث همدان هم از بنی اشتر اند اما ابراهیم
 نقیل یا حمیری گنبت او ابو الحسن بود و قوت او تا حدی نقل کرده اند که
 شتر رنده کوفی و بر جابداشتی و بودی نیز که شتر برقی و دم او در دست
 ابراهیم میبایست و او از کلبا علما بوده و در شب دوشنبه غره رمضان ۱۴۵
 بصره خروج کرد و بسی از کابر بر دعوت کرده بودند چون امام عیسی و عب
 بن منصور و نصرت رسیده که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه الله نیز دعوت او
 بوده و بخروج با وی و معاونت و نصرت وی فتوی میداده و پس خود حماد
 با چهار هزار دم نیز دوی فرستاد نامه نوشت و در آنجا یاد کرد اگر حفظ
 امانات و ودائع مردم که نزدیک من است مراد من میگیرد و الا بتواضع
 تقویت تو میکنم و این نامه بدست دو نبی افتاد و برابر ابو حنیفه رحمه الله
 و او را ایادی کرد که سبب غایت وی گشت و آورده اند که عجزه نزد امام اعظم
 آمد و گفت تو فتوی دادی که پس مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و گشته شد
 امام فرمود که کاشکی من بجای تو بودم القصه دو نبی لشکر بر می شناس
 و ابراهیم نیز از بصره بیرون آمده با لشکر دو نبی محاربه نمود و بعد از انعام
 لشکر دو نبی ترس بر پیشانی ابراهیم آمد و شهید شد و در دیه یا حرم او فرستاد
 فریب بکوفه و غلبه را پیشتر حسن و حسن و بنو لایق و صاحب خاتم

و رزق المد عقب بخند ریس از نسل ویند اما موسی کنش الحسین
 و چون لون مبارکش اندکی سیاه مایل بود مادرش او را چون لقب داد
 عقب او را زد و پسر است اول عبد الله که شیخ صالح گفتندی و او را نیز
 رضا لقب داده بودند و مامون میخواست که او را ولی عهد خود سازد و با خود
 و بکر خجست و در باده اقامت نمود تا با نجا دعوت حق را بیک احبابت فرمود
 دوم ابراهیم و عقب از ابراهیم یوسف اخضر است و یوسف امیر و ابو جعفر
 حاکم بامه و بنو حمیدان همه از نسل ویند اما شیخ صالح عقب از پنج پسر است
 موسی ثانی و سلیمان و احمد و یحیی و صالح و از اول و صالح ال ابی الضحاک اند
 و ال حسن و ال ندیم اما یحیی عقب بسوقی و اولاد او را سوبقیون خوانند
 و ابو الفخائم و ال ابی الحمد از نسل یحیی اند اما محمد عقب بسور که در حرب
 بس سوار سینه و اولاد او را احمدیون خوانند و اینان بسیارند و همه اهل
 ریاست و حکومت و بنی عمن و ال المطر و ال حمزه و کرامیون و ال عوفه و ال حاکم
 و ال سلمه و بنی السراج همه از نسل احمد سوارند اما سلیمان سید و حمیه بود
 و صاحب باس و سطوت و شجاعت و سخاوت مذکور و مشهور او را
 یک پسر بوده و او دنام و او و پنج پسر است ابو الفخاک عبد الله و بن
 شاعر و حسن محترف و علی و محمد صغیر اما اعقاب محمد صغیر اندکی بود و عقب او
 از علی بن سلیمان حسین عابد و مهدی حسن محترف با و بنشین بود و اعقاب نیز

فلیل بودند حسین شاعر را اولاد است از جمله عبدالمکنتی بابی المندی
 اما ابوالفانک اولاد او را فاکتیون گویند و تقدم و ریاست سادات حسینی
 ایشانرا بوده و ابوالفانک صد بست و پنجسال بزیست و اولاد او در محلات
 یمن ملوک بودند و او را هشت پسر بوده اول اسحق او را فارس بنی حسن
 گفتند و خود و جرات و کرم و سطوت خاصه او و اولاد او بوده و عقب او
 از محمد و علی و ادریس بن قاسم است دوم محمد و بنو الحجازی در بغداد و طرابلس از
 نسل و بند سیم احمد که ابو جعفر گفتند صد بست و هفت سال عمر یافت
 و عقب بسیار اند به نقباء و رؤسا و ابوطالب عباس بن قاسم از اولاد و بند
 چهارم ابی الفانک و صحیح است که اولاد او مانع اند بنجم جعفر آل مضام از
 نسل و بند ششم قاسم نسابه او نیز معقب است بهیاج و سراج از فرزندان
 هفتم داود و موسی فارس و حسین بهار از اولاد و بند هشتم عبد الرحمن ابی فانک
 صد بست و نوزده است و بنک پسر داشت از جمله بازده معقب بودند و ابوطالب
 داود بن عبد الرحمن که اولاد او را ال ابی الطیب گویند عقب بسیار است
 و بنو هاس بنو علی و بنو حسان و بنو قاسم و بنو جعی اینها همه اولاد ابی الطیب
 و بنو شامخ و بنو کنز اولاد و بند اما عقب هاس بن ابی الطیب شش پسر
 محمد و حازم و مختار و کفر و صالح و حمزه اما حمزه بن هاس الی مکه مبارک شد
 بعد از وفات امیر نایب الکعاشکر بن ابی الفتح و حمزه را از چهار کس عقب بود

عماره و محمد و ابو الغانم محبی و اسیر المخلایف عبسی و عبسی البسر بود علی
 بضم العین و فتح اللام و حاکم و صاحب اختیار مکه بود در ایام حکومت او مکه
 امام علامه جبار المدد شکر المد سعید کنکب ف را بر نام او تصنیف کرد
 و قصاید بسیار در مدح و انشائات و او نیز در مدح علامه زنجشیری ابیات
 دارد و عقبه و بسیار است اما موسی بن الشیخ الصالح کو موسی نامی گویند
 کنت او ابو عمر و است و در ۲۵۶ هجری او را شهید کردند در ایام مغیر از صفی
 عباسی و اولاد او را موسی گویند و امارت حجاز از ان ایشان بوده
 برزده پس درشت از یار زده بن عقبه بن بن و هفت تن معقبند اسیر
 بن موسی و ابو ارقاع و ابو الشویکات پس ان و بنید امیر ص و نقیب
 بطایح از نسل ایشانند و آل علفه از نسل حسن بن ادریس محبی بن موسی
 که ملقب بنقیه است بعد از دیاج پس او است و آل ابی الدلیل از نسل
 احمد بن محبی اند صالح بن موسی ملقب بارت است و گویند اارت پس او
 بوده و مراد را عقبه حسن بن موسی اولاد او در بنیج و نواحی ان
 ساکن بودند و صالح امیر فارس که اولاد او را صالح چون خوانند از
 نسل محمد بن حسن و آل بدر هم از بن نسلند علی بن موسی پس او بن
 عالم است و اعقاب دارد و اولاد امیر بن موسی او را عقبه بسیار است
 صلا صله و آل الشرفی و آل نزار و آل محبی و آل عطیه از نسل و بنید

و قطب القطب سیدی محی الملة والدین عبدالقادر قدس سره منسوبست
 بعبدالله بن یحیی بن محمد الرومی بن داود بن ابی محمد اکبر بن موسی الشافعی
 که او را ثائر گویند که بعد بنیه خروج کرد در ایام معتز عقیق از پنج کس است
 اول عبدالله اکبر اشدا از نسل دیند اول حسین شیدیه دوم حسن مغیریه
 از سه پسر است ابو یاسم و ابو جعفر و ابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است
 حسن محرق از نسل ابو جعفر و اول کسید از نسل بنی الجون در مکه مکنند
 او بود و اولاد ابو یاسم را یاسم گویند و امرا نیز خوانند سیوم علی و بنو علی
 اولاد و بنید و ال شهم و ال مقن بجده از نسل علی اند چهارم قاسم و او را ابو
 خرد و حسن را که عقیق پنجم است حرانی گویند که در حران با اتحاد حاکم کردند
 و عقیق حسن از سلیمان و محمد است و عقیق سلیمان از یاسم اما قاسم حران را اعطای
 و اولاد بسیارند ال کنیم و ال ادریس و ال ابی الطیب از مشجره بنو مالک
 معلوم میشود که نسب این شاخه زاده بزرگوار فلک اقتدار بقا هم میکنند چه در
 عالم مقدارش سید السادات و منشا البرکات و السادات سید السادات
 والدین موسی از جانب پدر از نسل علی بن مالک است و از طرف المدة عقیق
 از نسل سلطان السادات النظام و برهان الفادة الکرام صلاب الملة والدین
 امیر سید برکه بن محمد بن مالک و مالک بر بنو جبه و مشجره مسطوره مالک بن
 الحسن بن الحسن بن کامل بن احمد بن اسمعیل بن علی بن عیسی بن حمزه بن دهم

بن محمد بن شکر کجی بن محمد بن باشم بن قاسم اطرائی بن محمد الشائری بن موسی
 بن عبد الله الشیخ الصالح بن موسی الجون بن عبد الله المحض بن الحسن النمشنی
 بن الحسن بن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم پس نسته شده که سلسله نسب
 این هزاره عجب والاحساب از جانب پدر بزرگوار سبط الرسول
 المؤمن امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه و بعد از اطلاق بمعنی این نیز بیاید
 که از طرف والد عصمت شعار حصا قران عظم امیر تمور کوگان منتهی شود
 چه مهد اعلی و جبراسنی که والد حضرت شایزاده باشد دختر سلطان
 الاعظم قهرمان الامم خاقان الوری مغرالدوله والدین بایقراست
 که برادر عینی عا حضرت خلافت بن سلطان السلاطین مغر اسطنته
 والدینا والدین ابوالغازی سلطان حسین بهادر خان پسر خلد الله
 و سلطان و ایشان فرزند بزرگوار حضرت سلطان مبرور سلطان غیاث الدین
 منصور و او فرزند سلطان کشورستان بایقرا سلطان و او فرزند خاقان
 منصور امیر زاده عمر شیخ و او فرزند حضرت سلطان حصا قران قطب
 السلطنه امیر تمور کوگان انارالد برمانه و باز این هزاره عالی قدر
 بشرف مصاهرت عا حضرت خلافت تربت جم جانی طلال الهی شاه الغازی
 خلعت معالم سلطنه کما مهدت و عائم غلطنه مغر زکشته و کوهرکت از
 صف شرف ظهور نموده محمدر بر که که انار دولت ابد پیوند از صفی

احوالش ظاهر است و محافل بخت روز افزون از وجبات اقبال
و افشاش لایح و باهری

ان الهلال اذا رایت منی البقیة ان سیصر بدین کا
صفات اخیر میسر در اول وقت که شاه ملک معالی شود در آخر کار

لا زال مویلا بعنایة الجلیل فی ظل والدہ النبیل
اما بحی بن عبداللہ محض او را صاحب علم خوانند که در کیدان خروج کرد
و عقب او بسیار است اما سیمان بن عبداللہ سپهر او محمد را در مغرب اولاد
بود و حقیقت احوال ایشان معلوم نیست اما ادریس بن عبداللہ
از پسرش ادریس است و عقب ادریس بن ادریس از پشت پسر است
و هر یکی از ایشان زاده در مغرب مملکتی بوده حمزه بن ادریس را سوس و قصبی و غیره
مدینه زیتون و علی تا هر که که رسول سلطان مصر بوده لفظ محمد غازی از بن

یحیی بن ادریس است
صل
ابراہیم عمر بن الحسن امثنی کینت او ابو اسمعیل است و او را بجهت کثرت جود
و سخا و علم لقب دادند سید شریف بوده راوی احادیث جد بزرگوار خود
صلی اللہ علیہ وسلم و در حبس دو انقی و وفات کرده و نود و نه سال عمر داشته
و عقب او از پسرش اسمعیل دیاج است و پس و عقب از حسن تنج است
و ابراهیم طباطبا و عقب حسن تنج از پسرش حسن است و بنو النجف اولاد

وعقب او از ابو جعفر است و از ابی القاسم علی بن المعروف یابن المعینه
 و صاحب مسجد الحجاز کوفی از آل معینه است و اکابر آل معینه بسیار بوده اند
 از نقباء و خطباء از جمله نقیب تاج الدین جعفر که او را از غایت فصاحت
 لسان ال حسن گفتند اما ابراهیم طباطبائی بنوای قوم بود و نقیب ابو
 طباطبائی آن بوده که در محل طفولیت او پدرش خواسته که برای او
 جامه بدوزد و او را مخیر ساخته میان جبه و قبا و هنوز زبانش بر کلام
 فصیح جاری نبوده فرمود که طباطبائی بعضی گفته اند که او را اهل سواد
 بدین لقب خوانند و معنی طباطبائی بلغث بطنی سیدات باشد و نقیب
 او از سه فرزند است قاسم سی و احمد حسن اما از اولاد حسن طباطبائی
 ابو محمد صوفی مصریست و ابو ابراهیم و ابو الحسن بن نقیب بکمل و بنو المسجد
 بنوا که از نسل حسن اند اما احمد طباطبائی که ابو عبد الله گفتندی عقب او
 از ابی جعفر و ابی اسمعیل است و ابو البرکات و ابو المکارم از نسل احمد
 اما قاسم سی کنتش ابو محمد است و بخت نزول او در حیل الرس و راسی
 گفتند مردی عقیف و زاهد بوده و عقب از هفت پسر بجای سی و
 رطبه بوده و ابی عقب و از حسن سی کم و رسی مدینه بوده علی بن
 بن محسن از اولاد است اسمعیل سی عقب او از پسر ابی عبد الله محمد
 شعرائی است که نقیب طایفه بوده بمصر و عقب محمد شعرائی از اسمعیل پسر است

که بعد از او در مصر منصب نقابت داشت و از ابی القاسم احمد نقیب نقیض
 همه شعرائی بوده اند و سلیمان رسی سیم عدل از اولاد او است و بنو تیز
 بصره از اولاد محمد بن ابراهیم بن سلیمانند حسین رسی سید کریم بود
 و او را ابو عبد الله گفتندی پیش از ابو الحسن یحیی هادی امام بزرگ
 بوده است از ائمه زیدیه در ایام معتضد بنین ظهور کرد و او را هادی النقیض
 لقب دادند و او را ملوک و ائمه بنین اند و حسن قبیلی پسر او است
 و ابی العباس از نسل محمد رقی بن یحیی اند و احمد الناصر بن یحیی الهادی
 او را ناصر الدین القصب دادند و ناصریه از اولاد او بسیارند و نقیب
 ایشان در مین و خورستان است و محمد رسی نقیب و قضاة شبر از اولاد
 دیند نقیب نقیب و قاضی القضاة قطب الدین ابو زراع از اولاد
 زید سوداند و او پسر ابراهیم محمد رسی است و ابن طقطقی صاحب اموال و
 ضیاع و مقار از اولاد قاسم الرکس بن محمد است و موسی سی بصره بود و نقیب
 او انجا بودند و از بنی رسی ایشانند و بنی رسی از بنی ابراهیم طباطبائی
 و ایشان از بنی اسمعیل و بیاجند و اسمعیل پسر ابراهیم عم و او حسن بن حسن
 بن علی بن اسمعیل رسی است نعم این بود ششم از انساب نقیض از اولاد
 حسن رضی که بر سبیل ایجاز و اختصار زقم ذکر یافت و بعد از بن و نقیب سبط
 شهبه شروع میرود بعون الله تعالی

مقصودشانی ذکر عقید و شهادت ائمه علی بن ابی طالب و حسین
 و علی بن ابی طالب است و ابوالفضل است لقبی سید و شهید و دانشمند
 من الهجرة بوده و شهدا و شش و بیستم هجری و میان ولادت برادرش
 حسن و حمل وی پنجاه روز بوده و طهری نیز گفته اند و مرضه او ام الفضل بود
 زوجه عباس بن عبدالمطلب علیه السلام بن عباس و او را چهار پسر و دو دختر
 بوده اما پسران علی اکبر است و علی اوسط که زین العابدین گویند و علی
 و عبد الله و جبرائیل و یحیی و شمس پسر دوازدهمین چهارم زکریا و محمد و جعفر
 و در تاریخ العالم بجای محمد عمر آورده و الله علم و برتر تقدیر می آید و علی
 زین العابدین است و پس از این حضرت نامیده اند اما از ائمه
 اثنا عشر لا جرم مطالب این مقصود را در نه فصل ابراهیمی کنیم
 فصل اول در عصب امام زین العابدین و بی امام چهارم است از ائمه
 اثنا عشر و کنیتش ابو محمد است و لقبش زین العابدین در خواب آورده
 که یک شب در نماز تهجد بود شیطان بصورت آردمانی متمثل شد تا ویرا
 از عبادت مشغول سازد امام بوی هیچ التفات نکرد شیطان آمد و گفت
 بای ویرا بگریه نیز التفات نکرد پس چنان کرد که در ناکشید هنوز نماز
 خود را قطع نکرد پس خدا تعالی بر او تکلیف کرد این که ان شیطان است و
 امام ویرا دشنام داد و طایفه زد و گفت دور شو ای ملعون خواهی از دایم

چون دور شد بر خاست که در خود تمام کند اوزاری شنید و قائل را ندید
 که سه بار گفت انت زین العابدین و دیگر سجا و ذوی النقبات و ادم
 آل عباس از انخاب اوست پدرش حسین بن سبط ابی العزبه صلی الله علیه و آله
 و مادرش شاذه زمان و قبل شهر مانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار بن فرزند
 بن هرمز بن نوشیروان ملک عادل و از سجا گفته اند که زین العابدین
 جمع کرده است میان نبوت و ملک و چون فاطمه خواهر زین العابدین
 هم از شهر مانو بوده و کسبن بن حسن داده اند پس اولاد حسن مشی را بنام
 و با و شاه جمع باشد و لادت زین العابدین بقوله سسته و نشتن بوده است
 و فاش سسته و سیمین و یکس از خواص و موام و دوست و دشمن
 و فضائل وی شنبه است و او را نه پسر و نه دختر بوده و عقب او انشاس است
 محمد باقر و عبد الله باهر و زید شمیم و عمر شرف و حسین صفو علی اصغر
 اما علی اصغر عقب از پسر او فطس است و عکاس است و روی سخن است
 از جده ابو جعفر نسایه قطعه دارد که مطلعش این است
 شعری
 افطسبون انتم اسکتوا لا تکلموا
 و حق است که میان وی و امام جعفر صادق با حشده واقع شد و طعن بود
 از آن سبب نه از روی نسب و عقب او از پنج کس است اول خزی
 حسین با نکندیم جبر حسن بن علی خزی است و ما نکندیم را عقب است و ما نکندیم را

افضی نضاة بلا و فراتیه و ابو الفضل نقیب نقباء ممالک اویجا تیم محمد هم از نسل
حسنند و دوم عمر بن حسن فاضی امین الدوله ابو جعفر نسبه از نسل اوست
و اعقاب او بسیار اند سیوم حسین بنوا الشکران از اعقاب و بنده علی بن
چهر بن حسن افطس است و ابو هاشم مجتبی که نسب به رمی بوده از نسل
دینور است چهارم حسن مکتوف پسر وی علی قتیل البیعت است و بنو تنج
از نسل و بنده و بنو سمان اولاد حمزه بن حسن مکتوفند و بنو زریج از اولاد
قاسم بن حسنند و بنو زبارة که در بنی الافطس خانواده از ان شهر فقیر
نبت از نسل عبده بن مکتوف بن حسن مکتوفند پنجم عبده بن عبده بن عبده
اعقاب او بسیار اند از جمله ابو طالب محمد فاخر و بنو المحرق و بنو الاغ
و ابو محمد حسن مدائنی از نسل طلحه بن عبده مدائنی است و یک پسر داشته
همه را علی نام نهاده و امین از ایشان کینتها بوده ابو الصلابا و بنو ابی نصر
از نسل ابو تراب علی بن حسن مدائنی اند اما حسین صفر بن زین العابدین
از پنج کس عقب دار اول عبید الله عجم و کنیت او ابو علی است و در بابی
اندک نقصا واقع بود که بدین لقب اشتها یافت و در اعقاب فی الحکمه
نقص ضرورت زیرا که بطون و انخاد و عنایرا و بسیار اند و عقب او
از چهار کس است جعفر الحجه و علی صالح و محمد جواد حمزه و عقب حمزه اندک
و بنو میمون از نسل حسین بن حمزه اند و محمد جواد منسوبت بجوانیه دان و بنو

بدینه ابو الحسن محمد محدث بن حسن محمد جوانی است و بنو الجوانی از اولاد ابو الحسن
 در مصر و واسط و ابو جعفر محمد مقتول هم از نسل اوست و علی صالح بزرگ بود
 در باستان عراق و تعلق با اولاد او داشته و کنیت او ابو الحسن است و بنو
 المدحوق بوده است و عقب او از عبید الله نانی است و از ابراهیم و بنو
 و کرخ و بنو المحرق از نسل حسن ابراهیم اند و عبید الله نانی پسری داشته
 علی نام مراور البسر بوده و عبید الله ثالث و سپردی امیر ابو الحسن محمد بن
 و او مدوح ابو الطیب و بیت فرزند داشته همه بزرگ و جود بوده اند
 و ابو علی نقیب و اسط و ابو المصطفی و ابو الفضل اشتری اند و بنو مکیه
 و بنو غرام و بنو عجبیه و بنو الصائم و بنو معلاج و بنو ابی الفحائم و بنو الحیدر
 و نقبای عراق و امرای حاج اعدای نسل اشتر اند و ابو العلام احمد بن
 حاج که کشش عبید الله گویند و لدای علی محمد امیر حاج بن اشتر است و عمر
 نقیب امیر الحاج پسراست و بنی المختار که نقبا و سادات بزرگوار اند از
 اعقاب ویند اما جعفر الحجه امرای مدینه و نقبای بلخ و ترغرد ملوک انجا
 از اعقاب ویند و او را دو پسر بوده حسن و حسین بن جعفر بد بسا و
 بلخ است و عقب حسین از ابی الحسن مکی بن نساب است و بنو عکله و بنو علوان
 و بنو فوارس و بنو عیلان و بنو الاعرج از اعقاب علی بن مکی اند و بنو
 بکله و بنو شقائق و بنو خزعل و بنو مناز نسل طاهر بن مکی اند و جاحده از نسل

عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنه و جامره نیز از بن نسلند دوم از اولاد
 حسین اصغر عبد الله است و جعفر صحیح پسر اوست و عقاب از سه پسر است
 محمد عقیقی که اولاد او را عقیقیون گویند و بنو المومنون از نسل دیند دیگر
 اسمعیل منقدهی که در در منقده بدینه ساکن بود و اولاد او بسیارند و ثناء
 منقده یون خوانند از جمله علی کیا که جد ملوک رست و آل عدنان که نقباء
 و مشقند از نسل دیند و دیگر احمد منقدهی اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین
 و عبد الله همه معقبنند سیوم علی و او را نیز عقاب پسر است حسن جمعه و پسر او
 حسین کنگی از اولاد موسی بن علی اند و بنو الککرش و بنو الفیل و بنو المضره
 از اولاد عیسی کوفی بن علی اند چهارم ابو محمد الحسن پسر عبد الله است
 و پسر عبد الله محمد و او را دو پسر بود محمد سبلی و بخت سلاف بن یحیی و بنو
 بدین لقب مشهور است حسن حکاکه اولاد او ولاد ری بودند از اعقاب
 سیلقد و دیگر علی مرعش نقباء و شیراز اولاد دیند و عبد الله یا مطری نیز از
 نسل اوست پنجم سلیمان و اولاد او را سبل و مصر و مغرب بنو الفوطم خوانند
 اما عمر الاثر بن زین العابدین برادر پسر ماد که زید شهید است و حسن
 عقاب از پسر او علی اصغر محمد است و او از عم زاده خود جعفر صادق است و او
 و علی از سه پسر عقاب و از قاسم و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقاب قاسم از پسرش
 ابو جعفر محمد صوفی است که در ایام معتمد بطالقان خروج کرد و او را گرفته و کشته

و نقباء قم و شعرانیان از نسل عمر شجر بنید حسن را نیز عقب است مانند طبری
 از اولاد احمد اعرابی است و احمد پسر ابو جعفر محمد بن حسن و ابو جعفر محمد نقیب
 از نسل جعفر دیباچه بن حسن و بنو نهران نیز ازین نسلند و ناصر بن طبرستان
 که پادشاه دیلمه بود و ناصر بن نقیب است پسر علی بن حسن است و او را نقیب
 هشت یکیلک و اعقاب او ملوک و حکامند اما زید بن محمد بن ابوالحسن
 و مناقب و فضائل او در حد حساب ننگد و او را سنان در کوفه خروج کرد
 و یوسف نفقی بفرمان هشام بن عبد الملک با وی محاربه نمود و راسته که ملوک
 یوسف بود تیری بر میان دوا بر وی زد و بدان زخم شهید و او را بر سر
 بردار کردند و بفرمان الهی ان شب غناک بروی نمیدند چنانچه عورت و
 از ابصار مردم پوشیده گشت و زید را چهار پسر بود یکی حسین ذوالمعه
 و ذوالعبره نیز گویند و عیسی مومن الاشبال و محمد اباجی بعد از شهادت پدر
 بکربنج و در خراسان بچو جاقان افتاد و نصر سیاه جمعی را فرستاد تا بر
 شهید کردند و از عقب نماند حسین ذوالمعه سه پسر داشت اول محبی
 و او را هفت پسر بود اول قاسم و عقب او اندک است دوم حسن از عقب او نیز
 کم است و بنی طنک و بنی خالص از نسل ویند سیوم حمزه بن عیسی نقیب
 داشت بنو الامیر از اولاد ویند چهارم محمد بن قاسمی بن محبی منسوب است
 با قاس و آن دهمی بوده در نواحی کوفه و اولاد او همه سادات معظم بودند

احمد موضح و علی زاهد و محمد قره العین النسل علی زاهد اند بنوز برج از اعقاب محمد
 بن افسس بن محمد عیسی بن یحیی عقاب در بلاد و دیار منشأ اند بنو علوف و بنو الدبر
 و بنو برم و بنو الخطب بنو مقری از اعقاب بنید ششم یحیی بن یحیی و ابو الحسن علی
 کتیده النسل اوست و بنو کزبر و بنو قنبد از اولاد اویند و بنو زین الشرف از نسل
 کتیده اند و بنو مقبل و بنو یحیی نیز کتیده اند هفتم عمر بن یحیی عقاب از هفتم در
 بنشست یحیی پسرش در ایام متعین خروج کرد و بدرجه شهادت رسید بنی الفدا
 و آل شعیبان و نقباء و شمه غزی از بنی اسامه مجموع النسل محمد عمر اند دوم
 حسین قعد و ذوی الدمه اکثر سادات فارس النسل ویند سیوم علی بن یحیی
 عقاب از زید شنبیه است و او نسابه بود هشت و کتب مبسوطه در نساب شنبیه
 نقباء بغداد و بصره النسل ویند اما عیسی نوتم الاشبال کتبت او را یحیی است
 و او شیر را کتبت که بجایان است و بنوتم الاشبال عقاب یعنی یحیی کتند و شیر کجاک
 احمد مختفی بسرا و مرد و حید بود و پسرش محمد اعلم علما بود و علم انساب عرب و عقاب
 بن عیسی در کرمان و خراسان هستند و از اولاد زید بن عیسی اکابر بسیار در
 و عراق عرب و مصر است و عقاب محمد عیسی نیز یک کثرت سید و احمد علی و علی
 مصقله و بنو زار صابو ازین نسلند و حسن غضاره بن عیسی بنو غفر و نند
 و بنو جکاک اما محمد بن زید الشمید اصغر از اولاد زید است و او را ابو جعفر کتند
 لغایت ضحی کامل بوده و بنو رامون شهید و عقاب از پسرش ابی عبد جعفر

شاعر است و محمد خطیب و احمد سگین و قاسم اولاد و بنید و حساب دار الصخر از عتبات
 و فرزندان که به تفتیب و بزرگ بوده اند اما بعد از اینها هم از عتبات غلبه نموده
 بر خراسان مبارک و بدین تفتیب گشت و او با محمد باقر را در اینج بوده و عتبات
 از پیشترش محمد ر قسط است و عتبات از اسمعیل و او را دو پسر جوین و خنج
 و محمد اسمعیل و خ از نسل حسینی و عتبات او در قم بودند و محمد کوکبی هم از اولاد
 اوست و بنو الغریب در شام و هر از نسل محمد اسمعیل اند و عتبات در سی و ملک ایشان
 و کوکبیان هم از نسل ر قسط اند و الله اعلم **فصل دوم**
 در ذکر عتبات محمد باقر و می نام نخست گشت و ابو جعفر تفتیب باقر و تفتیب
 بدین لفظ جهت توسع و تجر است در علوم و گفته اند این لقب مراد از قول
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم آورده اند که چشم جا برین عتباته انصاری رضی الله
 در او عمر پوشیده شده بود و او را محمد باقر و ذابک و او را میاد و جواد خود و سلام
 کرد و جواد بیداد و گفت تو کیستی گفت محمد بن علی بن محمد بن علی بن سید فرات بن
 محمد بن ابراهیم و دست بود او جواد بر دست و بر این سید و سید کرد که با می بر این بر نه
 اما نمک داشت جا گفت یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام
 برستی که عتبات را سلام گیرند فرمود که علی رسول الله السلام و رحمة الله
 و بر کانه پس گفت امی جواد بر این حال چگونه بود گفت روزی با حضرت رسول مسلم
 بودم مرا گفت امی جواد بنده تو بخانا بدان وقت که ملاقات کنی با یکی از فرزندان من

که در آنجا محمد بن علی بن الحسین گویند خدا تعالی در آن نور و حکمت خواب داد و بر آن
 سلام بر آن و روایتی دیگر از جابر چنانست که پنجم صدوة الله و سلامه علیه
 مرا گفت که شاید باقی باشی تا وقتی که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین
 که او را محمد گویند میفرماید علم الدین بقوا بشکافد و برون از علم دین را
 بیرون آوردنی پس چون او را ملاقات کنی سلام من بوی بر آن و ولادت
 در مدینه بود روز جمعه سیوم ماه صفر سنه پنجم و شصت هجری مآدرش علم علیه
 فاطمه بنت الحسن بن علی و از سادات حسینی اول کسیکه مر او را ولادت حسین
 جمع شده او بود و از حسینیان اول علیه محض از چنانچه رقم ثبت یافت
 وفات شد در سنه ۴۴ هجری و قبر وی در بقیع است نزدیک مشهد مقدس بدر
 بزرگوار و در وی کرامات و خوارق بسیار نقل کرده اند و او را هفت
 فرزند بود چهار پسر جعفر و عبد الله و ابراهیم و علی و فاطمه از پسر جعفر
 صادق است و پس فصل سیوم ذکر مناقب امام جعفر صادق
 و علی الاثم شمس است از ائمه اهل بیت و علی ابو عبد الله و الله القاری صلی
 مآدرش ام فرده دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر مر ولادت شد در مدینه بوده است
 روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سنه ثمانین من الهجرة و وفات وی نیز در مدینه
 واقع شده روز دوشنبه یازدهم صفر سنه ۴۵ هجری و قبر او در مدینه است پهلوی قبر
 مقدس پدرش و وی از عظامای علمای اهل بیت بوده و مقرر بوده که علم ما غابر است

و غیر برونکت قلوب نقر اسماع و نزدیک ماست جفر احمد و جفر ابریس و
 و جامع نیز که هر چه مردمان بدان محتاج اند درو منسبت و علم ایشان بسیار
 بوده و جفر خافیه از مصنفات ایشان سن و کرامات و مقامات ایشان از حد
 بیرون و فضائل و مناقبش از حیرت حساب افزون و او را هفت پسر بوده
 اسمعیل بن عبد موسی اسحق محمد عباس علی و عقب از پنج پسر است موسی
 کاظم اسمعیل و علی رضی و محمد مامون و اسحق نمون اما ابو محمد اسحق نمون
 برادر ابی موسی کاظم بوده و در صورت و هیئت با حضرت سالت صلی الله علیه و سلم
 مشابهت نامه داشته و نشر حدیث میکرد و چون سفیان بن عیینه از نقل
 حدیث کردی برین وجه ادا فرمود که حدثنی الثقة الرضا اسحق
 بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
 و او را عقب از پسر بود محمد حسین حسن و بنو الوارث در ری اسحق محمد بن
 و حمزه بخار از بنی وارث بوده و او را حسن اسحق و مصر و نصیبین اند و مامون
 بن عبید از ایشانست حسین بن اسحق بحران افاده و او را دو در رق و حلب
 بسیار اند و محمد حرا از بن احمد مجازی و نقباء حلب بن عقبند اما محمد نمون
 که از جهت حسن جمال او را محمد و بیاج می گفتند می عقبند از پسر بوده یکی
 حسین و او را دو نفر ض شنده اند دوم قاسم و بنو اشبیه از او را دو پسر و بنو
 الطیاره بمصر و بنو العوس و بنو الخوارزمیه هم از او را دو پسر و بنو علی

وعقب او از دو پسر است حسن حسین و اعقاب ابن در فرزند بسیارند
 ابو الهیجا محمد ضراب بن ابیطالب حمزه ضراب النسل حسین بن علی بن محمد
 دیاج است و از اولاد محمد بن حسین که عقب بجو بوده ابو البرکات است و اکابر
 بسیار نسل ویند و ابو طاهر که اولاد او بشیر از اولاد حسن علی رضی
 اما علی عریض کنیش النجاشی است عالم بزرگ بوده و در کودکی از پدر بازمانده
 و از برادر خود موسی کاظم علم آموخته و نسبت او بعریض است و آن قریه است بر
 جهامیل از مدینه و اولاد او بسیارند و ایشانرا عریضی گویند و عقب او
 از چهار پسر است محمد و احمد شمر بن حسن و جعفر اصغر اما جعفر اصغر عقب او است
 پسر اوست و حال ابن عقب پوشیده است حسن و عریضی را عقب بسیار
 عبد الله است و اولاد او در مدینه و مصر و نصیبین اند و بنو بهار الدین بن جعفر
 و بنو سخی النسل هستند اما احمد شمر بن بنو الجهم از اعقاب بنی و صاحب سجاد
 و حمزه الداعی و ابو العشاء تریم از اولاد ویند و محمد علی عریضی اولاد بغایت
 بسیارند و متفرق در بلاد اولاد کجی محدث و بنو ثوابه و بنو المختص از نسل
 عیسی رو اکبر اند و او پسر محمد عریضی بوده اما اسمعیل کنیش ابو محمد بن علی
 اکبر اولاد امام جعفر بوده و او را بسیار دوست میداشتند و در زمان حیات
 پدر و فاضل فرمودند و نابوت او را مردمان از عریض نامدیده بدوش آوردند
 و عقب اسمعیل از دو پسر و محمد و علی است و عقب محمد از اسمعیل نانی است

و جعفر شاعر بنو البغض از اولاد جعفر شاعر اند و اعقاب جعفر در مغرب بوده
و ایدیه هر که مستول شدند و حکومت کردند از نسل جعفر بن محمد اسمعیل اند بنو الزا
در حله از اولاد صنوبر اند و حسن صنوبر از نسل اسمعیل ثانی است و بنو التمام
نیز در سوار از نسل و بنید امام علی بن اسمعیل اولاد او در مشق و عراق بسیارند

فصل چهارم در عقاید موسی کاظم

وی امام نهم است کنیتش ابوالبراهیم است و سبب علم و فروغ و روشن شدن او را کاف
لقب دادند و لاوش در آتوا بود میان مکه و مدینه روز شنبه نهم ماه صفر
سال ۱۸۶ هجری در حبس مارون از شید شمشید روز جمعه بیستم ماه
هجری در وضع مفدسه و در بند دست عابدترین اهل زمان و کریم ترین ایشان
بود و فضائل و کرامات وی بسیار است و آنحضرت رحمت فرزند بوده که
و هفت دختر و یک پسر از فرزندان وی بعضی را عقیده بوده و بعضی از خلفا
و آنچه حالا اهل بیت اند است که او را اسیر ده پسر عقب بوده اولاد چهار تن
از انبای که بسیارند و از ان چهار تن متوسط و اعقاب پنج تن کمترند و چون
بیان این چهار تن را در تفصیل محتاج است هر یک از اعقاب که از او است
و وصل اول آن پنج تن که اولاد ایشان فیلسفند عباس است و ما در آن سخن
در اسمعیل حسن احسن یک پسر داشته جعفر نام و حالا ضعیف عقبه معلوم نیست
و گفته اند جعفر بن حسن پسر بوده و اولاد علی عزیزی از نسل و بنید اسمعیل

بن موسیٰ البکر بوده موسیٰ نام و عقب او از پسر ابو جعفر است و بنو ابی
 و بنو الوارث از نسل و بنده اما سخن بن موسیٰ امیر کفشد عقب از پسر است
 عباس و سخن مملوک پسر است و بنو المکوس از فرزندان و بنده محمد و اولاد
 او اندکی بودند در بلخ و طخارستان حسن بن سخن ابو جعفر صور از اولاد
 و بنو الوارث از نسل صور است اما کارون بن موسیٰ گویند از عقب بن
 و ابن طباطبا آورده که عقب از احمد بن ماروت و امیر کابل و نسل است
 اما عباس بن بنو اولاد او در غایت قتلند و عقب از قاسم بن عباس بوده
 و بنو لهجه اما منصور سلطان و عقب زید الداریست و عبد الله و عبید
 و حمزه اما حمزه را ابو الفاسم گفتند و در بلاد عجم عقب بسیارند و عقب او
 از قاسم و حمزه است حمزه بن حمزه را عقب است در بلخ و بعضی در بلاد خراسان
 و قاسم بن حمزه را اولاد است و ابو جعفر که مدوح بدیع همدانیت و با ملک
 ال سنان مخالفت و زید از فرزندان است و احمد مجد و از نسل قاسم است
 و عبید الله را عقب از پسر است محمد بن قاسم و جعفر محمد بن و یحیی نیز گویند
 عقب از ابراهیم است و ابراهیم از ابو جعفر و احمد شعر از اکثر اولاد ابو جعفر
 در جلالند و ابو الفاتر که دشمن از با عضد الدوله بوده از نسل ابو جعفر است و احمد
 شعر از نیز عقب است اما قاسم بن عبد الله را نیز اعقاب بوده و عمید الشرف
 از نسل است عبد الله بن موسیٰ او را عقب از محمد است و موسیٰ بن حسن لا حول

انس محمد بن عبد الله است و جعفر اسود از اولاد موسی بن عبد الله و بنو ناصر از نسل
 زید انار و سیکه بر بصره مستوط شدند خاندان بنی عباس را بخت و نخلت نامند
 این نژادانش زود بدین سبب از زید انار کفشتند و آخر او را گرفته بر و بردند
 و بر هر مامون شربت شهادت چشیدند و او را از چهار پسر عقب بود حسن و
 اولاد او در قیروان مغربند و حسین محدث را نیز عقب است بقزوین و جعفر را
 بارج و بنو صعب بنو الککام از نسل موسی اصم بن عبد الله و الله اعلم
 و سل سید و مکران از اولاد امام موسی کاظم چهار اند امام رضا و ابراهیم نقی
 و محمد عابد و جعفر اما جعفر را حاکم گویند و اولاد او را حواییون و شجره یون میخوانند
 و جعفر را عقب از موسی حسن و موسی اعیان از حسن مجتبی و حسن پسر
 محمد طایفه است و طایفه عده و قوفی و تیش که بوده و فارسان عرب و
 باقوت و شکوت در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب از ابراهیم مجتبی
 و ابراهیم را از پسر عقب است محمد حاکم و احمد بقصرین پسر و علی بصره که ماندند
 و بنو احمد و الی الفائز و بنو ابی مزین و الی الی الحرث از نسل احمد بن محمد حاکم
 و بنو الفزیر و الی الی الحر از نسل حسن بن محمد اند و عقب احمد و منقرضند
 اما ابراهیم اصغر که طایفه بر تقی عقب است او از پسر موسی ابوجحیم و جعفر
 اما موسی او را از شهباز عقب است چهار نسل و چهار نسل اما مقفون علیه السلام
 و اولاد او در بصره و الله اعلم و عیسی اولاد او بفارس اند و علی عقب است در سوز

و شیراز اند ابوعلی صبیح است و ابو الفضل ازین نسند جعفر در تریزند فرزندان
 دارد اما کثرت و نیکو محمد اعراب است و عقیق از نسبی ابرش است و پس و او را
 سه پسر عقیق به ابو طالب حسن اولاد او پسر ه اند و ابو احمد حسین بن موسی
 ابرش نقیب نقیب بغداد بود و او را هم پسر بوده محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی
 و مرتضی بن در علوم بغایت رفیع بوده و بعضی تواریخ هست که در کتاب
 علم الهدی هشتاد و نه از محمد کتاب بوده و ابو عبد الله احمد بن موسی نیز اولاد
 بسیار اند ابو البرکات نقیب مرا و نجم النوف و ابو المنظر مهتبه احمد جدی
 ازین بیت اند دوم احمد کبر عقیق حسین و می است و ابراهیم و علی اول
 آل رافع النسل علی اصولند و بنی الذررق النسل ابراهیم اند و این طلع از
 اولاد حسین و می است و سید احمد ز فاعی النسل حسین بن است و سید ابراهیم
 عسکری بنو المنعم از اعقاب دیند و بنو الحسن بن شد غروی هم ازین نسند
 و بعضی اولاد ابراهیم در ایرقون بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است
 و منتهی میشود بایلی حسن علی الدیلمی و عقیق از ابی الحرث محمد است و سید شرف
 حسن برکه و ابو النفیس بجائز و آل ابو السعادات از نسل ابی الحرث اند
 و جید بن حسن از نسل حسین اشقر و ابن مهتبه احمد در دمشق از نسل
 حسن برکه و در مد علم فصل پنجم در عقیق امام علی رضا رضی الله
 و می امام هشتم است که بنفشه الحسن ولادت وی در مدینه بوده و روز شنبه

باز دهم ربیع الآخر ۱۵۳۳ هجری و شهادت در سنای اطوس روز جمعه
 بیت و یکم رمضان ۱۵۳۸ هجری هر چه از منافع او برزبانماند کور
 از فضائل او در کتابها بطور است با معاذات عاونه مدحه
 جو یک نظره است از در بای زخار

و این مبین قطعه ای نو است در مدح وی ترجمه میکند بر نیو چه که قطعه
 به بند این مبین گفت دوستی که گوشت که شغرت که بر شمار سید و پیش
 چرا هیچ سرای ضایعی نشوی که در جهان نبود کسی بای که پیش
 بگفتنش که بنام سنود امانی را که جبرئیل امین بوده خادم بدش
 و آنحضرت رابع پس بوده محمد حسن جعفر ابراهیم حسین و عقب او
 از فرزندان بزرگوارش محمد تقی است فصل ششم و عقب نام محمد
 وی امام نهم است از ائمه اهل بیت کثرتش بر جعفر است و عقب وی تقی
 و جواد و ولادتش روز جمعه بوده و یازدهم حرم حرم ۱۹۵ هجری در عهد
 خلافت معتصم و گویند بر شهید و قبرش در بغداد است نزدیک مشهد
 مقدس جد و موسی کاظم دار کمال ادب و علم و فضلی که داشت به حسن
 مامون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را بزرگ بوی او و همراه و
 بدین روان کرد و هر سال هزار هزار درم بوی فرستاد و کارگاه و مقام
 وی بسیار است و عقب وی از دو پس بوده علی مادی و موسی مرقع

در قوفات یافت و اولاد او را رضوی گویند و بیشتر ایشان فقیم باشند
 و درین اوقات جمعی بمنشی قدس رضوی رسد انتقال فرموده اند و عقب مو
 از احمد است و نسب به دیوبند گفته که محمد بن موسی بن معصوم بن شیخ عثمان
 بدوست اما عقب احمد بن موسی از محمد عرج است و عقبه اولاد از نسل ویند

فصل نهم در عقب امام علی بادیه

وی امام دهم است از ائمه اهل بیت کنش ابو الحسن است و او را ابو الحسن نامند
 گویند چه ابو الحسن اول علی رضی است دوم علی بن موسی الرضا بیستم است
 و عقب او نقی و عسکری نیز است ولادت وی در مدینه بوده سیزدهم
 ماه ربیع الثانی هجری و وفات و در زمان منصور خلیفه در سرمن راور و در شب
 آخر ماه جمادی الاخر ۳۵۴ هجری و قبر وی در سرک اولست و سایر اوصاف
 وی بسیار و تفصیل وی بیرون از حد شمار است و او را سید سید بوده حسن
 و حسین و جعفر و عقب او از دو پسر حسن و جعفر اما جعفر کنش ابو عبد الله است
 و کذاب ملقب نیز که بعد از فوت برادرش موسی امامت کرد و او را ابو الکلام
 گویند صد و بیست و هشت و عقب او از شش فرزند است بعضی مقلد
 بعضی مکرر و ابنای اسمعیل حریفان است و طاهر و محمد و مارون و علی
 و ادیس اما ناصر و برادرش محمد ابو البقا از فرزندان اسمعیل اند و ابو الغلام
 و قائل و ابو علی دلال از اولاد طاهر و ابو الفتح نسب به انسل محبی صوفی

و اعقاب وی در مهران و سادات صیدا از بلا و شام از اولاد دمار و
 بن جعفر و محمد نازوک که اولاد او را بنی النازوک گویند نسل علی بن جعفر
 و اعقاب او در سیب جعفر را قواسم گویند نسبت بجد البشان قاسم بن ادریس
 و فلقات و بدور و بنی کعب و مواجد همه از قاسمند

فصل هشتم در عقب امام حسن که

وی امام یازدهم است از ائمه اهل بیت کنش ابو محمد نقشب زکی و صاحب کرامت
 و وی نیز چون پدر خود بکسری مشهور است و ولادت وی بحدیث بوده است
 و در پیوسته و قبر وی در پهلوی پدر و است در سرمن را و از وی کرامت
 بسیار نقل کرده اند و خوارق عادات در کتب معتبره آورده اند و در
 مذکور است که یکی گفته که پیش ابو محمد زکی از فقر شکایت کردم باز یانه
 بدست داشت زمین را بان بکا و بد و سبکه زر موزاری با پند و نیازی
 او و من داد و دیگری نقل کرده که رقبه بوی نوشتم و در آنجا مسدود شدیم
 و بچشمی که از نب ریح نیز سوال کنم اما فراموش کردم و نوشتم وی گفت
 که چرا بسته توانی است و بچشمی که از حامی ریح نیز سوال کنی فراموش
 کردی این را که قلنا یا نادر کونی بر دوا و سلاما علی ابراهیم بر باره غلغله
 بنویس و برگردن محمود بیا و بر جهان کردم و آن محمود شفا یافت و او را یکصد و هشتاد
 فصل نهم در ذکر محمد بن الحسن رضی الله عنهما

۴۰۵
 دمی امام دوازدهم است و کنیت وی ابو القاسم و قبش بقول امامیه
 وقائم و هم که منتظر و صاحب الزمان و بنده ایشان خاتم امده اثنا عشر
 ولادت وی در سرمن را بوده در سبت و سوم رخصت شده و حج کرده
 در آمد و در برای خود مخفی شد و در شواهد مذکور است که حون متولد شد
 بر ذراع ایمن وی نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان
 الباطل كان زهوقاً و روایتی است که حون از مادر بزراد برانود و در
 انگشت سبابه با ستم برداشت پس عطر زده و گفت الحمد لله رب العالمین
 و نیزگی نقل کرده که نزد امام حسن عسکری شدم و گفتم یا بن رسول الله خلیفه
 و امام بعد از تو که خواب بود بجا نه در آمد پس بدون آمد و کی بردوش گرفته
 گویا ماه شب چهارده است و حسن سیه الکی پس فرمود ای فلان اگر تو
 پیش خدای کرامی بود من این فرزند خود را بنویسم و می نام این نام حوال
 صلی الله علیه و سلم و کنیت این کنیت وی و این چهار پر داد و عدل کند
 همچنانچه بر جور و ظلم شده باشد و بقول بعضی که او را از من میدانند میگویند
 در اقصای بلاد مغرب شهر ما در تصرف اوست و او را فرزندان انباشتند
 و حنی بنی نه و تکی بدین معنی دانتر است اند یعلم الله و حقیقیت
 هر گنگنه که آن زمان نهان است بر علم خدای ماعیان است
 این بود کلمه چند از انساب سادات بزرگوار و نظامی عالمقدار مالک

۴۰۶
ممالک نقابت مرشدان مسالک نجابت سناکان سپهر سیادت

سیارکان سبل سعادت ::

رباعیان

گزاره لجم عین الامامة منبع شمس لجم برج الکرامة مطلع

فیانسبا کالشمس فیضی واضحاً ویا شرفا من هامة النجم ارفع

ال سغیر حریم کبریا محرم اند ال سغیر حرمت فخر ال ادم اند

نسبت ال نبی با سایر خلق جهان کر کنی ضرب المثل بحر محیط و شبنم اند

روح الدار و احهم و قدس بزلال الافضال اشباحهم

که بدو الطاف ربنا و اعطفت سبحانی رقم زده کلک بیان شد

والحمد لله حق حمد حق سبحا و تعالی ارواح مقدسه ایشان ^{صلی علیهم}

وصال سبیل قرب و اتصال در روضه جنات عدن مفتحة

لحمه الابواب پیوسته نازه و سیراب دار و در وایح مباهن بکت

و فواح مواهب جمعبت از حدائق روح و راحت روحانیت ایشان

بمشام کافه اهل اسلام برسانا و وسایه دولت ابن الحسین ملوک انام

امجد و اسعد ذوی الاجلال و الا عظام ملا و سادات الخ نقیبین صلوة

و دافع انی تارک فیکم الثقلین :: قطعاً

سلطان نشا عالم اقبال و کرمیت مستنشین منصب اقبال اقبال

خورشید استار نقابت که بود و است سادات را به حضرت عایش افضلاً

۹۰۴

نور وین سلطنت کبری جرائع دود و خلدت عظمی نفاق السلاطین خلاصه
 انوار الملوک الطین قطب الشوکه مرکز دایره العظمی و السطوح قنطاره
 خرم و جنبه حایم داور دار اعلم شاه کجیر و چشم سلطان اسکندر لقا
 سرور و نسب بن برادر حبی اقبال برج شاهی سایه لطف خدا
 مرشد الدین شاه عبید کریم زل در ممالک مشهور باشد بسید نورا
 لازالت حق الاقبال موقته بجلاله و لمعة الدولة مشرقه
 من افق کماله سالک آتی نبای فیض فضل الهی بر فارق اعظم کرام
 و اکابر عظام مهبوط و مخلصه ام باد و فرزند بزرگوار عالمقدارش که فرقه بین
 سیاه کاه و غره جبهه شامه است کوه صدف شرف شهر بار و محفوظ نظر
 عنایات حضرت الهی غزل
 شمی که از لمعات دل منور او صد اقبال بجلی کند ز منظر او
 علاء دولت و ملت محمد بر که که تاج مهر بود کوهی ز افسر او
 بسی سحر شرف غوص کرد و نقل برف دری نیافت بپاکیزگی کوه او
 زین الله بعلو المراتب و شرفه بسمی المناقب و ظل علیل
 و الذیل خود با علمی مراتب ابا و عظام قصی رب اجداد کرام خود برافرو
 بر نور با چشم بدر از چنین پسر موفور باد قدر پسر از جانب بدر
 این العالمیز و محمد ملک الملک المبین و صلی و السلام علی سید محمد و آل جمیع الطین

٢٠٨
 الحمد لله والمنة که کتاب روضه السعداء از تصنیف حسین و غلامکاشغری
 بخط خاتم کنام حبیب میر احمد غفر عنه الی اللہ بدستجا طرخ فیضاً مولیٰ صمد الدین
 بعد از ظهر روز جمعه ۱۲۹۰ شمسی بمطابق ۶ آذر ۱۳۸۰ هجری قمری
 فقط و فقط

